

مانیفست تمدن دموکراتیک  
ویرایش و چاپ سوم

## مانیفست تمدن دموکراتیک

(مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

و مدرنیته‌ی دموکراتیک)

دوره‌ی پنج جلدی

## عبدالله اوجالان

### کتاب اول

تمدن

- عصر خدایان نقابدار و شاهان پوشیده -

این اثر ترجمه‌ای است از

Demokratik Uygarlık Manifestosu

(KAPİTALİST MODERNİTENİN AŞILMA SORUNLARI ve DEMOKRATİK MODERNİTE)

Birinci Kitap

UYGARLIK

-Maskeli Tanrılar ve Örtük Krallar Çağı-

Öcalan, Abdullah

Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi

2018

**مانیفست تمدن دموکراتیک**  
(مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی  
و مدرنیته‌ی دموکراتیک)  
دوره‌ی پنج جلدی  
**عبدالله اوجالان**

**مانیفست تمدن دموکراتیک**  
دوره‌ی پنج جلدی  
**عبدالله اوجالان**

برگردان: آراس کاردوخ  
ویرایش: ریوار آبدانان  
صفحه‌آرایی و طرح جلد: زانا پشکو  
خوشنویسی جلد: هیوا آرگش  
انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان  
چاپ اول: ۲۰۰۹  
چاپ دوم: ۲۰۱۲  
چاپ سوم: ۲۰۱۹ (ویرایش و بازنگری مجدد)  
چاپ‌خانه: گریلا  
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

## فهرست

۷	درباره‌ی ویرایش و چاپ سوم دوره‌ی پنج جلدی.....
۹	سخنی بر چاپ فارسی کتاب پنجم.....
۱۳	سخنی بر چاپ فارسی کتاب اول.....

## کتاب اول ■■■

۱۸	♦ مقدمه.....
۲۹	♦ بخش اول: روش و رژیم حقیقت.....
۶۵	♦ بخش دوم: منابع اساسی تمدن.....
۶۶	۱- انسانیت چه چیزی را مدیون هلال توروس- زاگرس است؟.....
۷۱	۲- مسائل پراکنش زبان و فرهنگ آریایی.....
۷۷	۳- ارائه‌ی تفسیری صحیح درباره‌ی حیات و پیشرفت اجتماعی برآمده از هلال حاصلخیز.....
۹۲	♦ بخش سوم: جامعه‌ی متمدن شهری - عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده -.....
۹۴	۱- چگونه باید جامعه‌ی سومر را ارزیابی کنیم؟.....
۱۰۵	۲- تفسیر صحیح جامعه‌ی متمدن.....
۱۲۱	۳- مسئله‌ی اشاعه‌ی جامعه‌ی متمدن.....
۱۲۲	الف- مسائل اشاعه‌ی تمدن‌های دارای ریشه‌ی سومری و مصری.....
۱۳۴	ب- پیشرفت‌های فرهنگ چینی، هندی و سرخپوستی.....
۱۳۸	ج- تمدن یونانی - رومی و مسائل گسترش آن.....
۱۵۲	۴- مراحل جامعه‌ی متمدن و مسائل مقاومت.....



## دوباره‌ی ویرایش و چاپ سوم دوره‌ی پنج جلدی

هنگامی که سال ۲۰۰۸ اولین جلد از مجموعه‌ی حاضر به چاپ رسید، بلافاصله ترجمه‌ی فارسی آن آغاز گشت. متن اصلی به زبان ترکی جهت ارائه به دادگاه حقوق بشر اروپا بود و در چارچوب زمان تعیین‌شده از جانب دادگاه، صرفاً ویرایشی کلی در آن صورت گرفته بود. ترجمه‌ی نخست کتاب به زبان فارسی نیز از روی همان متن اولیه صورت گرفت. پس از آنکه ویرایش دقیق متن اصلی از طریق کاری گروهی به اتمام رسید، لزوم مقایسه‌ی ترجمه‌ی فارسی با متن اصلی مجدداً مطرح گردید.

حدود ده سال بعد از انتشار اولین جلد، طی یک کار مشترک بین مترجم و ویراستار و با دقت و دسیپلینی خاص و با امکانات و اشرافی بهتر مجدداً متن فارسی با متن اصلی مقایسه گردید. در طول کار دیده شد که هم به سبب ویرایش ناکافی متن اصلی در گذشته، هم نواقص و اشتباهات ترجمه و هم کاستی‌های ویرایش، این مقایسه‌ی مجدد بسیار بجا بوده است. کار بر روی تمامی مجلدات، تجربیات کسب‌شده در زمینه‌ی ترجمه، تصحیح و ویرایش، در کنار آن نیز گذر زمان، همچنین مرحله و پروسه‌ای که در دوران بعد از اتمام کار در منطقه، خاورمیانه و کردستان پیش آمد، امکان و توانایی بیشتری جهت ارائه‌ی متنی صحیح‌تر، سلیس‌تر و به شیوه‌ای بهتر را فراهم آورد.

با کاری فشرده، طی پنج ماه و به صورت تمام وقت، دقیق و با همکاری و همیاری رفقا و صاحب‌نظرانی که بی‌دریغ یاریگر شدند، متن جدیدی آماده گشت که در دسترس می‌باشد. بدون شک این سهم ما در انجام وظایف طی دورانی بود که تحولات در منطقه هرچه سریع‌تر گشته و سرنوشت‌ساز شده‌اند. تحولات سال‌های اخیر نشان دادند که نظرات نویسنده در مورد مسائل منطقه و راهکارهای محتمل تا چه اندازه بجا، مفید و چاره‌ساز می‌باشند. به همین سبب است که نظری دوباره به این اثر حائز اهمیت است؛ اثری که نگارش آن در شرایط دشوار زندان امرالی، خود حکایت ویژه‌ای دارد.

در این متن جدید، با توجه به کلیت متن و مباحثی که طی ده سال

گذشته در مورد آن صورت گرفت، مجدداً اصطلاحات و مفاهیم و عبارات با دقتی خاص مورد بررسی قرار گرفتند و گاه تغییراتی در آن صورت داده شد. به جرأت می‌توان گفت که متنی روان‌تر و پیراسته‌تر حاصل آمد که می‌توان به‌عنوان ادای وظیفه در قبال نویسنده نیز برشمرد. این کار در مکان و شرایطی صورت گرفت که روایت فراهم آمدنش، روایت شهادت صدها و حتی هزاران انسانی است که با اعتقاد به اندیشه‌های این متون، بدون هیچ چشمداشتی و تنها در راه اثبات حقیقت و حقانیت خلق‌ها جان خویش را فدا نموده و نماینده‌ی بی‌چون و چرای حقیقت نهفته در بطن فرهنگ منطقه گشتند. لزوم پاس‌داشتن زحمات آنان و اعلام پایبندی به خط‌مشی‌شان نیروبخش این کار بود و بس!  
امید که لایق رفاقت‌شان باشیم....

اردیبهشت ۱۳۹۸ شمسی

ژوئن ۲۰۱۹ میلادی

مترجم – ویراستار



## سخنی بر چاپ فارسی کتاب پنجم

کار ترجمه و ویرایش پنجمین جلد از «مانیفست تمدن دموکراتیک» را در حالی به پایان می‌بریم که پنج سال از نوشتن اولین جلد آن می‌گذرد. از همان سالی که اولین جلد «مانیفست تمدن دموکراتیک» توسط عبدالله اوجلان به رشته‌ی تحریر درآمد، برگردان آن به زبان فارسی را نیز آغاز نمودیم. حدود پنج سال است که بعد از نوشتن هر جلدی، ترجمه‌ی آن صورت گرفت و در دسترس خوانندگان و افکار عمومی قرار داده شد. در طول این مدت، با نوشته‌شدن هر جلد تزاها و اندیشه‌هایی که در جلد‌های قبلی مطرح شده بودند، هرچه بیشتر تعمیق یافته و روشن‌تر گشتند. با توجه به وجود مقدمه و پیشگفتار در هر جلدی و توضیحاتی که مکرراً در هر بخش از هر جلدی آمده، نیاز چندانی نیست که در مورد مضمون آن توضیح بیشتری را ارائه دهیم. اما در مورد شرایط نوشتن کتاب و نویسنده هرچه گفته شود، کفاف بیان واقعیت آن را نمی‌کند. به‌سربردن در سلولی یک‌نفره با انواع محدودیت‌ها، ممنوعیت‌ها، فشار، ایزولاسیون و شکنجه و قراردادن در رأس جنبش خلقی که امروزه ثابت شده محور تحولات منطقه می‌باشد، وضعیت نویسنده را تا حدودی بیان می‌کند. نویسنده به‌غیر از خانواده‌ی خویش حتی حق دست‌دادن با کسی را نیز ندارد. از هرگونه ارتباطات معمولی محروم می‌باشد. چندین سال اخیر اجازه ندارد بیش از یک کتاب را در سلول خویش نگه دارد. بسیار پیش‌آمده که در مقابل ایراد برخی سخنان، مجازات محرومیت از قلم و کاغذ را علیه وی اجرا کنند. شرایط آب و هوایی مرطوب و دریایی «جزیره‌ی امرالی» بر جسم وی تأثیر بسیاری گذاشته و با ناراحتی سینوزیت و ناراحتی‌های حلق، این تأثیرات مضاعف می‌گردد. سلول به‌صورت مکعبی طراحی شده که افقی قرار داده شده باشد. حتی چند شاخه‌ی درختی که از پنجره‌ی سلول پیدا بود را بریده‌اند تا مانع دیدن فضای طبیعی خارج توسط وی شوند. شرایطی آنچنانی در این زندان حاکم است که به قول نویسنده اگر خدایان المپیوس نیز به فکر طراحی‌اش می‌افتادند، قادر به ایجاد آن نمی‌گشتند. این‌ها همگی بر نوشتن کتاب تأثیر برجای می‌گذارند. در ضمن کتاب با توجیه «دفاعیات» جهت ارائه به دادگاه

حقوق بشر اروپا نوشته شده و شرایط مذکور، یعنی نبود ارتباط کافی با وکلا، دستگیری وکلا، نبود منابع و مآخذ، و عدم وجود رسانه‌های جمعی مانع از آن شدند که بخش‌های حقوقی و دفاعی آن به دلخواه نویسندگان باشند. متن اصلی کتاب از اول تا آخر بر روی کاغذ دست‌نویس شده و امکان بازبینی هم از نظر نسخه‌ی الکترونی آن و هم از نظر زمانی وجود نداشت، این سبب شد تا رفع این اشکالات نیز برعهده‌ی هیأت ویرایش متن ترکی قرار بگیرد که عدم ارتباط کافی با نویسندگان نیز در این مورد دشواری‌هایی را سبب می‌گردید. همچنین در برخی جاها جملاتی توسط مقامات امنیتی ترک خط زده شده و کل متن جلد پنجم به‌صورت یک نسخه‌ی فتوکپی که بسیار فاقد اهتمام و دقت بود به دادگاه تحویل داده شده و دست‌نوشته‌ها در آرشیوهای دولت ترکیه باقی مانده‌اند. مشکلات و معضلات نوشتن این اثر چندان فراوان و به همان اندازه نامأنوس و غریب هستند که خود می‌توانند به مضمون یک رُمان تبدیل گردند. به هنگام خواندن متن و تحقیق در باب مضمون آن باید به این شرایط نیز توجه نمود. در مورد ترجمه نیز باید به نکاتی اشاره نمود؛ برگردان را در شرایطی آغاز نمودیم که اگرچه دارای تجربیاتی عملی در زمینه‌ی ترجمه‌ی ترکی به فارسی بودیم اما این کفاف ترجمه‌ی چنین اثری را نمی‌کرد. با تمامی توان سعی بر ترجمه‌ی صحیح و کافی نمودیم. البته که در هر جلدی هرچه بیشتر پیشرفت حاصل شد اما اکنون که به گذشته می‌نگریم، می‌توان گفت که کاملاً دین آن را ادا نکرده‌ایم. در مرحله‌ی ویرایش و اصطلاح‌گزینی نیز تغییراتی در ترجمه صورت می‌گرفت که به‌جای اصرار بر سلیقه‌ی خویش از طرف مترجم و ویرایشگر، سعی بر این بود که متن بهتری ارائه گردد. اصولاً در حیطه‌ی ترجمه‌ی ترکی به فارسی کاری در سطح سایر زبان‌ها صورت نگرفته است. ترجمه از ترکی به فارسی محدود به برخی آثار ادبی، اندکی کار روزنامه‌نگاری و گاه امور دیپلماتیک و سیاسی بین کشورها بوده است. ترجمه در حوزه‌هایی نظیر فلسفه، جامعه‌شناسی و کلا علوم اجتماعی در سطحی بسیار نازل قرار دارد. این یکی از معضلات ما را تشکیل می‌داد. مسئله‌ی مذکور دارای بنیان‌هایی تاریخی-فکری و ایدئولوژیکی است که در اینجا مجال پرداختن به آن وجود ندارد. اما می‌توان گفت که عدم ارتباط لازمه و ترجمه از دو زبان به یکدیگر یک نقص مهم محسوب می‌شود که آثار آن در دوری جامعه و یا فضای فکری-علمی دو کشور (ایران-ترکیه) مؤثر واقع افتاده است و باید بدان پرداخته شود. حتی یک فرهنگ لغت جدی ترکی به فارسی و یا فارسی به ترکی در دسترس وجود ندارد و موارد موجود در کنار اینکه ارزشمند می‌باشند، در حدی نیستند که کفاف کار علمی را بنمایند. در حوزه‌ی سایر زبان‌ها سبک‌های ترجمه در حوزه‌های متفاوت شکلی معین گرفته و مترجم به هنگام ترجمه می‌تواند از آن‌ها بهره گرفته و یا حداقل در مواردی که قادر به تصمیم‌گیری نیست، با رجوع به

آن‌ها کارش تسهیل شود. ما از چنین مقوله‌ای محروم بودیم. وجود مقولات، موضوعات و مسائل متفاوت در اثر حاضر نیز بر مشکلات ترجمه می‌افزود. از حوزه‌ی فیزیک و کوانتوم گرفته تا بیولوژی، از تاریخ گرفته تا روانشناسی، فلسفه و اسطوره‌شناسی و حتی گاه هنر و ادبیات مضمون این اثر را تشکیل می‌دادند. این سبب می‌شد تا عدم اشراف لازمه بر تمامی حوزه‌ها، مشکلاتی را در حین ترجمه به همراه بیاورد. مقایسه‌ی متن با متونی که در همان حوزه‌ها از زبان‌های دیگر ترجمه شده‌اند، سبب اختلاط بیشتری شده و در آخر ناچار از اتکا بر تجربیات خویش می‌گشتیم. علی‌رغم تمامی این مسائل سعی نمودیم هر جلد را توانمندانه‌تر و با توجه به آموخته‌های مان هرچه بهتر برگردانیم.

شرایط کوهستانی و زندگی گریلایی نیز معایب و مزایایی را جهت ترجمه به همراه داشت. شاید هم موردی را تجربه می‌کردیم که در جهان کمتر نظیری دارد. ترجمه در کوهستان و در محیطی که ارتباطات دشوار بوده و گاه یافتن یک منبع و یا مرجع با مشکلاتی عظیم همراه است، هم خاطره‌ساز بوده و هم بر ارزش کار می‌افزود. نبود داد و ستد با متخصصان و دشواری در گفتگو با خوانندگان و مخاطبان، مانع از آگاهی ما از چگونگی بازتاب کارمان به‌صورت باید و شاید می‌گشت. سعی نمودیم در جمع رفقا و رابطه با میهن‌دوستان ارجمندی که گاه و بیگاه نظرات خویش را برای ما می‌فرستادند از این مسائل عبور نماییم. به هر حال این سهم ما در دورانی از انقلاب شد که رفقای مان در شرایطی بسیار دشوارتر به اموری بسیار پرخطر و صعب‌تر در حوزه‌ی جنگ و سازماندهی و سیاست مشغول بودند. ترجمه در جوی که هر روز شاهد شهادت رفاقت، دستگیری آن‌ها و بدتر از همه اعدام‌شان می‌شوی، بسیار دشوار است. خنکای نسیم حیات آزادی که نویسنده از آن بحث می‌نماید، با فداکاری این رفقا نزدیک و نزدیک‌تر می‌گشت. چنان‌که با هر سطری که ترجمه و ویرایش می‌نمودیم، گویی این لحظات پرشکوه را زنده‌تر از هر چیز دیگری حس می‌نمودیم و می‌زیستیم. تنها با تلاش هرچه بیشتر جهت به دست آوردن شایستگی رفاقت با آن‌ها بود که از نظر وجدانی می‌توانستیم خویش را راضی به ادامه‌ی کار در این حوزه بنماییم. یاد تمامی‌شان را دوباره گرامی می‌داریم.

زبان مبدأ این اثر ترکی استانبولی است. در پانوشت‌هایی که جهت درک بیشتر مطلب و به دست آوردن معلومات تعبیه نموده‌ایم و برخی از خوانندگان ارجمند انتقاد داشتند که برخی از آن‌ها اضافه هستند، کلمات، واژه‌ها، اصطلاحات و اسامی با املای ترکی آن و گاه با آوردن املای انگلیسی آن‌ها نوشته شده‌اند. در بسیاری از کتاب‌ها یا مطالبی که از زبان ترکی یا مقولات مربوط به کشور ترکیه نقل می‌شوند، در این مورد اشکالاتی وجود دارد، مثلاً اسامی ترکی به شیوه‌ی انگلیسی خوانده می‌شوند که سبب اشتباهاتی بزرگ می‌گردند. با توجه به این امر سعی نمودیم در کنار

آوردن صورت ترکی و گاه انگلیسی آنها تلفظ فارسی و یا گاه کردی‌شان نیز نوشته شده، تا هم صحیح تلفظ شوند و هم کمکی باشد به تفکیک رسم‌الخط ترکی از انگلیسی و توجه به آن.

در پایان دوباره یاد رفقایی را که در طول این مدت نه‌چندان کوتاه با فدا نمودن جان خویش به صیانت از زندگی آزاد پرداخته و رزمندگی طریق حقیقت سرزمینی گشتند که روزگاری مهد انسانیت بوده و امروزه در گرداب مسائل فرو رفته است، گرامی می‌داریم. تأکید می‌کنیم که اگر یاد و خاطره‌ی آنان و نیروی ناشی از پایبندی به آنان نبود، شاید برگردان چنین اثری نمی‌توانست به پایان برسد. از تمامی رفقایی که در طول این کار نیز یاریگرمان بوده‌اند نیز سپاسگزاری نموده و امیدواریم که شایسته‌ی رفاقت‌شان بوده باشیم!

**با درود و احترامات انقلابی**

۱۱-۱۱-۲۰۱۲

مترجم

## سخنی بر چاپ فارسی کتاب اول

این اولین اثر نویسنده نیست که به فارسی ترجمه می‌شود، ولی بدون شک مضمون آن در سطح مکمل چند اثر قبلی است که در قالب دفاعیات به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند. مجموعه‌ای که کتاب اول آن را در دست دارید، از چنان محتوای ژرفی برخوردار است که سخن گفتن در باب آن، از خودِ متن طویل‌تر خواهد گشت.

این اثر سترگ و ارزنده محصول پیکار نویسنده‌ی آن «عبدالله اوجلان»، با سیستم جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در زندان انفرادی جزیره‌ی امرالی است. وی در گفتگو با وکلای خویش، این کتاب را از سلامت جسمانی خویش نیز مهم‌تر دانسته است. با آگاهی به اینکه وی مدت بیش از ده سال است در سخت‌ترین شرایط به‌سر می‌برد و همچنان برای پیشبرد دموکراسی، صلح و آزادی مبارزه و مقاومت می‌کند، بر زبان راندن چنین کلامی نشان از ارزش عظیمی است که برای این کتاب قائل گشته. چنان کتابی است که با خواندنش بتوان دست به دگرگونی بنیادینی در نظام دانایی خویش زد و با گام‌نهادن در راستای عملی‌سازی آموزه‌های آن به سوی «جهان و حیاتی آزاد» پرواز نمود.

پایه‌های فلسفی پارادایم «جامعه‌ی اکولوژیک-دموکراتیک و مبتنی بر آزادی زن» در این کتاب به‌گونه‌ای همه‌جانبه تشریح گشته. همچنین غور در ابعاد متفاوت و گذشته‌ی تاریخی نیز تلاشی است در جهت راست‌نمایی حقیقی که نه تنها در خفا نگاه داشته شده‌اند، بلکه به‌واسطه‌ی نقاب‌زنی‌های پیاپی از سوی نظام تمدنی، تحریفاتی در آن‌ها ایجاد شده. تلاش بس عظیم‌تری که در سطر به‌سطر این کتاب هویداست، گرفتار نشدن در دام «روش» و «شیوه»ی مرسوم است که از سوی شبکه‌ی دانش-قدرت نظام سلطه‌گر ترویج داده می‌شود. این پیکار، موازی با ترسیم مسیر نوینی است؛ مسیری مستلزم شهامتِ اندیشیدن به سیاقی خلاف معمول! پیمودن طریقی است دشوار، با تلاشی هم‌تراز عشق و بدون چشمداشت. در عین حال بازگویی داستان پیشروی انسانی مبارز است که در جستجوی آزادی و آفریدن حقیقتی اجتماعی، پیمودن این طریق را کمر همت بسته و نوسرود

خویش را از جزیره‌ای دور در گوش بشریت زمزمه‌ساز است. سرود وجود جهان‌های دگر، که در آن‌ها تن به انقیاد خدایان نقاب‌دار یا بی‌نقاب، و شاهان پوشیده یا عریان نمی‌دهند؛ آری این انسان، هموست که هرگز به خیال‌های کودکی‌اش خیانت نمی‌کند تا پرسش چگونگی زیستن را پاسخی درخور داده باشد.

...و اما کلامی چند در باب ترجمه و متن فارسی آن؛

نکته‌ی نخست اینکه دفاعیه‌ی «مانیفست تمدن دموکراتیک» مجموعه‌ای است متشکل از چند کتاب. عنوان کلی کتاب اول و دوم آن «مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مدرنیته‌ی دموکراتیک» می‌باشد اما هر یک از این کتاب‌ها نیز خود دارای عنوان مستقلی است. کتاب سوم نیز بر همین منوال دارای عنوان «آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی» می‌باشد.

کتاب حاضر برخلاف روش مرسوم در علوم اجتماعی، فلسفی، سیاسی و غیره منحصر به یک حوزه نیست تا مترجمی از آن حوزه، بتواند ترجمه‌ی جامعی را از آن ارائه دهد. گستردگی حیثه‌ی مسائل مطرح‌شده در کتاب و تحلیلی بودنشان، نیاز به دقت، حوصله و حتی گاه وسواس را مقتضی می‌گرداند. در طول ترجمه، دقت در تطابق با متن اصلی و به‌ویژه غلط‌گیری و ویرایش آن، مسائل و دشواری‌های جانبی را نیز سبب شد که همگی در راه اشتیاق به «ارائه‌ی کتاب به بهترین شکل» حل گردیدند. ترجمه در شرایط زندگی مبارزاتی در کوهستان، دشواری دسترسی به منابع مورد نیاز، کمبود امکانات و تازگی داشتن ترجمه و ویرایش در چنین سطحی، مشکلاتی را با خود داشت که شاید در شرایطی دیگر ناچار از روبه‌رویی با آن‌ها نمی‌بودیم. به هر حال سعی‌مان بر این بود تا کتاب در نهایت امانت‌داری ترجمه شود و در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

واژه‌گزینی، مقایسه، معادل‌یابی و معادل‌سازی بسیاری از اصطلاحات دشوار، در مرحله‌ی ویرایش صورت گرفت. به‌طوری که می‌توان گفت این تجربه، اولین آزمون بزرگ ما در این حوزه بود. مواردی که گمان و یا عدم توافق رأی در مورد آن‌ها وجود داشت، در پانوشت‌ها توضیح داده شد و امکان مقایسه و پژوهش برای اهل نظر فراهم آمد. همچنین برای درک بهتر متن، کلماتی را نیز در داخل کروشه آوردیم. اگرچه برخی واژه‌ها ثقیل، نو و حتی ابداعی به نظر آیند اما سعی بر آن بوده که بار معنایی متن اصلی را داشته باشند و در پانوشت‌ها به نحوی از انحا فرم ساده‌تر آن‌ها نیز آورده شود. زیرا هدف غایی ما فهم‌پذیر بودن متن برای همگان است و تنها قشر خاصی را مد نظر نداشته‌ایم. به‌دلیل نقل قول غیر مستقیم و نبود اصل منابع، از آوردن منابع یاریگر در امر برگردان و پانوشت کتاب خودداری نموده‌ایم که قطعاً به‌معنای بی‌توجهی به زحمات پیکارگران راه اندیشه نیست.

در پایان لازم به ذکر است که وجود هرگونه ایرادات مضمونی و نگارشی بایستی از رهگذر مقایسه با متن اصلی مورد قضاوت قرار گیرد تا در صورت وجود هرگونه نقص و کمبودی، به کار مترجم و ویراستار مرتبط دانسته شود نه شخص نویسنده.

**بهار ۲۰۰۹**

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان





مانیفست تمدن دموکراتیک

# کتاب اول

مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

و مدرنیته‌ی دموکراتیک

تمدن

– عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده –

هنگامی که مرا به زندان امرالی آوردند، اولین کسی که به استقبالم آمد، نماینده‌ی کمیته‌ی پیشگیری از شکنجه‌ی وابسته به شورای اروپا بود. نماینده‌ی مذکور که در سطح ریاست کمیته جای داشت، به محض روبه‌رو شدن من گفت: «در این زندان به‌سر خواهی برد؛ ما هم از طریق شورای اروپا نظارت می‌کنیم و سعی بر یافتن راه‌حل‌هایی خواهیم نمود.» دولت یونان دورویانه با خیانت به دوستی، آن‌هم به شیوه‌ای که نظیرش در تاریخ کمتر یافت می‌شود، مرا به سیا<sup>۱</sup>- آمریکا تحویل داد. هنگامی که مناسبات دولت- ملت یونان با جمهوری ترکیه به معادله‌ی منافع [میان دولت‌ها] افزوده شد، در «عصر شاهان عریان و خدایان بی‌نقاب»، در میان صخره‌های امرالی به زنجیرم کشیدند و به محکومیت تقدیرگونه‌ای که بدتر از وقایع افسانه‌ی «پرومته»<sup>۲</sup> است، دچار گشتم.

معادله‌ی [سیاسی] موجود در روند خروج از سوریه که راه را بر وقوع این مرحله گشود، جالب‌تر است. بر خوردی که مرا به خروج از سوریه واداشت، ناشی از تصادم ارزش والایی که برای دوستی قائل بودم با سیاست اتخاذی اسرائیل در مورد کردها بود. اسرائیل که به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم خود را برای ایفای نقش ارباب در مسئله‌ی کرد آماده می‌کرد، چنان حساس بود که نمی‌توانست دومین شیوه‌ی حل مسئله‌ی کرد را، که به تدریج پیشبردش می‌دادم، تاب آورد. قطعاً این مسئله با محاسباتشان همخوانی نداشت. نباید منکر این حق گردم که موساد<sup>۳</sup> از راهی غیرمستقیم مرا دعوت به مشارکت در راه‌حل مورد نظر خویش نمود؛ اما من، هم از نقطه‌نظر اخلاقی و هم سیاسی حاضر به چنین کاری نبودم. دست‌اندرکاران عرب سوریه هیچ‌گاه نخواستند از روابطی که کفه‌ی تاکتیکی آن سنگین‌تر بود، فراتر روند. «حافظ اسد» که بر اساس درگیری بین آمریکا و شوروی بر سر هژمونی<sup>۴</sup>، رهبری خویش را برقرار ساخته بود، طی مرحله‌ی بحرانی فروپاشی شوروی، در چنان وضعیتی قرار داشت که قادر به حفظ هیچ نوع رابطه‌ی تاکتیکی‌ای نبود. از طریق من (شکل PKK)<sup>۵</sup>، ترکیه را در تعادل نگاه داشته و به گونه‌ای در پی یافتن پاسخ در برابر تهدیدی بود که جمهوری ترکیه از سال ۱۹۵۸ به طرفداری از اسرائیل، علیه سوریه نموده بود. چون PKK ابزار مناسبی برای این موضوع بود، امکان یک رابطه‌ی تاکتیکی بسیار بلندمدت را فراهم نمود. چندان طالب آن نبودند که ببینند رابطه‌ی مذکور، راهگشای سیاستی دیگر در مسئله‌ی کرد گردد. تلاش‌های دولتمردان ترکیه، از این نظر مؤثر واقع نمی‌شد.

همین یادآوری مختصر نیز کافی است تا نشان دهد آن نیروی اساسی که مرا از سوریه خارج ساخت، اسرائیل است. بدون شک، فشارهای سیاسی آمریکا و فشارهای نظامی ترکیه نیز در این مسئله، ایفای نقش نمودند. نباید فراموش کرد که ترکیه از سال ۱۹۵۰ بدین‌سو پیمان‌نامه‌هایی مخفی داشته و طی معاهده‌ی الحاقی دیگری در سال ۱۹۹۶ تحت نام «آنتی تروریسم»، توافق PKK استیزانه‌ی آمریکا- اسرائیل و ترکیه

۱. CIA : دستگاه اطلاعاتی- جاسوسی ایالات متحده آمریکا (Central Intelligence Agency).

۲. Prometheus : پرومتهوس؛ از شخصیت‌های اسطوره‌ای که بسیار خردمند و باحساس بوده است. در برابر استبداد خدایان اَلَمب - به‌ویژه زئوس- عصیان نموده و به جرم ربودن آتش (دانش، هنر و خلاقیت) از زئوس و هدیه‌ی آن به انسان، در بند کشیده شده تا پرنده‌گان وحشی هر روز جگر او را به مقدار تکه‌پاره نمایند. پرومته سرانجام توسط هرکول آزاد گردید. ۳. MOSSAD : دستگاه اطلاعاتی- جاسوسی اسرائیل.

۴. Hegemony : استیلا، مسئولیت، سرکردگی همه‌جانبه، سیادت و چیرگی. گرامشی متفکر مارکسیست ایتالیایی، این اصطلاح را جهت وصف «چگونگی سلطه‌ی یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر از راه وسائل ایدئولوژیک- سیاسی» بآب نمود.

۵. PKK : حزب کارگران کردستان (تأسیس ۱۹۷۸/۱۱/۲۷ میلادی)

کامل گشت.

عامل مهم دیگری که باید بر مرحله‌ی ذکرشده افزود، این است که دست‌اندرکاران حزب دموکرات کردستان (PDK) و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (YNK) که با آمریکا و اسرائیل رابطه داشتند و به عبارت دیگر مجلس و حکومت فدرالی کُرد (تشکیل‌شده در سال ۱۹۹۲) بر بنیاد PKK استیزی، با ترکیه همکاری می‌نمودند. بی‌گمان در شرایط آن دوران، دولت و نیروهای نظامی ترکیه بر اساس نگرشی تاکتیکی عمل می‌کردند. اما تاریخ، سیری مختص به خویش را داراست. ادراک‌های متنوع، منجر به پیشامدهای مهمی می‌شوند. اشتباه تاریخی‌ای که ترکیه امروزه نسبت به آن دچار خشم بسیار می‌گردد، از ادراکی محدود، خودخواهانه و یک‌طرفه نشأت می‌گیرد.

در سال ۱۹۹۸ در اثر تلفیق همه‌ی این عواملی که علیه ما بود، از سوریه خارج شدم. بایستی آشکارا بگویم من نیز کاملا متوجه بودم که باید از سوریه خارج شوم. در این کشور، بیش از اندازه به سر بردم؛ اما جذابیت ایجاد یک خط‌مشی سیاسی با نام کردستان و تمایل به اعتلای رویکرد دوستانه‌ام تا سطحی استراتژیک، مرا به حالت یک اسیر درآورده بود. بایستی اعتراف نمایم که بالاترین مقامات سوریه، مخاطره‌آمیز بودن این امر را به‌طور مؤکد گوشزد نمودند. اما من هنوز هم ناچار بودم که از اهمیت و اغماض ناپذیر بودن «دوستی استراتژیک خلق‌ها» دفاع نمایم. نگرشی که مرا به‌سوی یونان کشانید نیز همان بود. اگر امکان ایجاد رابطه با دولت یونان وجود نمی‌داشت، در درجه‌ی دوم، علاقه به پیشبرد روابط دوستانه‌ی ارزشمند با خلق یونان توجه مرا به‌سوی خود معطوف می‌نمود. دادوستد با فرهنگ کلاسیک و تاریخ تراژیک‌شان بسیار مهم بود و اقتضای دوستی نیز چنین بود.

یکی دیگر از راه‌های برون‌رفت برای من، کوهستان‌های کردستان بود. در دوران کودکی عنوان دیگری داشتم: *Dîne çîya - Dîne çolê* به معنای مجنون صحرا و کوهستان! اما در مقایسه با این راهکار، مدنظر قرار دادن دو عامل موجب می‌گشت که گزینه‌ی یادشده از نظر انتخاب، به درجه‌ی دوم موکول گردد. اگر به کوهستان‌های میهن می‌رفتم، محل سکونتم با همه نوع تسلیحات بمباران می‌شد؛ این مسئله به خلق و رفقا آسیب می‌رساند، در ارتباطات نیز محدودیت‌هایی ایجاد می‌کرد و ناگزیرمان می‌ساخت تنها به شیوه‌ی نظامی اندیشیده و برخوردمان به‌صورت همه‌جانبه‌ای نظامی می‌شد. مورد مهم دیگر، فقدان آموزش جوانان آن‌هم به شکلی باورنکردنی- و ضرورت حتمی آموزش آن‌ها بود که مرا از انتخاب این مسیر باز می‌داشت.

خلاصه اینکه این ادعای محافل رسمی و غیررسمی ترکیه که ما را در تنگنا قرار داده و نتیجه کسب کرده‌اند چندان واقعیت ندارد. کما اینکه آزمون همه‌جانبه‌ی همان سیاست اعمال فشار بر روی ایران و عراق، به‌جای اینکه نتیجه‌بخش باشد، سبب شده تا مسئله به‌صورت گره‌گور درآمده و لاینحل گردد. از هم‌اکنون نمی‌توان پی برد که ارتباط تاکتیکی با ایران و سوریه چه نتایجی را دربر خواهد داشت. می‌توان گفت به سیاستی متوسل شده‌اند که آبستن موارد و احتمالات بسیاری است. وقتی دوگانه‌ی لزوم انتخاب یکی از دو بلوک «آمریکا- اتحادیه‌ی اروپا- اسرائیل» و «ایران- روسیه- چین» قطعی گردد، آیا جمهوری ترکیه آماده‌ی متحمل شدن هرگونه پیامدی خواهد بود؟

درس‌هایی که از ماجرای سه‌ماهه‌ی آن-مسکو-رم فرا گرفته‌ام، بدون شک ارزش تاریخی دارند. شناختی از بطن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - اصطلاح اساسی این دفاعیات- که با هزار و یک زره و نقاب خویشتن را نهان نموده است، ارتباط مستقیمی با همین ماجرا دارد. اگر این رویداد نمی‌بود، شاید نه‌تنها نمی‌توانستم این تحلیلات را انجام دهم، بلکه در نگرش «دولت- ملت»<sup>۱</sup> مبتنی بر ملی‌گرایی ابتدایی سنتی گرفتار می‌آمدم یا همانند هزاران نمونه‌ی دیگر (حتی آن‌ها که تشکیل دولت داده‌اند) به‌عنوان یک جنبش چپ کلاسیک، به سرنوشتی راضی می‌گشتم.

۱. Ulus-Devlet : معادل Nation- State در انگلیسی. Ulusal Devlet نیز به معنای «دولت ملی» است.

به‌مثابه‌ی یک اصل علوم اجتماعی، هیچ‌گاه از قطعی‌بودن امری صحبت نمی‌کنم. اما در این رابطه احساسی قوی دارم که «اگر روند یادشده نمی‌بود، به نیروی چاره‌یابی کنونی دست نمی‌یافتم».

برای من کاملاً واضح است که: نیروی اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نه از تسلیحات آن نشأت می‌گیرد و نه ریشه در ثروتش دارد. نیروی اصلی آن غرق‌نمودن تمامی اتوپیاها<sup>۱</sup> و حتی اتوپای سوسیالیستی - به‌مثابه‌ی آخرین و قوی‌ترین آن‌ها- در درون لیبرالیسم<sup>۲</sup> خویش است که آن را به شیوه‌ای ماهرانه‌تر از بهترین ساحران به انجام می‌رساند. تا زمانی که غرق‌کردن تمامی اتوپیاهای انسانی در لیبرالیسم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تحلیل نشود، نه‌تنها نمی‌توان به مبارزه با کاپیتالیسم پرداخت، بلکه حتی مدعی‌ترین مکتب فکری نیز تنها به‌صورت بهترین خدمتکار آن درخواهد آمد. هیچ فردی به اندازه‌ی «مارکس»، کاپیتال<sup>۳</sup> را تحلیل نکرده و کمتر کسی به اندازه‌ی «لنین» در مورد دولت و انقلاب<sup>۴</sup> سخن گفته است. اما امروزه آشکار گشته علی‌رغم اینکه سنت مارکسیست-لنینیست اظهار مخالفت بسیاری با کاپیتالیسم می‌نمود، در سطحی که نمی‌توان آن را اندک شمرد، معنا و مواد لازمه را برای [تداوم موجودیت] کاپیتالیسم به ارمغان آورده است. زیرا بسیار پیش می‌آید که تاریخ نتایجی فراتر از انتظارات [برآمده از] اراده‌هایمان - به‌منزله‌ی جمع ادراکات متفاوت- به‌بار آورد. این را به‌عنوان یک تقدیر یا رابطه‌ی دیالکتیکی<sup>۵</sup> ناگزیر بیان نمی‌دارم. برعکس، نتیجه‌ای که از آن استنباط می‌کنم این است که باید هرچه بیشتر بر روی اتوپیاهای آزادی‌خواهانه تأمل نمایم.

تا فرد و جامعه‌ای که توسط لیبرالیسم جهت‌دهی شده‌اند را درک نکنیم و به مسیر طبیعی انسانی وارد ننماییم، نتیجه نمی‌تواند فراتر از سرطان‌های اجتماعی و مرگ باشد. این موضوع را مفصلاً بازگو خواهیم کرد. مقصودم این است: آشکار است تا زمانی که به تحلیل نظام افسونگر و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نپردازم، همان که در هیأت خانم هفتاد ساله‌ی نماینده‌ی شورای اروپا و پیشوازکننده‌ی در زندان امرالی ظاهر گشت، نمی‌توانم سرنوشتم را به‌صورت صحیحی تحلیل و تعیین نمایم. رویدادها به‌تمامی توسط اسرائیل- آمریکا- اتحادیه‌ی اروپا و روسیه‌ی پس از فروپاشی شوروی، رقم زده شده‌اند. نقش دولت‌های سوریه، یونان و ترکیه در درجه‌ی دوم قرار داشته و از خدمات بروکراتیک فراتر نمی‌رود.

در دوران بازجویی، آشکارا خطاب به مقامات ترکیه (نمایندگان چهار نهاد اساسی: اطلاعات ستاد کل ارتش، تشکیلات اطلاعات ملی، مدیر کل امنیت یا پلیس، و اطلاعات ژاندارمری) بیان داشتیم که اظهار شادمانی از دستگیری من، بی‌معناست. اینکه با سوءاستفاده از دوستی و طی توطئه‌های بی‌سابقه مرا به شیوه‌ای بسیار پست‌فطرتانه و خائنانه به درون هواپیما انداختند و خود را بر سر و روی من افکندند، شیوه‌ی جنگ جسورانه‌ی نیست. حتی همین واقعیت نیز به‌صورت نمونه‌ی بسیار جالبی نشان می‌دهد که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که آمریکا هژمون یا سرکرده‌اش است- و لیبرالیسم آن، از چه قماش می‌باشد: نظامی است که در اعمال فشار و استثمار حد و مرزی نمی‌شناسد.

البته که در نظام مبارزاتی خویش از شناخت «دولت-ملت» گرایي تُرک، بیگانه نیستم. حتی به‌تنهایی و در ضعیف‌ترین وضعیت خویش، جسارت مخالفت با آن را نشان دادم. تمامی شاهدان نیز می‌دانند که مبارزه‌ی موفق‌ی انجام دادم. این واقعیت، دارای هیچ جنبه‌ی غریبی نیست. چیزی که در این بین واضح است، صدور فرمان مرگی علیه‌ی کُردبودن بود. یا بایستی از انسانیت و حیثیت خویش دست نمی‌کشیدم و مبارزه می‌کردم،

۱. Ütopya: یوتوپیا (Utopia)، آرمانشهر؛ نظم اجتماعی آرمانی؛ اولین بار توسط «بیر توماس مور» سیاستمدار ایرلندی به‌کار رفته است.  
 ۲. Liberalizm: گرایشی که در سیستم کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) فرموله و نهادینه شده است. لیبرالیسم، برداشتی فردگرایانه و بورژوازی از اصل آزادی است. لیبرالیست‌ها بر آزادی‌های فردی، بازار آزاد، حکومت عقل در برابر قدرت دینی و نیز فایده‌مآوری تأکید می‌ورزند.  
 ۳. Kapital: سرمایه؛ نام کتاب جنجال‌برانگیز کارل مارکس اندیشمند آلمانی یهودی‌تبار (۱۸۸۲-۱۸۸۱) که عنوان کامل آن Das Kapital است. اثر دیگر مارکس «مانیفست کمونیست» است که با همکاری انگلس نوشته شده، همچنین «نظریه‌های ارزش افزونه» از دیگر نوشته‌های اوست.  
 ۴. «دولت و انقلاب» نام کتاب رهبر جناح بلشویک (لنینیست) و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه یعنی ویلادیمیر ایلیچ لینن (۱۹۲۴-۱۸۷۰) است.  
 ۵. Diyalektik: دیالکتیک (Dialectic)، منطق و شیوه‌ای استدلالی مبتنی بر تحلیل تناقضات درونی سازنده‌ی موضوعی معین. دارای سه پایه است: تز (نهاد، وضع)؛ آنتی‌تز (برابر نهاد، وضع مقابل)؛ سنتز (هم نهاد، وضع مجامع یا ترکیب).  
 ۶. MIT

یا در درون نوعی بردگی (که حتی رنگ و جنس آن نیز معلوم نیست) مفقود می‌گشتم و از بین می‌رفتم. به بحث در مورد این واقعیت نمی‌پردازم و حتی نسبت به آن احساس خشم هم نمی‌نمایم. مسئله‌ای اساسی که دچار خشمم می‌سازد این است که علی‌رغم تمامی تلاش‌ها نتوانستم از حماقت فکری (ایدئولوژیک) ممانعت به‌عمل آورم. نظامی در مقابلم قرار دارد که گویا در سطح بالایی به حقوق بشر ارج می‌نهد، اما چیزی که انجام می‌دهد، سطحی از جنگ و استثمار است که گروهی از انسان‌ها علیه تمامی انسانیت و نوع خویش انجام می‌دهند؛ چنان جنگ و استثمار است که هیچ جاندار آن را انجام نمی‌دهد. به این نیز بسنده نکرده، تمامی محیط‌زیست و زیر و روی طبیعت را زهرآگین نموده و به انسان‌ها پس می‌دهد.

جامعه‌ای که در آن متولد شده و بزرگ گشتم، مملو از تأثیرات فرهنگ روستایی نئولیتیک [یا نوسنگی]<sup>۱</sup> بود. رفاقتی بی‌ریا و مبارزه‌ای عاری از حقه‌بازی در آن جریان داشت. با چنین احساسات و عواطفی بزرگ شدم. اما انگار خارج نگه‌داشته‌شدن [جامعه‌مان] از تمامی مراحل تمدن و ماندن در معرض نامطلوب‌ترین تأثیرات تمدن به‌شکل شدیدترین از خودبیگانگی کافی نبود، از طریق ملی‌گرایی اتنیکی (که اوج شوونیسم<sup>۲</sup> به‌مثابه‌ی درآمیختن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با سرسخت‌ترین و محافظه‌کارترین سنت می‌باشد) حلقه‌ی دولت-ملت را دور آن تنیدند؛ این «حاکمیتی ایدئولوژیک» است که تحلیل آن دشوارترین کار است. وقتی زور و خشونت عریانی را که آماده‌ی حمله است به این وضعیت می‌افزایی، عنوان «تقدیری» می‌شود که هنوز متولد نشده، در جای خویش راکد و پابر جای می‌ماند.

خروج از مرزهای جمهوری ترکیه، در نتیجه‌ی مقاومتی شکوهمند نبود. دلیل این خروج، جستجوی حوزه‌ی حیات نوینی بود برای حل مسئله‌ی ملی، که از راه چند تفسیر دگماتیک چپ‌گرایانه بدان پایبند شده بودیم. PKK<sup>۳</sup> پی‌گیری که در خاورمیانه بود، جز کسب نتایجی محدود از خلأهای نظام، شانس دیگری نداشت. با این حال، میل به تداوم موجودیت و توسعه‌ی خویش به‌منزله‌ی نیروی مخالف نظام و تلاش برای آن، خصلتی است که نمی‌توان آن را در خاورمیانه کوچک و کم‌اهمیت انگاشت.

استقرار PKK در کوهستان‌ها و درپیش‌گرفتن مقاومت مسلحانه‌ی ماندگار، از نظر دستاوردهایی که تصور می‌رفت به‌همراه خواهد داشت، حائز اهمیت بود. برای کردها نیز به معنای سیاسی شدن تدریجی بود. گسست از عناصر مزدور سنتی، برای نخستین بار گزینه‌ی آزادی را قابل درک می‌گرداند. شیوه‌ای بود که از سوی رژیم‌های استبدادی‌ای که بازمانده‌ی دوران قرون وسطای کلاسیک‌اند، و همچنین از منظر دولت-ملت‌های به‌اصطلاح مدرن دنباله‌ی آن، نه انتظارش رفته و نه پذیرفتنی بود. به همین دلیل بود که مزدوران کرد، دولت-ملت‌های منطقه و صاحبان هژمونی امپریالیست توافق کرده بودند که PKK را سازمانی تروریستی اعلام نمایند. کرد آزاد، با فرد و جامعه‌اش، حفظیات ذهنی همه‌ی اینان را برهم می‌زند. ایدئولوژی فتح‌گرای اسلامی و ایدئولوژی ملی‌گرای لیبرالیسم، مدت‌ها پیش، هویت کرد آزاد را از دفتر خویش زدوده و آن را خارج از تاریخ محسوب می‌نمود.

آنچه که با طرد شخص من و محکومیت به زندانی تک‌سلولی در یک جزیره، می‌خواستند مطرود و محکوم نمایند، اساساً همین هویت کرد آزاد است. سیاست‌هایی که نه سال<sup>۴</sup> است در امرالی تنها علیه من اجرا می‌شوند، نظام‌مند هستند. اگر این سیاست‌ها تنها تحت عنوان «سیاست‌های زندان‌های ترکیه» تلقی گردند، منجر به خطاهای جدی خواهد شد. این مورد، هم برای کردها و هم برای ترک‌ها، لاینحل‌ماندن مسائل سیاسی و درگیری را به‌همراه خواهد آورد.

۱. Neolitik: عصر نوسنگی (Neolithic). اصطلاحات پارینه‌سنگی، میان‌سنگی و نوسنگی طبق معیار «چگونگی استفاده‌ی انسان از سنگ ناصاف، صیقلی و ساختن ابزارآلات سنگی در دوران‌های کهن و پیش از شکل‌گیری تمدن» وضع شده‌اند.

۲. Şovlenizm: مهن‌شیفتگی؛ ملی‌گرایی افراطی؛ هر نوع گرایش افراطی و خودمحرانه؛ تعصب کورکورانه و شدید نسبت به جنسیت، نژاد و ملیتی به‌شکلی که توأم با انزجار از دیگر جنسیت‌ها، نژادها و ملیت‌ها باشد (Chauvinism). از نام «نیکولای شوون» برگرفته شده که سربازی متعصب و سخت و وابسته به ناپلئون بناپارت بوده است.

۳. تا سال ویرایش و چاپ سوم این اثر یعنی سال ۲۰۱۹ این مدت به بیست سال کامل رسید.

اما این را نیز به خوبی درک کردم که ترک‌گرایی، به نام خویش نه یاری جنگیدن دارد و نه می‌تواند صلح نماید. نقشی که به‌منظور ایجاد شرایط فشار و استثمار نظام کاپیتالیستی بر خلق ترک و تمامی خلق‌های خاورمیانه، از سوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به ترک‌گرایی بخشیده شده است، ایفای نقش خشن و نخراشیده‌ی «ژاندارمی، دربانی و گاردیانی» می‌باشد. هم در داخل اروپا و هم خارج از آن، اهمیت بسیاری برای ترکیه و فرهنگ‌های آناتولی که به خوبی به انقیاد درآمده باشند، قائلند. چیزی که اجرا می‌شود، صورتی از سیاست متعارف نیست. ظریف‌ترین سیاست‌ها و استراتژی‌ها به شکلی بسیار مخفی، همه‌جانبه و به‌هم‌پیوسته اجرا می‌شوند. مناسباتی که ترکیه هم با ناتو<sup>۱</sup> و هم با اتحادیه‌ی اروپا دارد، در این چارچوب بهتر درک پذیر است. مواردی که تا به این‌جا در پی توضیح‌شان برآمدم، به تنهایی نشان می‌دهند تا زمانی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را با ژرفای تمام درک نکنم، نخواهم توانست دفاع با معنایی انجام دهم. آشکار است که دفاع از طریق حقوق محض، هیچ معنایی نخواهد داشت و علت لاپوشانی روند «محاکمه‌ی مجدد» [من] از طریق یک رویکرد سطحی سیاسی و استراتژیک را روشن خواهد کرد. مواردی که بیان داشتم، برای درک صحیح محاکمه‌ی مجدد و توضیح شفاف راه‌حل گرد آزاد نیز حائز اهمیت بسیاری است. طی دفاعیاتم تحت نام «جمهوری دموکراتیک» در برابر نظام قضایی نمایشی ترکیه، همچنین در دفاعیاتم با عنوان «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک» و «دفاع از یک خلق» در پرونده‌ی دادگاه حقوق بشر اروپا، اساساً کوشیدم تا دموکراسی راستین و عدالت را قابل درک نمایم. دفاعیات کنونی‌ام نیز به اندازه‌ی ضرورت «طرح پُرسمان<sup>۲</sup> مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و گذار از این مدرنیته»، در این راستا هدفمند است که هم نظام سیاسی دموکراتیزاسیون و هم ارتباط آن با آزادی، به‌منزله‌ی راهکار آلترناتیو را به سطح غنای معنایی برساند. بنابراین بار دیگر می‌بینیم که دفاعیات من کلیت‌مند بوده و مکمل همدیگرند.

پیش‌تر گفته بودم که محاکمه‌ی من در امرالی، یک بازی نمایشی بود. حقیقتاً نیز شرایط دفاع حقوقی وجود نداشت. همه‌چیز، تا حد ریزترین جزئیات، از قبل طراحی شده بود. هرچیز اعم از؛ روزی که باید حکم صادر می‌شد، هویت سیاسی و تابعیت منطقه‌ای قاضی اول، کسانی که در دادگاه حضور یافته بودند، مدت محاکمه و شیوه‌ی استفاده از مطبوعات و رسانه‌ها را مطابق نقشه پیش می‌بردند. در این موضوع، با آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا نیز به توافق رسیده بودند. چیزی که در چنین شرایطی بر عهده‌ی من قرار می‌گرفت، این نبود که مدافع حقوق ساختگی شوم. به‌هیچ روی چیزی به نام حقوق در میان نبود. همان وضعیت برای اتحادیه‌ی اروپا نیز مصداق داشت. تمامی دغدغه‌ی آن‌ها این بود که چگونه مرا در چارچوب مسئله‌ی گرد به کار گیرند؛ از دیدگاه آنها همه‌چیز باید به این هدف خدمت می‌نمود. ماجرای ربودنم در کنیا<sup>۳</sup> نیز از ابتدا تا آخر، به معنای پایمال‌سازی حقوق اتحادیه‌ی اروپا بود. حقوق کنیا و حتی نظام حقوقی ترکیه نیز پایمال شده بود. اینکه موضوع اعدام را همیشه مطرح و زنده باقی نگه می‌داشتند، مرتبط با نتیجه‌ی سیاسی پرونده بود. به زعم آنها ترسیده بودم! بنابراین مطرح نگه‌داشتن تهدید به اعدام را مفید می‌دانستند.

کاری که باید در برابر چنین اوضاعی انجام می‌دادم، این بود که سهمی را در روند سیاسی برعهده گیرم. به همین جهت، مهم بود که دفاعیاتم از خصلتی سیاسی برخوردار باشند. همچنین لازم بود در مورد اشتباهاتی که نتایج منفی را رقم زده بودند، علت‌یابی ریشه‌ای صورت گیرد. سعی بر انجام چنین کاری نمودم. نگرشی که در این دوران بر تمامی دفاعیات حاکم گشت، بر همین شالوده استوار بود. تنها بدین شیوه می‌توانستم تا حد ممکن از بازیچه‌شدن احترام و رزم و سهمی را در مبارزه‌ی آزادیخواهی برعهده بگیرم. بایستی آشکارا بگویم که انتظار داشتم دادگاه حقوق بشر اروپا به غیرحقوقی بودن دستگیری من حکم دهد.

۱. NATO: سازمان پیمان نظامی آتلانتیک شمالی که ترکیه نیز در آن عضو می‌باشد.

۲. Sorunsal: معادل Problematic، پُرسمان، معضل‌شناخت، پرسش‌واره، مسئله‌دار، مسئله‌ساز و پرسش‌انگیز.

۳. کنیا، کشور آفریقایی محل دستگیری عبدالله اوجالان نویسنده‌ی کتاب حاضر است.

در چنین صورتی، امکان محاکمه‌ای عادلانه ایجاد می‌گشت. با این حال، آشکارا حقوق را نقض کرده و چنین حکمی صادر نگشت. تنها چیزی که باقی ماند، این بود که ناگزیر بگویند: محاکمه‌ای عادلانه صورت نگرفته است. به‌واقع تمامی وجوه مسئله، آشکار و در وضعیتی روشن بود. پس از انتظاری طولانی، در حالی که انتظار داشتیم محاکمه‌ای عادلانه انجام گیرد، پس از دیدارهای طولانی یک‌طرفه‌ی شورای اتحادیه‌ی اروپا با دولت ترکیه با یک رسوایی حقوقی روبه‌رو گشتیم که محصول چانه‌زنی‌های پلید بود. در نتیجه‌ی این دیدارها در ازای امتیازات سیاسی‌ای که اتحادیه‌ی اروپا از ترکیه دریافت کرده بود، در خصوص پرونده‌هایی که دادگاه‌های شعبه‌ی یازدهم آنکارا و دادگاه کیفری شعبه‌ی سیزدهم استانبول (که پس‌مانده‌ی دادگاه‌های امنیتی سابق دولت هستند) ده‌ها مورد نقض حقوق در آن‌ها مرتکب شده بودند، حکمی همانند قبل صادر شد. این‌گونه با کمیته‌ی وزیران اتحادیه‌ی اروپا به تفاهم رسیدند و پرونده‌ها مجدداً به دادگاه حقوق بشر اروپا اعاده گردیدند. هنوز همگان منتظر اعلان موضع دادگاه حقوق بشر هستند. حقیقتاً نیز علاقه‌مندیم بدانیم موضع دادگاه حقوق بشر اروپا در مورد حکم محاکمه‌ی عادلانه چیست. در حالی که خود را آماده می‌ساختیم تا دفاعیه‌ی حقوقی اصلی را در مرحله‌ی محاکمه‌ی مجدد به‌عمل آوریم، برنامه‌ی ما را برهم زدند. بنابراین محاکمه‌ی حقوقی نتوانست از حد یک نمایش فراتر رود!

نکته‌ای که در مرحله‌ی یادشده بهتر درک گردید این بود که آمریکا- اتحادیه‌ی اروپا- جمهوری ترکیه در مورد PKK، شخص من و عموماً درباره‌ی مسئله‌ی کرد در تبادل اطلاعاتی همه‌جانبه‌ای به‌سر می‌بردند و جویای توافق با همدیگر بودند. آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در ازای دریافت امتیازات بزرگ اقتصادی از یک طرف حکم به تصفیه‌ی مسئله‌ی کرد در ترکیه داده‌اند و از طرف دیگر بر پشتیبانی مشروط ترکیه از تشکیل حکومت فدرال کرد در عراق اصرار می‌ورزند. هر روز بیشتر مشاهده می‌شود که در خصوص این موارد، نشست‌ها و دیدارهای بسیاری انجام می‌گیرد. این امتیازدهی و توافقات با ایالات متحده‌ی آمریکا، بسیار آشکارا انجام می‌شدند. پیداست که مهم‌ترین مسئله در طی این توافقات، دستگیری من و نگاه‌داشتن تحت تهدید به نابودی بدون محاکمه، تصفیه‌ی مسئله‌ی کرد در ترکیه و اعلام «تروریست بودن سازمان PKK» بود. وام‌های صندوق بین‌المللی پول<sup>۱</sup> و پذیرفتن معیارهای کپنهاگ<sup>۲</sup> اتحادیه‌ی اروپا توسط ترکیه نیز هرکدام نقابی فراخور این توافق پلید بودند.

آشکارا می‌گویم که انتظار چنین رویکردهای پلید و مشکوکی را از سوی نهادهای اتحادیه‌ی اروپا نداشتیم. این واقعیت مرا واداشت تا در مورد هنجارهای حقوق بشر و دموکراسی اتحادیه‌ی اروپا، بازخواستی ژرف به‌عمل آورم. هرچه به موضوعات بیشتر اندیشیدم، دیدم که مسائل از آنچه تصور می‌شود ریشه‌ای‌تر بوده و گذار از آن‌ها نیز به همان میزان نیازمند رویکردهایی ریشه‌ای می‌باشد. بی‌گمان، اتحادیه‌ی اروپا در موضوع حقوق بشر و دموکراسی جایگاه پیشرفته‌ای دارد. از این نظر، امید جهان محسوب می‌گردد. اما مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در بنیانش موجود است گویی آن را به زنجیر بسته و در زمینه‌ی برداشتن گام‌هایی پیشرفته‌تر، بدبین می‌نماید. انقلابیون روسی فکر می‌کردند که از راه انقلاب، حداقل در برخی از نقاط اروپا، پیروزی انقلاب خویش را تحت ضمانت در خواهند آورد. اما می‌دانیم که این انتظارات تحقق نیافتند. برعکس، اروپا با استفاده از ضدانقلاب لیبرالیستی، روسیه و تمامی نظامی را که پیشاهنگ آن بود در درون خویش ذوب نمود. امروزه، همان مورد برای انقلاب‌های دموکراتیک نیز مصداق دارد. برای اینکه انتظار و چشمداشت از اروپا منجر به همان پیامد نگردد، در پیشرفته‌ترین عصر سرمایه‌ی گلوبال، جستجوی دموکراتیزاسیون جهانی، گزینه‌ای واقع‌گرایانه‌تر

۱. IMF: سازمانی بین‌المللی که در جهت بازرگانی جهانی، سرمایه در اختیار اعضایش قرار می‌دهد.

۲. Kopenhagen Kriterleri: معیارهای کپنهاگ شامل ۱- دولت خواستار عضویت باید دموکراتیک باشد و قانون آن باید حقوق انسان و اقلیت‌ها را محترم بشمارد ۲- دارای اقتصاد فعال بر اساس بازار رقابتی باشد ۳- قوانین خود را بر اساس قوانین اتحادیه وضع کند.

است. فواید دموکراسی، حقوق بشر و آزادی‌های اروپا تنها در زیر لوای این پارادایم<sup>۱</sup> می‌تواند معنادار گردد. توجهیاتی که سعی بر تبیین خطوط کلی‌شان نمودم، نشان می‌دهند که باید از طریق مفاهیم اساسی عمیقاً درک شود که چرا نمی‌خواهند «محاکمه‌ی عادلانه» صورت گیرد و همچنین گستره‌ی موضوعات بنیادینی که در دفاعیاتم به آن‌ها پرداخته بودم تا سرچشمه‌های اصلی تقلیل داده شود. علی‌رغم اینکه تقلیل‌گرایی<sup>۲</sup> افراطی منجر به خطاهای جدی در ادراک می‌شود نیز، هنگامی که مدرنیته سرچشمه‌ی مسئله باشد، باید این خطرات را تقبل کرد. بخش‌های اصلی که سعی بر تحلیل آن‌ها داریم، دارای کلیتی درونی هستند و خطرات تقلیل‌گرایی را به حداقل خواهند رساند.

اولین بخشی که پس از مقدمه درصدد بررسی آن هستیم، «روش و رژیم حقیقت» است. همان‌گونه که می‌دانیم روش (متد)، راه پژوهش و تحقیقی است که مرسوم می‌باشد. ارائه‌ی تعریفی از این روش‌هایی که در تاریخ و امروزه آرموده می‌شوند، روشنگرانه خواهد بود. تشریح دلایل اساسی نگرش متدگرایانه، به‌همراه جوانب مثبت و منفی‌اش، تحلیلات ما را تسهیل خواهد نمود. اگرچه دچار بیماری روش‌گرایی نیستیم، اما همیشه لازم است که از راه و شیوه‌ای پیروی کنیم.

موردی که تحت عنوان «رژیم<sup>۳</sup> حقیقت» مدنظر ما می‌باشد، در این باره است که «چگونه به بهترین شیوه می‌توانیم به معنای زندگی واصل شویم؟» حقیقت و واقعیت که اندیشه‌ی انسان‌ها را بسیار به خود مشغول ساخته، چیست؟ جستجوی پاسخی برای پرسمان «چگونگی رسیدن به حقیقت یا اینکه آیا می‌توان بدان رسید»، در رأس مواردی می‌آید که باید در یک پژوهش جدی تحلیل شود. در این بخش، سعی خواهد گردید همراه با اصطلاحات «ایژکتیویته»<sup>۴</sup> و «سوژکتیویته»<sup>۵</sup> که مخیله و ذهنیت تمامی انسان‌ها را به حالت اسیر درآورده، ماهیت برخی از جریان‌های فکری اساسی برملا شوند.

در بخش «تمایز معنادار مکانی و زمانی در توسعه‌ی اجتماعی» اساساً سعی بر روشن کردن این مسئله دارم که، نمی‌توان مسائل مرتبط با مقولات و رده‌بندی‌های اساسی بر ساخته‌شده‌ی اجتماعی را به شکل منفک از زمان و مکان بررسی نمود. فرمیابی‌های اجتماعی و کسب خصوصیات ماهوی آن‌ها به‌شکل «رویدادهای محض تاریخی» بررسی شده یا چنان به بازگویی انتزاعی آن‌ها پرداخته‌اند که گویی «فاقد هر نوع قیود مکانی» بوده‌اند؛ همین مسئله ادراک‌های اجتماعی ما را به عرصه‌ی کشمکش و ابزاردگی برای منافع پست تبدیل نموده است؛ در نتیجه، تحت نام «واقعیت» به‌تمامی راه را بر گفتارپردازی (خطابه)<sup>۶</sup> دروغین و عوام‌فریبی اجتماعی گشوده است. به‌هنگام بر ساختن<sup>۷</sup> واقعیات اجتماعی، در صورتی که جوانب زمانی و مکانی خصایص، با شفافیت کامل مبنا قرار داده شود، امکان معنادار نمودن «حیات انسانی» بیشتر خواهد گشت. در این وضعیت، دیده می‌شود که بسیاری از مفاهیم و نظریه‌ها حاوی سفسطه‌ها، اغواگری‌ها و اشتباهات بزرگ هستند و عبارت از «کلام‌های کلیشه‌ای» می‌باشند. کوشش خواهد شد معنای پیشرفت تاریخی و مکانی تمدن امروزین ما - یعنی تمدن رایج - در چارچوب عناصر اصلی روشن شود.

در بخش «عصر شاهان عریان و خدایان بی‌نقاب» سعی می‌شود ظهور کاپیتالیسم به‌مثابه‌ی شکلی از تولید، همچنین چگونگی عاملیت آن در شیوع سرطانی‌شدن جامعه، تشریح گردد. تلاش بر این است که

۱. Paradigma : پارادایم، سرمشق، الگو؛ چارچوب معرفتی؛ الگو یا مدلی کلی که مبتنی بر دیدگاهی خاص است. طبق تعریفی که در متن همین کتاب آمده پارادایم عبارت است از نظام مبتنی بر نگرش ریشه‌ای به جهان.

۲. İndirgemecilik : تقلیل‌دهی (Reductionism)؛ در علوم، «تقلیل‌گرایی» یا «فروکاست‌گرایی» مفهومی است مرتبط با تقلیل و فروکاهی سرشت اشیاء و رفتار پیچیده‌ی پدیدارها به مجموع اصول و مؤلفه‌های بنیادینشان. این مفهوم را برای نخستین بار دکارت به‌کار برد. از نظر او تمامی جهان همانند یک ماشین است که می‌توان با مطالعه‌ی هر یک از اجزاء و مؤلفه‌هایش به شناخت کل آن نائل آمد.

۳. Hakikat Rejimi : رژیم حقیقت؛ رژیم به معنای سامان و نظام است.

۴. Nesnellik : عینیت؛ عینی‌بودن، حیث ایژکتیو یا عینی، ایژگی یا ایژمبودن، معادل ایژکتیویته (Objectivity).

۵. Öznelik : ذهنیت؛ ذهنی‌بودن، حیث سوژکتیو یا ذهنی، سوژگی یا سوژه‌بودن، معادل سوژکتیویته (Subjectivity).

۶. Retorik : رتوریک، کلام زیبا، بلاغت، خطابه؛ گفتارپردازی؛ هنرهای زبانی جهت اقناع کردن.

۷. İnşa : بر ساختن؛ ساختن؛ ایجاد کردن؛ انشاء (Construction)



روی درونی و معنای «نبرد همگان با همدیگر» که ظاهراً بسیار آشکار است اما سرمایه‌داری از طریق قدرت<sup>۱</sup> سیاسی و علم وابسته به خود چنین نبردی را برپا نموده، نشان داده شود و سیمای اصلی مفاهیم و نظریه‌های علمی‌گشاینده‌ی راه حاکمیت کاپیتالیسم در عرصه‌ی ذهنیتی - در این جنگی که به روش علم‌گرایی صورت می‌گیرد- روشن گردانیده شود. کاپیتالیسم، استعداد به خدمت‌گرفتن مارکسیسم، آنارشیزم<sup>۲</sup>، جریان‌رهایی ملی و حتی جریان‌هایی نظیر سوسیال دموکراسی<sup>۳</sup> و تمامی جریان‌هایی که در مقابلش مبارزه می‌کنند را داراست و به استفاده‌ی ابزاری از آن‌ها می‌پردازد؛ سعی بر تشریح این استعداد نیز خواهیم داشت. آتلاش خواهیم کرد نشان دهیم که [کالاشدگی و ارزش مبادلاتی که در ابتدا تمامی جوامع آن را حقیق می‌شمردند، چگونه به‌صورت خدایانی درآمدند که بر جامعه حکم می‌رانند؟ چگونه شاهان کم‌شمار قدیمی که خود را در پوشش‌های رنگارنگ پیچیده و با زندگی بسیار متفاوتی در قلعه‌ها و کاخ‌ها خویشتن را از دیگران جدا می‌نمودند، آن‌چنان رو به ازدیاد نهادند و به شکل و شمایی عربان درآمدند که از تابعان و اطاعت‌کنندگان‌شان تمایزناپذیر گشته‌اند؟ چرا این نظام بسیار علمی و فوق‌العاده مقتدر و ثروتمند، در نتیجه‌ی بیماری‌ها و مرگ‌هایی - که حتی جاهل‌ترین انسان‌ها نیز نمی‌توانند منجر به آن شوند- در پیرامون و ساختارش به تجمعاتی در حال زوال تبدیل می‌شود؟ سعی داریم رمزگشایی کرده و بدین گونه به سؤالات پاسخ دهیم. هم نقش واقعی تقسیم‌بندی‌های دولت-ملت که بر پایه‌ی اقتصاد<sup>۴</sup>، ساختار اجتماعی و نهادهای سیاسی صورت می‌گیرد و هم نقش واقعی تقسیم‌بندی‌های علمی که از این نگرش‌ها و قضیه‌ها<sup>۵</sup> سرچشمه می‌گیرند و چگونگی معنادار یا بی‌معنا نمودن حیات از طرف آن‌ها، نیز مورد موشکافی قرار خواهد گرفت. نقش اصلی لیبرالیسم که همانند ملی‌گرایی و فردگرایی، دینی رسمی است، چنان تشریح خواهد گشت که فهم‌پذیر باشد. نشان داده خواهد شد که کاپیتالیسم به معنای جنگی ممتد و پیاپی است که همیشه در ساختار درونی و بیرونی جوامع جریان دارد؛ و از همین جهت حیات دستخوش حالتی پرتنش، اضطراب‌آلود و کاتوتیک است.

در بخش «عصر دوباره‌زیستن با اتوپیاهاى آزادی»، به موشکافی و تبیین این مسائل پرداخته خواهد شد: چگونگی گذار از زندگی آشفته و بحران‌زده‌ی مدرنیته به «شیوه‌هایی از حیات» که دستیابی مجدد به اتوپیاهاى آزادی را ممکن گرداند؛ دستیابی مجدد به اشکال حیات سحرانگیز و برخوردار از اتوپیا که از حیات مدرن کاپیتالیستی تحت حاکمیت ساختارهای مادی، زوده شده‌اند؛ چگونگی واصل شدن به تمامیت او یکپارچگی [معنای روحی-ذهنی تازه‌ای؛ و بر مبنای این تمامیت معنایی، چگونگی پرگشودن و پرواز به سوی جهانی که آن را «حیات آزاد» می‌نامیم. نشان می‌دهیم «قالب‌های معناستیز زندگی مدرن کاپیتالیستی»، که حالتی از مرگ می‌باشند، چگونه با معنازدایی از [دوالیته یا] دوگانه‌ی مرگ-زندگی، مقدسات حیات را تخریب می‌سازند و با دورگردانیدن زندگی از تمامی جوانب سحرآمیز، شاعرانه و شگرف، عصر مرگ و محشری ابدی را پدید می‌آورند. هرچند به‌شکلی سمبلیک از طریق مفاهیمی نظیر پست‌مدرنیسم<sup>۶</sup> چندان قابل فهم نگردد نیز کوشش خواهد شد گزینه‌ی حیات آزاد اتوپیک - که به‌صورت ازهم‌گسیخته و التقاطی با بسیاری از نشانه‌های آن روبه‌رو هستیم- همچون جشنی جهانی تعریف گردد. نشان داده خواهد شد که رویکرد مزبور برخلاف آنچه بسیار به‌کار بسته می‌شود شکلی از تولید و جامعه نیست؛ همچنین به‌جای مفاهیم و نظریه‌های تخریب‌شده‌ای که

۱. İktidar: اقتدار، معادل با Power در انگلیسی؛ چون «اقتدار» را هم‌معنا با اتوریته دانسته‌اند در متن آن را به‌شکل «قدرت» برگردانده‌ایم. واژه‌ی Güç را نیز «نیرو» معنا کرده‌ایم که در جملاتی نظیر «علم، نیروست» اگر معطوف به قدرت باشد می‌توان آن را تعبیر به «قدرت» نمود.  
 ۲. Anarşizm: از واژه‌ی یونانی آنا‌رک آمده به معنای بدون سرور. شالوده‌ی آنا‌رشیسم (Anarchism)، دولت‌ستیزی و مخالفت با قدرت است. برخی آن را با هرج‌ومرج یکی می‌دانند. اما نظریه‌پردازان این مکتب چنین نمی‌اندیشند و بر خودگردانی اجتماعی تأکید می‌ورزند.  
 ۳. Sosyal demokrasi: سوسیالیسمی رفروم‌خواه و نه انقلابی که سود همگانی را بر سود فردی ارجح می‌داند. دولت را به افزایش تولید و رفاه، تشویق می‌نماید. نوعی سازشکاری و پراگماتیسم (عمل‌گرایی) در رویکردهای سوسیال‌دمکرات‌ها دیده می‌شود (Social democracy).  
 ۴. Ekonomi: اقتصاد، اکونومی (Economy).  
 ۵. Teorem: برهان، قضیه، حکم (Theorem). در منطق، قضیه گفتاری است که هم احتمال صدق و هم کذب در آن باشد.  
 ۶. Postmodernizm: پُست-مُدرن‌گرایی

به واسطه‌ی این سنخ تمایزات، واقعیت را به حالت بن‌بستی حاد درآورده‌اند، گزینه‌ی حیات آزاد - که اجتماعات، آن را به‌طور آنی و روزانه تشکیل خواهند داد- ترسیم و عرضه خواهد گشت.

خودویژگی **خاورمیانه‌ی عصر کاپیتالیسم**، به‌طور جداگانه مورد بررسی و واکاوی قرار خواهد گرفت. عوامل اصلی‌ای که خاورمیانه را سرپا نگه می‌دارند - به‌گونه‌ای که کاپیتالیسم طی دو جنگ جهانی نتوانست آن را ساقط نماید- کدامند و چرا به‌صورت مسئله‌دارترین و بحرانی‌ترین منطقه‌ی جهان درآمده است؟ از لحاظ زمانی و مکانی، خاورمیانه عرصه‌ی بنیادین جنگ سوم جهانی امروزی است؛ این منطقه کدام احتمالات را در خویش می‌پرواند؟ چه معنایی را باید برای مقاومت خاورمیانه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی قائل شویم؟ آیا ممکن است این مکانی که مهد تمدن بوده، به‌صورت بازگونه به گورستانی برای آن تبدیل گردد؛ آیا می‌تواند به‌شکل عرصه‌ای برای گذار به عصر اتوپیا‌های حیات آزاد درآید؟ این سرزمین که قداست‌ها در آن به بدترین شیوه آلوده گشته و از همین رو حیات به انحطاط کشیده شده، آیا می‌تواند با خلق دوباره‌ی قداست‌هایش، شیوه‌های بامعنا، سحرانگیز، شاعرانه و موسیقایی «حیات آزاد» را ایجاد نماید؟ آیا می‌تواند قالب‌های مادی و بت‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را درهم بشکند و اشکال مدیریت دموکراتیک که امکان حیات آزادتر را فراهم می‌آوردند، گروه‌های تولیدی که با محیط‌زیست هم‌آهنگ گشته‌اند و مجالس پرمعنا‌ی فرزانشان خویش را تشکیل دهد؟ برای پرسش‌های بنیادینی از این دست، در پی پاسخ خواهیم بود.

نقش کردها در «آرمگدون»<sup>۱</sup> خاورمیانه به‌عنوان جنگی که کاپیتالیسم و با ظاهر دیگری مسیحیت و یهودیت، معنایی برای آن قائل‌اند و اسلام نیز تحت تأثیر اینها به‌عنوان «محشر» از آن یاد می‌کند، در بخشی جداگانه بررسی و واکاوی خواهد شد. از منظری دیگر می‌توان کردها را تحت عنوان «خلقی که خلق نیست» هم نامید. زیرا ممکن نیست به خلق و اجتماع انسانی تفاوت‌یافته‌ی دیگری برخورد که این‌همه از ارزش‌های ذاتی خویش گریزان باشد یا او را به گریز واداشته باشند. نمی‌توان کردها را خلقی بسیار ناتوان و فاقد استعداد جنگی نامید. کردها، اجتماعی انسانی هستند که به‌واسطه‌ی جغرافیای استراتژیک و منش انسان‌شناختی<sup>۲</sup> خویش، بیش از همگان قادر به جنگیدن و پیروزی می‌باشند. پتانسیل ناشی از جسارت موجود در زنان و جوانان کرد، در سطحی بسیار بالاست. اما چنان ترسی در دل آنها انداخته‌اند که حتی از سایه‌ی خویش نیز می‌هراسند. ایالات متحده‌ی آمریکا ناگزیر است که این جامعه را به‌عنوان متفق اساسی جدید خویش در خاورمیانه، انتخاب کند. اسرائیل، پروژه‌ی بسیار متفاوتی در مورد کردها دارد.

این خلق که اسلام موجبات نسیان و انکارش را فراهم ساخته، در برابر تمامی تشکیلات طریقتی، در آرمگدون عموماً نزد مسیحیان و موسویان جای خواهد گرفت. بدیهی است که علویان، ایزدی‌ها<sup>۳</sup> و لائیک‌های سایر مذاهب که مدت‌هاست معنا و مفهوم خویش را در میان تهیدستان‌شان از دست داده‌اند، اکثریت قریب به اتفاق این اجتماع را تشکیل می‌دهند. طبقات کم‌شمار فرادست، سران طریقت‌ها و گروه‌های اسلام سنتی و مدرن، با شتاب نقش مزدوری خویش برای عرب‌ها، فارس‌ها و تُرک‌ها را تُرک می‌گویند و در متروپُل‌های امپریالیستی به دنبال اربابانی جدید می‌گردند. اینها، گروهک‌ها و اشخاصی هستند که به آسان‌ترین شیوه می‌توان آنان را تصفیه نمود.

اگر نقش کردها در این دوره‌ی نوین درگیری و کائوس<sup>۴</sup> در خاورمیانه، تنها تعبیر به مزدوری گردد، نقضی بزرگ است. اکثریت قریب به اتفاق کردهایی که بیشترین عطش را به فلسفه‌ی «حیات آزاد» دارند، برای

۱. Armageddon: صحنه‌ی جنگ آخرالزمان که می‌گویند میان نیروهای خیر و شر و در سرزمین فلسطین روی خواهد داد. در انجیل یوحنا از آن بحث شده است. اولانجلیست‌ها معتقدند در آخرالزمان با ظاهرشدن دجال، شماری از یهودیان به مسیح ایمان می‌آورند و همراه با مسیح و مسیحیانی که به تولدی دوباره رسیده‌اند به بهشت می‌روند؛ آنگاه تمامی یهودیان توسط دجال کشته خواهند شد. پس از ظهور دجال، عیسی مسیح و مسیحیان دوباره متولدشده به زمین فرود می‌آیند و دجال را در نبرد نهایی مقدس (یعنی آرمگدون Armageddon) واقع در فلسطین شکست خواهند داد و مسیح به مدت هزار سال جهان را به پایتختی بیت‌المقدس رهبری خواهد کرد.

۲. Antropolojik: آنتروپولوژیک (Anthropologic)

۳. از آیین‌های کردی که در مناطق مختلف کردستان رواج دارد. «لالش» در جنوب کردستان، مرکز مقدس آنهاست.

۴. Kaos: بی‌نظمی و آشفتگی (Chaos) / کائوتیک (Chaotic): بی‌شکل و نظام‌نیافته

فروشنانیدن این عطش، همیشه در انتظار پیشاهنگان بامعنای خویش به سر خواهند برد. این [جمعیت] اکثریت هم قالب‌های حیات قرون وسطایی را که مدت‌هاست فرسوده شده‌اند، به سرعت ترک می‌گوید و هم به قالب مینی «دولت-ملت»ی که به مثابه‌ی پایه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به آنها ارائه شده و شانس حیات را به هیچ خلقی نمی‌دهد، التفات چندانی نخواهد نمود. «مدیریت کنفدرال دموکراتیک» که بیشترین شانس دستیابی به ایده‌آل‌های برابری و آزادی را فراهم می‌آورد، برای کردها هم از لحاظ خصوصیات تاریخی و جغرافیایی و هم از لحاظ خصیصه‌های ویژه<sup>۱</sup> آنها، مناسب‌ترین فرم سیاسی است. از این نظر، اتحادیه‌ی جوامع کردستان (KCK)<sup>۲</sup> به‌منزله‌ی مناسب‌ترین امکان چاره‌یابی، ایفای نقش می‌نماید و چنان معنایی را نیز خواهد داشت؛ ایفای چنین نقشی هم برای حل معضلاتی است که با ساختارهای دولت-ملت قاطع از همه طرف جامعه را به محاصره درآورده‌اند و هم برای وارد نشدن به محیط آکنده از معضلاتی که از طریق [روی‌آوری به] ساختار مادی «دولت-ملت»ی کوچک به‌وجود می‌آیند. KCK فرمی است که در آن اجتماعاتی که مطابق دموکراسی و حقوق بشر اروپایی زندگی نمی‌کنند، تمامی جوامع عرب، ترک، کرد، ارمنی، رومی، یهودی، جوامع و اتنیسیته‌های<sup>۳</sup> ایرانی‌الصل و قفقازی و همه‌ی مذاهب و ادیانی که در جنگ‌های دولت-ملت (ناشی از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) تحمیلی در میان موزاییک خلق‌های خاورمیانه نابود گشته، دچار قتل‌عام نژادی شده و تمامی اتوپیاهای حیات آزادشان به سبب فشار و استثمار از میان رفته است، مجدداً به قداست‌های خویش و اشکال حیات آزاد و دستاوردهای مادی‌شان نائل می‌آیند؛ KCK برای کنفدرالیسم دموکراتیک خاورمیانه نیز در حکم الگویی پیشاهنگ است. اگر از کائوس عراق، یک جمهوری فدرال دموکراتیک به‌وجود بیاید، چنین مدلی نیز می‌تواند نقشی پیشاهنگ ایفا نماید.

سومین جنگ جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در درون بُعد مکانی و زمانی مختص به خاورمیانه، آبستن مطلوب‌ترین و نامطلوب‌ترین حوادثی می‌باشد که مسیر امتدادشان نامعلوم است. نتیجه را ابتکار عمل و تلاش گروه‌هایی تعیین خواهد ساخت که آکنده از معنا باشند. PKK به‌منزله‌ی جنبشی رو به توسعه، تنها یکی از این گروه‌های دارای ایده‌آل آزادی و سرشار از معناست که عزم پیشاهنگی دارند.

در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نه برای من، نه خلق‌مان که مرا پیشاهنگش محسوب می‌کنند و نه برای بسیاری از شخصیت‌ها و گروه‌های خلقی، محاکمه‌ی عادلانه صورت نخواهد گرفت. در بخش نتیجه به این مسئله اشاره خواهد شد؛ به عبارت صحیح‌تر از طریق این دفاعیات مسئله‌ی مذکور را درک‌پذیر و اثبات خواهیم نمود. تنها با تکیه بر اتوپیاهای آزادی‌مان و ایجاد کانون‌های بامعنای مقاومت‌طلب و عدالت‌خواه در برابر استثمار و قدرتی که همه‌جا وجود دارد، می‌توانیم از نظامی که در درون و بیرون از جامعه همیشه با جنگ تغذیه می‌گردد، گذار نماییم. تمامی دیگر راه‌ها، فراتر از به هدر دادن عمر در یک دور باطل، نتیجه و پیامد دیگری برای زندگی دربر ندارد.

این دفاعیات را در جزیره‌ی امرالی و در شرایط انزوای مطلق می‌نویسم. نه امکانات پژوهش و تفحص مرسوم را دارم و نه این راهی است که ترجیح می‌دهم. پیشاهنگان انسانیت که همواره یاری‌رسان یکدیگرند و برشمردن نام و آثارشان از نظر من چندان معنایی ندارد، برای من نیز منابعی اساسی هستند. نمی‌توان «کمیت و شمار» پیکارگران راه اندیشه و عمل در مسیر دستیابی به حیات آزاد را برشمرد. از این نظر نیز، مخالف ساختار علمی مدرنیته هستم. با ایمان به اینکه هیچ صدا و اراده‌ی در مسیر حیات آزاد نمی‌تواند به اندازه‌ی صدا و اراده‌ی موجود در شرایط انزوایی که من در آن به‌سر می‌برم آزادخواه و عادل باشد، این دفاعیات را به آنانی که می‌توانند و خواهند توانست دوستانه و بسان رفیقی همراه عمل کنند، تقدیم می‌نمایم.

۱. Karakteristik özellikleri: واژه‌ی کاراکتر بامعنای خصلت ویژه، خصیصه، خو و منش است (Characteristic).

۲. Koma Civakên Kurdistan: کوما جواکن کوردستان / به‌صورت، «کنفدرالیسم جوامع دموکراتیک کوردستان» عنوان می‌شود.

۳. Etnik: فرم زندگی اجتماعی که بیشتر حالت قبیله‌ای و عشیره‌ای دارد؛ گروه‌های اجتماعی دارای تاریخ، هویت و نام مشترک (Ethnic).



## بخش اول روش و رژیم حقیقت

متد (روش)، به منزله‌ی یک اصطلاح به معنای راه، عادت و رویکردی خردمندانه است که از کوتاه‌ترین مسیر به سوی اهداف می‌رود. راه و شیوه‌ای که به صورت صحیح و میان‌بر به سوی هدف رود، روش نامیده می‌شود. جنبه‌ی مثبت روش، آزمودن و نتیجه‌بخشی موفقیت‌آمیز آن است. تعیین آن پس از آزمون‌های طولانی، برای رهروانش امر اغماض‌ناپذیری است. [رابطه‌ی بین روش و رهرو آن،] مناسبات مرید و مرشد را تداعی می‌نماید. در سیر تلاش برای درک موضوع، اولین روشی که در اعماق تاریخ با آن روبه‌رو می‌شویم، رویکردی میتولوژیک نسبت به تمامی رویدادها و نگرش‌هاست. از منظری محدود، میتولوژی<sup>۱</sup> نیز یک روش است. روش توضیح حقیقت است. در پس‌زمینه‌ی میتولوژی، یک نگرش جهان‌شمول وجود دارد. اگرچه این آموزه‌ی میتولوژی که طبیعت را زنده و مشحون از ارواح تعریف می‌کند، کودکانه جلوه می‌نماید، اما وقتی سطح امروزی علم را مدنظر قرار می‌دهیم، آشکار می‌گردد که میتولوژی در چنان حد و اندازه‌ای هم که مبالغه شده، روش غلطی نیست. نگرش‌های متدیکی که مرده، بی‌روح و محروم از دینامیسم و پویایی هستند، محرومیت معنایی بیشتری نسبت به میتولوژی دارند.

رویکرد میتولوژیک در ارتباط با زندگی، قطعاً هم محیط‌زیست‌گرا است. هم به دور از تقدیرگرایی و جبرباوری<sup>۲</sup> می‌باشد و هم بستر مناسبی برای آزادی دارد. این نگرش حیاتی که با طبیعت همخوان است، سبب شده بود که اجتماعات انسانی تا عصر ادیان بزرگ، بسیار رنگارنگ و پر از شور و شوق باشند. میتولوژی‌هایی با مضمون «افسانه، حماسه و قداست‌ها» تشکیل‌دهنده‌ی ذهنیت اساسی حیات به‌ویژه در دوران نئولیتیک (عصر نوسنگی) می‌باشند. تعارض اسطوره‌ها با واقعیات مادی، بدان معنا نیست که نمی‌توان از بطن آن‌ها تفاسیر و تعبیرهای معنایی استنباط نماییم. می‌توان تعبیر و تفاسیر معناداری را در سطح بسیار بالایی در مورد اسطوره‌ها ارائه داد. تاریخ، خارج از چنین تفاسیری، در سطح بسیار اندکی فهم‌پذیر است. میتولوژی، به منزله‌ی یک روش اساسی در درک اجتماعات انسانی که طولانی‌ترین دوران زندگی خویش را به شکل اسطوره‌ها گذرانیده‌اند، اهمیتی غیرقابل چشم‌پوشی دارد. روش‌های علمی امروزی، که به‌عنوان قطب مخالف روش میتولوژیک مطرح شده‌اند، اکثراً عبارت از یک میتولوژی هستند؛ این مسئله به‌اندازه‌ی کافی اثبات گردیده است.

روش علمی که تداوم دگماهای دینی ادیان تک‌خدایی می‌باشد و ادعای عملکرد بر اساس قوانین قطعی دارد، ناچار است مجدداً اعتبار روش و مفاهیم میتولوژیکی را اعاده نماید که تا حد ممکن در نزد اذهان کمرنگ‌شان ساخته است. میتولوژی‌ها که خویشاوندان اتوپیاها هستند، فرم ذهنیت نوع انسان می‌باشند که نمی‌تواند از آن‌ها چشم‌پوشی. محروم‌سازی ذهن انسان از اتوپیا و میتولوژی (افسانه و حماسه) به محروم‌نمودن جسم از آب شباهت دارد. حال بهتر درک می‌شود که ذهن انسان در مقام تجمع تمامی اذهان زنده، غنایی به این وسعت را نمی‌تواند تنها به سطح ذهنیتی تحلیلی<sup>۳</sup> و ریاضی‌وار فروکاهد؛ زیرا چنین امری مغایر با حیات

۱. Mitoloji: اسطوره‌شناسی (Mythology)، اسطوره، اساطیر/ Mitolojik: اسطوره‌ای؛ اسطوره‌شناختی (Mythologic).

۲. Determinizm: جبرآینی، قطعیت‌گرایی، تعیین‌گرایی. باور به تأثیر همیشگی، تعیین‌کننده و غالباً انحصاری یک فاکتور در میان عوامل مختلف مؤثر بر فرآیندی اجتماعی-سیاسی. جبرگرایی یا فروکاست‌گرایی توأم است؛ یعنی کلیه‌ی عوامل مؤثر به یک عامل کاهش داده می‌شود.

۳. Analitik: آنالیتیک (Analytic)، تحلیلی، ریشه‌ی آن واژه‌ی آنالیز است؛ واکافی.

است. همان‌گونه که اذهان میلیون‌ها موجود زنده شناختی از ریاضی ندارند، نمی‌توان ذهن انسان را به‌مثابه‌ی تجمع آن اذهان، محکوم به ریاضیات نمود. می‌دانیم ریاضیات یک ابداع تمدن سومر بوده و در محاسبه‌ی محصول مازاد، که کارکرد اصلی آن می‌باشد، به‌کار رفته است. منطق انسان، امروزه تقریباً تا سطح یک ماشین حساب تقلیل داده شده است. می‌توان پرسید که ذهن میلیون‌ها موجود زنده، حتی حرکت ذرات زیر اتمی<sup>۱</sup> و بزرگی ابعاد نجومی<sup>۲</sup> را که فاقد معیار و مقیاس‌های اندازه‌گیری هستند، چگونه و با چه چیزی درک خواهیم کرد؟ آشکار است که نیروی ریاضیات کفاف درک این جهان‌های میکرو و ماکرو<sup>۳</sup> را نمی‌نماید. دست‌کم باید راه را بر روش‌های نوین معنا[شناسانه] بازگذاشت تا پیشاپیش، خویشتن را در دگماها<sup>۴</sup> غرق نماییم.

نمی‌توان فریافت‌ها یا شهود<sup>۵</sup> زنده را کوچک شمرد. هرچیزی که تحت نام حیات وجود داشته باشد، در درون آن حس‌ها و فریافت‌ها نهان است. نمی‌توان گفت که این شهود یا فریافت‌ها، از جهان‌های ماکرو و میکرو مستقل هستند. نگرشی به واقعیت نزدیک‌تر است که این حس‌ها و فریافت‌ها را یک ویژگی اساسی کیهان می‌داند. به همین سبب، روش میتولوژیک در زمینه‌ی درک کیهان، نمی‌تواند چندان بی‌ارزش محسوب گردد. شاید هم دست‌کم به اندازه‌ی روش علمی، قادر باشد در ادراک ما از کیهان، سودمند واقع گردد.

مرحله‌ی گذار از بینش میتولوژیک به نگرش دگماتیک دینی، مرحله‌ی بزرگی است. طی این گذار، تحولی که بر مبنای هیپراشی<sup>۶</sup> و طبقاتی‌شدن در جامعه روی داده بود، در ذهنیت نیز بازتاب یافت. مناسبات فرمانروایی و استثمارگری، نیازمند دگماهای غیرقابل پرسش و مؤاخذه‌ناشدنی است. دگماهایی که ارزش‌های تابویی نظیر «فداست، کلام خدا و مصونیت» می‌بخشند، با منافع هیپراشیک و طبقاتی‌ای که پنهان ساخته و مشروعیت داده‌اند، همچنین با استثمار و قدرت در ارتباط هستند. هر اندازه در نگرشی، حکمی قاطع وجود داشته باشد، پیداست که در آنجا همان‌قدر زورگویی و استثمار پنهان است.

رویکرد دینی، به لحاظ مقطعی پس از میتولوژی، مؤثرترین رویکرد در تاریخ بشریت است. می‌توان سرآغاز آن را همگام با شروع تاریخ نوشتاری و یا اندکی پیش یا پس از آن دانست. موردی که باید درک گردد این است که چرا این‌همه به دگماهای دینی احساس نیاز شده است. آشکار است که این رویکرد، یک روش می‌باشد. در رویکرد دینی، عمل مطابق «کلام» منسوب به خدایان فرضی و ماورای طبیعت و جامعه مبنا قرار داده می‌شود؛ کلامی که طریق رسیدن به هدف و واقعیت حیات شمرده می‌شود. مجازات انحراف از این کلام، همه نوع بردگی و کار اجباری در طول زندگی است و پس از مرگ گرفتار آمدن به جهنم را در پی دارد. در آستانه‌ی ایجاد خدایان نقاب‌دار هستیم. به راحتی می‌توان احساس کرد که این خدا در عین حال رئیس و مستبده‌ی است که بر جامعه فرمان می‌راند و آن را استثمار می‌نماید. «نقاب‌زدن» افراطی، ارتباط تنگاتنگی با فریفتن قوه‌ی فاهمه‌ی انسان دارد. اینکه هنگام ظهور خویش، خود را خدا-شاه نامیده‌اند، به اندازه‌ی کافی این مسئله را روشن می‌گرداند. در دوران بعدی، سخنان‌شان را به قانون مبدل ساخته‌اند و آن‌ها را همچون حقیقت قطعی ارائه داده‌اند؛ این وضعیتی تاریخی است که به وفور دیده می‌شود. هرچه فشار و بهره‌کشی ژرفا یافت، روش جزم‌گرایانه‌ی دینی نیز به راه و شیوه‌ی اساسی ذهنیت بشر مبدل گردید. به عبارت صحیح‌تر، به‌شکل یک واقعیت اجتماعی، بر ساخته شد. با همین روش، انسان‌ها از سوی مستبدانی که نقاب خدایی دارند، تحت حاکمیتی حیات‌ستیز به اطاعت از بردگی طولانی‌مدت وادار گردیدند.

۱. منظور از زیر اتمی، ذرات بسیار ریز کوچک‌تر از اتم است. شناخته‌شده‌ترین ذرات زیراتمی، الکترون‌ها، پروتون‌ها و نوترون‌ها هستند. الکترون یک ذره‌ی بنیادی است و پروتون و نوترون ذرات ترکیبی هستند و مشکل از سه کوارک.

۲. Astronomik

۳. Mikro: خرد، کوچک (Micro) / makro: کلان، بزرگ (Macro)

۴. Dogma: جزمیت، Dogmatik: جزم‌گرایانه، جزمی، قطعی (Dogmatic)

۵. Sezi: یا Sezgi: معادلان یا Intuition در انگلیسی به معنای شهود، حس کردن، بصیرت، کشف ناگهانی، اشراق، دریافت، فریافت.

۶. Hiyerarşi: نظام دارای سلسله‌مراتب (Hierarchy)، سطح‌بندی

اهمیت روش دینی، در جایگاه یک شیوه و عادت ذهنیتی این است که در نتیجه‌ی سنت‌های قاطع، هزاران سال اطاعت برده‌وار را در میان توده‌های انسانی مشروعیت بخشیده و نگرش تقدیرگرایی را ریشه‌ای نموده است. برپایی جنگ‌های عظیم استعمارگرانه و وحشیانه، در سایه‌ی این روش میسر گردیده: زندگی مطابق کلام مقدس و فرمان خداوند! بدون شک، این روش برای کسانی که در جایگاه مدیریت هستند، تسهیلات فراوانی را فراهم می‌آورد. دیالکتیک شبان-رمگی برقرار گشته است. بردگی به شکل یک مرحله‌ی گریزناپذیر توصیف گشته و حتی فراتر از آن، با نگرش مبتنی بر جامعه‌ی تحول‌ناپذیر، گویی واقعیت طبیعی به انجماد کشیده شده است. از یک طرف نگرشی که طبیعت و جامعه را بسیار منفعل می‌انگارد و از طرف دیگر نگرشی مبتنی بر خدای فرارونده‌ی فعالی که خالق هر چیز است و بر همگان حکم می‌راند، به صورت یک رابطه‌ی دیالکتیکی اجباری درآورده شده‌اند. اگر بگوییم طی قرون اولیه و وسطی، انسانیت با همین نگرش و روش مدیریت شده است، چندان مبالغه‌آمیز نخواهد بود.

معضل اساسی روش دگماتیک این است که به جای نگرش مبتنی بر زنده‌بودن طبیعت و تکامل خودبه‌خودی آن، نگرشی را به انسانیت تحمیل می‌نماید که طبیعت در آن منفعل می‌باشد و تنها با فرمان حکمران بلندمرتبه‌ای کارایی می‌یابد که از خارج صادر می‌گردد. مهم‌ترین نتیجه‌ی آن در حوزه‌ی اجتماعی این است که همان ساختارهای منفعل و مدیریت شبان‌گونه‌ای که از خارج صورت می‌گیرد را بسیار طبیعی جلوه می‌دهد. این روش، کهن‌ترین روش است؛ به همان میزان نیز برترین سوئیژکتیویته بوده و در قرون وسطی به اوج خویش رسیده است. دنیای ابژکتیو، تقریباً دیگر غیرقابل فهم و نیست انگاشته شده است. از منظر روش دگماتیک دینی، جهان ایستگاه موقتی حیات بوده و ایده‌آل‌های پایدار و ابدی نیز «شکل اساسی حیات» محسوب گشته‌اند. هرکسی که از دگماها و کلیشه‌های بیشتری آگاه باشد، عالم شمرده شده و در بالاترین مرتبه‌ها جلوس می‌کند. این شیوه‌ی تفکر که دارای خصوصیت ویژه‌ی اسطوره‌ستیزانه است، در امر لگام‌زدن و اسپر نمودن تاریخ و به تبع آن حیات، نقش اساسی را ایفا نموده است.

جنبه‌ی مثبت روش دینی، توسعه‌دهی و ترقی فراوان اخلاق در جامعه است. در این مرحله و با استفاده از این روش، اندیشه‌ی «نیکی» و «بدی» از هم بسیار متمایز شده و احکامی قطعی برای آن تعیین گردیده است. ویژگی بنیادینی که روش یادشده متوجه آن است، انعطاف ذهن انسان و بنابراین قابلیت شکل‌پذیری آن است. این ذهنیت که دنیای انسان‌ها را از جهان حیوانات متمایز نموده، بنیان توسعه‌ی اخلاقی است.

بدون بهره‌گیری از اخلاق، نه اجتماعی‌شدن ممکن است و نه مدیریت اجتماع. وجود اخلاق در اجرای روش، یک واقعیت و ادراک اغماض‌ناپذیر شکل‌گیری و مدیریت برای جامعه می‌باشد. توسعه‌ی اخلاقی سوای از مضمون مثبت و منفی آن، از موارد غیرقابل چشم‌پوشی ادراک اجتماعی است. بی‌تردید، اخلاق، ادراکی متافیزیکی<sup>۱</sup> است. اما این مسئله، موجودیت آن را نامعتبر و بی‌اهمیت نمی‌نماید. بحث از برتری اخلاق متافیزیکی نسبت به اخلاق ابتدایی دوران میتولوژیک، مبالغه محسوب نخواهد گشت. اگر جامعه‌ی انسانی اخلاق را به کناری نهد، انسان نیز همانند دایناسورهایی که با اتمام گونه‌های گیاهی خوراکی‌شان انقراض یافتند، نسل خویش را منقرض ساخته یا زیست‌بوم حیات را نابود خواهد نمود. هر دو نیز به یک نقطه ختم گردیده و باعث می‌شود انسان به نوعی از جانداران تبدیل شود که نسل آن تداوم نیابد. عاملی که امروزه محیط‌زیست را به آستانه‌ی فاجعه رسانیده نیز همین فروپاشی بزرگ اخلاقی است.

نه‌تنها در ادیان اساسی، بلکه در اندیشه‌ی کلاسیک یونان نیز کفه‌ی روش دگماتیک سنگین‌تر است. در این اندیشه، روش دیالکتیک و رویکردهای ابژکتیو جایگاه بسیار محدودی دارند. ایده‌آلیسم<sup>۲</sup> ارسطو<sup>۳</sup> و

۱. Metafizik: مابعدالطبیعه، فرافزیک یا فرا ماده (Metaphysic)

۲. Idealizm: دستگامی فلسفی که در خصوص وجود یا در زمینه‌ی شناسایی، واقعیت را تابع جان یا ذهن می‌داند (Idealism).

۳. Aristotalis: فیلسوف شهر یونانی و آموزگار اسکندر (۳۲۲-۲۸۴ ق.م) او جامعه و دولت را بر فرد مقدم می‌شمرد.

افلاطون<sup>۱</sup>، در مقام روش‌هایی مرسوم، به قوی‌ترین تکیه‌گاه‌های روش دگماتیک دینی در قرون وسطی مبدل گشته‌اند. همین مسئله افلاطون را که بزرگ‌ترین فیلسوف مکتب ایده‌آلیسم و حتی آفریننده‌ی آن بوده - یا چنین تصویری در موردش دارند- به هیأت برگزیده‌ترین شخصیت برخوردار از رویکرد پیامبرانه درآورده است. او فیلسوفی است که بیش از سایرین به پیامبری نزدیک است.

سنت پیامبرانه‌ی هر سه دین بزرگ، نیروی بنیان‌گذار روش دگماتیکی است که به‌خوبی استحکام یافته است. جنبه‌ی برجسته‌ی هر سه دین این است که بنیان‌گذاران اخلاق متافیزیکی هستند. در افکار بودا، زرتشت<sup>۲</sup>، کنفوسیوس و سقراط<sup>۳</sup>، اخلاق به اوج می‌رسد. به‌ویژه در تفکرات زرتشتی، «نیکی-بدی» به‌منزله‌ی فلسفه‌ی اساسی با «روشنایی- تاریکی» هم‌ارز و مترادف دانسته می‌شود. این فرزانگان که از ارزش والایی در تاریخ برخوردارند، نماد طی کردن یک مرحله‌ی بزرگ در اخلاق انسانیت می‌باشند.

«روش علمی»، نقش مهمی در جهانی‌شدن سیستم سرمایه‌داری ایفا می‌نماید. در روش نوین که «راجر بیکن<sup>۴</sup>»، «فرانسویس بیکن<sup>۵</sup>» و «دکارت<sup>۶</sup>» پیشاهنگ آن هستند، در زمینه‌ی متمایز نمودن «ابژه<sup>۷</sup> و سوژه<sup>۸</sup>» اهتمام ورزیده‌اند. در روش دگماتیک قرون وسطی، جای چندانی برای ابژه و سوژه وجود ندارد و کارکردی سایه‌مانند دارند.

اروپای غربی که با رنسانس (نوزایی) به‌پا خاست، از راه رفرم در مسیحیت و انقلاب روشنگرانه‌ی فلسفی، در ظاهر ابژه و سوژه عصر نوینی را آغاز کرده است. سوژگی انسان و ابژگی جهان به‌عنوان دو فاکتور بنیادین، اساسی‌ترین جایگاه زندگی را به خود اختصاص داده‌اند. روش دگماتیک که کلام خدا را مبنا قرار می‌داد، به همراه اخلاق، اهمیت خویش را از دست دادند. به عبارت صحیح‌تر، از عصر شاهان پوشیده و خدایان نقاب‌دار کهن، به دوران «شاهان عریان و خدایان بی‌نقاب» گذار صورت گرفت. محرک اساسی در این گذار، شیوه‌ی استثمار کاپیتالیستی است. استثمار که تحت عنوان سود صورت می‌گیرد، از هر نظر به ضرورت تغییر ادراک جامعه احساس نیاز می‌کند. یعنی عامل اساسی پنهان در پس «روش علمی»، همین اجبار یا نیاز است. انسان‌ها و طبیعت، با استثمار بسیار عظیم و دامن‌گستر رودررو هستند. وجدان (اخلاق) جامعه که به آسانی این استثمار را نمی‌پذیرد، تنها با یک تحول و دگرگونی ذهنیتی بزرگ مجدداً ایجاد خواهد گشت. دقیقاً به همین دلیل، «روش علمی» به‌مثابه‌ی راه بنیادین درک صحت و درستی، کارکردی بزرگ می‌یابد. می‌دانیم دکارت که نیاز به تحولی ریشه‌ای می‌دید، دچار بیماری شکاکیت گردیده، نسبت به هر چیز شک کرده و به قضاوت «می‌اندیشم، پس هستم» پناه برده است. همچنین می‌دانیم که «راجر بیکن و فرانسویس بیکن» اهتمام و اعتنای بسیاری به ابژکتیویته ورزیدند. اولی به‌دنبال راهی است تا فرد بتواند مستقل بیاندیشد، و هر دوی دیگر در پی مسیری می‌گردند تا فرد به دلخواه خویش بتواند در «ابژه» دخل و تصرف کند.

بایستی اصطلاح ابژکتیویته را که روش علمی بر آن متکی‌ست، با ژرف‌نگری بسیار بازتفسیر نمود. تعریف

۱. Platon: فیلسوف نامی یونانی (۴۲۷-۳۴۷ ق.م) که برای رسیدن به حقیقت لایتغیر به روش استقراء باور داشته است. آثار مشهور افلاطون عبارتند از رساله‌ی فایدون، تیمائوس و جمهوری. مکتب نوافلاطونی که متأثر از اندیشه‌های وی است، در زمینه‌ی ظهور و رشد مسیحیت و اسلام بسیار تأثیرگذار بوده است. از نظر افلاطون نظم طبیعی عدالت یعنی همان نظم اولیه‌ای که طبیعت مطابق آن آفریده شده، عارض بر جهان است؛ بنابراین وی گذشته را نیک می‌شمارد و هرگونه تحولی را که منجر به قواعد نو گردد، مقوله‌ای بد و ناپسند می‌داند.
۲. زرتشت، زردشت: محتملاً بین سال‌های ۱۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م می‌زیسته. در شمال غرب ایران به دنیا آمده است. نام پدر او پورثسب و نام مادرش دغدو است. بنیان اخلاق او بر سه اصل بنادر نیک، گفتار نیک و کردار نیک استوار گردیده. در آیین او انگره‌مینو (اهرمین) مظهر شر و تاریکی است و اوهرامزدا (هورمز) خدای یکتا و دانای بزرگ است؛ همچنین سوشیانت نام سه موعود است که با فاصله‌ی هزارسال یکی از پس دیگری ظهور می‌نمایند. اوستا کتاب زرتشت است.
۳. Socrates: سقراط (۴۶۹-۳۹۹ ق.م) جمله‌ی مشهورش «خود را بشناس» است. سقراط بر سر نشر فلسفه‌ی اخلاقی‌اش و به اتهام فاسدساختن جوانان و تربیت دشمنان دولت، محکوم به مرگ گردید و جام شوکران نوشید. افلاطون شاگرد او بوده است.
۴. Roger Bacon: فیلسوف و دانشمند انگلیسی (۱۲۹۴-۱۲۱۴)، به علوم تجربی اهمیت داده و منطق علمی را برای نخستین بار به کار برده. منطق عملی، مطالعه‌ی روش‌های مختلف است که محققین در تحقیقات علمی به کار می‌برند.
۵. Francis Bacon: فیلسوف انگلیسی (۱۶۲۶-۱۵۶۱) و از پیشگامان آزمون‌گرایی (آمبریسیم = Empirism)
۶. Rene Descartes: فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی (۱۶۴۹-۱۵۹۶) از منظر او اندیشه‌ی همگان در ارتباط با همدیگر است و از هم تولید می‌شوند. این اندیشه‌ها به‌شکل زنجیری از نتیجه و چرایی (مکانیسم ریاضیاتی) حرکت می‌کنند؛ لذا با آگاهی عمیق و یگیری این زنجیر و دوری از اندیشه‌های غلط می‌توان به حقیقت رسید. او به دوالیسم (وگانمانگاری) باور دارد.
۷. Nesne: شیء، ماده، عین، چیز، مقول، موضوع یا متعلق شناسایی (Object)
۸. Özne: فاعل، فاعل شناسایی، ذهن، جوهر، شناسا، فاعل آگاه (Subject)



تمامی طبیعت زنده و غیرزنده و حتی بدن انسان - به غیر از اندیشه‌ی تحلیلی- به‌عنوان ابژه، در زمینه‌ی استثمار و تحت حاکمیت درآوردن طبیعت و جامعه از طرف کاپیتالیسم، کارکردی کلیدی دارد. بدون متمایزسازی ساختن هرچه بیشتر ابژه- سوژه، و بدون مشروعیت‌بخشی همه‌جانبه به این امر، ایجاد تحول ذهنیتی لازم برای عصری نوین ممکن نبود.

سوژه، مشروع‌ترین و معتبرترین فاکتور تفکر تحلیلی است، و ابژه عنصر مادی می‌باشد که در مورد آن می‌توان همه‌نوع گمانزنی<sup>۱</sup> نمود. به عبارت دیگر، بیانگر ابژکتیویته است. منازعه‌ی بسیاری بر سر این تمایز و انفکاک رخ داده است. نباید مبارزه‌ی میان علم و کلیسا را تنها منازعه بر سر «صحت و درستی» دانست. در پس این جدل، مبارزات بزرگ اجتماعی نهفته‌اند؛ به عبارتی کشمکش‌ست میان جامعه‌ی سرشار از اخلاق کهن با جامعه‌ی عریان کاپیتالیستی که می‌خواهد پوشش اخلاقی را به‌دور بیاورد. مسئله، کشاکشی محض میان کلیسا و علم نیست. به‌طور کلی، درگیری میان دو نظام مطرح است؛ نظامی که استثمار را ممنوع و نفرین نموده، ارتکاب به آن را گناه شمرده و وجدان جامعه در تمامی طول تاریخ از آن محافظت به‌عمل آورده است و دیگری پروژه‌ی اجتماعی نوین کاپیتالیستی که بدون شناخت هیچ نوع ممنوعیت، گناه و نفرینی، در پی گشودن درهای جامعه به روی استثمار و سلطه است. «رویکرد ابژکتیو» اصطلاح کلیدی این پروژه می‌باشد. هیچ «ارزشی» موجود نیست که از سوی «تفکر تحلیلی»، تحت نام ادراک «ابژکتیویته» تحت عملیات و مداخله قرار نگیرد. نه تنها کار و زحمت انسان، بلکه تمامی طبیعت زنده و غیرزنده را تحت تصرف درمی‌آورد و به ملک خویش مبدل می‌سازد؛ به پژوهش و کندوکاو در آن‌ها می‌پردازد و حق همه گونه استثماری را علیه‌شان جایز می‌شمارد. به‌غیر از سوژه‌های برگزیده، همه‌چیز را به‌صورت مکانیکی ارزیابی می‌نماید، آن‌ها را بی‌رحمانه به زیر سلطه می‌کشاند و مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد. «فرد- شهروند» و جامعه‌ی «دولت- ملت» که در مقام سوژه‌های اساسی در برابر طبیعت و جامعه سازماندهی شده‌اند، ابداعات جدیدی می‌باشند که به‌مثابه‌ی خدایان نوین بی‌نقاب، قادر به همه‌نوع جنونی - از نسل‌کشی گرفته تا غیرقابل زیست‌گردانیدن محیط‌زیست- هستند. «لویاتان»<sup>۲</sup> کهن، هار گشته است. تقریباً دیگر هیچ ابژه‌ای نیست که بر آن حکم نراند و از هم تجزیه نسازد. باید به‌خوبی دانست که درک رویکرد ابژکتیو به‌صورت «معصوم‌ترین اصطلاح روش علمی»، موجب فلاکت‌ها و انحرافات بزرگ و قتل‌عام‌هایی بی‌رحمانه‌تر از تفتیش عقاید<sup>۳</sup> قرون وسطایی گشته است. قطعاً رویکرد ابژکتیو به هیچ‌وجه یک اصطلاح معصوم علمی نیست.

تا زمانی که درک نشود خود «روش علمی» بزرگ‌ترین ابزار تفکیک طبقاتی است، نمی‌توان ورشکستگی و ناکارکردی کنونی جامعه‌شناسی را توضیح داد. باید آشکارا بگویم که در شکست و زوال «سوسیالیسم علمی»<sup>۴</sup> که خویش را مدعی‌ترین علم اجتماعی می‌نامید - و من نیز در برهه‌ای از زمان، آن‌گونه تصویری درباره‌اش می‌نمودم - «روش علمی ابژه‌محور»، نقش تعیین‌کننده‌ای دارد.

فروروشی درونی سوسیالیسم علمی و انواع آن - پس از اقدامات طولانی و بر ساخت نظام اجتماعی خویش - یا تحول‌پذیری مستقیم‌شان از کاپیتالیسم دولتی به‌سوی کاپیتالیسم‌های خصوصی، از «روش علمی» ای که در بنیان‌شان وجود داشت و نگرش ابژه‌سازانه‌ی آن ناشی گردید. در اینجا تنها به همین سخن اکتفا می‌ورزم و در جای خود این موضوعات را به تفصیل توضیح خواهم داد؛ به‌هر حال نمی‌توان به هیچ‌وجه از نیت پاک کسانی که با ایمان و تلاشی بی‌همتا در مبارزه‌ی سوسیالیستی شرکت کرده‌اند، شکی به دل راه داد.

۱. Spekulation: نظروزی، حدس و گمان؛ گمان‌پروری (Speculation). / در اقتصاد به معنای سفته‌بازی است؛ سبک‌لانوور کسی است که با استفاده از نوسان قیمت‌ها، به‌شکل گمانه‌زنی و قمارگونه دست به معاملات اقتصادی ریسک‌دار می‌زند، فعالان بورس.

۲. Leviathan: هیولای دریایی؛ در اسطوره‌های فینیبیهای جانوری است که سمبل شرارت است؛ همچنین در انجیل و تورات نیز به‌عنوان هیولایی که از دریا می‌آید از آن یاد شده است. توماس هابز برای نخستین بار آن را به‌مثابه‌ی یک اصطلاح در ادبیات سیاسی به‌کار برد. کتابی به قلم او با نام لویاتان نیز به نگارش درآمده است.

۳. Engizyon: محکمه‌های کلیسا در قرون وسطا (Inquisition)؛ کتابی از سانسور عقاید مخالفان خود از راه خفقان.

۴. Bilimsel sosyalizm: گونه‌ای سوسیالیسم (جامعه‌باوری) نوام یا پژوهش‌های جامعه‌شناسی، ارقام، شواهد و اسناد. طبق آن تمام جریان‌های اجتماعی و اقتصادی متأثر از قانونمندی علمی، طبیعی، تعینی و خارج از وجود انسان است (Scientific Socialism).

تمامی ساختارهای علمی که نقش اساسی به تفکیک و تمایز سوژه- ابژه می‌بخشند، چنان فریفته‌ی استقلال خویش‌اند که ادعا می‌کنند فراتر از تمامی هنجارهای اجتماعی عمل می‌نمایند. شاید هم بزرگ‌ترین انحرافی که به نام علم صورت می‌گیرد، در همین ادعاها نهفته باشد و شاید نیز در هیچ عصری به اندازه‌ی عصر کاپیتالیسم، علم با نظام حاکم متحد و یکپارچه نگشته است. جهان علم از روش گرفته تا مضمون، بزرگ‌ترین نیرویی است که هم نظام را ایجاد نموده، هم بدان مشروعیت بخشیده و هم محافظت می‌نماید. روش علمی عصر کاپیتالیستی و علومی که بر این پایه تشکیل شده‌اند، عامل و نیرویی اساسی هستند که در زمینه‌ی پیدایش سازوکار سودمحور نظام و پیامدهایش اعم از بروز جنگ‌ها، بحران‌ها، آلام، گرسنگی، بیکاری، تخریب محیط‌زیست و انفجار جمعیت که تمامی حلقه‌های درونی و بیرونی نظام را دربر گرفته، نقشی اساسی و بنیادین ایفا نموده‌اند. تعبیر «علم، نیروست» این واقعیت را به شکلی افتخارآمیز بیان می‌دارد.

شاید پرسیده شود: «کجای این تعبیر نامطلوب است؟» این پرسش، طبیعی انگاشتن موضع‌گیری نظام فروپوشیده در زره معصومیت و مشروعیت است؛ تعبیری که به راحتی بر زبان می‌رانند!

اگر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی امروزه در تمامی پارامترهایش علایمی حاکی از ناتوانی در تداوم خویش را نشان می‌دهد، عمدتاً به سبب همان «روش علمی» است که بر آن متکی می‌باشد. بنابراین انتقاد از نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به وسیله‌ی اقدام به نقد «روش مرسوم آن و رشته‌های<sup>۱</sup> علمی‌ای که ایجاد نموده»، دارای اهمیتی حیاتی است. ضعف اساسی تمامی نقدهای وارده بر نظام و حتی نقد سوسیالیستی نیز، استفاده از همان روشی است که نظام بر آن مبتنی بوده و با آن موجودیت می‌یابد. بر این منوال، هر اندازه واقعیت اجتماعی با همان روشی مورد نقد قرار گیرد که با آن روش برساخته شده است، ناگزیر به نتیجه‌ی مشابهی منجر خواهد شد. به خوبی می‌دانیم آنهایی که وارد مسیرهای از پیش ترسیم‌شده می‌گردند، نمی‌توانند به‌غیر از روستاها و شهرهایی که راه‌های مذکور به آن‌ها منتهی می‌شوند، به جای دیگری برسند. این همان فرجامی است که مخالفان سیستم و از جمله سوسیالیسم علمی به آن گرفتار آمدند.

اهتمام بسیاری نشان می‌دهم تا در ارزیابی‌هایم خصلت طبقاتی و اجتماعی متکی بر متمایزسازی سوژه- ابژه را بنیان کار خویش قرار دهم. زیرا این دو اصطلاحی که معصوم جلوه می‌کنند، دلایل هستی‌شناسانه‌ی<sup>۲</sup> مدرنیته‌ی هستند که دیگر توانی برای تداوم ندارد. برخلاف آنچه تصور می‌شود، ارتباطی بین دستاوردهای علمی و این اصطلاحات وجود ندارد یا عاری از کاراکتیری نسبی نیستند. اپیروان اصطلاحات مذکور،<sup>۳</sup> چنان نگرشی در مورد طبیعت و سوژه دارند که حداقل به اندازه‌ی روش دگماتیک قرون وسطی تغییرناپذیر است. تمایل به درک حیات بر اساس انفکاک آشکار بین ابژه و سوژه، زندگی انسانی را به سوی حالتی عقب‌مانده‌تر و ضعیف‌تر از قرون وسطی رانده و دچار خفقانی مادی می‌نماید. زندگی انسان که توسط روش دگماتیک دچار خفقان گردیده و از آزادی محروم شده بود، در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر مبنای انفکاک سوژه- ابژه کاملاً تجزیه گشته است. در تمامی حوزه‌های حیات، شکاف عمیقی ایجاد شده است. کلیت، توسط رشته‌های علمی، تا حد سلول‌های خویش دچار تجزیه گشته و بزرگ‌ترین ارزشی که در نتیجه‌ی این امر از دست رفته، کلیت و گسست‌ناپذیری زندگی اجتماعی مقید به زمان و مکان است. نمی‌توان در عرصه‌ی حیات، تراژدی هولناک‌تری را در مقایسه با «تنگنای زندگی» امروزین که از جوهره و تکیه‌گاه‌های مکانی و زمانی خویش گسسته شده، تصور نمود. با بدترین نوع سرنوشت رودرو هستیم. [به کار بردن تعبیر] سرطانی‌شدن اجتماعی، یک رویکرد تمثیلی<sup>۴</sup> نیست؛ بلکه پرمعناترین تعبیر و تفسیری است که در حوزه‌ی زندگی، درباره‌ی نظام به‌عمل آمده است.

۱. Disziplin: دیسپلین؛ حوزه یا رشته‌ی علمی (Discipline)

۲. Ontolojik: انتولوژیک؛ بودشناسی (Ontologic)، بخشی از متافیزیک است که به «هستی چون هستی» می‌پردازد و از تعینات (جنبه‌های تحقیقی) خاص آن صرف‌نظر می‌نماید. اولین کام در فلسفه است و شباهت‌هایی با تتولوژی نیز دارد.

۳. Alegorik: رمزی، تمثیلی (Allegoric)، Allegory. حکایتی که با تمثیل بیان می‌شود.

ارزیابی این موضوع که بایستی به گونه‌ای وسیع در مورد آن تأمل نمود، در یک دفاعیه تنها در حد مختصر و محدودی مقدور است. مقصود از انتقاد متقابل ادر برابر روش نظام، پیشنهاد روش نوینی نیست؛ البته این به معنای پیشنهاد دوری‌گزینی کامل از «روش» هم نیست. متوجه اهمیت آن دسته از موارد نیز هستیم که بیانگر راه، روش و قوانینی هستند که نه تنها حیات انسان بلکه حیات طبیعت جاندار و بی‌جان نیز به آن‌ها وابسته است. راه و روش را ارج می‌نهم؛ اما ناچارم با تأکید بگویم که در نگرش مبتنی بر روش و قانون، همیشه مضمونی جبرگرایانه وجود دارد و اصرار و ابرام بر این امر ممکن است خطر نافی توسعه و آزادی را در خود بپروراند. فکر نمی‌کنم کیهان‌های بدون روش و فاقد قوانین وجود داشته باشند؛ اما به نظر لازم هم نیست که مکانیسم دکارتی‌ای را مبنا بگیریم که کیهان را برخوردار از نظمی صرفاً ریاضیاتی می‌شمارد. نگرانی‌های عمیقی در مورد ناسالم بودن منطق مبتنی بر ریاضی و قوانین دارم. میان کاهنان سومری - که موجد ریاضیات و قوانین هستند - و ذهنیت علمی امروزی، شباهت بسیاری می‌بینم. به نظر من، هر دو نماینده و بیانگر یک تمدن هستند. مخالفت با «روش»، نه کاملاً به معنای نافی روش است و نه به معنای جستجوی روشی نوین. باید گفت، عدم محافظه‌کاری در زمینه‌ی ارانه‌ی تفاسیری که نزدیک‌تر به گزینه‌ی حیات آزاد باشند، ارزش بیشتری دارد. اگر هدف، دستیابی به معنای حیات است، روش باید ابزاری برای این مقوله باشد. ارمغان تولید بزرگ صنعتی و دولت بزرگ محض برای انسانیت، نه سعادت بلکه «جنگ و تخریب» بوده است. هنگامی که نیرو و تولید یکی می‌گردند، هر چه بیشتر [انسان را] معناگریز می‌نمایند. آنانی که صاحبان اندوخته و مکننت‌اند، همیشه در رأس اقشاری می‌آیند که اوج کژاندیشی و ناهمی را در برابر زندگی از خود به نمایش می‌نهند. در جامعه، همیشه با شک و گمان به ثروت می‌نگرند. رهایی از معضل روش یا گذار از آن، حاوی معانی عمیقی است؛ مستلزم تسویه‌حساب با عصر و تمدنی است که در آن به سر برده می‌شود. در مقاطع تاریخی با نمونه‌های جالبی از آن مواجه می‌گردیم. بدون نقادی رادیکال «روش و رشته‌های علمی» که مظهر و نشان خویش را در عرصه‌ی کاپیتالیسم و بر تمامی نهادها و قالب‌های مدرن آن برجسته ساخته‌اند، و بدون اقدام به بازتولید علم به گونه‌ای که حیات آزاد را هر چه نزدیک‌تر نماید، جستجوی راهی برای برون‌رفت، تلاشی بیهوده است. نمی‌خواهم به بحث مربوط به دوگانه‌ی مدرنیته - پست‌مدرنیته<sup>۱</sup> وارد شوم. نسبت به رویکردهای بسیاری که در این زمینه پیگیری می‌شوند، احترام نشان می‌دهم؛ اما هنوز هم معتقدم که چنین رویکردهایی از ماهیت مسئله به‌دور می‌مانند. پست‌مدرنیته، به‌صورت «تداوم مدرنیته، تحت لوایی نوین» نیز مورد ارزیابی واقع می‌گردد.

ناگزیرم تفسیر خویش را تحت نام اصطلاح رژیم حقیقت ارائه دهم. چنین موردی بیشتر از آنکه جستجوی روشی آلت‌رناتیو باشد، کاوش راه برون‌رفت از آن دسته از مسائل حاد ناشی از حیاتی است که مملو از اشتباهات گردانده شده و از ارزش‌های آزادی‌خواهانه دور گردانیده شده است. بی‌تردید، جستجوی حقیقت همواره در جامعه‌ی انسانی وجود داشته است. از میتولوژی‌ها گرفته تا ادیان، و از فلسفه‌ها گرفته تا علوم امروزی، بسیاری از گزینه‌ها در جایگاه پاسخی برای این جستجو نشسته‌اند. همان‌گونه که حیاتی خارج از این گزینه‌ها قابل تصور

۱. Post Modernity: فراتجذد، پست‌مدرنیسم به ردّ موارد بسیاری نظیر تئوری، ساختار، پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه، امکان درک جهان، اومانیزم، علیت موجود در ماتریالیسم و... می‌پردازد. پست‌مدرنیسم‌ها استدلال می‌کنند که عصر پسامدرن عصر اشتگی اجتماعی، چندپارگی و خردشدگی و ایهام است؛ به‌عزم خود در جستجوی روش روشنفکرانه‌ی به‌گونه‌ای به‌دور از جزیت، تجربی و غیرایدئولوژیک هستند اما از عمل، اثبات اخلاق و ایجاد گزینه‌های هنجاری خودداری می‌ورزند. برخی پست‌مدرنیست‌ها در عرصه‌ی سیاست خواستار پایان حضور نماینده، وکیل و دموکراسی‌اند. برخی نیز اگرچه قائل به دموکراسی باشند اما در عمل برنامه‌ی برای اجرا ندارند. روایت‌های کوچک پست‌مدرنیته همواره وابسته به موقعیت، موقتی و اتفاقی می‌باشند و هیچ‌گونه ادعایی دال بر جهانشمولی، حقیقت و علت یا ثبات ندارند. پست‌مدرنیست‌های شکاک هرنوع فهم زمان را تحت عنوان زمان تقویمی (کرونولوژیک) رد می‌کنند و زمان و فضا را ابزاری برای اعمال قدرت می‌دانند؛ مثلاً نظام مدرنیته، در محیط‌هایی نظیر مدرسه یا اداره، مکان و زمان را برای کنترل زندگی افرادی که در آن به سر می‌برند به‌کار می‌گیرد. پست‌مدرنیسم به سازمان عقلی موجود در حوزه‌های آکادمیک اعتراض می‌کند. روانشناسی را مورد تردید قرار می‌دهد. به متخصصان بی‌باور است. قدرت بروکراتیک را مورد ظن قرار می‌دهد. به بازشناسی فرهنگ‌های کهن و محلی می‌پردازد و از مردم‌شناسی حمایت می‌کند. پدیده‌ها را به‌صورت کمیت مطالعه می‌کند. زن و مرد را یک مفهوم مربوط به جهان مدرن می‌داند و اظهار می‌دارد که نگرشی نژادپرستانه نسبت به نیمی از جمعیت کره‌ی زمین است. موجبات انارشی را فراهم می‌آورد. تفسیر هر موضوعی را که منجر به اصل ثابتی گردد، مورد تأیید قرار نمی‌دهد. مفاهیمی نظیر اصل، کل و مبدا را بی‌معنا می‌شمارد و بازتعریف و نوآوری را تشویق می‌کند. هنر پست‌مدرن با سازمان عقلی مدرن نامزازه است؛ بنابراین این هنر بر زیبایی‌شناسی عملکردی تأکید می‌ورزد.

نبوده است، آبرونی<sup>۱</sup> و نظر طعنه‌آمیزی نیز که همین گزینه‌ها را منشأ انباشتگی معضلات معرفی می‌کند، قابل انکار نیست. یعنی نه بی آن به سر می‌شود و نه با آن. اما مدرنیته‌ی امروزین، یکسره متفاوت است. مدرنیته در بسیاری از حوزه‌ها به مرزی رسیده که دیگر نمی‌تواند تداوم یابد. برشمردن معضلات اولیه‌ی آن نظیر افزایش جمعیت، اتمام منابع، تخریب محیط‌زیست، شکاف‌های اجتماعی که افزایشی بی‌حد و مرز دارند، فروپاشی پیوندهای اخلاقی، گسست زندگی از زمان و مکان، حیاتی که مالمال از استرس گردیده و سحرانگیزی و شعرگونگی خویش را از دست داده، انبوه تسلیحات هسته‌ای که می‌توانند جهان را به بروهوتی تبدیل سازند و انواع جدید جنگ‌های بی‌پایان که تمامی بدنه‌ی اجتماعی را دربر گرفته‌اند، محشری واقعی را تداعی می‌کنند. رسیدن به این مرحله، به تنهایی گویای آن است که رژیم‌های حقیقت ما دچار ورشکستگی و سقوط گشته‌اند. در پی ترسیم منظره‌ای از یأس و ناامیدی نیستیم؛ اما در چنان وضعیتی قرار نداریم که بتوانیم در برابر نابودی حیات، که پیش روی چشمانمان و در میان ما رخ می‌دهد، سکوت اختیار نموده و فریاد برنیاوریم. بایستی نومید و گریان نشویم؛ لیکن چاره‌ای برای این معضل لازم است.

آیا جستجوی حقیقت از طرف ما تلاشی عبث بود؛ آیا از عصر نیروهای تاریک گذار می‌نمودیم؟ اشتباهات و تحریفات بزرگ، کجا و چه زمان صورت گرفتند؟ کجا و چه هنگام دچار افکار تغییرناپذیر گشتیم؟ یقین دارم، مدرنیته‌ی کاپیتالیستی عمده توان خویش را از بر ساخت‌های اجتماعی مملو از اشتباه دریافت می‌دارد. نمی‌توان منکر شد که مبارزات عظیمی در برابر آن صورت گرفته‌اند. فرجام نظام‌هایی که موفق جلوه داده می‌شدند نیز، عیان است. بنابراین آیا نظام همان‌گونه که همیشه ادعا می‌کند، جهان آخرین و ابدی است؟ آیا جهان دیگری ممکن نیست؟ متوجه هستم که همان سؤالاتی را مطرح می‌سازم که روزانه به تکرار پرسیده می‌شوند. اما نبایستی توان نمایاندن چهره‌ی پنهان بسیاری از پدیده‌ها نظیر خطاهای «متدیک» - که در بسیاری مواقع رخ می‌دهند- و برشمردن اشتباهات موجود در رشته‌های علمی، تفاسیر مربوط به قدرت و اقتصاد، نگرش‌ها و نهادینه‌شدگی‌های حاکم بر حقوق و زیبایی‌شناسی<sup>۲</sup> را خرد و کم‌اهمیت انگاشت. از این نظر، توان انجام آزمون را در خود می‌بینم. این را همچون دین و وظیفه‌ای می‌پندارم که باید در برابر ارزش‌های آزادخواهانه ادا نمود. به‌عنوان جمله‌ی آغازگر موضوع باید بگویم که، دو قالب اساسی موجود در دوگانه‌هایی همانند سوژه-اژه، ایده‌آلیست-ماتریالیست، دیالکتیک-متافیزیک، فلسفی-علمی و میتولوژیک-دینی که بر اندیشه‌ی انسان حاکم هستند، معنا را تضعیف ساخته و به انحراف کشانیده‌اند. فرورفتن در قالب این دوآلیته‌ها، خطای متدیک بنیادینی است که راه را بر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گشوده است. گسترش‌یابی یا گسترش‌دهی اندیشه‌ها و اعتقادات بر اساس همین دوآلیته‌ها، در طول تاریخ تمدن همیشه از طرف صاحبان قدرت و استثمارکنندگان مورد پشتیبانی واقع گشته، نقشی اساسی در مشروعیت‌بخشی به تداوم نظام‌هایی که بنیان نهاده‌اند، ایفا نموده و این وضعیت در کاپیتالیسم به اوج خویش رسیده است. تعبیر نمودن این دوآلیته‌ها همچون تاریخی انتزاعی نیز اساساً به نفع نظام‌های قدرت‌طلب و استثمارگری است که هم‌اکنون موجودیت دارند. اگر ذهنیت انسان‌ها را با این دوآلیته‌ها درگیر نمی‌ساختند، هیچ نظام قدرت و استثمار نمی‌توانست در طول تاریخ این‌همه مؤثر واقع افتد. تداوم درگیری میان ذهنیت‌ها در پیرامون این دوآلیته‌ها، همچون شهوت، منجر به افزایش طمع قدرت و استثمار بیشتر می‌شود. جستجوگران حقیقت، همیشه به تناسب موفقیت در این دوآلیته‌ها، جایگاهی برگزیده در نزد صاحبان قدرت و کانون‌های استثمار یافته‌اند. عبارت «حقیقت، قدرت است و قدرت، حقیقت» بسیار مصداق یافته است. آنچنان که رژیم حقیقت موجود در این کلام، بهترین متفق رژیم استثمار سیاسی است. نتیجه‌ی این توافق و سازگاری، سرکوب و بهره‌کشی هرچه بیشتر است. پیامد آن نیز، از دست رفتن

۱. Ironi: برگرفته از واژه‌ی اصالتا یونانی irony و ایرونیا. جهالت عمدی، برای تأکید بر یک معنی اقدام به استفاده از زبانی که واقعیت را برخلاف آنچه هست شرح می‌دهد؛ طعنه‌آمیزی، وارونه‌گویی، طنزآمیزی، کنایه‌آمیزی، استهزاء

۲. Estetik: استتیک؛ زیبایی؛ زیبایی‌شناسی؛ فلسفه‌ی بررسی سرشت زیبایی و هنرهای زیبا؛ علم استحسان (Aesthetic).

«حیات آزاد و معنادار» می‌باشد.

بنابراین بایستی اولین اقدام جدی ما از نظر متدیک، دست‌کشیدن از این رژیم حقیقت باشد. در واقع، رویکردی منفی لازم است: در پی گرفتن رفتاری منفی در قبال رژیم حقیقت نظام، آن هم از تمامی جبهه‌ها! البته از یک جبهه‌گیری محض بحث نمی‌کنم. منظورم این است که همراه با تحلیل آن، باید رویکرد مخالفی نشان داد. اگر نه تنها در مقابل شبکه‌های قدرت، بلکه در همه‌جا، مقاوت‌های بامعنایی در برابر کانون‌های استثمار روی دهد و کوشش‌هایی در راستای بساخت اجتماعات به‌عمل آید، آنگاه نقطه‌ضعف نظام هدف گرفته می‌شود و رو به تحلیل و اضمحلال خواهد نهاد. همه‌نوع برساخته‌های اجتماعی، فرآورده‌ی ذهنیت هستند. برعکس آنچه اظهار می‌شود، دست‌ها و پاها جامعه را پدید نمی‌آورند بلکه این ذهن است که آن را می‌سازد. اگر آن‌گونه می‌بود، جهان کنونی یکسر متفاوت می‌گشت. تمامی رخداد‌های مهم تاریخ، مراحل توسعه و ساختار بندی آن، به‌منزله‌ی اثر ذهنیت‌ها و اراده‌های مؤثر روی داده‌اند. یکی از بزرگ‌ترین خطاهای روش مارکسیستی این بود که بدون توسعه‌ی مؤثر انقلاب در حوزه‌های ذهنیت، از پرولتاریایی<sup>۱</sup> که روزانه تحت سرکوب و استثمار است، انتظار برساخت‌های اجتماعی داشت. مارکسیست‌ها نتوانسته‌اند درک نمایند که پرولتاریا، برده‌ای است که مجدداً به تصرف درآمده. مارکسیست‌ها، خود به ورطه‌ی سفسطه‌ی «کارگر آزاد» گرفتار شدند. نتیجه‌ی مارکسیسم و سایر خطاها را همگان می‌دانیم.

بنابراین ذهنیتی که می‌بایست ضمن ارج نهادن به دستاوردهای علمی انسانیت کسب کنیم، چگونه باید باشد؟

برای دادن پاسخی روشن به این پرسش، افشای هرچه بیشتر دو رویکرد ذهنیتی که سرچشمه در سوبژکتیویته و ابژکتیویته دارند اما نتیجتاً به یکجا ختم می‌شوند، الزام‌آور است.

اولاً؛ ابژکتیویته، برخلاف آنچه بسیار ادعا می‌گردد، بیان قوانین طبیعت و جامعه به همان نحوی که هستند، نمی‌باشد. اگر به‌گونه‌ای ژرف در آن پژوهش و دقت شود، خواهیم دید که: قانون‌مندی ابژه‌محور، شکل مدرن عبارت قدیمی «کلام خدا» است. همیشه کلام نیروهایی که فراتر از طبیعت و جامعه هستند، در این ابژکتیویته انعکاس می‌یابد. با کندوکاوی افزون‌تر، درک خواهد شد که این صدا از حاکمیت زورگویان و استثمارگران نشأت می‌گیرد. ذهن ابژه‌محور و رشته صداهایی که می‌شنود، پیوندهای نزدیکی با نظام‌های تمدن دارد. این صدا از طرف نظام‌ها، پرورش یافته و بسان آویزه‌های گوش‌ها را به آن عادت داده‌اند. حتی اگر معلومات نوینی از ابژه‌ها اخذ گردد نیز، بی‌درنگ به نقاط مربوطه در نظام ضمیمه می‌گردند. باید به خوبی دانست که در سیستم فناوری، هر ابداع تازه‌ای از طرف صاحبان آن - پیشاپیش یا بعد از ابداع - به هزار و یک‌گره و بند به نظام حاکم پیوند داده می‌شود. اگر بر موردی پافشاری گردد که عکس این قاعده باشد، به خشم و غضب خدایان نظام گرفتار می‌آیند؛ همانند نمونه‌های تاریخی بسیاری از آدم گرفته تا ابراهیم، از مانی<sup>۲</sup> گرفته تا منصور حلاج<sup>۳</sup>، و از سنت پاول<sup>۴</sup> گرفته تا جوردانو برونو<sup>۵</sup>. آن‌هایی که رویکردی ابژه‌محور دارند هنگامی که

۱. Proleter: طبقه‌ی رنجبر و کارگر که تنها درآمدش دستمزدی روزانه است (Proletarian). از نظر مارکسیسم طبقه‌ای است که برای امرار معاش تنها به نیروی کار خود متکی است و پس، لذا قشر گسترده‌ای از استثمارشوندگان را دربر می‌گیرد.

۲. مانی: در سال ۲۱۵ ب.م در ماردین و به روایتی در روستای مردینو از توابع مداین زاده شد. فیلسوف، فرزانه و آورنده‌ی دینی نوین بود. دوران حیاتش مصادف با حاکمیت سلسله‌ی ساسانی بود و با مغان زرتشتی که با ساسانیان سازش نموده و از دین زرتشتی دور گشته بودند، به مبارزه برخاست. هرچند دمی در دربار ساسانیان ماند، اما در مناسبت قدرت جای نگرفت. او با ادعای اینکه ادیان بومی و قومی موجب مشکلاتی می‌گردند و باعث رسیدن به یزدان نمی‌شوند، جوانب مثبت دین مسیحیت، اندیشه‌های بودیستی و آیین زرتشتی را ترکیب ساخته و سنتزی به وجود آورده بود و می‌خواست دین مانویت را جهان‌شمول نماید. از همین رو خود را آخرین حلقه‌ی پیامبران شمرد. این برخوردش سبب واکنش موبدان زرتشتی گردید که به قدرت آلوده بودند. آنها، شاپور پادشاه ساسانی را به دستگیری مانی ترغیب کردند. مانی را بسیار شکنجه نمودند اما دست از اندیشه‌اش نکشید. به همین سبب در ۲۷۶ ب.م کشته شد. مانی دست‌ی در نقاشی هم داشته و کتابش «ژژنگ» مزیّن به نقوش است.

۳. منصور حلاج: در سال ۸۵۸ ب.م در قریه‌ی تور بیضا (انشان) در ایران به دنیا آمد. سال ۹۲۲ در عهد عباسیان در بغداد دست و پای وی قطع نمودند، بر دارش آویختند و سپس جسدش را سوزانیدند و خاکسترش را بر باد دادند. تصوف و عشق عارفانه‌ی او و کلامی که بر زبان راند دوستانی حقیقت‌جوی و دشمنانی عنادورز برایش تراشید. برخی کافرش خواندند و برخی حلاج اسرار، کلام پر آوازی او که جانش ستاند چنین است: «اگر خدا را نمی‌شناسید، اثرش را دریابید. آن اثر و آفریده منم. من حق هستم، الی‌الابد حق هستم. اناالحق!»

۴. Saint Paul: پاول قدیس؛ وی که پهلوی بوده ابتدا به مخالفت با مسیحیان پرداخته اما عیسی خود را بر وی نمایان ساخته و سنت پاول به وی گرویده است. در آناتولی و از به تبلیغ مسیحیت پرداخته و به همین جرم توسط امپراطوری روم دستگیر و به صلیب کشیده شده است.

۵. Giordano Bruno: فیلسوف ایتالیایی (۱۶۰۰-۱۶۴۸ ب.م). وی به شدت با ارسطوگرایی و فلسفه‌ی مذهبی اسکولاستیک (مدرسه‌ای؛ نظریه‌پردازی بیهوده و لفاظانه) مخالف بود.

رویگردی نزدیک به حقیقت و عدالت در پیش می‌گیرند، با هزار و یک دشمن روبه‌رو می‌گردند. اگر «ابژکتیو بودن» حقیقتاً نیز گویای همان چیزی باشد که «چشم دل» آن را می‌بیند، بسیار ارزشمند است؛ و وقتی با ارزش حیات آزاد مرتبط می‌گردد، تا سطح فرزانگی راستین نیز فرا می‌رود. اما برای نیل به این هدف، باید همچون منصور حلاج و برونو، رنج پیکارگری در راه اندیشه را نیز به جان خرید.

باید به نیکی واقف بود که از نظر قوانین علمی، از دو جنبه می‌توان از ابژکتیویته کسب نتیجه نمود. دانستن اینکه کدام یک از آنها بازتاب‌دهنده‌ی نظام حاکم موجود و کدامشان منعکس‌کننده‌ی واقعیت است، نیازمند مشغولیتی بی‌وقفه و مقاومتی بزرگ می‌باشد. شیوه‌ی اندیشه‌ی ابژه‌محور - که بیشتر از آن تفکر تحلیلی است - اگر با اندیشه‌های مبتنی بر شهود یا دریافت آنی (که نشأت‌گرفته از هوش عاطفی<sup>۱</sup> هستند) متناسب نگردد، نقش دومین دایناسور را در تاریخ ایفا خواهد نمود! هیولایی که بمب هسته‌ای از آن حاصل می‌شود، نسخه‌ی جدید لویاتان قدیمی است که با ساختار اندیشه‌ی تحلیلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تجهیز شده است. همین نسخه‌ی تازه‌ی لویاتان کهن، مقصر و مسئول نمودارشدن تصویر منفی و نامطلوبی است که قبلاً پیرامون آن گفتگو نمودیم. وقتی خدای بی‌نقاب نوینی را که به شکل دولت-ملت ظاهر می‌شود، در معرض موشکافی قرار دهیم، از نزدیک خواهیم دید که اندیشه‌ی تحلیلی ابژه‌محور، قادر به انجام چه چیزی است.

ثانیا؛ سوژکتیویته که در قطب مخالف ابژکتیویته قرار دارد، مدعی است که می‌توان از راه شهود باطنی<sup>۲</sup> و نظروزی‌های بدون ابژه، به حقیقت رسید. این سوژکتیویته، نوعی از افلاطون‌گرایی است. وقتی به حال خویش رها می‌شود، همانند ابژکتیویته فوراً جنبه‌ی اشتباه و جمود فکری آن بدین شکل نمود می‌یابد؛ واقعیت، به همان اندازه‌ای است که دریافت و احساس گردد. از یک نظر، تا هستی‌گرایی (اکزیزستانسیالیسم)<sup>۳</sup> پیش می‌رود. انسان را عبارت از خودسازی می‌پندارد. هرچند مکاتب فکری بسیاری به نام آن پایه‌گذاری شده‌اند، ولی همانند ابژکتیویته از جای گرفتن در نظام سلطه عقب نمی‌ماند. در اثر اینکه نوع نگرشش به طبیعت و جامعه دچار سوژکتیویسم (نفی ابژه) می‌گردد، سبب می‌شود به صورت استدلالی قوی برای فردگرایی درآید. نگرشی که فردِ مدرنیته را اگوئیست یعنی خودپرست می‌نماید، از نزدیک با سوژه‌گرایی در ارتباط است. اینکه به جای دستیابی به «من» سالم، منجر به خودپرستی می‌شود، مرتبط با جهت‌دهی بنیادینی است که مسبب پیدایش جامعه‌ی مصرف‌گرا می‌باشد.

سوژه‌گرایی همچنین در ایجاد قضاوت محضی به شکل «هراندازه خودپرستی وجود داشته باشد، حقیقت نیز به همان اندازه است» نیز مسئول می‌باشد. نظام کاپیتالیستی، بسیار مدیون چنین طرز فکری است. این شیوه‌ی اندیشه که در حوزه‌ی هنر و خاصه ادبیات رایج گشته، منجر به آفرینش جهان مجازی شده است. از راه صنعت هنری، تمامی جامعه را تحت تأثیر خویش گرفته و نیازمندی به نظام کاپیتالیستی را چندین برابر مشروعیت می‌بخشد. جامعه را هر لحظه آماج بمباران جهان مجازی قرار داده و همواره امکان خوداندیشی را از آن سلب می‌کند.

حقیقت، تا حد یک جهان شبیه‌سازی شده (کپی‌گشته) تقلیل داده می‌شود. تفاوت میان اصل و کپی، بی‌معنا می‌گردد.

جنبه‌ی مثبت سوژکتیویته، به‌مثابه‌ی شهود باطنی، این است که ارتباط آن با اندیشه‌ی عاطفی نزدیک‌تر است. در شهود باطنی، کشف از راه حس و فرایافته‌ها، جنبه‌ای نیرومند است.

همچنین برونو متاثر از کپرنیک بود و نظریاتی مبتنی بر وحدت وجود ارائه نمود، پس به حکم کلیسای کاتولیک به جرم ارتداد زندان‌نده در آتش سوزانده شد.

۱. Duygusal Zeka : هوش هیجانی (EQ) نیز خوانده می‌شود که در مقابل بهره‌ی هوشی (IQ) قرار دارد.

۲. İçgörü : درون‌بینی، چشم باطن، بصیرت.

۳. Varoluşçuluk : هستی‌گرایی، معادل Existentialism در انگلیسی. پیروان این مکتب، اکزیزستانس یعنی هستی (در جهان بودگی) انسان را بر ماهیت (چیستی) او مقدم می‌دانند. ماهیت انسان در نتیجه‌ی انتخاب آزاد و آگاهانه‌ی خود او شکل می‌گیرد؛ او خود را می‌سازد و به‌سوی آینده هستی و دنیا تعالی می‌یابد. یعنی انسان با کردار خویش در عالم وجود می‌تواند برای خود، ماهیت بسازد.

در تصوّف و فرزانی خاورمیانه، سعی شده است تا با توسل به روش شهود باطنی به تمامیت طبیعت و جامعه برسند. در این مسیر، پیشرفت مهمی نیز حاصل شده. هنوز هم می‌توان آن را به منزله‌ی منبعی نیرومند، کارایی بخشید. سوژه‌گرایی شرق در مقایسه با ابژه‌گرایی غرب، از لحاظ «رویکرد اخلاقی در برابر طبیعت و جامعه» دارای موقعیتی برتر است. سوژه‌گرایی نیز همانند ابژه‌گرایی پیوسته دچار بیماری بازتاب‌دهی خویش به‌عنوان «کلام خدا» گردیده است. از این نظر، هر دو، یکی می‌گردند. به سبب رویکردی که در مورد خدای فرارونده<sup>۱</sup> و باطنی، طبیعت و جامعه دارند، به ابزاری برای خدمت به شاهان پوشیده و عریان نظام‌ها - خدایان نقاب‌دار و بی‌نقاب - تبدیل شده و ضمیمه‌ی آن می‌گردند.

امروزه و به عبارت صحیح‌تر در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، ابژه‌گرایی با نهادهای مدرسه و دانشگاه پوزیتیویستی خود، و سوژه‌گرایی با همه نوع نهادهای روحانی و دینی خویش، جایگاهی کسب کرده‌اند و از دو طرف به نظام مشروعیت می‌بخشند. بیشتر از آنکه «روش و رژیم حقیقت» باشند، نقش منبع توان‌بخشی به نظام را ایفا می‌نمایند. به منزله‌ی کارها و نهادهایی که به نظام قدرت و استثمار مشروعیت می‌بخشند، کارکردی به اندازه‌ی نهادهای خشونت و استثمار عریان دارند. نیروهای امتزاج‌یافته‌ی نظام بار دیگر با تعبیر «قدرت، حقیقت است» و «علم، نیروست» به صحنه می‌آیند. جستجوی حقیقت، نام بازی‌ای است که در مثلث سرمایه-علم-سیاست (که می‌توان آن را «شرکت» نیز نامید) به‌صورت محسوس و عیان اجرا می‌شود. هر «جستجوی حقیقت»ی که خارج از این بازی به‌عمل آید، دشمن نظام محسوب می‌گردد؛ که یا نابود می‌شود یا آن را به درون خویش کشیده و سعی بر همگون‌سازی‌اش<sup>۲</sup> می‌نمایند. در دوران «فقدان معنا»یی عظیم، توسط پیشرفته‌ترین مرحله‌ی تمدن مادی به محاصره درآمده‌ایم. چگونه خواهیم توانست از محاصره‌ی نیروی سرمایه-علم-سیاست رهایی یابیم؟ این سؤال که فیلسوفان آزادیخواه از نیچه<sup>۳</sup> تا میشل فوکو<sup>۴</sup> در پی دستیابی به جواب آن بودند، از نوعی نیست که بتوان به آسانی پاسخش را یافت. بایستی این فیلسوفان را که معتقد به «عقیم گشتن جامعه» و «مرگ انسان» در مدرنیته بودند، درک نمود. اردوگاه‌های مرگ<sup>۵</sup>، بمب هسته‌ای، جنگ‌های عامل نابودی اتنیکی، تخریب محیط‌زیست، بیکاری توده‌ای، تنگناهای شدید و افراطی در زندگی، افزایش سرطان و بیماری‌هایی از نوع ایدز همان‌گونه که اثبات و مصادقی بر این قضاوت‌ها هستند، به همان اندازه فوریت و لزوم جستجوی حقیقت به شیوه‌ای مخالف با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را می‌نمایند.

بار دیگر باید بگویم که سوسیالیسم علمی، سوسیال دموکراسی و جریان‌های رهایی‌بخش ملی که به‌عنوان «نظریه‌های بزرگ مخالف» ارزیابی می‌گردند، همچون مذاهب و فرقه‌های مدرنیته، مدت‌هاست که جایگاه خود را تعیین و نقش خویش را بازی نموده‌اند. می‌دانیم که بسیاری از جریان‌های پست‌مدرن نیز جریان‌هایی مدرنیستی هستند که تغییر لباس داده‌اند.

نظام‌ها وقتی به اوج می‌رسند، فروپاشی آغاز می‌کنند و رو به سقوط می‌نهند. سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ دوره‌ی «سیر قهقرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» شمرده می‌شود. همچنین دورانی است که تجزیه‌شدن روش و فقدان جذابیت آن نیز مطرح شده است. به میدان آمدن اندیشه‌ی اکولوژیستی<sup>۶</sup>، جریان‌های فمینیستی<sup>۷</sup> و

۱. Aşkın : معادل Transandantal در انگلیسی؛ غیرتجربی، برین، متعالی، استعلائی، غیرباطنی / İfkin : ذاتی، باطنی، تجربی.

۲. Assimilasyon : اسیملاسیون (Assimilation)؛ جذب و تحلیل؛ متحول‌ساختن مقوله‌ای به قصد مشابه‌نمودنش به چیز دیگری.

۳. Friedrich Wilhelm Nietzsche، فیلسوف مشهور آلمانی (۱۸۴۴-۱۹۰۰) «فراوسوی نیک و بد» و «چنین گفت زرتشت» از آثار اوست.

۴. Michel Foucault : از فیلسوفان و اندیشمندان برجسته‌ی فرانسه و قرن بیستم (۱۹۲۹-۱۹۸۴) نظریات او بیشتر در باب ساختار، اندیشه و زبان است. فوکو به نیچه پایبند بوده و در نوشته‌هایش رویکردهای پست‌مدرنیستی دیده می‌شود. وی در باب قدرت، جنسیت و کاپیتالیسم نیز تحقیقات بسیاری نموده و سبک خاص خویش را داراست. به نظر فوکو روابط قدرت-دانش تعیین‌یافته در گفتمان‌های پزشکی، اقتصادی و آموزشی موجب ظهور سوژه‌های جنسی تازه‌ای شده؛ همچنین بدن انسان را به اقتیاد کشانده‌اند. بسیاری از ارزیابی‌های فوکو به سبب مرگ، نیمه‌کاره باقی ماند. از جمله آثار فوکو می‌توان به نظم اشیا، جنون و تمدن، انضباط و مجازات و نیز تاریخ جنسیت اشاره کرد.

۵. به آنها اردوگاه نابودی نیز می‌گویند. نازی‌ها این اردوگاه‌ها را طی جنگ دوم جهانی برای نابودی یهودیان برپا نمودند و مجزه به کوره‌های آدم‌سوزی و اتاق گاز بودند. نمونه‌ی آن اردوگاه اوشوویتس است.

۶. Ekolojist : گرایش مبتنی بر حفظ زیست‌بوم (اعم از اجتماعی و طبیعی) و هماهنگی با آن (Ecologist)؛ اکولوژی نچه‌ی ارتباط انسان با محیط پیرامون را بررسی می‌کند و در پی گذار از تضاد با زیست‌بوم است. اکولوژی= زیست‌بوم، زیست‌بوم، زیست‌بوم‌شناسی.

۷. Feminism : زن‌باوری؛ جنش و مکتب فلسفی برابری‌خواهی اجتماعی-سیاسی-اقتصادی زنان با مردان، که ریشه‌ی مشکلات را در مردسالاری می‌داند و سعی بر نمایندگی دیدگاه

جنبش‌های اتنیکی و فرهنگی با این دوران در ارتباط است. تجزیه‌ی روش علمی، موجودیت سایر جهان‌ها و ارزش تفسیر آزاد را نیز عیان ساخت. مورد حائز اهمیت این است که از دوران مذکور که می‌توان به کائوتیک تعبیرش نمود، به‌منزله‌ی غنای ادراک استقبال گردد و گروه‌هایی را که ذهنیت متفاوتی دارند - بر اساس رئالیته‌ی آنها - به‌عنوان کانون‌های مقاومتی انگاریم که در مقابله با کانون‌های قدرت جای می‌گیرند.

تشخیص اینکه این دوره‌ی تاریخی از نظر «روش‌های متفاوت و نظریه‌های نوین حقیقت» مفید بوده است، شانس برساخت دوباره‌ی جامعه را در سطح اجتماعات افزایش می‌دهد. محسوس گرداندیدن اتوپیا‌های آزادی و برابری، به حالت ساختارهای برساخته‌شده‌ی اجتماعی، در حکم وظایف عملی امروزین هستند. مورد لازم، برخورداری از ارزش علمی و نیروی ارادی آزادیخواهانه در مسیری است که بدان وارد شده‌ایم. از دورانی بحث می‌کنیم که «عشق به حقیقت» به حیات آزاد نزدیک شده است. تعبیر ما این است: «حقیقت»، عشق است و «عشق» نیز حیات آزاد!

بنابراین اگر با عشق - هم در مقام روش و هم رژیم حقیقت - به دنبال حیات آزاد نگردیم، نه می‌توانیم به دانایی لازم دست بیابیم و نه می‌توانیم انگاره‌ها و جهان اجتماعی نوین خویش را برسازیم. بیایید در پرتو فرضیه‌های خویش، [نظام] کسب دانایی همچنین ساختاربندی‌های تعیین‌کننده را از نزدیک مورد تحقیق قرار دهیم. پژوهش‌های خویش را با رد پیش‌انگاشت‌های اساسی بیکن و دکارت آغاز می‌نماییم. پس از رد دوآلیته‌ی سوژه - ابژه و روح - جسم، مبنا قرار دادن «انسان» از هر نظر می‌تواند سرآغاز مناسبی باشد. همان‌گونه که از جهانی انسان‌محور<sup>۱</sup> گفتگو نمی‌کنیم، رویکرد اومانستی<sup>۲</sup> نیز موضوع بحث‌مان نیست. موضوع‌مان، مجموع واقعیات تمرکز یافته در انسان است:

۱- اتم‌ها که سنگ بناهای مادّه هستند، هم از نظر شمارش و هم چیدمان، در انسان دارای غنی‌ترین موجودیت و ترکیب می‌باشند.

۲- انسان، برخوردار از مزیت بازنمایی تمامی بافت‌های گیاهی و حیوانی دنیای زیست‌شناختی<sup>۳</sup> است.

۳- پیشرفته‌ترین اشکال حیات اجتماعی را ایجاد کرده است.

۴- نمایانگر یک جهان ذهنی بسیار منقطع و آزاد است.

۵- قادر است به‌صورت متافیزیکی زندگی کند.

تمامی خصوصیات ذکر شده که در یک آن، به‌گونه‌ای مختلط و به شکل کلیت در درون انسان وجود دارند، دلیلی است بر موجودیت منبع شناختی که بی‌همتا است. درک نمودن این منبع در [چارچوب] یک کلیت، مساوی با درک کردن کیهان تحقیق یافته‌ایست که می‌شناسیم. حداقل، ارزش سرآغاز صحیحی برای انیل به [فهم و شناخت را دارد.

**اولاً؛** پیوند بین تشکلهای<sup>۴</sup> درونی اتم - به منزله‌ی سنگ بنای مادّه - و میان اتم‌ها با «زنده‌بودن»، به بهترین شکل در انسان قابل تشخیص است. از یک نظر می‌توان انسان را به‌مثابه‌ی چینی مادّه‌ی اندیشمند زنده، تصور نمود. بی‌گمان، در بُن‌مایه‌ی این فرضیه‌ی خویش همان‌گونه که انسان را عبارت از تجمع مادّه نمی‌دانیم، مادّه را نیز به‌صورت ساختاری تماماً عاری از حس «زنده‌بودن» نمی‌انگاریم. قائل بودن رابطه بین مادّه‌ای که حواس زنده‌ی مختص به خود دارد، با واقعیت انسانی که فراتر از تجمع مادّه‌هاست، یک مسئله‌ی حاد معنا [شناختی] است. باید سرچشمه‌ی متافیزیکی را نیز در این ادراک، جستجو کرد. تعمق ما در چنین ادراکی، دارای انعطافی

زنان می‌تواند. گرایش‌های مختلفی نظیر رادیکال، لیبرال، فردگرایانه، مارکسیستی و سوسیالیستی در آن ره یافته است. اکوفینیسم از شاخه‌های آن است و پدروسالاری را هم برای زنان و کودکان و هم طبیعت زیان‌بار می‌داند.

۱. İnsan merkezli: انسان‌مداری؛ گرایشی که طبع آن انسان مرکز و مدار جهان است (Anthropocentrism).

۲. Hümanist: فلسفه‌ی انسان‌گرایانه و بر اساس خیرخواهی برای بشر؛ معرفتی بر مبنای احترام به نوع انسان (Humanism).

۳. Biyolojik: زیست‌شناختی، زمستی (Biologic) / بیولوژی، علم پژوهش درباره‌ی موجودات زنده است.

۴. Oluşum: فرم‌اسیون، تشکل؛ تشکل (Formation)



نامحدود بوده و می‌تواند از دوگانه‌ی مادّه- معنا گذار نماید. شاید هم هدف هرچیز زنده و غیرزنده، گذار از این دوگانه باشد. هدف «مادّه»، معنادار شدن است و هدف «معنا» نیز گذار از مادّه می‌باشد. شاید هم بتوان کامل‌ترین نَفَسِ عشق را در این دوآلیته حس کرد. احتمال دارد خود اصل «جاذبه-دافعه» به دوگانه‌ی مادّه- معنا متحول شده باشد. ممکن است منظور از این سخن که می‌گویند «در بنیان کیهان، عشق جریان دارد» همین دوآلیته‌ها باشد. در انسان‌ها، گویی این عشق بر نیرومندترین زمینه‌اش استوار گشته است.

مراد من از این گفته‌ها آن است که: به نظرم پژوهش درباره‌ی مادّه‌ی درون انسان، روشی است که از تمامی روش‌ها به صحت و راستی نزدیک‌تر می‌باشد. در آزمایشگاه‌های بسیار ایزوله‌شده‌ی مدرنیته، دستیابی به تفسیری نزدیک به صحت در مورد مادّه، چندان ممکن به نظر نمی‌رسد. کما اینکه، در فیزیک کوانتوم<sup>۱</sup> رابطه‌ی مشاهده‌شونده با مشاهده‌گر به هیچ‌وجه قابل سنجش نیست. همان‌گونه که مشاهده‌گر، مادّه را تغییر می‌دهد، مشاهده‌شونده نیز در شرایط آزمایشگاهی می‌تواند خویش را از مشاهده‌گر برهاند. بنابراین ادراک صحیح، تنها از رهگذر درون‌نگری یا تأمل درونی<sup>۲</sup> در انسان ممکن می‌گردد. این در حالی‌ست که نمی‌توان آزمایشگاهی توانمندتر از انسان را تصور نمود. همان‌گونه که «دموکریت»<sup>۳</sup> توانسته با این روش، اتم را کشف نماید، روش صحیح را نیز بسیار پیش‌تر از همگان تعیین کرده است. مقصودم این نیست که بگویم آزمایشگاه‌ها کارایی ندارند. منظور من این است که جایگاه اصول اساسی مربوط به انسان، در شهود باطنی است.

می‌توانیم اصل خویش را گسترش بیشتری ببخشیم. می‌توان تمامی قوانین فیزیک و شیمی را به شیوه‌ای تقریباً کامل در انسان مشاهده کرد. هیچ نوع آزمایشگاه فیزیک و شیمی نمی‌تواند به سطح مکانیسم غنی موجود در انسان برسد. در زمینه‌ی فیزیک و شیمی می‌توان در ساختار انسان، به شناختی که نزدیک‌تر به صحت باشد دست یافت. هم تحول مادّه- انرژی و هم غنی‌ترین ترکیبات شیمیایی را می‌توان در ساختار انسان درک نمود. همچنین غنی‌ترین اشکال تولید معنا از رابطه‌ی مادّه- انرژی، در درون انسان موجود است. می‌توان وحدت «مادّه- انرژی- اندیشه» را در مغز انسان مشاهده نمود. این امر می‌تواند ما را به سمت طرح یک سؤال بسیار بزرگ سوق دهد: آیا این وحدتی که در انسان تحقق می‌یابد، ممکن است یک ویژگی کیهان هم باشد؟ برخورداری انسان - که در رسیدن به حقیقت مبنا قرارش می‌دهیم- از غنی‌ترین پتانسیل ادراک، مصداقی بر اولین اصل و معیار ماست. بنابراین می‌توان آن را راه و شیوه‌ی اساسی برای کسب دانایی، و یک اصل استوار و قابل اتکا در رژیم چپستی (ماهیت) حقیقت پنداشت.

**دوم آنکه؛** می‌توانیم با ذکر غنی‌ترین مثال‌ها، دوگانه‌ی جاندار- بی‌جان را در انسان مورد مشاهده قرار دهیم. حالت «زنده‌بودن» در انسان، در مقولاتی که قادر به مشاهده‌ی آن‌ها هستیم، حاوی پیشرفته‌ترین ویژگی‌هاست. توسعه‌ی «زنده‌بودن» در انسان، به اوج رسیده است. همراه با پیشرفت «زنده‌بودن»، بخش «مادّه» نیز اوج پیشرفت خود را به شکل مختلط و به موازات آن نمایان می‌سازد. نظم موجود در «مادّه‌ی مغز» و پیشرفت «زنده‌بودن»، هنوز هم آکنده از اسرار است. علم در موضوع مغز، دارای شناخت بسیار محدودی است. رابطه‌ی بین «زنده‌بودن» و «استعداد تنظیم مادّه در مغز» که ظرفیت انتزاعی‌ترین اندیشه را دارد، هنوز هم مسئله‌ای بزرگ است که به کُنّه آن پی برده نشده. مقصود ما از غنای نمونه، همین آرگان شکوهمند است. همچنین سایر اعضای بدن و در رأس آن قلب، هرکدام یک معجزه هستند. باید در اینجا بدون تأمل بگویم:

۱. مکانیک کوانتایی که به ساختار اتم می‌پردازد، نظریه‌ی دترمینیسم کلاسیک مبتنی بر مکانیک نیوتنی را زیر سؤال برد و اصل قطعیت‌ناپذیری را پیش کشید. طبق این اصل، تعیین دقیق و همزمان برخی ویژگی‌ها - که آنها را خاصه‌های مزدوج می‌نامند نظیر مکان (موقعیت) و اندازه‌ی حرکت- ممکن نیست. هایزنبرگ از پیشگامان مکانیک کوانتومی برای توضیح اصل قطعیت‌ناپذیری این آزمایش را پیشنهاد نموده؛ اگر یک الکترون زیر میکروسکوپ اتمی قرار گیرد، برای دیدن آن دست‌کم یک فوتون نور بایستی به آن برخورد کند تا نور بازتابشی از برخورد فوتون با الکترون از طریق میکروسکوپ به چشم مشاهده‌گر (ناظر) برسد و رؤیت را میسر گرداند. اما برخورد فوتون مذکور باعث می‌شود مقداری از انرژی فوتون به الکترون منتقل گردد و در نتیجه موقعیت و اندازه‌ی حرکت آن دستخوش تغییر شود.

۲. İç Gözlem : معادل Introspection در انگلیسی، درون‌نگری، تأمل درونی

۳. Democritus : بزرگ‌ترین فیلسوف ماتریالیست عصر کهن و واضع نظریه‌ی اتم (ذرات تجزیه‌ناپذیر). از نظر او جهان از اتم و خلأ تشکیل گردیده؛ اتم‌ها با هم برخورد می‌کنند و درمی‌آمیزند و ترکیبات آنها موجب پیدایش همه‌ی پدیده‌های جهان عینی می‌شود.

اعضای بدن انسان چنان مجموعه‌ی کلیت‌مندی است که موشکافی در آن را نمی‌توان تنها به علم پزشکی واگذار نمود. بایستی با همکاری تمامی علوم، موضوع پژوهش‌های معنادارتری گردد. واگذارند انسان به‌صورت دوگانه‌ی جسم- روح برای عرصه‌ی پزشکی و روانشناسی<sup>۱</sup>، بزرگ‌ترین جهالت است و جُرمی در حد جنایت.

برای توضیح رابطه‌ی جاندار- بی‌جان، که باید در نمونه‌ی انسان مورد مشاهده قرار دهیم، می‌توانیم به برخی فرضیات اشاره نماییم. قبل از هرچیز بایستی پذیرفت که در ماده، به‌صورت پتانسیل (بالقوه)، استعداد زنده‌بودن وجود دارد. اگر این استعداد نمی‌بود، نظم مادی موجود در انسان نمی‌توانست با حیات بسیار پیشرفته‌ی عاطفی و فکری، که در انسان هست، همراهی نماید. بنابراین چگونه می‌توانیم به‌شکل توانمندتری به پتانسیل زنده‌بودن موجود در ماده پی ببریم؟ اولین پاسخ، در نظر گرفتن دوگانه‌ی «جاذبه- دافعه» در بنیان «زنده‌بودن بالقوه» است. اینکه اصل «جاذبه- دافعه» که در سرتاسر کیهان قابل مشاهده است به «زنده‌بودن بالقوه» تعبیر شود، می‌تواند بامعنا باشد. به‌عنوان دومین پاسخ؛ می‌توان در رابطه با همین اصل، وجود کاراکتر ذره‌ای موج<sup>۲</sup> را یادآوری نماییم. در همین راستا، می‌توان اصل و دوگانه‌ی «موجودیت- خلأ» را که در کیهان هست، مطرح نمود. نمی‌توان «موجودیتی» بدون خلأ و «خلأیی» بدون موجودیت را تصور نمود. اگر به ذهن خویش فشار آوریم و بیشتر تأمل نماییم، متوجه می‌گردیم که در واقع هنگام گذار از دوگانه‌ی «موجودیت- خلأ» هر دو [سوی این دوآلیته] از میان برداشته می‌شوند. در چنین حالتی، مورد تکوین‌یافته‌ی جدید را چه می‌توان نامید؟ این دومین پرسش عظیم است. شاید برخی بدون تأمل، به همان پاسخ مرسوم یعنی «خدا» اشاره کنند. حال آنکه در چنین موضوعی، عجله نوزیدن می‌تواند ما را به سوی اندیشه‌های بامعناتری سوق دهد. شاید هم به معنای زندگی‌مان رسیده و به اسرار حیات‌مان پی ببریم.

همان‌گونه که می‌دانیم برای جاذبه و دافعه، به کاراکتر ذره‌ای موج نیاز هست. کاراکتر ذره‌ای موجود در هر موج تابش نور، دلیل رقم ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر بر ثانیه نیز می‌باشد که بالاترین سرعت است. قضیه‌ی «سیاهچاله»<sup>۳</sup> که نور را می‌بلعد، معما را دشوارتر می‌نماید. واقعیتی که پس از بلعیده‌شدن نور ایجاد می‌گردد، چیست؟ این نیز در زمره‌ی سؤالاتی است که جواب‌دادن به آن دشوارترین کار است. اگر سیاهچاله‌ها را جزیره‌های خالص انرژی بنامیم، انرژی‌ای را که در حالت تابش است چه می‌توان نامید؟ آیا کیهان عبارت از دوگانه‌ی عظیمی به‌شکل سیاهچاله- ماده است؟ در این وضعیت آیا ماده، خود- رؤیت‌پذیر نمودن چیزی است که ماده نیست؟ بنابراین آیا نمی‌توانیم کیهان را به‌منزله‌ی جاندار بزرگی که خود را رؤیت‌پذیر گردانیده تلقی نماییم و با چنین دیدی به آن بنگریم؟ آیا به‌واقع تمامی دوگانه‌های حیات، همین دوگانه‌ی کیهانی را تداعی می‌نمایند؟ به‌عنوان مثال، محبت- نفرت، نیکی- بدی، زیبایی- زشتی، صحت- سقم می‌توانند بازتابی از این جهان‌شمولی باشند؟ می‌توان سؤالات بی‌شماری را پرسید. پرداختن به سؤالاتی که از نزدیک با آنها آشنا هستیم و علم آنها را وضع کرده‌ایم، آموزنده‌تر خواهد بود.

اثبات شده است که ماده، اندوخته‌ی [چگال یا] متراکم‌شده‌ی انرژی است. معادله‌ی مشهور اینشتین<sup>۴</sup> را می‌دانیم. از تفاوت ۱۸ گرمی انرژی میان انسان مرده با انسان زنده بحث می‌شود. پس آیا زنده‌بودن، سیستم

۱. Psikoloji : علم مطالعه‌ی رفتار و فرایندهای ذهنی (Psychology)؛ مطالعه در زمینه‌ی رفتارهای انسان، جوامع، فرهنگ‌ها و سایر موجودات زنده. بررسی فرآیندهایی نظیر احساس، تفکر، حافظه، ادراک و دیگر مقولات شخصیتی- روانی نیز در حیطه‌ی روانشناسی است.

۲. به ذره‌ی نور، فوتون می‌گویند. ذره= جرم (یا انرژی) متمرکز با مکان و سرعت معلوم. موج= انرژی گسترده‌شده با بسامد (میزان بالا و پایین رفتن) و طول موج (فاصله‌ی بین دو نقطه‌ی نظیر هم در روی موج). ذرات مختلف ممکن است با هم برخورد نمایند اما امواج برخورد نمی‌کنند و تنها با هم تداخل می‌نمایند. نور هم موج است و هم ذره! یعنی هم رفتاری شبیه موج دارد و هم ذره.

۳. سیاهچاله یا خفره‌ی سیاه، جرم فضایی بسیار فشرده‌ای است به‌طوری‌که نیروی گرانش سطحش چنان زیاد است که سرعت لازم برای گریز از آن بیشتر از سرعت نور است. لذا نه در آن تابشی صورت می‌گیرد، نه بازتابشی و نه حتی صدا یا چشم‌اندازی. طبق تعریفی، سیاهچاله ناحیه‌ای از کیهان یا مجموعه‌ای از رویدادهاست که از فاصله‌ی معینی، گریز از آن برای هیچ چیزی ممکن نیست. مرز سیاهچاله را افق رویداد یا شعاع بدون بازگشت می‌نامند.

۴. Einstejn : فیزیکدان آلمانی یهودی‌تباری که فرمول مشهور  $E=MC^2$  را ارائه نمود (۱۸۷۹-۱۹۵۵). طبق این فرمول انرژی ذاتی‌ای که در توده‌ای ماده نهفته است، از حاصل ضرب جرم آن و توان دوم سرعت نور محاسبه می‌شود. آلبرت اینشتین واضع نظریه‌ی نسبیت است که در آن، بنیان اندیشه‌ی زمان و مکان مطلق نیوتونی را فرو می‌ریزد. طبق این نظریه اگر یک عدد ساعت را به سرعت تغییر مکان دهیم نسبت به ساعتی با ساخت همانند که در مکانی ثابت قرار داده شده، آهسته‌تر کار می‌کند و این پدیده «کشدن زمان» نام دارد.

مخصوص جریان انرژی است؟ آیا این انرژی همراه با حفظ موجودیت خویش تخلیه می‌گردد؟ بنابراین آیا صحت روح‌گرایی (آنیمیزم)<sup>۱</sup> اثبات می‌گردد یا دست‌کم اعتقادی نیست که باید بدان توجه نمود؟ آیا اعتقاد مبتنی بر مملوبودن کیهان از روح‌ها یا هوش کیهانی (Geist)<sup>۲</sup> مدنظر هگل<sup>۳</sup>، و همچنین ارزیابی انرژی به‌عنوان «روح زنده‌بودن ماده»، نگرش و ادراک و تفسیری نیست که باید بدان توجه نمود؟

می‌توان شمار بیشتری از این دست سؤالات پرسید. مسئله‌ی مهم این است که در زمینه‌ی رابطه‌ی جاندار-بی‌جان، نه تفاسیر متافیزیک جزم‌گرایانه‌ی قرون وسطی درک می‌شوند و نه برداشت مبتنی بر انفکاک «روح-جسم، سوژه-ابژه» در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، می‌تواند نزدیک به حقیقت ارزیابی شود. نه اصل «نیروی آفریننده‌ی خارجی که جان می‌بخشد» و نه رویکردهای مبتنی بر وجود دوگانه‌ی روح-ماده در کیهان، هیچ‌کدام نمی‌توانند غنای زندگی ما را توضیح دهند. سؤالات و نمونه‌هایی که مطرح کردیم بیانگر آن هستند که هر اندازه در مورد غنای حیات انسان به تفکر بپردازیم و نیروی مشاهده‌مان را تقویت نماییم، می‌توانیم شانس ادراک خویش را در مورد زنده‌بودن و تمامی رویدادها-از جمله آنهایی که معجزه هستند-افزایش دهیم.

بایستی یقین داشت که، در کیهان یک اصل عدالت وجود دارد. هیچ تشکل یا فرماسیونی بدون وجود شرایط و معنایش پدید نمی‌آید. طبیعت، در خصوص تشکل بسیار عادل‌تر از آن است که مشاهده می‌نماییم. این ارزیابی بجایی است که جامعه‌ی متمدن را در زمینه‌ی سرگشتگی، انحراف و به‌تدریج نابودی «استعداد مشاهده‌ی خویش، مسئول و مقصر قلمداد کنیم. پیدایش انسان نیز نوعی پیشرفت است که عادلانه تحقق یافته. می‌توان گفت تمامی نظم‌های کیهانی، دنیای بیولوژیک و شالوده‌های اجتماعی، در خدمت تشکل انسان هستند. آیا عدالتی والاتر از این می‌تواند وجود داشته باشد؟ اگر تحریفات بزرگ هیرارشیک و دولتی بر این واقعیت سرپوش نهاده باشد، باید مسئول ارتکاب آن را در میان همین نیروهای انسانی که موجب کزروی و انحراف‌اند، جستجو نمود. آنگاه وظیفه‌ی تحقق عدالت بر دوش انسانی خواهد بود که در جستجوی عدالت است. این انسان است که می‌تواند همه‌نوع معنایی را برای تحقق عدالت قائل گردد و هرگونه عملی را در راه آن انجام دهد. البته که انسان‌های «عدالت‌جو» می‌توانند طالب این وظیفه باشند؛ و اینها همان کسانی هستند که ضروریات آن را به شکلی بامعنا، عملی سازند و سازماندهی و تداوم بخشند.

در چارچوب رهنمود کلی ما، ارزیابی «تنوعات گسترده‌ی دنیای بیولوژیکی و مراحل تکامل»، میسر می‌باشد و چنین امری تسهیل گشته است. گذار از دنیای گیاهان به دنیای حیوانات را از طریق گذار مولکول‌های غیرزنده به زنده، آسان‌تر می‌توانیم درک نماییم. علم، مسیری طولانی را در پهنه‌ی این موضوعات درنوردیده است. علی‌رغم تمامی نواقص و سؤالاتی که بدون پاسخ مانده‌اند، به غنای معنایی جدی دست یافته‌ایم. دنیای گیاهان به تنهایی یک معجزه است. جهان گیاهان از جُلبکی ابتدایی گرفته تا یک درخت خارق‌العاده‌ی میوه، از چمن گرفته تا گل‌های خاردار، نشان از توان استعداد زنده‌بودن دارند. جالب اینکه وجود پیوند بین تناسب و زیبایی گل با دفاع از خویش توسط خارها، می‌تواند معنا و مفاهیمی را به ناهم‌ترین انسان نیز بیاموزد. دقت‌انگیزترین جنبه‌ی تکامل کیهانی این است: هر مرحله‌ای که پیش آید، مرحله‌ی قبل از خود را شامل گشته و آن را همچون یک ذره و عضو غنابخش حفظ می‌نماید. آنچنان‌که آخرین گونه‌ی گیاهی، به‌مثابه‌ی چکیده‌ی تمامی گیاهان، در نقش «مادر» موجودیت را ادامه می‌دهد. یعنی برخلاف آنچه در مورد تکامل تصور می‌گشت، تکامل به معنای نابودسازی یکدیگر (داروین‌گرایی دگماتیک)<sup>۴</sup> نیست؛ بلکه تکامل عبارت است از غنی‌ترسازی و

۱. Animism : جان‌گرایی؛ جاندار انگاری؛ اعتقاد به جاندار بودن هر چیز، حتی اشیاء و جمادات.

۲. Evrensel zekâ (Geist)

۳. Hegel Georg Wilhelm Fredrich (۱۷۷۰-۱۸۳۱) او را فیلسوف «ایده‌آلیست عینی» نامیده‌اند. زیرا هگل به روح کیهانی (روح واحد در همه‌ی جهان) باور دارد و کیهان را نتیجه‌ی آفرینش و فعالیت «ایده‌ی مطلق» می‌داند. از نظر او روح ذاتا فعال می‌باشد، یعنی فعل آن عین وجود آن است. از راه عمل و اندیشه‌ی درباره‌ی عمل خویش است که روح برای خود شناختی منسجم از جهان می‌آفریند و در همین فرآیند، در مورد خود شناخت حاصل می‌کند. Geist را در معنای هگلی‌اش به «ذهن» هم معنا می‌کنند.

۴. Charles Robert Darwin : چارلز داروین زیست‌شناس و طبیعی‌دان (۱۸۰۹-۱۸۸۲) واضع نظریه‌ی «منشأ انواع» یا اصل مبتنی بر دگرپس‌ی انواع موجودات بر اساس یک منشأ مشترک و واحد. او اصل «تنازع بقا» را پیش کشید؛ طبق آن، هر نوع برای بقای خویش با افراد همان نوع در نزاعی شدید به‌سر می‌برد. مقصود از نابودسازی یکدیگر همین تنازع بقای مد

تکثیر. پیشرفتی است از یک «نوع» تا انواع آن؛ از یک خزهی ابتدایی تا تنوعی بدون مرز! باید تنوع و کثرت را به مثابه‌ی زبان و زندگی گیاهان دانست. آنها نیز خانواده‌ها، خویشاوندان و حتی دشمنانی دارند. اما بر خورداری هر نوع موجودی از سیستم دفاعی مختص به خویش، موردی است در سطح یک اصل. تقریباً هیچ نوع موجودی فاقد سازوکار دفاعی، وجود ندارد.

ویژگی دیگری که باید مشاهده نمود، تکثیر غیر جنسی<sup>۱</sup> و تکثیر جنسی<sup>۲</sup> است. تکثیر غیر جنسی بیانگر یک حالت بسیار ابتدایی می‌باشد؛ و تولیدمثل جنسی یعنی تولیدمثل از راه آمیزش میان جنس‌های مخالف نوع‌های تفاوت یافته، یک اصل اساسی است. واحدهایی که نرینگی و مادینگی را توأمان دارا هستند، از مراحل گذار به جا مانده‌اند. برای تکثیر و تقسیم شدن به انواع، به «نمودیافتگی جنسیت‌ها در واحدهای متفاوت» نیاز می‌باشد. بدون تقسیم شدن به واحدهای متفاوت دارای نرینگی و مادینگی، نمی‌توان به تنوع دست یافت. در اینجا نیز با یک مقوله‌ی خارق‌العاده‌ی طبیعت روبه‌رو می‌شویم. نوع‌های مغایر و مفلوج حاصل شده از آمیزش‌هایی به شیوه‌ی ازدواج فامیلی - که تداوم نرینگی و مادینگی در یک واحد است و به وفور به آن برمی‌خوریم - به اقتضای تکامل رخ می‌دهد. تمایز نرینگی - مادینگی را می‌توان به «تضاد و تفاوت یافتگی بر مبنای مثبت» ربط داد که اصل پیشرفت در تمامی کیهان است؛ می‌توان این را دیالکتیک مثبت نیز نامید. پر واضح است که پافشاری برای ماندن در «همانی»، نفی پیشرفت است. به خوبی قابل درک است که هر نوع اصل «این‌همانی»<sup>۳</sup>، در جستجوی حقیقت مطلق (اندیشه‌ی متافیزیکی)، فاقد قابلیت تفسیر کیهان است.

یک سؤال جالب توجه دیگر آنکه؛ چرا کیهان خواهان توسعه است؟ به عبارت صحیح‌تر آیا خود میل کیهان به توسعه، اثباتی بر زنده بودن نیست؟ آیا چیزی که قابلیت «زنده بودن» نداشته باشد، می‌تواند پیشرفت نماید؟ دنیای بیولوژیک، جواب این پرسش را آسان تر می‌نماید. مسئله‌ی مهم دیگر در زمینه‌ی پیشرفت بیولوژیک، استثناء بودن سیاره‌ی زمین است. می‌گویند در کیهانی که تاکنون کشف شده، به سیاره‌ی زنده‌ی دیگری برخورد نشده است. چنین گفته‌ای، پُر ایراد و مسئله‌دار است. قابلیت تشخیص تمامی سیاره‌ها از سوی انسان، بسیار محدود است. انسان تنها به اندازه‌ی تعبیری که پشه می‌تواند از زمین داشته باشد، می‌تواند کیهان را تفسیر نماید. نظریه‌ی مبتنی بر «کفایت نمودن توانایی انسان در زمینه‌ی دانستن هر چیزی» یک توهم در اندیشه‌ی متافیزیکی است. این رویکردی شبیه به آفرینندگی خدا است.

اگر تشکیلی را که در سطحی جهان شمول به وقوع پیوسته، در میان اعداد و ارقام غرق نماییم، چندان توضیح دهنده نخواهد بود. این در حالی است که ما هنوز در سراغز درک حکمت‌های جهان هستیم. هنوز معلوم نیست که این ادراک، ما را به چه چیزی خواهد رساند. نباید نگرشی که می‌گوید «هر موجود زنده، کیهانی مخصوص به خود دارد» را از نظر دور داشت. همچنین نظریه‌ی «کیهان‌های موازی»<sup>۴</sup> نیز می‌تواند جوانبی برای تبیین برخی مقولات داشته باشد. با ذکر یک مثال، شاید بهتر بتوانیم مقصود خویش را توضیح دهیم: هر سلول زنده در بافت انسان، موجودی است با چارچوب مختص به خویش. حتی در یاخته‌های مغز، اندیشه صورت می‌گیرد. آیا سلول‌هایی با این کیفیت، می‌توانند بگویند کیهان به همان اندازه‌ای است که می‌اندیشیم؟ از طرفی نیز این یاخته‌ها از کیهان موجود در انسان و کیهان عظیم خارج از او بی‌خبر هستند. اما این وضعیت نمی‌تواند موجودیت کیهان انسانی و سایر کیهان‌های ماکرو و میکرو را از میان بردارد. آیا نمی‌توانیم انسان را نیز

نظر داروین است، /Darwinism = داروین گرایی.

۱. Eşeysiz üreme : تکثیر غیرجنسی (Asexual Reproduction) را تولیدمثل رویشی نیز می‌نامند.

۲. Eşeyli üreme : تکثیر جنسی (Sexual Reproduction) را تولیدمثل از راه لقاح هم می‌نامند.

۳. Aynılık : معادل واژه‌ی انگلیسی Identity به معنای خودهمانی و همانستی؛ عینیت یا همان بود در مقابل غیریت یا دیگربود (Alterity).

۴. Paralel evrenler : کیهان‌هایی که دارای ابعاد متفاوت هستند. برای درک آن می‌توان این مثال را آورد؛ یک کاغذ بسیار نازک را در نظر بگیرید که ضخامت آن قابل چشم‌پوشی باشد. این کاغذ دارای دو بُعد است یعنی طول و عرض. حال اگر مجموعه‌ای از این کاغذها را کنار هم بگذاریم و به شکل دفتری درآوریم دیگر نمی‌توان ضخامت آنها را نادیده انگاشت و دفتر دارای سه بُعد خواهد بود یعنی طول، عرض و ارتفاع. کیهانی که ما در آن بسر می‌بریم دارای این سه بُعد و همچنین زمان یا بُعد چهارم است. از منظر اینشتین فخره‌های سیاه تونل‌هایی میان کیهان ما و کیهان‌های دیگر هستند. کیهان‌های دیگری که می‌توانند در مقایسه با کیهان ما ابعاد دیگری داشته باشند.

در درون ماکرو کیهان<sup>۱</sup> همانند چنین سلولی تلقی نماییم؟ اگر جسارت انجام این کار را نشان دهیم، می‌توانیم از جهات متفاوت، حکم به صحت موجودیت کیهان‌ها بدهیم. مقصود ما از «کیهان مازی» این است: اگر چنین ارزیابی شود که هر کیهان به یک فاز<sup>۲</sup> و بُعد موجی وابسته باشد، بنابراین تحقق تعداد غیرقابل شمارشی کیهان هم ممکن است. سیستم موجی که انسان را پدید آورده نیز تنها یکی از این کیهان‌هاست.

منظور از این توضیحات، نظروزی یا گمانزنی نیست. سعی بر گذار از تنگ‌نظری داریم. می‌خواهیم از دام روش‌های بیمار و آگاهی و اعتقادات تحریف‌یافته‌ای که اکثراً حاصل فشار نظام هیرارشیک و دولتی است، رهایی یابیم. بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شود، ساختار فکری ما فرآورده‌ی سازوکارهای هیرارشیک و دولتی است که ماشین دروغ و تحریف محسوب می‌گردند. همچنین، اینها بسیاری از اندیشه‌های صحیح را نابود کرده‌اند.

دنیای حیوانات، به تنهایی یک سیستم است. در سرآغاز آن، به نوعی موجود زنده برخورد شده که سلول نبات و حیوان را مشترکاً در درون خویش داشته است. یک مشاهده‌ی دقیق نشان می‌دهد که بدون دنیای نباتی، گذار به دنیای حیوانی نمی‌تواند صورت گیرد. حیات نباتی، پیش‌شرط حیات حیوانی است. مهم‌تر اینکه یک جهان پیشرفته‌ی نباتی، شرط لازمی است برای جهان پیشرفته‌ی حیوانی. زنده‌بودن پتانسیل، می‌تواند راهگشای حواس و عواطف پیشرفته‌تری نظیر دیدن، شنیدن، درد، تمایلات، خشم و محبت در دنیای حیوانات گردد. جستجوی همیشگی خوراک، موشکافی دقیق‌تری را در زمینه‌ی نیاز گرسنگی می‌طلبد. به راحتی می‌توان رابطه‌ی «گرسنگی» را با «محرومیت از انرژی» برقرار نمود. بار دیگر رابطه‌ی بین انرژی و زنده‌بودن مطرح می‌گردد. وقتی گرسنگی برطرف می‌شود، چیزی که تحقق می‌یابد، «انبار نمودن انرژی» است که بدان احساس نیاز می‌شود.

نیاز جنسی<sup>۳</sup> را نیز باید از نزدیک مورد مشاهده قرار داد. این نیاز که با آخرین درجه‌ی شدت و اشتیاق احساس می‌شود، بیانگر کارکردی همچون «تداوم حیات» است. تراکم انرژی در فرماسیون جنسی، باز هم رابطه‌ی آن را با حیاتی‌بودن یادآوری می‌نماید. اما نباید رابطه‌ی جنسی را تنها عامل برای تداوم حیات تلقی نمود. شاید هم ابتدایی‌ترین شیوه‌ی تداوم حیات، شیوه‌ی جنسی است. این شیوه، بیانگر تداوم کمی حیات است.

تنوع و تکامل، راهگشای اشکال غنی‌ترگشته‌ی حیات می‌گردد. همچنین آمیزش جنسی نه‌تنها حاوی اشتیاق و غریزه‌ی حیات است، بلکه با ترس از مرگ و به عبارت صحیح‌تر با خود مرگ، توأم است. هر آمیزش جنسی، تا حدی به معنای مرگ است. برخی از حیوانات بلافاصله بعد از آمیزش می‌میرند. بنابراین وابستگی همه‌جانبه به غریزه‌ی جنسی، ابتدایی‌ترین شکل حیات و وقوع مرگ را نیز تداعی می‌نماید. محکومیت صرف به غریزه‌ی جنسی، گزینه‌ی مرگ را تقویت می‌نماید. به اندازه‌ای که غریزه‌ی جنسی به سایر عواطف نظیر محبت و زیبایی متحول گردد و ادامه یابد، به همان میزان به جاودانگی نزدیک‌تر می‌شود. جاودانگی موجود در آثار هنری، نتیجه‌ی این ادراک است. می‌توانیم تولیدمثل جنسی را به شیوه‌ای از دفاع نیز تعبیر کنیم. به اندازه‌ای که تولیدمثل نمای، به همان میزان احساس می‌کنی که وجود خویش را تداوم می‌بخشی و از خود محافظت به‌عمل می‌آوری.

در مورد غریزه و تولیدمثل جنسی در جامعه‌ی انسانی، بیشتر به بحث خواهیم پرداخت. اگر لذت موجود در «عمل جنسی» - که ضامن تداوم حیات با کیفیت تکرار است - تحت عنوان «عشق» ارزیابی گردد، خطای بزرگی

۱. ماکرو کیهان همان جهان بزرگ است و حالت مقابل Microcosm (میکرو کیهان) یا جهان صغیر. کاسموس (کل گیتی؛ همه‌ی عالم) همان جهان انتظام‌یافته‌ی درخود بسامان است و حالت عکس کائوس (بی‌سامانی و آشوب).

۲. Faz: دوره، مرحله، فاز (Phase)

۳. Cinsellik: سکسوالیته، جنسی، حیث جنسی، رابطه‌ی جنسی، غریزه‌ی جنسی.

است. برعکس، لذت ناشی از عمل جنسی، انکار «عشق» است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با تکثیر سرطان‌وار جنسیت‌گرایی، جامعه را تحت نام عشق می‌کشد. عشق حقیقی، هیجان بس عظیمی است که از زبان تشکل کیهان، شنیده و احساس می‌شود. شاید این سخن مولانا<sup>۱</sup> که می‌گوید: «هرچه اندر عالم است، همه عشق است و مابقی قیل و قالی بیش نیست» تفسیر صحیحی در مورد عشق باشد. عشق، به گذار از لذت جنسی و به عبارت صحیح‌تر پیشبرد متقابل سطح آزادی در اخلاق انسان وابسته است. شهوت جنسی، با از دست‌دادن آزادی و فقدان تحرک مادی نیز در ارتباط است. صحیح‌تر این خواهد بود که عشق تنها به پیوند میان زن- مرد محدود نشود، بلکه پیوندی محسوب گردد میان تمامی عناصر هم‌آهنگ تشکل کیهان.

توسعه‌ی احساسات و عواطف، خود یک معجزه است. مثلاً چگونه می‌توانیم حس «بینایی» را تفسیر کنیم؟ به یقین، «دیدن» پیشرفته‌ترین عنصر در «زنده‌بودن» است. این نیز آشکار است که نمی‌توان به «دیدن» بدون نور، اندیشید. دیدن، یک اندیشه است. مهم است که تمامی ویژگی‌های زنده‌بودن، خاصه غریزه‌ی جنسی، به‌عنوان شکلی از اندیشه تلقی گردند. از یک نظر، خود زنده‌بودن، توان آموختن است. از این نظر، تعبیر دکارت که می‌گوید «می‌اندیشم، پس هستم» بجاست. اگر به تعمیم بیشتر مسئله بپردازیم، حتی می‌توانیم «چرخه‌ی کیهانی»<sup>۲</sup> را که با قوانین معینی صورت می‌گیرد، به «آموختن» تعبیر کنیم. قوانین، آموختن را تداعی می‌نمایند. با وجود این، آموختن از راه چشم رویدادی شکوهمند است. این سخن قابل درک است که «خداوند برای مشاهده‌ی خویش، کیهان را آفرید». در اندیشه‌ی هگل نیز، قضاوت مبنی بر «تبدیل شدن هوش کیهانی یا Geist به ماده و با هدف خودشناسی»، با «دیدن» در ارتباط است. شاید هم دیدن و دیده‌شدن، یکی از اساسی‌ترین اهداف تکوین و تشکل باشد.

احساسات لذت و درد در گونه‌های حیوانی نیز خود را نمایان می‌سازند. هر دو حس نیز تفاوت حیات را یادآوری می‌کنند. به اندازه‌ای که «لذت» احساس شود، حیات نیز فهم‌پذیر گشته و پذیرفته می‌شود. هر اندازه «درد» احساس شود، به همان اندازه حیات نیز فهم‌پذیر می‌گردد؛ ولی این بار پذیرفته نمی‌شود و طلب استمرار آن از بین می‌رود. هر دو نیز مکاتبی هستند که قاطعانه می‌آموزانند. لذت و درد، ارزش آموزندگی بالایی دارند. لذت، بسیار می‌آموزاند اما ممکن است منجر به همه‌نوع دیوانگی در راه کسب آن نیز بشود. همچنین درد نیز بسیار آموزنده است، بنابراین سبب تحسین وافر ارزش زندگی می‌گردد. در حالیکه فرجام لذت، به درد بسیار نزدیک می‌باشد، شانس پیدایی «حیات لذت‌بار» در عاقبت «درد» بسیار است. حیات‌ها، تفاوت میان خویش را با آموخته‌هایی به شکل دیدن هرچه بهتر، لذت هرچه بهتر و درد کشیدن هرچه بهتر نشان می‌دهند.

به سبب اینکه رابطه‌ی میان مرگ و زندگی خصلتی بسیار متافیزیکی دارد، بررسی آن در جامعه‌ی انسانی، رویکرد صحیح‌تری خواهد بود. مورد مهمی که باید به واکاوی آن درباره‌ی حیوانات پرداخت، مسئله‌ی گوشتخواری است. وقتی تمامی حیوانات، تغذیه‌ی گیاهی داشته باشند، می‌توانند حیات خویش را تداوم بخشند. نیاز اجباری به خوردن گوشت وجود ندارد. اما انبوه رایجی از گوشتخواران وجود دارند؛ اینها را چگونه می‌توانیم توضیح دهیم؟ تهدیدی که تولیدمثل افراطی متوجه حیات می‌گرداند و با آن روبه‌رو هستیم، می‌تواند در اینجا به‌عنوان دلیل آن ارزیابی گردد. تولیدمثل جنسی، راهی برای تضمین زندگی است و افراط در آن می‌تواند امکان حیات متنوع را نابود نماید. مثلاً سرعت تکثیر موش‌ها می‌تواند نباتات را نابود سازد. حیواناتی نظیر گوسفند، بز و گاو می‌توانند منجر به نابودی نباتات گردند. همچنین تکثیرهای نامتوازنی نیز در دنیای پرندگان رخ می‌دهد. در این وضعیت، مار و شیر و شاهین تنها با هدف نابودی وارد عرصه نگشته‌اند؛ بلکه وجود آن‌ها در حکم ضرورتی است جهت تداوم حیات دنیای حیوانات. اگر به دید یک بی‌عدالتی بزرگ به چنین

۱. جلال‌الدین محمد مولوی: صوفی حقیقت‌جو و شاعر نامی که اثر سترگ مثنوی معنوی از اوست. زاده‌ی بلخ (۱۲۰۷ میلادی) بوده اما از آنجا که در بلاد روم (قونیه در ترکیه‌ی امروزی) زیسته و همانجا نیز وفات یافته او را مولانا‌ی رومی خوانند. با فلسفه‌ی انسانی‌اش رنج انسان‌های عصر خود را در زمان حمله‌ی مغول تسکین بخشیده. در آثار او معناگرایی فراوان است.

۲. طبق تئوری جهان‌تپنده، کیهان در یک دوره منقبض و در نقطه‌ی اوج این عمل، طی مه‌بانگ، منبسط می‌شود و این چرخه تکرار می‌گردد.

تقسیم کاری در طبیعت نگریسته شود، حاوی ایراد و اشکال خواهد بود؛ در اینجا توازنی ظریف وجود دارد. اگر این توازن از بین رود و همه‌جا پر از مار و شیر و شاهین شود، حیوانات زنده‌ی بسیار کمی باقی خواهند ماند. تنظیم خودکار سیستم‌های طبیعی، موردی شگرف و حیرت‌برانگیز است.

اهمیت فوق‌العاده‌ی تنظیم تولیدمثل جنسی در جامعه‌ی انسانی و جایگاه آن در تداوم زندگی و رابطه‌ی آن با اخلاق را به‌صورت وسیع ارزیابی خواهیم نمود. اگر انسان را در مرکز تحقیقاتمان قرار دهیم و از این راه به بررسی رابطه‌ی میان انسان و دنیای بیولوژیک بازگردیم، خواهیم دید که انگار تمامی موارد تحقق‌یافته در این دنیای بیولوژیک، در انسان خلاصه شده‌اند. می‌توانیم تمامی خصوصیات حیاتی را که در دنیای نباتات و حیوانات می‌شناسیم، در انسان مشاهده نماییم. از یک نظر، انسان هم هدف پیشرفت و هم میراث‌دار دنیای نباتات و حیوانات است. یک موجود «آبرانسان»، تنها می‌تواند به‌منزله‌ی یک فرضیه تصور شود. نیروی عظیم ناشی از استعداد اندیشیدن موجود در ذهن انسان، شاید هم [جستجوی] تشکل جدیدی را بپهوده می‌نماید. اوج توسعه‌ی ذهنی، به‌مثابه‌ی قابلیت آموختن و اندیشیدن که ویژگی اساسی زنده‌بودن است، در انسان به منصفی ظهور می‌رسد. خودشناسی کیهان، در انسان تحقق می‌یابد. شاید هم آیه‌ی «برای شناخته‌شدن، انسان را آفریدم» که در کتاب مقدس آمده است، همین معنا را در خود می‌پروراند.

بی‌تردید، انسان اندوخته‌ی تمامی موجودات نباتی و حیوانی است. اما عکس این نمی‌تواند صحیح باشد؛ یعنی اگر تمامی نباتات و حیوانات را گرد هم بیاوری، از مجموع آنها یک انسان پدید نمی‌آید. در اینجاست که ضرورت بررسی انسان به‌مثابه‌ی دنیایی جداگانه، مطرح می‌گردد. مقصود ما از این گفته نگرشی مبتنی بر «کیهانی انسان‌محور» نیست. از پانته‌ایسم<sup>۱</sup> (وحدت طبیعت- خدا) نیز بحث نمی‌کنم. نیاز به شرح و تبیین تفاوت انسان - به‌منزله‌ی نوعی مختص به خود- را احساس می‌کنم. انسان چنان اهمیتی دارد که باید همچون دنیایی جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

**سوم اینکه:** از همین‌رو تحقیق در مورد انسان به‌عنوان نوعی که در جامعه‌ای مختص به خویش پدید آمده است، روشی بامعناست و از حیث جستجو و رژیم حقیقت حائز اهمیت است.

گسست انسان از «پریمات‌ها»<sup>۲</sup> از نظر موضوع «مراحل پیشرفت نوعی»، مهم نیست. به ارزیابی‌های انسان‌شناختی<sup>۳</sup> نمی‌پردازیم. بدون شک نه‌تنها در دنیای حیوانات، بلکه در دنیای نباتات نیز به‌طور فراوان به نمونه‌های زندگی دسته‌جمعی مشابه جامعه یا اجتماعات برمی‌خوریم. هر نوع، مجبور است به اقتضای طبیعتش با نوع نزدیک خویش به‌سر ببرد و حتی به‌صورت دسته‌جمعی زندگی نماید. درختان، بدون «جنگل» و ماهی‌ها نیز بدون «دسته» نمی‌توانند وجود داشته باشند. اما جامعه نیز همانند انسان، دارای تفاوتی کیفی است. شاید هم خود جامعه، آبرانسان است؛ یا ارگانیزاسیونی است که انسان والا و برتر را آفریده و خواهد آفرید. اگر کودکی را دقیقاً پس از تولد و با فراهم‌آبی امکان حیاتش از جامعه خارج سازیم و در جنگل جای دهیم، تنها یک پریمات خواهد شد. اگر چند انسان را نزد او قرار دهیم، مرحله‌ای شروع خواهد شد که همگونی بسیاری با همان دوران آغازشده در پریمات‌ها خواهد داشت. همان چیز برای تجمعات حیوانی مصداق ندارد. این وضعیت کافی است تا عیان سازد که جامعه‌ی انسانی، ارزش بسیار متفاوتی دارد. نظیر و نمونه‌ی دیگری برای «نقش جامعه در پدیدآوردن انسان» و «نقش انسان در بر ساخت جامعه» وجود ندارد.

بی‌شک بدون انسان، جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما اگر جامعه تنها به‌عنوان «تجمعی از انسان‌ها»

۱. Panteizm: اعتقاد به وحدت وجود، همه-خدائگاری (Pantheism)؛ فلسفه‌ی اشراقیه؛ عقیده به اینکه اگر خدا واقعا نامتناهی است پس باید در هر چیز حضور داشته باشد. سقراط از جمله پانته‌ایست‌ها می‌باشد همچنین اسپینوزا که طبیعت و آفریننده‌ی کائنات را یکی می‌دانست.

۲. شیه‌انسان (Primate): انسان‌های نخستین؛ موجودات ماقبل انسان  
۳. Antropolojik: آنتروپولوژی (Anthropology) علمی است که انسان را به‌عنوان نوعی یگانه بررسی و تحلیل می‌کند. شامل انواعی است نظیر: انسان‌شناسی زیستی (در حوزه‌ی زیست‌شناسی و دیرینه‌شناسی فسیل‌های انسانی)؛ انسان‌شناسی فرهنگی (اجتماعی)، انسان‌شناسی خوشنودنی، اقتصادی و دینی. آنتولوژی، اتنوگرافی (مردم‌نگاری) و زبان‌شناسی زیرشاخه‌اش هستند.

درک شود، خطای سنگینی است. انسان بدون جامعه، نمی‌تواند فراتر از پرمیات‌ها برود. اما انسان برخوردار از جامعه، می‌تواند تبدیل به نیرویی شگرف و شگفت‌انگیز شود. به یک نیروی اندیشه‌ی سترگ نائل می‌گردد. تصمیم‌گیری از سوی یک انسان (مثلاً تصمیم به منفجر کردن بمب‌های هسته‌ای) شاید هم بتواند تمامی جهان را تبدیل به برهوت نماید. انسان قادر است به فضا سفر کند؛ می‌تواند اکتشافات بی‌کرانی انجام دهد و به اختراعات نامحدودی دست زند. این مثال‌ها را برای بازگویی نیروی اجتماعی بودن ارائه می‌دهیم. هرچند بر ساخت و تشکل اجتماعی، موضوع «جامعه‌شناسی» باشد نیز، با مسئله‌ای که در پی درک آن هستیم کاملاً متفاوت است. بدون جامعه، کسب دانایی و وضع نمودن رژیم حقیقت ممکن به نظر نمی‌رسد. هر چیزی که در فرد انسان تحقق می‌یابد، ناچار است که اجتماعی باشد. در اینجا از انسان به مثابه‌ی میراث‌دار دنیای نباتی، حیوانی و حتی فیزیکی و شیمیایی بحث نمی‌کنیم. از انسانی سخن می‌گوییم که در جامعه شکل می‌گیرد.

تمامی نظام‌های تمدن و حتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، انسان را به‌صورت منفک از تاریخ و جامعه مورد تحقیق قرار داده‌اند. به عبارت صحیح‌تر، تمامی اندیشه‌ها و ساختارهایی را که در ارتباط با انسان ایجاد شده و مورد بحث واقع گشته‌اند، به‌شکل منفک از تاریخ و جامعه تعریف کرده‌اند. حتی آنها را به‌عنوان «اثر و فرآورده‌ی افراد برتر از جامعه» معرفی نموده‌اند. در اینجاست که «شاهان پوشیده و عریان» و «خدایان نقاب‌دار و بی‌نقاب» ایجاد گشته‌اند. این در حالی‌ست که وقتی میزان آگاهی و فهم خویش را درباره‌ی جامعه تعمیق بخشیم، علاوه بر اینکه قادر به درک تمامی این شاهان و خدایان می‌گردیم، می‌توانیم توضیح دهیم که اینها از کدام اندیشه‌ها حاصل شده‌اند. همچنین می‌توانیم نشان دهیم که این اندیشه‌ها از کدام ساختارهای اجتماعی، خاصه نظام‌های اجتماعی مولد زورگویی و بهره‌کشی نشأت گرفته‌اند.

تشریح معنادار رابطه‌ی انسان-جامعه، اساسی‌ترین مسئله‌ی متدیک است. بیکن و دکارت که خویش را بسیار علمی تصور می‌کنند، هنگام گفتگو از مسائل متدیک، گویی از جامعه‌ای که در متن آن هستند، بی‌خبرند و ارتباطی با آن ندارند. امروزه به‌خوبی آگاهییم جامعه‌ای که بر آن تأثیر گذاشتند، جامعه‌ی دو کشوری است که کاپیتالیسم را به‌مثابه‌ی نظام جهانی تأسیس کرده‌اند؛ همان دو کشوری که امروزه آن‌ها را انگلستان و هلند می‌نامیم. روش‌هایی که ابداع کردند نیز اندیشه‌هایی مرتبط با جامعه هستند که زمینه‌ی استفاده و بهره‌وری بی‌پایانی را برای کاپیتالیسم تشکیل می‌دهند.

بنابراین اگر جامعه‌ی انسانی را همچون یک رده یا مقوله‌ی<sup>۱</sup> اساسی مورد پژوهش قرار دهیم، چه نکاتی را می‌توانیم مشاهده و درک نماییم؟

**الف-** جامعه، تشکلی است که از نظر کیفی، انسان را از حیوان متمایز می‌سازد. این نکته را به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم.

**ب-** همان‌گونه که جامعه توسط انسان‌ها ایجاد می‌شود، خود جامعه نیز افراد انسانی را پدید آورده و شکل می‌دهد. نکته‌ی اساسی که باید درک شود این است که جوامع یا اجتماعات به دست انسان‌ها و از طریق استعداد آنها تأسیس می‌شوند. جوامع، فراماسیون‌ها یا تشکلاتی اَبَرانسانی نیستند. هرچند به سبب تأثیرگذاری ژرف بر حافظه‌ی انسان، قادرند خویش را به‌عنوان هویت‌هایی - از توتم گرفته تا خدا- بازتاب دهند، ولی باز هم آشکار است که توسط انسان‌ها تجسم و طرح‌ریزی شده‌اند. اگر انسان‌ها نباشند، جامعه‌ای در میان نخواهد بود که توتم‌ها یا خدایان آن را تداوم بخشند.

**ج-** جوامع دارای محدودیت‌های تاریخی و مکانی می‌باشند. به تعریفی دیگر، جوامع دارای زمان و شرایطی جغرافیایی هستند که درون آن تشکیل شده‌اند. بر ساخت هیچ جامعه‌ای، منفک از تاریخ و جغرافیا نیست. اتوپیا‌های مبتنی بر «برساختِ جامعه‌ای فارغ از هر شرط و محدودیت»، رؤیاهای بیهوده‌ای هستند.

۱. Kategorii : کاتگوری؛ رسته؛ رده‌بندی؛ دسته‌بندی؛ رده؛ مقوله (Category) / Kategorik : کاتگوریک؛ رسته‌ای؛ رده‌ای؛ مطلق؛ مشخص؛ مقوله‌ای (Categorical).



موضوع «تاریخ»، بیانگر «زمان» است که موجودات زنده به‌طور عام و انسان به‌طور خاص بدان وابسته هستند. بسیاری از چرخه‌ها و مقاطع زمانی و در رأس آن فصل‌ها، برای تکوین گونه‌ها ضروری می‌باشند. این در حالی‌ست که هیچ تشکلی وجود ندارد که مقطع زمانی آن معلوم نباشد. اثبات شده است که اصطلاحات «ابدی-ازلی» تنها مختص به «تغییر» هستند. یعنی تنها مقوله‌ی تغییرناپذیر و فاقد زمان، خود «تغییر» است. رابطه‌ی تاریخ و جامعه تنگاتنگ‌تر و کوتاه‌مدت‌تر است. درباره‌ی عمر کیهان، از گذشت میلیاردها سال بحث می‌کنیم. عمر هزاران ساله‌ی جامعه نیز، تنها در چارچوب اصطلاح «مقطع طولانی‌مدت» ممکن می‌گردد. مقاطع رایج زمانی عبارتند از مقاطع روزانه، ماهانه، سالانه و صدساله. مکان جوامع، اساساً مرتبط با موجودات نباتی و حیوانی است. جوامع موجود در قطب‌ها و مناطق استوایی، بسیار استثنایی‌اند. غنی‌ترین پوشش نباتی و تنوع حیوانی، می‌تواند بستر پدیدآمدن پُربارترین جوامع را نیز تشکیل دهد.

بسیاری از مکاتب فکری و ساختارهای دینی که در میان سنت‌های هیپاراشیک و دولت‌گرا پدید آمده و برساخته شده‌اند، سعی دارند «نظام گسسته از تاریخ و مکان اجتماعی» را بسان تقدیر بر ذهن انسان‌ها مسلط گردانند. مکرراً چنان به اذهان تلقین می‌شود که گویا برخی قهرمانان، تاریخ را خلق نموده‌اند؛ بر همان منوال برخی واعظان اندیشه و دین مدام از اینکه چگونه به تأسیس نظام‌های فکری و دینی منفک از جامعه‌ی تاریخی پرداخته‌اند، بحث می‌کنند. علی‌رغم اینکه تفکر کاپیتالیستی جایگاه رفیعی برای علم قائل است، به‌ویژه در خصوص جامعه توجه بسیاری به اندیشه‌ی فردمحور نشان می‌دهد. همیشه این مسئله در ابهام باقی گذاشته می‌شود که کدام شکل‌بندی اجتماعی راهگشای چه نوع نظام اندیشه‌ی دینی و فلسفی می‌شود. به اندازه‌ی کافی اثبات شده، همان‌طور که زمان و مکان جامعه شخصیت فرد را شکل می‌دهد، افراد نیز به‌ویژه با فرم‌اسیون‌هایی که [از جامعه] کسب کرده‌اند، نقش مؤسس را در امر آینده‌سازی ایفا می‌کنند. بنابراین در مسائل متدیک و ادراک حقیقت، «جوانب تاریخی و مکانی» در رأس شرایط لازمه می‌آیند.

۵- مورد مهم دیگر این است که واقعیت‌های اجتماعی، واقعیاتی هستند که برساخته شده‌اند. یکی از خطاهایی که انسان‌ها مکرراً در ورطه‌ی آن گرفتار می‌آیند، این است که برای نهادها و ساختارهای اجتماعی، واقعیتی طبیعی [آیا ازلی- ابدی] قائل می‌شوند. رژیم‌هایی که مشروعیت‌بخش نظام‌های اجتماعی‌اند، خود را تغییرناپذیر و مقدس جلوه می‌دهند. به‌صورت قاعده‌مند و منظم چنین وعظ می‌نمایند که گویی دارای بنیادهایی خدایی‌اند و آن‌گونه تعیین گشته‌اند. در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، سعی بر آن دارند چنین اندیشه‌ی را به اذهان تزریق کنند که: کلام پایانی در جامعه بیان گشته، جایگزینی برای نهادهای لیبرالیستی وجود ندارد و حتی «پایان تاریخ» نیز فرا رسیده است. پیوسته از قوانین اساسی و رژیم‌های سیاسی ثابت و دگرگونی‌ناپذیر بحث می‌شود. در حالی که با واکاوی و بررسی تاریخچه‌ای مختصر، درمی‌یابیم که عمر این ساختارهای به‌زعم خود به‌دور از تحول و تزلزل‌ناپذیر، حتی صد سال هم نیست. مورد مهم در اینجا، توسل به گفتمان‌های سیاسی و ایدئولوژیکی است که روزانه اندیشه و اراده‌ی انسان‌ها را وابسته می‌نمایند. کانون‌های قدرت و استثمار، شدیداً به این گفتارپردازها یا خطابه‌های ایدئولوژیک و سیاسی نیاز دارند. بدون بهره‌گیری از گفتارپردازهای مؤثر ایدئولوژیک و سیاسی، مدیریت جوامع امروزی، بسیار دشوار است. به همین دلیل است که دستگاه‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای، این‌همه توسعه داده شده‌اند. همچنین مؤسسات علمی و فکری، اکثراً به کانون‌های قدرت و استثمار وابسته گشته‌اند.

به میزانی که آگاهی یابیم واقعیات اجتماعی واقعیاتی هستند که برساخته شده‌اند، به همان میزان حکم به لزوم فروپاشاندن آن‌ها و تکوین دوباره خواهیم داد. واقعیات اجتماعی غیرقابل فروپاشی و تغییرناپذیر، وجود

۱. نظریه‌ی پایان تاریخ توسط پروفسور آمریکایی به نام فرانسیس فوکویاما ارائه گردید. از نظر او با فروپاشی کمونیسم شوروی باید سوسیالیسم را برای همیشه مرده انگاشت و از این پس در سرتاسر دنیا تنها فلسفه‌ی سیاسی مشروع، لیبرالیسم است. طبق این نظریه، تمدن غرب به‌صورت لیبرال دموکراسی و با فردگرایی، بازار آزاد و حقوق بشر جهانی‌اش آخرین مرحله در تکامل انسانی محسوب می‌شود!

ندارند. فراتر از این، فروپاشی نهادهای سرکوب‌کننده و استثمارگر و رو به زوال بردن آنها، ضرورتی غیرقابل اغماض برای «حیات آزاد» است. منظور ما از واقعیت اجتماعی، تمامی نهادهای ایدئولوژیک و مادی است. واقعیات اجتماعی در تمامی حوزه‌های اجتماعی، از زبان گرفته تا دین، از میتولوژی گرفته تا علم، از اقتصاد گرفته تا سیاست، از حقوق گرفته تا هنر و از اخلاق گرفته تا فلسفه، پیوسته در شرایط زمانی و مکانی مناسب پایه‌گذاری می‌گردند، فرو می‌پاشند، مرمت می‌شوند و واقعیات نوینی تشکیل می‌یابند.

**ه - خودداری از درپی گرفتن نگرشی انتزاعی نسبت به رابطه‌ی جامعه- فرد، مهم است.** افراد در تمامی ساختارهای شکل‌گرفته‌ی - موجود در تمامی حوزه‌های اجتماعی- طول تاریخ که دارای زبانی معین و سنت‌هایی مرسوم هستند، مشارکت می‌کنند. این مشارکت آن‌گونه که آرزو دارند، نیست؛ بلکه مطابق نهادهای جامعه - که از دیرباز و با اهتمام و توجه آماده‌گشته‌اند- و سنت‌های آن صورت می‌گیرد. اجتماعی‌شدن فرد، مستلزم تلاش عظیم آموزشی است. از یک منظر، فرد پس از پذیرفتن فرهنگ جامعه که تمامی گذشته‌ی آن را دربر می‌گیرد، به‌صورت عضو و منسوب جامعه درمی‌آید. اجتماعی‌شدن، با تلاش مستمر تحقق می‌یابد. هر کنش اجتماعی، در عین حال یک کنش در راستای اجتماعی‌شدن است. بنابراین، افراد ناگزیر از شکل‌گیری مطابق خواست جوامع و نه بر اساس آرزوی خویش هستند. بی‌شک به سبب اینکه جوامع طبقاتی و هیپرارشیک، جوامعی مناسب برای توسعه‌ی فشار و استثمارند، فرد همیشه خواهان مقاومت و آزادی خواهد بود. فرد، اجتماعی‌شدنی را که منجر به بردگی می‌گردد، از روی رضای دل نخواهد پذیرفت. همچنین در مقابل یکپارچگی با جوامع بیگانه، متفاوت و استثمارگر، و نیز در برابر همگون‌شدگی (آسیمیلیسیون) در درون آنها مقاومت بیشتری به نمایش خواهد نهاد. اما باز هم کوشش خواهد شد که تحت فشار جامعه و در چرخه‌ی نهادهای آموزشی، متحول و حتی نابود گردد. جوامع، سعی می‌کنند فرد را در درون چرخه‌های آسیاب‌گونه قرار دهند و مطابق میل خویش از آرد و خمیرش ابزار بسازند. هم انسان مقاومت‌گر و هم چالش میان‌نهادهای اجتماعی، همیشه وجود خواهند داشت؛ فرد در گستره‌ی توازنات مبتنی بر سازش و مسامحه‌ی درون جامعه جایگاهی کسب خواهد کرد. نه جامعه نیروی استحاله‌ی مطلق فرد را داراست، و نه فرد شانس گسست کامل از جامعه را دارد.

خلاصه اینکه؛ پژوهش بر روی نمونه‌ی انسان، از طریق روش مناسب و رژیم حقیقت - که با رویکردی نزدیک به صحت، جامعه را بنیان کار قرار می‌دهد- می‌تواند منجر به نتایج بامعناتری شود.

**چهارم؛ انعطاف موجود در ذهنیت انسان، در پیشرفته‌ترین سطح قرار دارد و این مسئله بیش از هر چیز بر شانس معنا یافتن تحقیقات ما مؤثر می‌افتد.** بدون شناخت سرشت ذهنیت انسان، ایده‌های روش و حقیقت پا در هوا باقی می‌مانند.

هنگام تلاش برای شناخت ذهنیت انسان، مکرراً از ساختار دوگانه‌ی آن گفتگو نمودیم. ساختار اندیشه از دو بخش تشکیل گردیده: بخش اندیشه‌ی عاطفی که پیشرفته‌تر است و از نظر تکامل قدیمی‌تر می‌باشد (نیمکره‌ی راست مغز) و بخش جدیدتری که برای اندیشه‌ی تحلیلی مساعدتر است و همیشه پیشرفت‌پذیر می‌باشد (نیمکره‌ی چپ مغز)؛ ساختار اندیشه به سبب برخورداری از چنین غنایی، دارای انعطافی عظیم است. در دنیای حیوانات، عاطفه و اندیشه تقریباً در یک سطح و تراز هستند؛ عواطف با واکنش‌های شرطی و غیرشرطی پاسخ آموخته‌هایشان را می‌دهند، یعنی مقتضیات آن را انجام می‌دهند. این‌ها واکنش‌های آنی هستند. همین ساختارها در انسان نیز وجود دارند. مثلاً جسم، واکنشی آنی در برابر آتش نشان می‌دهد. در اینجا اندیشیدن تحلیلی لزومی ندارد. اما برای صعود به قله‌ی اورست باید صدها شرایط را آنالیز نمود؛ تنها پس از آنالیز تمامی شرایط مربوط به آن، می‌توان تصمیم به حرکت گرفت. در اندیشه‌ی عاطفی سهمی برای خطا در نظر گرفته نمی‌شود. واکنش غریزه‌ی درونی، رفتار را تعیین می‌کند. اندیشه‌ی تحلیلی نیز می‌تواند سال‌ها طول بکشد. روش، مطالعه و جستجوی حقیقت ناچار است بر ساختار اندیشه‌ی اینچنینی ما تکیه نماید. بدون شناخت نظم

کاری ذهن‌مان، دستیابی به روش صحیح و شناخت در مورد حقیقت، تصادفی خواهد بود. بنابراین شناخت خود ذهن، اولویت دارد.

اولین ویژگی ذهن، داشتن ساختاری بسیار منعطف است. می‌توان گفت در تمامی ساختاربندهای کیهانی خارج از ذهن خویش که توانسته‌ایم بشناسیم، شانس انتخاب آزاد بسیار محدود است. می‌توان حوزه‌ی آزادی را با بازه‌های زمانی بسیار محدود تصور نمود. نمی‌دانیم که انتخاب آزاد، چگونه در ذره‌های زیر اتمی و ساختارهای موجود در ماکرو کیهان جریان می‌یابد. اما هنگام دقت‌ورزی در نتایج ناشی از تنوع موجود در کیهان، می‌توانیم بفهمیم که این امر تنها با رفتار منعطف و قابلیت انتخاب آزادانه‌ای که در دنیای ذره‌ها و ماکرو کیهان هست، می‌تواند میسر باشد. بازه‌ی انعطاف مذکور، در ذهن انسان بسیار وسعت یافته است. حداقل در سطح پتانسیل، دارای آزادی تحرک بدون مرز هستیم. البته فراموش نمی‌کنیم که تنها از طریق اجتماعی بودن می‌توانیم این پتانسیل را به حالت فعال درآوریم.

دومین ویژگی، انعطاف ذهنیتی ما به واسطه‌ی ساختارش، به اندازه‌ای که «نبوهی از ادراک‌های صحیح» است، می‌تواند دچار ادراک‌های غلط نیز بشود. بر اساس این ویژگی، انعطاف ممکن است در شبکه‌ی فشار و عواطف، هر لحظه دچار انحراف گردانده شود. به همین سبب سازوکارهای فشار و شکنجه [به قصد تنبیه] و سیاست‌های تشویق که هدفش شکار عواطف است، فریفتن و وادارسازی به اقدامات غلط، توأمان به کار برده می‌شوند. به‌ویژه تنظیمات هیپراشیک و دولتی، که هزاران سال است بر ذهنیت انسان فشار وارد می‌آورند، تأثیرات عمیقی برجای نهاده و ساختار ذهنیتی مطابق میل خویش را ایجاد نموده‌اند. یکی از خصوصیات ذهن که به‌خوبی از آن آگاه هستیم این است که با دادن جوایز، بارها و بارها شکار می‌شود. با این وجود، ساختار ذهنی ما که برخوردار از ویژگی مقاومت‌طلبی است، برای در پیش گرفتن راه صحیح و واصل شدن به حقایق بزرگ، خصوصیات بی‌همتایی را از خود بروز می‌دهد. نقش اذهان مستقل، در این اوصاف انسان‌های والا تعیین‌کننده است. انتخاب‌های آزاد عموماً هنگامی تحقق می‌یابند که اذهان، مستقل می‌مانند. رابطه‌ی نزدیکی بین «ادراک‌های غنی» و «مستقل بودن» وجود دارد. مقصود از استقلال ذهن، توانایی هر چه بیشتر برای «رفتار مطابق با معیارهای عدالت» است.

گفتیم که در پس رابطه‌ی بین واقعیت و عدالت، نظم کیهانی وجود دارد. بنابراین می‌توان گفت: مطابق نظم کیهانی، ذهنی که بتواند عادل باشد بیش از همگان از شانس انتخاب آزاد استفاده می‌نماید. بنابراین تاریخ آزادی به‌مثابه‌ی بزرگ‌ترین نیروی پرورش‌دهنده‌ی ذهن ما (تاریخ اجتماعی) است و اذهان ما برای انتخاب‌های صحیح آماده‌اند. رویکردهای روانکاوانه<sup>۱</sup> سعی دارند با شتابی رو به افزایش، ژرفای ذهن‌مان را بسنجند. مکتب روانکاوی به منزله‌ی یک حوزه‌ی نوین شناخت، به تدریج اهمیت می‌یابد. اما مکتب روانکاوی به تنهایی برای رسیدن به شناخت صحیح و مفید، کفایت نمی‌کند. در این مسئله، بررسی مستقل فرد سهم به‌سزایی دارد. بررسی انسان به‌صورت مجزا از جامعه می‌تواند منجر به شناختی بسیار ناکافی و ناسالم گردد. تلاش برای رفع این نقص از طرف روانشناسی اجتماعی<sup>۲</sup>، فعلاً چندان مفید واقع نشده است. جامعه‌شناسی هنوز آن‌چنان به‌صورت صحیح پایه‌ریزی نشده، تا روانشناسی اجتماعی بتواند منجر به نتایج صحیح گردد. با بهره‌گیری از روانشناسی، می‌توانیم ذهن حیوانات را به‌خوبی بشناسیم. از راه روانشناسی می‌توانیم انسانی را بشناسیم که همچون ابرحیوان تعریف می‌گردد. اما برای شناخت انسان در مقام یک حیوان اجتماعی، هنوز در سراغاز کار هستیم.

به‌خوبی می‌دانیم که هنگام طرح روش و نظام کسب دانایی، بدون دستیابی به شناخت صحیحی از ساختار

۱. Psikoanalitik : تالیز روانی یا آسیب‌شناسی روانی (Psycho-analytic) / Psikoanalizm : مکتب روانکاوی

۲. Sosyopsikoloji : روان‌شناسی اجتماعی (Social Psychology)، روان‌شناسی شخصیت بر روی خصال و طرز فکر فردی تمرکز دارد اما روان‌شناسی اجتماعی به بررسی انزائی می‌پردازد که محیط و تعاملات اجتماعی بر روی نگرش‌ها و رفتارها می‌گذارد.

مغزمان، دستیابی به نتایج موفقیت‌آمیز به احتمال و تصادفات بستگی دارد. تنها هنگامی که ذهن به صورت صحیح و ژرف تعریف گشته و نقش «انتخاب آزاد» را داشته باشد (آزادی اجتماعی)، روش و رژیم دانش<sup>۱</sup> ما می‌تواند به منظور ادراکات صحیح، پاسخ‌هایی قوی ارائه نماید. در این شرایط اگر فعالیت‌های ما با روش لازم همراه باشند، شانس اینکه از طریق اندوخته‌ی شناخت‌های صحیح‌تر، به فرد و جامعه‌ای آزادتر مبدل شویم را افزایش می‌دهند.

**پنجم؛** ویژگی انسان در زمینه‌ی برخورداری از کاراکنتری متافیزیکی، از منظر روش و نظام‌مندی دانایی، نمونه‌ای بی‌همتا است. می‌توان روش و علم دستیابی به دانایی (معرفت‌شناسی)<sup>۲</sup> را از رهگذر تحلیل ویژگی‌های متافیزیکی انسان، قوی‌تر ساخت. درک انسان موجد و سازنده‌ی مقولات متافیزیکی، یک موضوع تحقیقاتی مهم است. یکی از مسائل اجتماعی که کمتر از همه‌ی مسائل تحلیل شده، این است که حتی از سطح تعریف انسان متافیزیکی نیز محروم هستیم. انسان چگونه می‌تواند متافیزیکی شود؟ این از کدام نیاز سرچشمه می‌گیرد؟ جوانب مثبت و منفی آن کدامند؟ آیا حیات بدون مقولات متافیزیکی ممکن است؟ ویژگی‌های اساسی متافیزیکی کدامند؟ آیا متافیزیک تنها در حوزه‌ی فکری و دینی مصداق دارد؟ رابطه‌ی بین جامعه و متافیزیک چیست؟ آیا متافیزیک آن‌گونه که تصور می‌شود در تضاد با دیالکتیک است، آیا می‌توان با آن محدودش ساخت؟ می‌توان سؤالات بیشتری از این نوع پرسید.

مادامی که انسان سوژه‌ی اساسی دانش ماست، بنابراین بدون شناخت اندیشه و نهادهای متافیزیکی - که از اوصاف اساسی این سوژه است - ادعای دستیابی کافی به شناخت از طریق این منبع، ناقص خواهد ماند. از حوزه‌ای سخن می‌گوییم که نه جامعه‌شناسی و نه روانشناسی، هیچ‌کدام دغدغه‌ی آن را ندارند. بسیاری از مکاتب فکری و در رأس آن مکاتب دینی، به عنوان «متافیزیک» ارزیابی شده‌اند؛ این مسئله متافیزیک را به حالت لاینحل‌تر و غامض‌تری درآورده است. در بنیان رویکرد ما در برابر مسئله‌ی متافیزیک، اعتقادی وجود دارد مبنی بر اینکه متافیزیک یک ویژگی انسان اجتماعی است. متافیزیک، یک واقعیت برساخته‌شده‌ی اجتماعی است که انسان اجتماعی بدون آن نمی‌تواند به سر برد. اگر به مجردسازی انسان از متافیزیک بپردازیم، آن را یا به ابرحیوان تبدیل خواهیم نمود (که این اصطلاح به کار رفته از سوی نیچه برای آلمان‌ها، در آلمان فاشیستی - نازی<sup>۳</sup> - اثبات گردید) یا به صورت یک ابرایانه<sup>۴</sup> در خواهیم آورد. انسانیتی که به این وضعیت درآید، چقدر شانس حیات خواهد داشت؟ به ماهیت انسان متافیزیکی بپردازیم:

**الف- اخلاق،** ویژگی انسان متافیزیکی است.

**ب- دین،** یک ویژگی مهم متافیزیکی است.

**ج- هنر** با تمامی شاخه‌هایش، تنها به صورت متافیزیکی می‌تواند تعریف شود.

**د- جامعه‌ی نهادینه و حتی کل جامعه،** برای تعریف متافیزیکی مساعدتر است. انسان با چنین خصوصیتی که می‌توان بر شمار آنها افزود، چرا و چگونه می‌تواند متافیزیکی باشد؟

دلیل اول، ظرفیت و توان اندیشیدن موجود در انسان است. انسان به منزله‌ی کیهانی که متوجه خویش شده است، برای برطرف‌سازی وحشتی که احساس می‌کند (هم تلخی و رنج، هم شادمانی و احساسات خوشایند) ناچار است خویش را به گونه‌ای فرا- فیزیکی برساند. به شیوه‌ی دیگری نمی‌تواند از پس تلخی‌ها و احساسات خوشایند جسمانی [یا فیزیکی] برآید. به منظور دستیابی به توان ایستادگی در برابر ادراکاتی نظیر جنگ‌ها، مرگ، شهوت، اشتیاق، زیبایی و غیره، اندیشه‌ها و نهادهای متافیزیکی نیازهایی هستند که چشم‌پوشی از

۱. Bilgi: شناخت، دانش، معرفت و دانایی مترادف با واژه‌ی انگلیسی Knowledge.

۲. Epistemoloji: معرفت‌شناسی، علم بررسی ساختار معرفت انسان (Epistemology); ایپستیمه (Epistémé) یعنی نظرگاه معرفت

۳. نازی، نام اختصاری حزب آدولف هیتلر یعنی «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» است. نازیسم (Nazism) که مجموعه‌ی آراء، متدها و فرم حکومت آلمان در دوره‌ی هیتلر است، با فاشیسم (یعنی نظام سیاسی تمامیت‌خواه مبتنی بر تژادآوری) نیز هم‌رديف دانسته می‌شود و بر سایر رژیم‌ها و نظریه‌های همسان با آن اطلاق می‌گردد.

۴. Super. computer

آنها دشوار می‌باشد. این نیازها را تنها از طریق خدا - اگر وجود نداشته باشد نیز از طریق ابداع آن- آفرینش هنری و توسعه‌ی دانایی می‌توان برطرف نمود.

از زاویه‌ای متفاوت‌تر، تصور متافیزیک به‌منزله‌ی «فراسوی فیزیک»، نه مستلزم محکوم کردن است و نه مدح و ستایش. انسان، موجودی می‌باشد که به‌واقع نیز بیشتر از هر موجودی، از مرزهای فیزیک فراتر می‌رود. زندگی متافیزیکی به‌منزله‌ی فراسوی فیزیک، اقتضای منش هستی‌شناختی انسان است. دفاع از این گزاره که «انسان، تنها می‌تواند فیزیکی باقی بماند» معنایی ندارد. به عبارت صحیح‌تر، فیزیکی‌ماندن تنها می‌تواند منجر به تعریف انسان مکانیکی شود. در این رویکرد، با اصطلاح «روح» سعی بر رهایی از مسئله‌ی می‌شود؛ اصطلاحی که «دکارت» مدت‌هاست آن را تعریف نموده، اما اثباتی علمی ندارد.

دوم؛ اگر اخلاق نباشد، تداوم جامعه ممکن نخواهد بود. به همین دلیل جامعه برای تداوم خویش نیازمند متافیزیکی بودن است.

جامعه تنها از طریق اخلاق، به‌مثابه‌ی بازخواستی آزادانه، می‌تواند سامان داده شود. فروپاشی شوروی سابق و مصر فرعون، به‌رغم تمامی گرایشات خردمحورشان، را می‌توان به محرومیت از اخلاق ربط داد. عقلانیت<sup>۱</sup>، به‌تنهایی نمی‌تواند جامعه را به پیش برد. شاید بتواند جوامع را همانند رُبوت نماید و به‌شکل حیواناتی پیشرفته درآورد، اما نمی‌تواند آن‌ها را به‌صورت انسان باقی نگه دارد. برخی از کیفیات اخلاق را برشماریم: برخورداری از نیروی ایستادگی در برابر آلام و توان برآوردن ضروریات آن؛ ایجاد مرز و محدودیت برای لذت، امیال و شهوت؛ وابسته‌نمودن تولیدمثل به قوانین اجتماعی و نه فیزیکی؛ تصمیم‌گیری در مورد ترجیح یا عدم ترجیح پیروی از سنت‌ها، دین و قوانین. مثلاً اخلاق، رابطه‌ی جنسی را که باعث تولیدمثل می‌شود مشروط به قوانینی نموده و این امر در نوع انسان اجباری است. بدون تحت کنترل درآوردن جمعیت، نمی‌توانیم جامعه را تداوم بخشیم. همین موضوع، به‌تنهایی ضرورت و نیاز عظیم به متافیزیک اخلاقی را نشان می‌دهد.

سوم؛ انسان از رهگذر هنر، جهانی مخصوص به خویش می‌آفریند. جامعه تنها از راه آفرینش آثار در حوزه‌هایی اساسی همچون صدا، نقاشی و معماری ادامه می‌یابد. آیا می‌توان جامعه‌ای بدون موسیقی، ادبیات و معماری را تصور نمود؟ تمامی آثار آفریده‌شده در این عرصه‌ها، به معنای متافیزیک هستند. این آثار خلق شده، مقولاتی غیرقابل چشم‌پوشی برای تداوم جامعه‌اند. هنر به‌مثابه‌ی تجسمی ذهنی که کاملاً متافیزیکی است، نیاز به زیبایی‌شناسی را در انسان برآورده می‌نماید. همان‌گونه که انسان با انتخاب نیک-بد، برای رفتار اخلاقی معنا قائل می‌گردد، از رهگذر قضاوت زیبا-زشت نیز برای کنش‌ها و فعالیت‌های هنری معنا قائل می‌شود.

چهارم؛ حوزه‌ی سیاسی-مدیریتی نیز مملو از داورهای متافیزیکی است. خود این حوزه عبارت است از ایجاد قوی‌ترین مقولات متافیزیکی. نمی‌توانیم سیاست را با قوانین فیزیکی توضیح دهیم. حداکثر نتیجه‌ای که مدیریت مبتنی بر روش قوانین فیزیکی دربر دارد، رُبوت‌شدگی است. روی دیگر آن، هدایت «گله» از سوی فاشیسم است. اگر بگوییم که حوزه‌ی سیاسی، مفهوم انتخاب و رفتار آزادانه را نیز دربر دارد، بدان معناست که مجدداً به کاراکتر (منش) متافیزیکی انسان سیاسی دست یافته‌ایم. ارسطو می‌گوید: «انسان، حیوانی سیاسی است»؛ این سخن وی بیشتر همین معنا را تداعی می‌نماید.

پنجم؛ باید با تأکید بگوییم که حقوق، فلسفه، دین و حتی «علم‌گرایی»، حوزه‌هایی آکنده از متافیزیک‌اند. می‌دانیم که در جامعه‌ی تاریخی، تمامی این حوزه‌ها با جوانب کتی و کیفی خویش آکنده از آثار متافیزیکی هستند.

پس از تشخیص بخش عظیم موقعیت متافیزیک در حیات فرد-جامعه، می‌توانیم در قبال آن رویکردهای پرمعناتری را در پیش بگیریم.

۱. Rasyonality: راسیونالیته (Rationality). راسیونالیسم یعنی خردانگاری یا اصالت عقلانیت.

۱- در حین توسعه و پیشروی تاریخی، رویکردهای متافیزیکی یا خویش را یکسره تعالی می‌بخشند و به‌منزله‌ی حقیقت بنیادین اعلام می‌کنند، یا رویکردهای انتقادی طرف مخالفشان متافیزیک را تحت عنوان حوزه‌ای ساختگی، سخنانی غیرواقعی و دستگاه‌هایی برای فریب انسان معرفی می‌نمایند. به راحتی می‌توان اظهار داشت که هر دو رویکرد نیز از درک جامعه‌ی تاریخی ناآگاهند یا اینکه به مبالغه پرداخته‌اند. هر دو نگرش نیز متوجه این مسئله نیستند که متافیزیک از کدام ویژگی‌ها و نیازهای اجتماعی- فردی سرچشمه می‌گیرد. قشری که آن را تعالی می‌بخشد، پیوند متافیزیک با دنیای فیزیکی را به کناری نهاده و به اشتباه، انگاره‌ی «آزادی بی‌پایان» را در خود می‌پروراند. این قشر، یا رابطه‌ی اندیشه و روح با دنیای مادی را منکر شده یا با تحریف آن، به شکلی وافر به جمود افکار و مبالغت- از نظام‌های متعالی خدایی گرفته تا الوهیت‌بخشی به انسان- دچار گشته‌اند. بدون تردید، تأثیر نظام هیرارشیک و دولتی در این رویدادها بسیار است.

قشری که اهمیت متافیزیک را نفی می‌کند نیز، با استفاده از حربه‌ی دنیای ماتریالیستی<sup>۱</sup>، تمدن مادی و اخیراً نیز تحت لوای عقلانیت و پوزیتیویسم<sup>۲</sup> دست به حمله می‌زند. از دیدگاه این قشر، «هرچیزی که بوی متافیزیک از آن به مشام برسد، بیماری و ابزار فریب است و باید یکسره رد گردد!» اما بعداً به‌خوبی درک گردید که عقلانیت و پوزیتیویسمی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صاحب آن است، با گشودن راه بر مفاهیمی در حیات نظیر: «گله‌ی فاشیسم»، «انسان رُبوب گونه و مکانیکی» و «شبه‌سازی»، همچنین با نابودی محیط‌زیست، موجب فروپاشی جامعه‌ی تاریخی می‌شود. وابستگی بیش از حد به قوانین فیزیک، جامعه را فروپاشیده و رو به تحلیل می‌برد. بدین ترتیب اثبات می‌شود که «علم‌گرایی» بدترین متافیزیک است؛ البته اگر حیات اجتماعی معنایی داشته باشد! باید با تأکید بگویم که «علم‌گرایی»، سطحی‌ترین ماتریالیسم و آموزش‌دیده‌ترین متخصص در قدرت‌طلبی و استثمار می‌باشد؛ بنابراین آگاهانه یا ناآگاهانه خویش را در فریبنده‌ترین موقعیت نگه داشته و نمایانگر پس‌مانده‌ترین شکل متافیزیک است.

۲- آنانی که در دسته‌ای انبوه جای می‌گیرند و در زمره‌ی هیچ طرفی نمی‌آیند و می‌توانیم آن‌ها را به‌عنوان «نیپیلیست»<sup>۳</sup> ارزیابی نماییم نیز، ادعا می‌کنند «مجبور به جایگیری در یکی از دو طرف نمی‌باشند، لزومی به طرفداری و مخالفت با متافیزیک وجود ندارد و می‌توان به‌صورت کاملاً مستقل زندگی کرد». باید گفت: این توده که ظاهراً بی‌ضرر می‌باشند، به لحاظ ماهوی خطرناک‌ترین توده هستند. هر دو طرف دیگر، دست‌کم ایده‌آل‌های بزرگی دارند و متوجه ارزش‌هایی هستند که نمایندگی (بازنمایی) می‌کنند. همچنین در شکل‌دهی به جامعه و برساخت مجدد فرد مدعی‌اند. اما آن‌هایی که در انبوه کاملاً مستقل جای می‌گیرند، علی‌رغم اینکه در درون جامعه و ارزش‌های آن زندگی می‌کنند، با موضعی نیپیلیستی (انکارگرا) معتقدند می‌توان حیاتی‌عاری از احساس مسئولیت را پیشه کرد. نزدیک‌ترین قشر به متافیزیک‌باوران «علم‌گرا» هستند. این طیف که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شمار آن‌ها را به‌گونه‌ای بهمین‌آسا افزایش داده است، عناصر بی‌منزلت (بی‌طبقه و سقوط کرده در خلأ و فاضلاب) جامعه‌ای فروپاشیده و رو به نابودی را تشکیل می‌دهند. می‌توانیم آن‌ها را «نزدیک‌ترین قشر به حیوان‌شدن» نیز عنوان کنیم. طرفداران دواتشه‌ی فوتبال (هولیکان‌ها)، نمونه‌ای هستند که بیشتر از همه به این قشر نزدیک‌اند. گروه‌های مشابه، به سرعت رو به افزایش‌اند. با همین نمونه‌ها نیز می‌توان اثبات کرد که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سرطان را افزایش می‌دهد. هر دو نگرش تاریخی در زمینه‌ی متافیزیک نیز، نتیجتاً در

۱. Materyalist: ماده‌گرایانه؛ ماتریالیسم (Materialism) دستگاهی فلسفی است که روح، اندیشه و جان را از محصولات ماده می‌داند.

۲. pozitivizm: اثبات‌گرایی، مذهب تحقیق، تحضل‌گرایی (Positivism)، فرانسویس بیکن برای اولین بار واژه‌ی پوزیتیو را به‌معنای واقعی، تحضلی و محقق به‌عنوان صفتی برای آن دسته از امور که بر اساس ریاضیات و کمیت‌ها قابل اثبات‌اند، به‌کار برد. پوزیتیویسم معتقد است که تنها از طریق حواس و استفاده از روش‌های تجربی می‌توان به شناخت امور محسوس دست پیدا کرد و هیچ امکانی برای حصول معرفت در خصوص امور مجزده نامحسوس و کلی وجود ندارد. ویژگی‌های پوزیتیویسم عبارتند از: ۱- هر نوع دریافت اشراقی و درک عقلانی کلی را انکار می‌کند ۲- به جزئی‌نگری و اصالت ذره باور دارد ۳- جهت درک امور تنها به روش تجربی و آزمایشگاهی یعنی روش امپیریستی باور دارد ۴- هر قضیه‌ی معرفت‌شناختی را که از راه روش حس- تجربی قابل مطالعه نباشد، غیرعلمی و مهمل می‌خواند ۵- بنیان رویکرد علوم نوین - مشتمل بر علوم انسانی و طبیعی- از اثبات‌گرایانه می‌داند. پوزیتیویسم را می‌توان در پنج اصل خلاصه نمود: علم‌گرایی، پدیدارگرایی، رهایی از ارزش‌ها، تجربه‌گرایی و معرفت‌مبیتی بر کارکرد آزاری.

۳. Nihilist: نیسانکار، پوچ‌گرا، انکارکننده هر چیز

رویکرد علم‌گرایی پوزیتیویستی مدرنیته به هم می‌رسند. دین آن‌ها پوزیتیویسم (به‌واقع متافیزیکی که تغییر لباس داده) و خدای آن‌ها نیز دولت-ملت است. خدایی که نقابش را برداشته، در شمایل دولت-ملت، با مناسک و سمبل‌های فراوان خویش در تمامی جوامع مدرن مورد تقدیس قرار می‌گیرد.

۳- به نظر من، نشان‌دادن رویکردی متعادل‌تر، هم لازم است و هم امکان‌پذیر. به عبارت صحیح‌تر با دانستن اینکه متافیزیک یک برساخته‌ی اجتماعی است، پیشبرد مقولات متافیزیکی که نزدیک به مفاهیم «نیک، زیبا، آزاد و صحیح» باشند را در اخلاق، هنر، سیاست و اندیشه، همچون وظیفه‌ای اساسی قلمداد می‌نمایم. بدون دچار آمدن به «پذیرش کامل-رد کامل» و سفسطه‌های خودبرترینانه‌ی مبتنی بر استقلال کامل، تداوم جستجوی خویش در مقولات «نیک، زیبا، آزاد و صحیح» - همان‌گونه که جامعه‌ی تاریخی در این مسیر حرکت نموده- جوهره‌ی زندگی فضیلت‌مندانه است. معتقدم چیزی که حیات بامعنا را در جامعه ممکن می‌گرداند نیز همین هنر زندگی فضیلت‌مندانه است.

بی‌شک، محکوم به مقولات متافیزیکی نیستیم. اما نمی‌توانیم از یافتن و پیشبرد «بهترین، زیباترین، آزادترین و صحیح‌ترین» شیوه‌های حیات نیز دست بکشیم. هر اندازه که محکومیت به «پلیدی، زشتی، بردگی و اشتباه» تقدیر نیست، شیوه‌ی زندگی «نیک، زیبا، آزاد و صحیح» نیز ناممکن نمی‌باشد. ناگزیر نیستیم تن به حیاتی نیهیلیستی بسپاریم. همان حیات نیهیلیستی که به منزله‌ی بدترین گزینه، بیچارگی و بی‌مسئولیتی تمامی نظام‌های هیرارشیک، دولتی و در رأس آن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی راه بر آن گشوده‌اند. جدال بر سر این موضوع، در طول تاریخ و از اولین عصر بساخت جامعه تاکنون ادامه دارد. بُعد ویژه‌ی این مسئله که امروزه جریان دارد این است که، در دوران فروپاشی نظامی همچون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی زندگی می‌کنیم؛ همین مورد نشانگر آن است که مبارزه در راه «نیک، زیبایی، آزادی و راستی» نیاز به رویکردهای ویژه‌ی فکری-عملی و اقدام به برساخت‌های نوین اجتماعی دارد. در این راستا به تلاش‌های متمرکز نیازمندیم که با اشتیاقی هم‌تراز عشق صورت گیرند، همچنین به جستجوهای علمی (روش و رژیم حقیقت) در همان سطح احتیاج داریم.

یافتن پاسخ و راهکار برای مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و پیشبرد و ترویج مدرنیته‌ی دموکراتیک، مستلزم آن است که استدلال‌هایی (ابزارهای اثبات) که تاکنون سعی در بیانشان داشتیم، به منزله‌ی ابزارهایی بایسته ارزیابی گردند. برای این منظور، باید هم از روش و رژیم‌های دانش (مسیر حقیقت) که منجر به «مدرنیته‌ی رسمی» شده‌اند انتقاد نمود و به همان میزان نیز به شفاف‌نمودن روش و «نظام‌های دانایی» پست‌مدرنیته که مسیر تازه‌ای را گشوده‌اند، پرداخت. ابزار ما در این جهت هدفمند است. به‌عنوان مسئله‌ای کلیدی، چرایی ضرورت تفکر در مورد انسان و چگونگی آن را توضیح دادیم. ارائه‌ی تعریف صحیحی از فرد و جامعه و درک درست آن اهمیت خویش را همچنان حفظ می‌نماید. از آنجا که تلاش‌های جامعه‌شناسی، روانشناسی اجتماعی و انسان‌شناسی در این زمینه به تحریفات جدی مدرنیته و شبکه‌های دانش-قدرت گرفتار آمده‌اند، سودمند نمی‌باشند. تلاش‌های فردی ارزشمند نیز، فاقد نظام و سازماندهی هستند. رویکردهای بسیار ارزشمندی به‌ویژه از سوی مکتب فرانکفورت<sup>۱</sup> و کسانی نظیر فرناند برودل، نیچه (پیش از برودل)، میشل فوکو و امانوئل والرشاین<sup>۲</sup> (پس از برودل) در پی گرفته شده و در سطح «مکتب» به این امر پرداخته‌اند. علی‌رغم این تلاش‌ها، در مرحله‌ی

۱. Frankfurt Okulu: از نخله‌های فکری در قرن بیستم که «مکتب انتقادی» نیز نامیده می‌شود (Frankfurt school). مهم‌ترین متفکران این مکتب که آلمانیان یهودی‌الصل می‌باشند عبارتند از «تودور آدورنو»، «فرانتس یونان»، «هربرت مارکوزه»، «ماکس هورکهایمر» و «والتر بنیامین». «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» وابسته به دانشگاه فرانکفورت، سنگ بنای آن است. این مکتب به نقد فرهنگ بورژوازی، علم اثباتی، اقتصادگرایی مارکسیسم ارتدوکسی و رسمی، عقلانیت جامعه‌ی مدرن و کاپیتالیسم پرداخته است. همچنین بعدها اندیشه‌های فلسفی و زیبایی‌شناختی «آدورنو» در این مکتب مطرح‌تر گشت. از منظر هگلی، «عقل» رابطه‌ای ذاتی با آزادی دارد. اندیشمندان این مکتب فکری در برابر پوزیتیویسم که آن را رد می‌نمودند، به شیوه‌ی هگل تفکر فلسفی عقل را پذیرفتند. یعنی عقل را به‌عنوان توانایی درک ذات واقعیت اجتماعی و به‌مثابه‌ی ملاک نقادی واقعیت می‌دانند.

۲. Wallerstein: جامعه‌شناس آمریکایی که سوسیالیسم رئال و کاپیتالیسم را به نقد کشیده. اثر عمده‌ی او «نظام نوین جهانی» نام دارد. او نظام جهانی را نظامی اقتصادی می‌داند که به سه بخش تقسیم شده: مرکز، پیرامون و شبه‌پیرامون؛ از نظر وی مازاد سرمایه از راه قدرت سیاسی و مبادله‌ی نابرابر به نفع مرکز جذب می‌گردد. همچنین بخش شبه‌پیرامون به‌سبب خصلت دوگانه‌اش نقش مهمی در نظام جهانی دارد.

کنونی - فروپاشی مدرنیته و پست‌مدرنیته‌ی نوین؛ ما می‌خواهیم آن را مدرنیته‌ی دموکراتیک عنوان کنیم- «روش» و «رژیم‌های دانش» جدید از نظام‌یافتگی به‌دورند. کوشش‌های بسیاری به خرج داده‌اند که ارزشمند اما از هم‌گسیخته و پاره‌پاره‌اند. دلیل اساسی این مسئله، مسموم کردن آنها از طرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است که خود و الرشتاین به آن اعتراف نموده است. گویی که این تلاشگران در چنبره و گیره‌ی مدرنیته به‌خود می‌پیچند.

چنین عبارت‌هایی از نیچه مهم‌اند: «مدرنیته، جامعه را به زنی ضعیفه<sup>۱</sup> تبدیل کرده، عقیم نموده و به‌صورت مورچگان درآورده است». انگار قادر به دیدن پنجاه سال بعد از خود بوده است که با تعبیر «ابرحیوانات موبور»<sup>۲</sup> که در مورد آلمان‌ها به‌کار برده، پدیدآمدن گله‌ی فاشیستی را بیان می‌نماید. وی می‌گوید: توسعه‌ی مدرنیسم و دولت-ملت‌ها دیر یا زود گله‌هایی فاشیستی را پدید می‌آورد و جوامع مورچه‌مانند - همانند نمونه‌ی «ملت مورچه‌آسا» در ژاپن- به میدان خواهند آمد. نیچه همچنین نگرش توانمندانه‌ای را در کتاب «چنین گفت زرتشت» مطرح کرده است. در کسوت پیامبر عصر کاپیتالیستی ظاهر شده است.

ماکس وبر<sup>۳</sup> با ارزیابی مدرنیته از طریق عبارت «محبوس کردن جامعه در قفس آهنین»، نکته‌ی مهمی را تشخیص داده است. وی عقلانیت را به‌عنوان مقصر و مسئول ایجاد «جهانی که سحرانگیزی خویش را از دست داده» قلمداد نموده و از این طریق بر خصلت مادی تمدن تأکید ورزیده و توجه را به‌سوی آن جلب کرده است. فرناند برودل<sup>۴</sup>، علوم اجتماعی منفک از ابعاد تاریخی و مکانی را شدیداً مورد انتقاد قرار داده؛ روایت‌هایی را که از ابعاد زمان و مکان می‌گریزند، به‌عنوان «انبوه رخداد‌های بی‌مورد» ارزیابی نموده و مشارکت به‌سزایی در مسئله‌ی روش به‌عمل آورده است. اصطلاحات «کوتاه‌مدت- تاریخ رویدادی»، «مدت مقطعی (Conjunctural)»<sup>۵</sup>، مدت‌زمان بحران دوره‌ای<sup>۶</sup> و «بلندمدت- مدت‌زمان ساختاری» که در مورد تاریخ به‌کار برده است، افق‌گشا هستند.

نقد «روشنگری و مدرنیته» که از سوی مکتب فرانکفورت صورت گرفته، کیفیت فوق‌العاده راهگشایی دارد. آدورنو<sup>۷</sup>، تمدن مدرنیته‌ای را که منجر به برپایی «اردوگاه‌های جمع‌آوری یهودیان»<sup>۸</sup> گشت، به‌عنوان «پایان یک مقطع در تاریکی» تلقی می‌نماید. این، تحلیل مؤثر و توانمندی است. به‌ویژه تعبیری به‌کار برده که بسیار مشهور است: «حیات اشتباه‌آمیز را نمی‌توان صحیح زیست». آدورنو با اعتراف به اینکه مدرنیته از لحاظ روش و شناخت به شکلی اشتباه بنیان‌گذاری شده، به ادراکی عظیم دست یافته است. نقدهایی که در مورد روشنگری و عقلانیت به‌عمل آورده نیز افق‌گشا هستند.

میشل فوکو «مرگ انسان» را نیز بر «مرگ خدای آسمانی»<sup>۹</sup> در مدرنیته افزوده و این بسیار مهم و آموزنده است. به‌ویژه گفته‌ی وی مبنی بر «قدرت مدرن به معنای جنگی مستمر در داخل و خارج جامعه است»، تشخیصی توانمندانه می‌باشد که بر روی آن کار نشده است. زنجیره مفاهیم قدرت- شناخت- زندان- بیمارستان<sup>۱۰</sup> - تیمارستان- مدرسه- اردوگاه- کارخانه- فاحشه‌خانه به اندازه‌ای که مشارکت در طرح روش‌ها

۱. Karlaşma : ریشه‌اش Karı به‌معنای زن، همسر و عیال؛ ضعیفه‌نمون و به ضعیفگی کشاندن. به کسوت زن منقاد و مطیع درآوردن.

۲. Max Weber : جامعه‌شناس آلمانی (۱۸۶۴-۱۹۲۰) وی در زمینه‌ی دولت و انحصار کاربرد خنثون قائل به سه نوع مشروعیت می‌باشد: مشروعیت مبتنی بر سنت‌ها، مشروعیت فرمند یا کاریزماتیک، مشروعیت مبتنی بر عقلانیت. وبر عقلانی‌شن را پیچیدگی در نظام اداری- اجتماعی- اقتصادی، و به‌کارگیری ابزار و عقل ابزاری در حیطه‌ی دولت و بروکراسی می‌داند که حتی موجب افزایش آگاهی نیز نمی‌گردد.

۳. Fernand Braudel : تاریخ‌نگار فرانسوی (۱۹۸۵-۱۹۰۲) کتاب «بازنگری در تمدن مادی و سرمایه‌داری» اثر اوست. برودل که آغازگر مکتب «آنال» است، بین اقتصاد بازار و سرمایه‌داری تمایز قائل می‌گردد و چنین بیان می‌دارد که رشد و حیات کاپیتالیسم نیازمند شرایط خاص اجتماعی است. او اقتصاد کشورهای مطرح جهان را در سیر تاریخی‌شان به بررسی می‌نهد؛ مراکز شکل‌دهنده‌ی اقتصاد کشورهای اروپا را با بیانی تاریخی تحلیل می‌کند و طی آن از شهر-امپراطوری، به دولت-شهر و سپس به بازارهای ملی و اقتصاد ملی می‌رسد.

۴. Konjunktürel : مقطعی، وضعیت مربوط به یک دوره‌ی خاص (Conjunctural, Konjunktür) در اقتصاد به معنای تلاطم اقتصادی می‌باشد و در ادبیات سیاسی نیز به معنای «وضعیت و تعادل سیاسی موجود» و «فرازونشیب‌های یک مقطع» کاربرد دارد.

۵. Theodor Adorno : فیلسوف (۱۹۶۹-۱۹۰۳) متولد فرانکفورت و پدرش یهودی است. در مکتب فرانکفورت دست به تحقیقاتی زد و به عضویتش درآمد. در دوران جنگ جهانی به همراه دیگر اعضا از آلمان خارج شد، پس از جنگ به آنجا بازگشت و در استیتو به تدریس فلسفه پرداخت. آدورنو به همراه هورکهایمر در کتاب مشترک‌شان با نام «دیالکتیک عقل‌گرایی یا بیداری»، علم عقیدت‌گرا را مسئول لغزش و انحطاط جهان غرب خواند. وی در کتاب دیالکتیک منفی چنین می‌گوید: «پس از اوشوتس هرگونه اظهار نظر تأییدکننده‌ی درباره‌ی یوزنیوتنه یا اثباتی اگزیستانس جز روده‌درازی چیز دیگری نخواهد بود... اوشوتس شکست کامل فرهنگ را اثبات می‌کند».

۶. اشاره‌ای است به اعلان مرگ خدا از سوی نیچه در کتاب چنین گفت زرتشت.

۷. در عنوان‌گذاری اثری از فوکو، واژه‌ی کلیتیک (درمانگاه) به‌کار رفته. یکی از آثار وی «تولد درمانگاه» نام دارد.



محسوب می‌گردد، در مورد چگونگی بنیان‌گذاری «نظام دانایی<sup>۱</sup> آزاد» نیز به‌صورت غیرمستقیم مشارکت عظیمی را انجام داده است.<sup>۲</sup> میشل فوکو در تحلیل قدرت- جنگ- آزادی که به سبب مرگ زود هنگام نتوانست آن را به اتمام برده، انگار می‌خواهد بگوید «مدرنیته به سبب اینکه حالتی از جنگ دائمی در درون و بیرون از جامعه است، انسان را نابود می‌گرداند». در اینجا می‌توان استنتاج نمود که آزادی نیز شکلی از حیات اجتماعی است که [انسان‌ها در چارچوب آن] می‌توانند بدون جنگ زندگی کنند. بنابراین بدون فسخ صنعت‌گرایی<sup>۳</sup> که تمامی ابزارهای تخریب را تولید می‌کند و در راستای سودبری هدفمند است و بدون الغای ارتش‌سالاری<sup>۴</sup> که هدف آن تشکیل ارتش‌های منظم است، همچنین بدون تأمین دفاع ذاتی و اکولوژی جامعه به‌جای موارد فوق، نمی‌توان آزادی را تحقق بخشید.

والرشتاین در نظریه‌ی خویش درباره‌ی نظام- جهان کاپیتالیستی، دارای جدیت است. به ارائه‌ی یک تصویر تمام‌عیار از نظام مدرن می‌پردازد که سده‌ی شانزدهم تا به اکنون را دربر دارد. اما چه در ارزیابی نظام (همانند مارکس مرحله‌ی کاپیتالیستی را اجباری پنداشته و گرایش به مثبت‌انگاری آن دارد) و چه در مخالفت با نظام و راه برون‌رفت از آن، به‌گونه‌ای شفاف عمل نکرده است. وقتی این امر را به «شربت‌نوشانی و افسون‌گری<sup>۵</sup> نظام بورژوازی» مرتبط می‌سازد، گویی ناگفته‌ای را اعتراف می‌کند. با درایتی عظیم اظهار می‌دارد که «نظام سوسیالیستی و به‌ویژه شوروی، نه‌تنها از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نکرده بلکه بدان نیرو بخشیده است؛ همچنین فروپاشی آن، لیبرالیسم کاپیتالیستی را تقویت نکرده بلکه تضعیف خواهد نمود» و با این سخن تر مهمی را پیش می‌کشد. اما قادر نیست برای فروپاشی نظام و راه‌های تازه‌ی برون‌رفت از آن، همان قوت را از خویش به نمایش بگذارد. در مورد زمان و چگونگی پایان بحران ساختاری که مدرنیته (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) بعد از سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ بدان دچار شد، شاید هم به‌صورت محقانه پیش‌بینی‌های قطعی‌ای به‌عمل نمی‌آورد. اما در عوض، این سخن او حائز اهمیت است که می‌گوید: «هر مداخله‌ی بامعنای کوچکی می‌تواند راهگشای نتایجی بزرگ شود». می‌بینیم که از جبرگرایی محض بسیار به‌دور است. می‌توانیم بگوییم در مورد روش و «نظام دانایی»، دارای عظیم‌ترین نیروی ارزیابی می‌باشد. بی‌تردید می‌توانیم بسیاری از روشنفکران دیگر را ذکر نماییم. انتقادات و پیشنهادات مورای بوکچین<sup>۶</sup> در مورد اکولوژی و فایرآبند<sup>۷</sup> در مورد روش و منطق، مسیر بزرگی را پیش رویمان می‌گشایند. نقضی که در تمامی روشنفکران مذکور وجود دارد، این است که به شکل توانمندان‌های به ایجاد وحدت «دانایی- عمل» نپرداخته‌اند. بدون شک، برخورداری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از نیروی وابسته‌سازی [ادیگران] به خویش، در این امر تأثیرگذار می‌باشد. هرچند مکتب مارکسیسم<sup>۸</sup> مدعی بود که شدیدترین و علمی‌ترین انتقاد را متوجه کاپیتالیسم گردانیده، اما به شکلی آبیرونیک و طعنه‌آمیز نتوانست در

۱. Bilgi sistemi : نظام دانایی، همان «ایستمه» یا «نظراک معرفت» است و «صورت‌بندی دانایی» نیز خوانده می‌شود. اشخاصی که به ایستمه‌های متفاوت وابسته باشند، اشیاء و امور را به‌گونه‌ای متفاوت از یکدیگر درک و فهم می‌نمایند. از منظر فوکو تغییر از یک ایستمه به ایستمه‌ی دیگر، فرآیندی تدریجی و خودآگاهانه نیست بلکه حاصل نوعی تحول ناخودآگاه درونی و ناگهانی است. او این تحول انقلابی را گسست شناخت‌شناسانه می‌نامد. از نظر فوکو نظام دانایی مجموعه روابطی است که در یک عصر خاص می‌توان میان علوم یافت.

۲. از نظر فوکو، علوم انسانی مدرن مواردی نظیر زندانی، بیمار، مجنون یا فرد روان‌زنده را در زندان، درمانگاه، آسایشگاه‌های روانی و سایر مکان‌ها به‌عنوان موضوع شناخت اثباتی (پوزیتیویسم) خود قرار داده و با استفاده از تکنولوژی‌های اعمال قدرت و تکنیک‌های سلطه (نظارت، کنترل، مجازات، شکنجه و...) انسان را در درون شبکه‌ی دانش- قدرت، به انقیاد کشیده است.

۳. Endustrializm : صنعت‌گرایی، اندوستریالیسم (Industrialism)

۴. Militarism : میلیتاریسم، ارتش‌سالاری

۵. والرشتاین معتقد است که روشنفکران همگی از شربت نظام سرمایه‌داری نوشیده و بنابراین از تأثیراتش رهایی نیافته‌اند.

۶. Murray Bookchin : متولد ۱۹۲۱ نیویورک؛ در ۱۹۳۰ به جنبش جوانان کمونیست پیوست؛ از سوسیالیست‌های آزادی‌خواه و پیشاهنگان جنبش اکولوژی اجتماعی در آمریکا است. فلسفه‌ی او مبتنی بر اکولوژی اجتماعی می‌باشد.

۷. Feyerabend : پل فایرآبند، فیلسوف (۱۹۲۴-۱۹۹۴). از منظر او مفهوم کلی رفتار عقلی ممکن است حسب شرایط متفاوت، تغییر یابد. مثلاً دورای گرینی از جوامع مدرن، دلیلی بر غیرعقلانی بودن رفتار نیست؛ بلکه نشانه‌ی اوج انتخاب‌گری است. از نظر او هیچ‌گونه نظراک تجویزی موجود نیست که بتوان از راه آن از سنت علم تجربی به‌عنوان یک سنت ممتاز معرفتی، دفاع کرد. فایرآبند در کتاب «نقد روش» می‌نویسد: اهداف علم قطعا از اهداف زندگی مردم در جامعه‌ی دینی یا اهداف قبیله‌ای که پیرامون یک اسطوره متحد شده‌اند، مهم‌تر نیست. جامعه حق دارد طبق باورهای اجتماعی موردپسند خود زندگی کند. پس جدایی میان «دین- دولت» یا بستنی با جدایی میان «علم- دولت» تکمیل گردد.

۸. Marxism : برخی از اصول آن عبارتند از باور به کلکتیویسم، ماتریالیسم تاریخی و انقلاب پرولتاریا؛ شکمکش طبقاتی را تجلی دیالکتیک تاریخی می‌داند؛ سرمایه‌دار را طفلی و بورژوا را آلتی برای اهداف سرمایه‌دار می‌شمرد؛ از منظر آن دیکتاتوری پرولتاریایی حداقل سرمایه‌داری و سوسیالیسم است و متجر به جامعه‌ی بی‌طبقه می‌گردد؛ طبق نظریه‌ی ارزش مازاد که مارکس مطرح ساخت در تمامی اجناسی که روانه‌ی بازار می‌گردند یک ماده‌ی مشترک، انتزاعی و هم‌جنس (هموزن) وجود دارد و آن کار کارگر است؛ در مارکسیسم، دولت آلت شکمکش طبقاتی دانسته می‌شود. با همتی این احوال خود مارکس می‌گوید: «من مارکسیست نیستم!»

زمینه‌ی «دانش- قدرت»، از تبدیل شدن به مفیدترین ابزار استفاده‌ی نظام سرمایه‌داری ممانعت نماید. به جناح چپ لیبرالیسم تبدیل شده است. آزمون صد و پنجاه ساله‌اش، به اندازه‌ی کافی این واقعیت را اثبات می‌نماید. دلیل اصلی‌اش را می‌توانیم به این مسئله مرتبط بدانیم که، روش و تمامی اندوخته‌ی معرفتی خویش را صرفاً به «تقلیل‌گرایی اقتصادی» اختصاص داده است. «سوسیالیسم علمی» که منش یا کاراکتر متافیزیکی و تاریخی جامعه را بسیار حقیر انگاشته، پدیده‌ی قدرت را تا حد کمیته‌ی حکومتی بسیار سطحی کاهش داده است؛ نقشی افسونگر برای تحلیل اقتصاد سیاسی<sup>۱</sup> قائل شده و خود نیز تنها به صورت نسخه‌ای از مکتب پوزیتیویسم درآمده است. علی‌رغم اینکه همانند نظریه‌های امیل دورکهایم<sup>۲</sup> و ماکس وبر نقشی بنیان‌گذارانه برای جامعه‌شناسی قائل بود، نتوانست در زمینه‌ی روش و معرفت‌شناسی از نقش مکتب چپ لیبرالیسم فراتر رود. بار دیگر آشکار گشته که مورد مهم و تعیین‌کننده، نیت آنها نبوده، بلکه کانون‌های نیروی آسیمیله‌کننده و یکپارچه‌ساز نظام (روش، دانش- قدرت و نیروی فناوری) است که بر جامعه حکم می‌رانند. اگر اقتصاد به‌مثابه‌ی نیرویی مهم همراه با نظام قدرت و سایر نیروهای اساسی متافیزیکی از نظر تاریخی- اجتماعی به صورت صحیح تحلیل نشود، همچنان که گذار از نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، طرح مسائل و پیشنهاد راه‌های برون‌رفت جهت گذار مذکور چندان نمی‌تواند میسر باشد، در عین حال عملی‌سازی این راه‌کارها نمی‌تواند پیامدی افزون‌تر از پوزیتیویسم محض داشته باشد. تئوری و پراکتیک موجود، به اندازه‌ی کافی این واقعیت را اثبات می‌نماید.

مکاتب آنارشیستی که به‌مثابه‌ی نقدی رادیکال بر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مطرح گشتند، در زمینه‌ی روش و تئوری شناخت، توانمند می‌باشند. همانند مارکسیست‌ها دم از پیشرفته‌بودن کاپیتالیسم نمی‌زنند. توانسته‌اند از زوایای فراوان دیگری، که از تقلیل‌گرایی اقتصادی گذار نموده‌اند، به جامعه بنگرند؛ نقش «فرزندان سرکش و یاغی» نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را توانمندانه بازی می‌کنند. این جریان‌ها در مقابله با گناهکاری نظام، نتیجتاً با وجود تمامی نیت پاک‌شان تنها توانسته‌اند همچون طریقتی شوند که سرسختانه از خود محافظت می‌کند. نکاتی که در رابطه با مارکسیسم بیان داشتیم، برای این جریان‌ها نیز صدق می‌کند. ارائه‌ی تعریفی صحیح از نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مسئله‌ی گذار از آن، همچنین استفاده‌ی توانمندانه و مؤثر از روش و نیروی دانایی- عمل مدرنیته‌ی دموکراتیک، مواردی هستند که از آن به‌دور مانده‌اند.

می‌توان در زمینه‌ی تئوری و عمل جنبش‌های اکولوژیستی، فمینیستی و فرهنگی نیز ارزیابی‌های مشابهی انجام داد. این جنبش‌ها به جوجه‌کبک‌هایی شباهت دارند که از قفس آهنین مدرنیته رهایی یافته‌اند. همیشه نگران هستیم که کجا و چه وقت شکار خواهند شد. اما بازم مهم است که آنها را همواره به‌عنوان جنبش‌های امیدبخش، تلقی نماییم. هنگامی که یک جریان اصلی جایگزین [در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی] نشو و نما یابد، می‌توانند در آن بسیار مفید واقع شوند. جنبش‌های سوسیال دموکرات و رهایی ملی نیز از ابتدا تاکنون، نیروهایی هستند که زودتر از همه با نظام مدرن هم‌آهنگ و عین گشته و به نیروی پیشراننده‌ی آن مبدل شده‌اند. به دو مذهب و نحله‌ی نیرومند جریان اصلی یعنی لیبرالیسم تبدیل شده‌اند.

در مسیر دستیابی به نتیجه، باور دارم که تبیین خلاصه‌وار رویکرد ضدّ اوربانتالیستی<sup>۳</sup> من، در پیشبرد بحث سهمی خواهد داشت. هنگامی که در مقابل مدرنیته به خود می‌نگرم، متوجه می‌گردم که در تضادی عمیق باقی مانده‌ام. در همین جا می‌توانم دو دلیل این امر را بیان کنم:

**دلیل نخست؛** تأثیر فرهنگ سنتی خاورمیانه است. این فرهنگ، تضادهایی ریشه‌ای و به تبع آن مسائلی

۱. *Ekonomipolitik*: اقتصاد سیاسی، معادل *Political Economy* در انگلیسی

۲. E. Durkheim: جامعه‌شناس شهیر فرانسوی (۱۹۱۷-۱۸۵۸) از منظر او باید واقعیات اجتماعی را همچون اشیاء در معرض پژوهش قرار داد. همچنین مفاهیمی نظیر توم و مناسک دینی ضامن تداوم جامعه‌اند؛ پس دین، باز نمود ارزش‌یافته‌ی جامعه توسط خود جامعه است.

۳. *Orientalist*: اوربانتالیست‌ها، محققان شرق‌شناسی هستند که از دیدگاه تمدن غرب به خاور زمین می‌نگرند. در ابتدای رزناسن بسیاری از پژوهشگران مغرب زمین برای شناخت ارزش‌های شرق به بررسی فرهنگ‌های شرق می‌پرداختند که به این کار اوربانتالیسم یعنی شرق‌شناسی می‌گفتند. اما این نگرش اوربانتالیستی بر تحقیر و عقب‌مانده‌خواندن فرهنگ شرق و به‌ویژه خاورمیانه متکی گشت. در مقام معادل، می‌توان اوربانتالیسم (*Orientalism*) را با «شرق‌شناسی جهان غرب» برابر دانست.

را با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارد. قبل از هر چیز، این فرهنگ در زمینه‌ی اولویت‌دهی به جامعه، بسیار رادیکال است. فردگرایی به آسانی در جامعه‌ی خاورمیانه مورد اقبال قرار نمی‌گیرد؛ «پایبندی اجتماعی» معیار و محکی بنیادین برای ارزیابی شخصیت است. پایبندی به جامعه، به‌تمامی تعالی داده شده است. تأثیر دین و سنت، در بروز این امر، قویست. گسست از جامعه، خوار شمرده شده و به باد تمسخر گرفته می‌شود. با دیدی مثبت و پذیرنده به مسئله‌ی تغییر اجتماع خویش نگریسته نمی‌شود. اما هنگامی که شخص به پایبندی‌های پرمحتواتری دست می‌یابد، تعالی می‌یابد. به «جایگیری در میان طبقات هیئارشیک و دولتی» با غبطه نگریسته می‌شود. فرهنگ هیئارشیک و دولتی خاورمیانه، در نضج این ادراک بسیار تأثیرگذار است. به‌واسطه‌ی تأثیر تمامی این خصوصیات است که جامعه‌ی خاورمیانه به آسانی در برابر فرهنگ‌های خارجی و به‌ویژه در مقابل فرهنگ مدرن تسلیم نمی‌گردد. به عبارت صحیح‌تر، به دشواری در درون این فرهنگ‌ها دچار همگون‌سازی می‌شود.

بنابراین نایبستی دچار شگفت‌زدگی شویم که فرهنگ «امت» به‌منزله‌ی یک سنت، هنوز دلیلی است برای ترجیح در برابر گرایش «دولت-ملت» که یکی از قدرتمندترین جریان‌های امروزی است. زیرا دولت-ملت، محصول مدرنیسم کاپیتالیستی است؛ بیگانه است. هنگامی که به مقایسه‌ی اسلام سیاسی و ملی‌گرایی دولت-ملت که هر دو به لحاظ ماهوی ملی‌گرایی هستند، می‌پردازیم، می‌بینیم ناسیونالیسم اسلام‌گرا که بومی‌تر است، بیشتر ترجیح داده می‌شود. ناهمخوانی با مدرنیته در بسیاری از حوزه‌های حیات، ادامه دارد. به‌غیر از خاورمیانه، در هیچ عرصه‌ی فرهنگی دیگری در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مقاومت صورت نگرفته است. حتی اگر صورت گیرد نیز، نمی‌تواند از بلعیده‌شدن و ذوب‌گشتن در درون آن رهایی یابد. حتی همین مقایسه، برای اثبات ماندگاری تاریخی و اجتماعی «ساختار فرهنگی» کافی است.

**دومین دلیل؛** برخلاف علاقه‌ی شدیدی که نسبت به ساختار اندیشه‌ی غربی نشان دادم، به بیماری پیروی درازمدت از هر جریان آن، دچار نگشتم. طی تحقیقاتم در مورد حقیقت که بسیار ریشه‌ای و برخوردار از روش مناسب نبودند نیز، متوجه‌ی اندوخته‌ی روش و معرفت-علم که راه به روی مدرنیته گشوده‌اند، بوده و برتری آشکار آن را می‌بینم. در زمینه‌ی بروز واکنش در برابر فرهنگ مدرن، همانند واکنش در مقابل فرهنگ خاورمیانه، درنگ نکردم. اگرچه با تأخیر، دریافتم که از سازوکار تمدنی مشترکی به‌وجود آمده‌اند. ماهرانه مشاهده نمودم که منشأ اساسی هر دو فرهنگ، ساختارهای حداقل پنج‌هزارساله‌ی هیئارشیک و دولتی است. بنابراین با همان مهارت از نقادی هر دو فرهنگ و گذاشتن جوانب مشترک‌شان به‌بوت‌های نقد، احتراز نورزیدم. به آسانی می‌توان از دریچه‌ی این انتقادات مشاهده نمود که: فردگرایی همانند یک موش جامعه را می‌جود. دشوار نیست که تشخیص دهیم لیبرالیسم کاپیتالیستی بیشتر از اینکه آزادی فرد باشد، هنر جویدن جامعه‌ی انسانی است و از فرهنگ سنتی بازرگانی سرچشمه می‌گیرد. وجود رابطه بین فرهنگ بازرگانی با بسیاری از سنت‌های قدیمی خاورمیانه و از جمله سه دین بزرگ تک‌خدایی، نکته‌ای است که به آسانی می‌توان توضیح داد. کالا و تبادل کالایی که بنیان بازرگانی است، در زمینه‌ی فرسودگی و فروپاشی جوامع و جماعت‌ها که کلکتیویته‌ی انسانی هستند، نقش اساسی دارد. ذهنیت تجاری، یک سنت بسیار نیرومند خاورمیانه‌ای است. در همه‌ی زمینه‌هایی اعم از: ایجاد و تقدیس خدا در جامعه؛ توطئه‌آمیز نمودن هنر مدیریت دولت؛ جای‌دادن دروغ و ریاکاری در اخلاق - به‌صورت ساختاری - و نیز یافتن جایگاهی در حد سمبل، هویت، زبان و عناصری ساختاری که پرشمار و مشکوک‌اند، دارای تأثیری تعیین‌کننده است. سهم اروپای غربی این است که نظام یادشده را از خاورمیانه کسب کرده و از طریق «رنسانس، رفرم و روشنگری» به‌صورت نظام اجتماعی حاکم درآورده است. در جوامع خاورمیانه، دید مثبتی نسبت به بازرگان و نهادهای تجاری وجود ندارد و ارزش چندانی برای آن قائل نیستند. برعکس، همیشه به‌گونه‌ای مشکوک به آن می‌نگرند. چیزی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اروپا موفق

به انجامش شده این است که نظام کالایی را تاج سر جامعه نموده و علم، دین و هنر را یکسره در خدمت این جامعه‌ی نوین قرار داده است. آن‌ها که در خاورمیانه کم‌رنگ و درجه‌ی دوم هستند، در اروپا برگزیده بوده و در درجه‌ی اول اهمیت جای گرفته‌اند.

امروزه در خاورمیانه مسئله‌ی «به نقد کشانیدن مدرنیته‌ی اروپا»، حتی مخالفت خشونت‌آمیز در برابر آن از طریق اسلام رادیکال، تبدیل به یک مُد شده است. اما به نظر من، آن دسته از صاحب‌نظران و سازمان‌های عملیاتی از ادوارد سعید<sup>۱</sup> گرفته تا حزب‌الله که خویش را ضدّ اوربانتالیست و دشمن مدرنیته نشان می‌دهند، همانند سنت مارکسیستی، تشکلهای درون مدرنیته هستند و نتیجتاً نتوانسته‌اند از خدمت دون‌مایه به آن رهایی یابند. همان‌طور که ظهور آنها به لطف مدرنیته بوده، چه موفق باشند و چه ناموفق، به اقتضای طبیعت خویش همچون نهبانانی گرسنه، از مدرنیته گدایی کرده و با همان رفتار نوکرمآبانه از آن محافظت نموده‌اند. تنها لباس سنت بر تن کرده و ریشی گذاشته‌اند! روح و جسم‌شان لبریز از واپس‌گراترین پس‌مانده‌های مدرنیته است.

بر این باورم که روش انتقاد و شیوه‌ی ارزیابی معلوماتی خویش را با سرخط‌های کلی ارائه داده‌ام. دست‌کم در تعریف روش و علمی که راه را بر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گشوده است، روشن‌گری هرچند محدودی ایجاد کرده‌ام. اگرچه از صحت کامل آن اطمینان بسیاری نداریم، اما جهت رهیافت‌های آزادی‌خواهانه و دموکراسی‌طلبانه‌ای که باید در حین برون‌رفت از دوران «کائوس» ساختاری مدرنیته ترجیح نماییم، دارای شانس ایجاد روش و شیوه‌ی علمی خویش هستیم. سایر سرخط‌هایی که توضیحات ما را تسهیل می‌نمایند عبارتند از:

۱- بایستی رابطه‌ی بین روش و نگرش (پارادایم) علمی - که توسط راجر بیکن، فرانسیس بیکن و دکارت بنیان‌گذاری شده- با کاپیتالیسم را به‌خوبی مشاهده نمود و بر این اساس به نقد کشید.

۲- بایستی تشخیص داد که هدف از ژرف‌تر نمودن دوآلیته‌ی سوژکتیویته- ابژکتیویته و بازتاب آن در بسیاری از دوآلیته‌ها این است که جامعه (ایژه)، به‌مثابه‌ی منبع قابل هر نوع استثماری، از طرف فردگرایی (سوژه) مورد استفاده قرار گیرد.

۳- بدین ترتیب این روش و نگرش علمی، تفکیک جامعه به بورژوا- پرولتاریا را طبیعی دانسته و این‌گونه راه را بر «استفاده‌ی ایژه‌مانند از پرولتاریا» می‌گشاید.

۴- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر مبنای عبارت «علم، نیروست» طرح علم- قدرت را پی افکنده است. بی‌درنگ، وحدت دانش- قدرت به‌صورت اسلحه‌ی اساسی نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درآورده شده است.

۵- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مَهملات و افکار نامتغیر دینی و متافیزیکی را که به‌خوبی آشکار و برملا شده‌اند، وسیله قرار داده و علم را به شمایل دین نوین پوزیتیویسم درآورده است. همچنین اقدام به تشکیل دین خویش و حاکم گردانیدن آن تحت نام مبارزه با دین و متافیزیک شده است.

۶- بر رسمی نمودن ایدئولوژی لیبرالیسم، از طرفی آن را به‌منزله‌ی ابزاری برای سازشکارانه‌ترین رویکردهای خویش به‌کار می‌گیرد و از طرف دیگر آن را همچون اسلحه‌ای جهت ضمیمه‌سازی تمامی ایدئولوژی‌های مخالف با خویش و آسیمیلیاسیون آنها مورد استفاده قرار داده، و قوی‌ترین هژمونی ایدئولوژیک را به‌صورت «دست‌ها و ذهن‌های نامرئی» تحقق بخشیده است.

۷- مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، «لیبرالیسم» و «پوزیتیویسم» را رسمی نموده و بسیاری از مکاتب فکری و

۱. ادوارد سعید: نویسنده‌ی فلسطینی (۲۰۰۳-۱۹۳۵)، فعال جامعه‌ی مدنی و آکادمیستی که در آمریکا به‌سر می‌برد. در دانشگاه کمبریج تدریس می‌کرد. کتابی با نام «شرقیات» دارد که مضمون آن در مورد خاورمیانه و فلسطین است. از دیگر آثار او می‌توان به «فرهنگ و امپریالیسم»، «مسئله‌ی فلسطین» و «جهان، متن و منتقد» اشاره کرد.  
۲. Bourjuva: وزامای فرانسوی (Bourgeois) و در اصل به‌معنای طبقه‌ی میانی و سوادگر جامعه. در مارکسیسم بر سرمایه‌داران، پیشه‌وران و صاحبان شغل آزاد اطلاق می‌گردد. خرده‌بورژوا نیز بیشتر نماد روح میان‌مایه، کاسب‌کارانه و آزمتد است.

جریان‌های ایدئولوژیک را بی‌رونی ساخته است؛ به‌ویژه بر این تلاش خویش اصرار می‌نماید تا جایی که بتواند مخالفان را به ضمیمه‌ای از خویش تبدیل نماید.

۸- فلسفه و اخلاق را از چشم انداخته و بی‌رونی نموده، بدین ترتیب شانس ارائه‌ی رهنمود و موضع‌گیری (ترجیح آزاد= اخلاق) مخالفان نظام را کم نموده است.

۹- علم را به شکلی افراطی به رشته‌های جداگانه‌ای تجزیه کرده و نیروی معنا[شناختی] و کلیت درونی آن را از هم گسلانیده است؛ همچنین به «تعریف فیل از راه موها، و جنگل از طریق درختان!» پرداخته است. علمی که به‌صورت افراطی از هم‌گسیخته شده، هم به آسانی به قدرت وابسته می‌گردد و هم با ساختن تکنولوژی از آن، به‌صورت حوزه‌ای سودمند درمی‌آید. دیگر هدف از شناخت، نه کشف معنای اصلی زندگی، بلکه کسب پول است. از خطمشی «علم-عالم» به خطمشی «علم-نیرو-پول» گذار صورت گرفته است. «علم-قدرت-سرمایه» هم‌پیمان مقدس و جدید مدرنیته است.

۱۰- در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، علاوه بر ضعیف‌سازی کامل زن (پیشرفته‌ترین بردگی) از طرف تمدن طبقاتی شهری، با اخته‌نمودن مرد (در سایه‌ی شهروندی) و ضعیف‌نمودنش، جامعه را همانند زنی ضعیف مدیریت می‌نمایند (به نظر هیتلر جامعه همانند زنی ضعیف است). جامعه، اسب سواری و زن دولت-ملت است.

۱۱- در مدرنیته، قدرت به معنای جنگی ست مستمر که هم در درون جامعه و هم بین جوامع روی می‌دهد. دیگر قائل شدن تفاوت میان دولت-جامعه بی‌معنا شده است. حالت «جنگ همگان با هم» که هابز<sup>۱</sup> در مورد جامعه‌ی قبل از کاپیتالیسم گفته بود، اساساً در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به حداکثر شدت و حدت خویش رسیده است. نسل‌کشی‌ها، نقطه‌ی اوج این جنگ‌ها هستند.

۱۲- مواردی همچون تمام مرحله‌ی گسترش مرکز-پیرامون، تداوم‌ناپذیر شدن اکولوژی، بیکاری، فساد، کاهش دستمزدها، رسیدن بروکراسی<sup>۲</sup> به ابعادی که قادر است موارد خارج از خویش را بلعد، فروپاشی جامعه‌ی خدایی، هژمونی‌یافتگی صاحبان سرمایه‌ی مالی<sup>۳</sup> گلوبال به‌مثابه‌ی انگل‌ترین قشری که از تولید به‌دورند، و توسعه‌ی شبکه‌های مقاومت نزد اکثریت قریب به اتفاق جامعه در هر حوزه و در برابر تمامی پدیده‌های فوق، «بحرانی ساختاری» را در نظام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایجاد نموده است.

۱۳- دوران بحران ساختاری، مقطعی را با خود به همراه دارد که ممکن است هم مبارزات «انقلابی» و «ضد انقلابی»، و هم «اقدامات دموکراتیک-آزادیخواهانه» و «کودتاهای توتالیتری»<sup>۴</sup> فاشیستی» به‌صورت متداخل در آن روی دهند. آنانی که روش و نظام علمی خویش را به قوی‌ترین شکل ایجاد کرده و مبنای عمل خویش قرار دهند، در مقایسه با دیگران، از بیشترین شانس برای بر ساخت نظام اجتماعی جدید برخوردارند.

۱۴- جنبش‌های دموکراتیک، اکولوژیست، آزادیخواه و مساوات‌طلب (عادل) در دوران بحران و کاوس ساختاری می‌توانند با گام‌های آغازین کوچک و پُر توان خویش، در مدتی کوتاه چنان تشکلهایی را بسازند که آینده‌ای طولانی‌مدت را تعیین نمایند.

بر مبنای این واقعیات:

الف- ارزیابی جامعه‌شناسی، با التفات به ابعاد تاریخی و مکانی‌اش، به‌مثابه‌ی راهنمای عمل.

ب- با توجه به این واقعیت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ساختاری سرطانی است که در بسیاری از حوزه‌ها

۱. Thomas Hobbes: فیلسوف انگلیسی (۱۶۷۹-۱۵۸۸) توماس هابز بیشترین ماتریالیستی داشته و بیشتر به فلسفه‌ی سیاسی پرداخته است. اثر او «لویاتان» از سوی کلیسای کاتولیک روم و دانشگاه آکسفورد ممنوع اعلان گردید.

۲. Bürokrasi: بروکراسی، دیوان‌سالاری (Bureaucracy). نظم اداری، مقرراتی و مبتنی بر سلسله‌مراتب کارمندی که با دید انتقادی آن را ادارماری و کاغذبازی نیز می‌نامند.

۳. Finans: فاینانس (Finance): تدارک مالی؛ پول‌یابی، تهیه‌ی سرمایه، سرمایه‌گذاری، تهیه‌ی بودجه‌ی چیزی؛ فرم یک دارایی و شیوه‌ی مدیریت آن؛ کسب درآمد مورد نیاز یک شرکت یا کمپانی خصوصی که می‌تواند از طریق فروش اسناد سهام و دیگر منابع تأمین گردد. فاینانسیست یعنی سرمایه‌گذار؛ همچنین Financier یعنی متخصص امور مالی؛ تهیه‌کننده‌ی بودجه‌ی مالی پروژه‌ای.

۴. Totaliter: فراگیر، تمامیت‌خواه، توتالیتر (Totalitarian)

سربرآورده: مخالفت با آن بر اساس ۱۴ ماده‌ای که آنها را تعریف نمودیم و پیگیری رهیافتی خارج از نظام جهت حل مسئله.

ج- از نظر ایدئولوژیک، گذار از تمامی دوآلیته‌های محض مبتنی بر متمایزسازی و انفکاک سوژکتیویته-ابژکتیویته و در صدر آن ایده‌آلیسم- ماتریالیسم، دیالکتیک- متافیزیک، لیبرالیسم- سوسیالیسم، خداباوری- خداناباوری<sup>۱</sup> و غیره؛ همچنین استوارسازی شالوده‌ی کار خویش بر معناگرایی (هنر تفسیر) که تمامی دستاوردهای علمی را سرلوحه قرار می‌دهد.

د- غفلت نورزیدن از متافیزیک انسانی مبتنی بر مفاهیم «خوب، زیبا، آزاد و صحیح»، هم در نقادی و هم در فعالیت جهت بر ساخت‌های نوین.

ه- در پیش گرفتن گفتمان سیاست دموکراتیک.

و- بر اساس گفتمان سیاست دموکراتیک: تشکیل هزاران سازمان و نهاد جامعه‌ی مدنی (نهادهایی متشکل از سه نفر تا هزاران نفر با توجه به کارکرد، فایده‌بخشی و ضرورت آن) در تمامی حوزه‌هایی که بحران و شبکه‌ی قدرت وجود دارد.

ز- تشکیل «ملت» در جامعه‌ای که به تازگی بر ساخته می‌شود، به صورت «ملت دموکراتیک»؛ بایستی این واقعیت را از نظر دور نداشت که ملت دموکراتیک هم می‌تواند از دولت- ملت جدا باشد، هم در کنارش قرار گیرد یا حتی با هم به شکل متداخل به سر برند.

ح- توسعه‌ی شکل مدیریت سیاسی «ملت دموکراتیک» - اگر به رده‌بندی‌های شناخته‌شده تشبیه کنیم - بر اساس کنفدرالیسم دموکراتیک بومی، ملی، منطقه‌ای و جهانی. می‌توان ملت‌های متفاوت را به صورت یک ملت دموکراتیک سازماندهی نمود. «دولت- ملت» و «ملت دموکراتیک» می‌توانند در چارچوب یک ملت سازماندهی شوند. کنفدرالیسم دموکراتیک ملت‌های جهان به همراه کنفدرالیسم‌های دموکراتیک منطقه‌ای، در مقایسه با سازمان ملل متحد کنونی بسیار ضروری‌تر است و در حل مسائل جهانی و مسائل بومی- ملی می‌تواند مؤثرتر باشد.

ط- توسعه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک در برابر صنعت‌گرایی که از مدرنیته به جا مانده و از تکیه‌گاه‌های قوی آن می‌باشد (مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر سه پایه‌ی نیرومند استوار است: الف- شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی ب- صنعت‌گرایی ج- مدل دولت- ملت). همچنین اقدام به اکولوژیک‌نمودن اقتصاد و فناوری.

ی- دفاع از جامعه توسط نیروهای شبه‌نظامی<sup>۲</sup> خلق.

ک- به جای بردگی و نظام مردانه‌ی متکی بر پایه‌های نیرومند هیپارشیک و دولتی، بر ساختن نظام خانواده‌ی نوین مبتنی بر بنیان‌های ژرف آزادی و برابری زنان.

این سرخط‌ها که می‌توانیم بر تعداد آنها بیافزاییم و به جزئیات آن‌ها بپردازیم، برای تبیین نگرش پارادیگماتیک ما کافی هستند. می‌دانیم که دوره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در عین حال مقطعی است که اتوپیا‌های آزادی و برابری در همه جا به رستخیز برخاسته‌اند. خلق‌ها جهت رسیدن به این اتوپیاها، تلاش‌های بس سترگی به خرج داده‌اند. دریا‌هایی از خون جاری گشت. چه شکنجه‌های فراوانی که صورت گرفت و چه دردها که کشیده شد! نمی‌توانیم این همه را به هدر رفته انگاریم. درست برعکس، سعی‌مان بر این است که در راستای گره‌گشایی تمامی این مسائل، به ارائه‌ی تفسیر تاریخی صحیحی بپردازیم؛ همچنین از طریق چنین تفسیری مسیر خویش را روشن سازیم و با یکی‌ساختن و درهم‌تنیدن اتوپیاها و حیات‌مان، مجدداً به سوی حیات سحرانگیز و آکنده از عشق گذار نماییم. گذار به حیات‌های دارای اتوپیا و امیدهای بزرگ، نیازمند تلاش‌های شدیدی است.

۱. Teizm - Ateizm: تئیس‌ها به وجود خدا باور دارند؛ اما آتئیست‌ها وجود خدا را انکار می‌نمایند (Theism. Atheism).

۲. Milis: ملیشیا؛ نیروهای غیرنظامی (Militia).

آنچنان مرزناشناس نیستیم که روش و نظام علم را مجدداً از خودمان آغاز نماییم. اما در تمامی مواردی که بدان‌ها اشاره کردم، سعی بر نمایاندن این امر داشتم که خط‌سیر برخی از مقولات به اشتباه پیش رفته و این مسئله، اساساً پارادایگماتیک است. با تأکید می‌گویم که تفاسیر و تلاش‌هایم در راستای تحقق آنها را باید نه به منزله‌ی تأسیس بنیادین یک نظام تلقی کرد و نه رد کامل مواردی که به نقد کشیدم. فرجام سخن آنکه نقد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که منجر به وقوع هزاران رخداد و تراژدی شیبه به وضعیت من شده (نظیر قتل‌عام‌های بی‌شمار، نسل‌کشی‌ها و جنگ‌ها) کاری مهم است. به‌ویژه وقتی خلق و منطقه‌ای که بدان منسوب هستم از هولناک‌ترین مرحله‌ی تراژیک تاریخی گذار می‌نمایند، ارائه‌ی تفسیری شایسته در مورد تمامی عوامل و فاکتورهایی که در این امر دخیل شمرده می‌شوند، حداقل شرط لازم برای روشنفکر بودن است. علاوه بر این، مادامی که به‌عنوان فرد اول یک سازمان بسیار وسیع و مؤثر محاکمه می‌شوم، طبیعی است که وظیفه‌ی اساسی‌ام سؤالات و جواب‌هایی باشند که در چارچوب فوق بر زبان راندم. اگر در جایی و زمانی فشار، بهره‌کشی، ذوب و استحاله، مسائل بغرنج و حیاتی فاقد حیثیت و بسیار بدتر از مرگ وجود داشته باشد، به نظر می‌رسد که راه چاره‌ای جز رویکرد ریشه‌ای پارادایگماتیک نداریم. از این پس مشی ما بر اساس چنین رویکردی خواهد بود.





## بخش دوم منابع اساسی تمدن

در این بخش، سعی بر تفسیر عوامل اساسی‌ای که راه را بر تمدن امروزمین ما گشوده‌اند در ابعاد تاریخی-جغرافیایی فراهم نمود. دیگر به‌خوبی می‌دانیم که راه شناخت یک جامعه، بسته به شناخت شرایط تاریخی و جغرافیایی آن است.

طبق آخرین تحقیقات، تاریخ دوران گسست از پریمات‌ها تا انقلاب زراعی، به هفت میلیون سال می‌رسد. مکان آن نیز خط ریف<sup>۱</sup> شرق آفریقا است. هم آثار و بقایای باستان‌شناختی<sup>۲</sup> و هم انواع شبیه به انسان که به فراوانی در منطقه وجود دارند، فعلا اثباتی بر صحت این تز هستند. هنوز کاملا نمی‌دانیم که آیا گسست با یک «پیشرفت آنی»<sup>۳</sup> صورت گرفته است یا طی تکاملی تدریجی؛ این مسئله از منظر موضوع بحث ما نیز مهم نیست. مساعدبودن سیستم حنجره برای آتولید<sup>۴</sup> اشکال گسترده‌ی آوایی و نیز وسعت قوه‌ی دماغی و شعور از امتیازات نوع جدید هستند. هم وجود بیابان و جنگل، و هم وجود دریاچه‌ها در ریف شرق آفریقا، از لحاظ تأمین امنیت، اهمیتی استراتژیک برای این نوع دارد. به‌ویژه می‌توان چنین تصور کرد که مدتی طولانی در سواحل دریاچه‌ها به‌سر برده، بدین ترتیب کرک و موهای حیوانی آن از بین رفته و به انسان مودار امروزمین شباهت یافته است. اقلیم نیز تا حد غایی مساعد است. یکی دیگر از امتیازات ریف این است که با پیشروی در همان دره‌ها و کناره‌ها، مسیری طبیعی را تشکیل می‌دهد که تا کوه‌های توروس ادامه دارد. خط تمایز و خط تلاقی دو قاره (آسیا و آفریقا) و در عین حال خط گسل<sup>۵</sup> را تشکیل می‌دهد. تصور می‌شود گونه‌ها، میلیون‌ها سال به‌صورت کلان<sup>۶</sup> در ریف آفریقا به‌سر برده‌اند. می‌توان گفت که همیشه در اعماق آفریقا مهاجرتی صورت گرفته است. داده‌های بسیاری اثبات کرده‌اند که پراکنش اساسی در جهان، از خط شمالی ریف تحقق پذیرفته است. تخمین زده می‌شود که بسیاری از انواع مختلف تا نوع هموساپینس<sup>۷</sup> (انسان اندیشنده) از همان راه پراکنده شده‌اند. تا به‌حال در سایر نقاط جهان، به تشکلی شبیه نوع انسان برخورد نشده است. تمامی انواعی که کشف شده‌اند، از شرق آفریقا نشأت می‌گیرند.

در مناطق متفاوت جهان، به‌صورت گسترده فسیل‌هایی<sup>۸</sup> حداقل یک‌میلیون‌ساله یافت شده‌اند. نظریه‌ی پراکنش تمامی انواع در جهان تا قبل از چهارمین عصر یخبندان، پذیرفته شده است. فرضیه‌ها نشان می‌دهند که انواع انسانی، در طول این دوران طولانی، به شکل کلان‌های بیست تا سی نفری از طریق جمع‌آوری گیاهان و شکار حیوانات، روزگار گذرانیده‌اند. اینکه هر دو عمل در تشکیل دست‌ها و پاها مؤثر بوده‌اند، عموماً پذیرفته شده است. بقایای فسیلی نشان می‌دهند که این‌ها در غارها و کلبه‌های بناشده بر روی ستون‌هایی در جزایر موجود در دریاچه‌ها، در امنیت بیشتری به‌سر برده‌اند. می‌توان گفت که در این

۱. Rif: گسل میان دو قاره که زمانی متصل بوده‌اند؛ مناطق ساحلی متشکل از بقایای مرجان‌ها، جلبک‌ها، اسفنج‌ها و صدف بی‌مهرگان دریایی. خط ریف آفریقا در طول مسیرهای ساحلی موزامبیک، جیبوتی، اریتره تا دریای سرخ و سوریه در خاورمیانه پیش می‌رود (Reef).  
۲. Arkeolojik: باستان‌شناسانه، دیرینه‌شناختی، آرکئولوژیک (Archaeologic)  
۳. Mutasyon: جهش، دگرش (Mutation)  
۴. Fay hattı: خط فای؛ اصطلاحی در زمین‌شناسی به‌معنای خط گسل (Fault line)  
۵. Klan: گروه خویشاوندی که به شکل اجتماعی بیست تا سی نفری و از راه گردآوری گیاهان و شکار می‌زیسته‌اند (Clan).  
۶. Homo Sapiens  
۷. Fossil: سنگواره؛ آثار و بقایای نباتی و حیوانی که در طبقات زمین باقی مانده‌اند، این آثار شامل استخوان، صدف و... هستند (Fossil).

دوران، مالکیت و خانواده به وجود نیامده‌اند و خود کلان، خانواده است. حدس زده می‌شود که دارای زبان اشاره (زبان مبتنی بر حرکات بدن و تولید صدا) بوده‌اند و صداها را نمادینه نساخته‌اند. به‌خوبی می‌دانیم که نمادینه‌شدن زبان، نیازمند طی کردن دوران عملی بسیار طولانی مدتی است.

تحقیقات نشان می‌دهند که نوع ساپینس حدود صد و پنجاه الی دویست‌هزار سال قبل، زبانی نزدیک به زبان نمادین به‌کار برده‌اند. همان تحقیقات نشان می‌دهند که به‌جای زبان اشاره، درک همدیگر از راه صداهایی که ارزش نمادین یافته و نیای زبان‌های مدرن است، تقریباً پنجاه‌هزار سال قبل برای اولین بار از همان خط ریف به‌سوی شمال رفته و در جهان گسترش یافته است. برقراری ارتباط از راه زبان نمادین، امتیاز بزرگی را در پی دارد. می‌توان تصور کرد گروه‌هایی که بهتر با همدیگر ارتباط برقرار کنند و حرکت نمایند، نسبت به دیگر گروه‌ها برتری می‌یابند. شاید محوشدن سریع سایر انواع از صحنه‌ی تاریخ، با همین پیشرفت در ارتباط باشد. این دوره، در عین حال مقارن با عصر چهارم یخبندان است. از دیگر تخمین‌ها و فرضیات این است که تصادم هر دو رویداد، منجر به نابودی نوع نئاندرتال<sup>۱</sup> گردیده که تا آن دوران نوع رایج بوده است. ازباب جدید جهان، با تمامی شکوه خویش بر روی صحنه ظاهر شده است: هموساپینس؛ ساپینس = انسان اندیشنده و سخنگو! در ابتدا به تمایز زبان‌ها و نژادها بر نمی‌خوریم. اما می‌توان تخمین زد که به‌صورت تجمعات بزرگ‌تر به شکار برنامهریزی‌شده پرداخته و غارها را همچون خانه و پرستشگاه به‌کار برده‌اند، همچنین زنان در گردآوری گیاهان و مردان نیز در شکار مهارت یافته‌اند. برخی از یافته‌های باستان‌شناختی اثبات کرده‌اند که نوع سخنگو بر همین اساس پیشرفت بسیاری نموده است. نگاره‌های سنگی که در منطقه‌ی حد فاصل کشورهای فرانسه و اسپانیا و برخی از غارهای منطقه‌ی حکاری<sup>۲</sup> وجود دارند، جنبه‌ی بسیار نیرومندی داشته و از این دوران به‌جای مانده‌اند. اینکه به هنگام مهاجرت از آفریقا - از طریق مدیترانه‌ی شرقی و غربی- به هر دو منطقه‌ی یادشده بر می‌خورند، با تئوری عمومی مهاجرت سنخیت دارد.

### ۱- انسانیت چه چیزی را مدیون هلال توروس- زاگرس است؟

استدلال‌های بسیاری وجود دارند که سبب می‌شوند فکر کنیم هلال توروس- زاگرس در مسیر خروج تجمعات انسانی از ریف آفریقا، مرکزی اساسی برای تجمع و پراکنش در جهان است. نخست اینکه هلال توروس- زاگرس، انتهای راه طبیعی ریف است؛ تا بدین‌جا به‌صورت موج به موج می‌آیند. بسته‌شدن دروازه‌های شرقی و غربی از طرف صحرای بزرگ و بیابان عربستان، باعث می‌گردد سوئز و سواحل شرق مدیترانه به‌صورت راه طبیعی پراکنش درآید. سواحل جنوبی مدیترانه نیز از راه تنگه‌ی جبل الطارق، دومین راه مهم را به‌سوی اسپانیا و اروپا می‌گشاید. به سبب ساختار و جغرافیایش به اندازه‌ی مدیترانه‌ی شرقی حاصلخیز نیست؛ موانع جدی و مشکلات تغذیه‌ای در میان است. ایده‌آل‌ترین راه از هلالی می‌گذرد که هلال حاصلخیز هم نامیده شده و متشکل از رشته‌کوه‌های توروس- زاگرس است که از سواحل شرق مدیترانه آغاز می‌گردند. این منطقه چنان مساعد است که وقتی در آن سکونت صورت بگیرد، حتی نمی‌توان احتمال داد که «تحول در مسیر اجتماعی بودن» در آن روی ندهد.

از همین نکته می‌توانیم دومین مورد را استخراج کنیم: هلال توروس- زاگرس به سبب برخورداری از اقلیم مناسب برای تجمعات انسانی، وفور میوه و نباتات به شکل یک مزرعه‌ی طبیعی در آن، کثرت حیوانات مناسب برای شکار، وجود غارهایی فوق‌العاده مطلوب جهت امنیت و رودخانه‌ها و آب‌های جاری فراوان؛ چنان برای زندگی مساعد است که بعدها اصطلاح «بهشت» را در حافظه‌ی انسان‌ها پدید آورد. وقتی بیابان‌های نزدیک و خصوصیات مثبت ذکرشده‌ی این منطقه با هم مقایسه می‌شوند، جای گرفتن دوگانه‌ی بهشت- جهنم

۱. Neanderthal: انسان بسیار دیرین که نخستین بار بازمانده‌ی استخوان‌های آن در دره‌ی نئاندر آلمان یافته شد.  
۲. حکاری: نام منطقه‌ای است در شمال کردستان (واقع در ترکیه)

به‌منزله‌ی یکی از اصطلاحات اساسی در ذهن انسان‌ها، قابل درک است. اینکه پس از ریف شرق آفریقا، دومین محل تجمع نوع انسان است، به راحتی می‌تواند ناشی از همین خصوصیات باشد. اگر آن را محل نطفه‌بستن پیشرفت تمدن تاریخی انسان بنامیم، مبالغه‌آمیز نخواهد بود. همچنین می‌توان آن را به‌منزله‌ی محل آغاز نگارش داستان حماسه‌وار انسانیت یا به عبارت صحیح‌تر محل تشکیل آن تقدیس نمود. انقلاب‌های بزرگ بعدی، محصول همین حماسه‌ی مقدس بودند.

سومی؛ تراکم تجمعات انسانی موجود در منطقه، در حدود پنجاه‌هزار سال قبل، بر اساس زبان نمادین صورت گرفته است. گذار از مرحله‌ی «به‌کارگیری ابزار ارتباط بسیار ابتدایی همچون زبان اشاره‌ای» به مرحله‌ی «برقراری ارتباط از راه زبان نمادین»، پتانسیل پیشرفت بزرگی را در خود می‌پروراند. تشکیل یک حوزه‌ی وسیع زبانی، امکان اجتماعی‌شدنی عظیم، حفاظت از خود و یافتن خوراک را به نوع انسان بخشید. شاید هم این بزرگ‌ترین انقلاب تاریخی است که هنوز کشف و عنوان‌گذاری نشده است. اگر اولین انقلاب بزرگ، «انقلاب زبان» عنوان شود، مناسب و بجاست. زیرا هیچ انقلابی به اندازه‌ی انقلاب یادشده در این سرزمین، به اجتماعی‌شدن خدمت نکرده است. هر روز برای حیوانات قابل شکار و گیاهانی که کشف می‌کردند اصطلاح مقدسی ایجاد شده، به مرحله‌ی یکجانشینی‌هایی شبیه به نظام خانه (زندگی برای اولین بار در کاشانه‌های امن) گذار صورت گرفته و هر چهار فصل سال به کامل‌ترین نحو در گردش بوده‌اند. هرچه اصطلاحات و مفاهیم این مراحل به‌وجود می‌آمدند، زبان مشترک اجتماعات وسیع و به تبع آن هویت نیز - که برای اولین بار تمایز داده شده - تشکیل گردیده است.

چه واقعه‌ی حزن‌انگیزی! در این مناطق که محل تشکیل «اولین اتنیسیته‌های دارای هویت» بوده، امروزه یک نسل‌کشی وحشیانه‌ی هویتی در جریان است. مرحله‌ای که آن را پیشرفت بزرگ اجتماعی می‌نامیم، با این پدیده‌ها و اصطلاحات غنی تحقق یافته و به عبارت صحیح‌تر بر ساخته شده است. پیشرفت اصطلاحی، راهگشایی بر پیشرفت فکری را نیز با خود به همراه دارد. یکی از انگاره‌ها و فرضیات قوی این است: انسان‌هایی که از طریق به‌کارگیری اصطلاحات و مفاهیم با همدیگر ارتباط برقرار می‌سازند و پیوستگی ایجاد می‌کنند، نمی‌توانند در حالت جامعه‌ی محدود کلان باقی بمانند. اینها دینامیسم بزرگی را برای اجتماعی‌شدن در سطح و تراز بالاتری، کسب می‌کنند. معتقدم که این موضوع، یکی از اساسی‌ترین حوزه‌هایی است که هم از نظر انسان‌شناسی و هم از نظر [اشناخت] اعصار پیشاتاریخ بایستی مورد تحقیق قرار گیرد. مورخ و باستان‌شناس بزرگ گوردون چاپلید<sup>۱</sup> حق داشته به چنین فریافت و حسی دست یابد که عنوان «در تاریخ چه روی داد؟» را برای مهم‌ترین کتاب خود که مضمونش رویدادهای آن دوران (اگرچه مضمونش مربوط به دوران پس از مرحله‌ی یادشده است، اما باز هم به راحتی می‌توان آن را برای اولین مرحله به‌کار برد) در جغرافیای مذکور می‌باشد برگزیند. باید با اهتمام این مورد را بیان کرد که تنها با روش‌های باستان‌شناختی نمی‌توان پیشینه‌ی منطقه را روشن ساخت و به تحلیلش پرداخت. اگر داده‌های بسیاری از شاخه‌های علمی، از زیست‌شناسی گرفته تا لغت‌شناسی<sup>۲</sup>، از علم جغرافیا (به‌ویژه جغرافیای اقلیم و کشاورزی) گرفته تا جامعه‌شناسی و از انسان‌شناسی گرفته تا یزدان‌شناسی<sup>۳</sup> را به‌صورت به‌هم‌پیوسته به‌کار ببریم، در شفاف‌سازی تاریخ اعصار اولیه ممکن است پیشرفت‌های بسیار مهمی صورت گیرد. چیزی که در اینجا انجام دادیم، تنها جلب توجه به مسئله و دعوت به انجام وظیفه است.

تحقیقات علم زمین‌شناسی<sup>۴</sup> حاکی از آن است که مرحله‌ی پایان‌یافتن چهارمین عصر یخبندان، حدود بیست‌هزار سال پیش آغاز گردیده. به سبب تصدیق این امر از طرف سایر داده‌های علمی، می‌بینیم که این

۱. Gordon Childe: باستان‌شناس استرالیایی (۱۹۵۷-۱۸۹۲). وی دارای دیدگاهی مارکسیستی بود، که حفاری‌هایی که در عراق و میان‌رودان (مزوپوتامیا) انجام داد انقلاب روستایی مبتنی بر تولیدک را در تاریخ ارزیابی نمود. اثری به نام «در تاریخ چه روی داد» دارد.

۲. Filoloji: زبان‌شناسی؛ لغت‌شناسی، فیلولوژی (Philology)

۳. Teoloji: تئولوژی، حکمت دینی و الهی (Theology)

۴. Jeoloji: ژئولوژی (Geology): علم پژوهش ساختمان کره‌ی زمین، چگونگی مواد و ترکیبات آن و تغییرات در سطح و اعماق آن.

رویدادی نزدیک به واقعیت است. اثبات شده است که ده‌هزار سال پیش در صحرای عربستان و صحرای بزرگ، باران و پوشش گیاهی فراوان‌تر بوده است. این وضعیت مساعد، تقریباً مصادف است با به‌وجود آمدن فرهنگ شبانی در همان دوران. همچنین، رویداد بزرگ دیگر این است که گروه زبان‌های سامی<sup>۱</sup> که برتر از ساختارهای ابتدایی زبان آفریقایی می‌باشد به‌وجود آمد. فرهنگ سامی به‌لحاظ ماهوی، یک «فرهنگ شبانی» است. به‌عنوان مثال، شبانی چنان اهمیتی به دست آورده که در مورد حیواناتی چون شتر، گوسفند و بز، هنوز هم دارای یک اندوخته‌ی فرهنگی است که موجودیت خود را ادامه می‌دهد. می‌بینیم که اتنیسیته نیز بر این اساس تشکیل شده و هویت متفاوتی را کسب کرده است. رایج‌بودن فرهنگ اتنیسیته (عشیره) به‌صورت خصوصی بسیار نیرومند که تا دوران ما آمده، صحت این رویداد را اثبات می‌نماید. در بسیاری از متون تمدن سومر و مصر، به وفور با تأثیرات این فرهنگ مواجه می‌گردیم. در ارتباط با اقلیمی که تا حدود شش‌هزار سال قبل مساعد بود، فرهنگ سامی برای اولین بار در طول تاریخ، با برجای نهادن ردپای خود در حوزه‌های بسیار وسیع، از صحرای بزرگ تا شرق عربستان و از شمال نیز تا منطقه‌ای که خاکش برای کشاورزی حاصلخیز است، مَهر خود را به‌شکلی ماندگار بر آن زده است. فرهنگ سامی، در حکم ادامه‌ی فرهنگ موجود در ریف شرقی آفریقا بوده و مرحله‌ی پیشرفته‌تری از آن را تشکیل می‌دهد. این حلقه‌ی فرهنگی، بعدها با تأسیس ادیان تک‌خدایی، تفاوت خاص خود را تعمیق و انسجام بیشتری داد.

اما باید به تأکید گفت که این فرهنگ، فراتر از آنکه در تشکیل تمدن‌های مصر و سومر تعیین‌کننده باشد، عمدتاً از طریق دو حوزه‌ی تمدنی تحت نام آرامی‌ها و عبیره‌ها (به معنای انسان‌های غبارآلودی که از شرق و غرب می‌آیند) به‌مثابه‌ی اولین قبایل استیلاگر تاریخ ارزیابی خواهد شد. می‌توان گفت که سامی‌ها در ابتدای تاریخ، تشکلی بسیار مهم بودند و رد پایشان در همه جا دیده می‌شد. شاید دلیل اینکه نتوانسته‌اند در سمت شمال از سرزمین دارای خاک‌های حاصلخیز فراتر روند، توسعه‌ی یک فرهنگ قوی‌تر از آن‌ها باشد. اطلاق عنوان عمومی «فرهنگ مزرعه»، بر این تشکلی‌ها - که می‌توان آن را گذار گام به گام به فرهنگ زراعت نامید - وجه تسمیه‌ی مناسبی خواهد داشت. همچنین می‌توان عبارت مزرعه‌داران یا صاحبان خاک را برای این نیروهای اجتماعی که در تاریخ «آریایی» نامیده می‌شوند، به‌کار برد (کلمه‌ی آری در زبان کُردها که اولین هویت فرهنگی این سرزمین هستند به معنای خاک، زمین و مزرعه است). می‌توان از آریایی‌ها که منطقه‌ی شمال سامی‌ها و در ابتدا هلال توروس - زاگرس را به‌مثابه‌ی منطقه‌ی مرکزی توسعه‌ی کشاورزی، گشوده‌اند، تحت عنوان «خالقان کشاورزی» یاد نمود.

ساختار اقلیم و خاک، پوشش گیاهی و انواع حیوانی، در این رویداد نیز نقش تعیین‌کننده‌ی بازی می‌کنند. در مناطق سامی، کشاورزی تنها در واحه‌هایی<sup>۲</sup> بسیار محدود و به شکل پرورش محصولات بسیار اندکی همانند خرما صورت می‌گرفت. اما در هلال حاصلخیز، همه‌ی منطقه برای مزرعه‌داری و پرورش زیتون، انواع پسته، تیره‌های مختلف بلوط، سروکوهی (میوه‌ها)، باغ (اقسام انگور)، غلات (گندم و انواع شبیه آن) بسیار مناسب بود. همچنین منطقه‌ای است که بسیاری از نسل حیواناتی که برای اهلی کردن مناسب‌اند و در رأس آن قوچ کوهی، بز، گاو، خوک، سگ و گربه به‌صورت رمه در آن می‌گشتند. در نقاط مرتفع کوهستان‌ها، جنگل‌های وسیعی وجود دارند. چهارفصل، با مناسب‌ترین شکل خویش در گردش‌اند. بارش باران، آبیاری منظم را تداعی می‌نماید. بسیاری از سواحل آب‌های جاری و رودخانه‌ها، برای اسکان یافتن فوق‌العاده مناسب‌اند. پدیدارگشتن «سپیده‌دم تاریخ» در این شرایط مناسب، رویدادی قابل انتظار است.

زمین‌شناسی و داده‌های مربوط به اعصار اولیه‌ی منطقه نشان می‌دهد که یخ‌ها تا پیش از پانزده هزار سال قبل به‌سوی مناطق مرتفع کوهستانی پسروی نموده‌اند. احتمال می‌رود چون منطقه در طول صدها هزار سال

۱. Semitik: عنوانی که هم بر اعراب و هم یهودیان اطلاق می‌گردد (Semitic).

۲. واحه: آبادی کوچک کویری؛ زمینی پرخوردار از آب و علف که در مناطق بیابانی قرار داشته باشد.

مهم‌ترین منطقه‌ی تراکم اجتماعات انسانی بوده، انقلاب زبان به صورت متمرکز در آن روی داده و با فشار وارده از سوی فرهنگ سامی، بعد از یک عصر و مقطع زمانی کوتاه مزولیتیک<sup>۱</sup> (دوره‌ی میان‌سنگی حدود ۱۵۰۰۰ الی ۱۰۰۰۰ سال ق.م) به دوره‌ی نئولیتیک (یا نوسنگی) گذار صورت گرفته است. غارهای منطقه‌ی حکاری، سرخ وجود دوران متمرکز مزولیتیک و قبل از آن را به دست می‌دهد. در همین رابطه، سنگ‌های صیقل داده‌شده نیز دلایل فراوانی به دست می‌دهند. در منطقه به نشانه‌های بسیاری برمی‌خوریم که اثبات می‌کنند، انفجار اساسی با نئولیتیک آغاز شده و حدود دوازده هزار سال قبل به سمت این فرهنگ گذار صورت گرفته است. این عصر که می‌توانیم آن را عصر **انقلاب کشاورزی، مزرعه و روستا** نیز بنامیم، دارای آن‌چنان کیفیتی است که هم برای تاریخ انسانیت و هم از منظر محدودتر برای تاریخ تمدن (تاریخ نوشتاری)، یک پیش‌شرط محسوب می‌شود. به تنهایی یک عصر فرهنگی بسیار عظیم است. بسیار بجا و پرمعناست که به تأمل در مورد این فرهنگی بپردازیم که هنوز اهمیت شایان آن درک نگشته و جایگاه بایسته‌ی خویش را در تاریخ کسب ننموده است. گوردون چایلد با بیان اینکه: «عصر فرهنگ موجود در این منطقه، کم‌اهمیت‌تر از فرهنگ چهارصد ساله‌ی غرب اروپا نیست»، رویکرد نزدیک‌تری به واقعیت دارد. ابداعات چنان بسیارند که در شمار نمی‌گنجند. در تمامی حوزه‌های زراعی، صنعتی، ارتباطات، سکونت‌گزینی، هنر، مدیریت و دین پیشرفت‌هایی در حد انقلاب صورت گرفته‌اند. در هر حوزه، هزاران پدیده کشف و نام‌گذاری شده‌اند.

بدین ترتیب، «گروه زبان‌های آریایی» تشکیل شد که بعد از سامی‌ها به وسیع‌ترین گنجینه‌ی زبانی دست یافته و از گنجینه‌ی لغات زبان شبانی سامی‌ها بسیار برتر می‌باشد. گویی حافظه‌ی محو‌ناشدنی انسان، پایه‌ریزی شده است. پراکنش این گروه زبانی همراه با فرهنگی که از هندوستان تا سواحل اروپا به حوزه‌ای وسیع رسیده بود، نشانه‌ای است که بار دیگر صحت این تحلیل ما را اثبات می‌نماید. برخلاف آنچه که تصور می‌شود، ریشه‌ی گروه زبان‌های آریایی در اروپا، هندوستان و مناطق رفت و آمد میان هردو (شمال دریای سیاه، استپ‌های روسیه و بیلاق‌های ایران) نبوده، بلکه هسته‌ی پیدایش آن در منطقه‌ی هلال حاصلخیز است. چه درک ریشه‌شناختی کلمه‌ی آریا<sup>۲</sup> و چه پیوندهای واژه‌های اساسی‌ای که در تمامی گروه‌های زبانی هند و اروپایی به‌کار می‌روند با ساختارهای اتنیک، بر این واقعیت صحه می‌گذارند. مهم‌تر اینکه، چون منطقه‌ی مذکور حوزه‌ی اصلی (هسته) پیدایش فرهنگ است، طبیعتاً مستلزم این است که محل ایجاد ساختار کلمه و زبان نیز همین‌جا باشد. ساختارهای فرهنگ اتنیک و سایر دلایل تاریخی که هنوز وجود دارند، این واقعیت را بیش از پیش اثبات می‌نمایند.

بنابراین موجودیت، تاریخ و اشاعه‌ی دومین حلقه‌ی بزرگ زبان و فرهنگ، چه در درک پیشرفت اجتماعی منطقه و چه مرحله‌ی تمدنی‌اش (ساختار شهری) شایان اهمیتی تاریخی است. می‌توان گفت که تمامی رده‌های قبلی زبان و فرهنگ، در درون این گروه زبانی و فرهنگی ذوب گشته‌اند. تنها می‌توان از سومین گروه زبانی- فرهنگی بعد از پایان یافتن همان دوران یخبندان در دامنه‌های جنوبی سیبری (یاقوتستان<sup>۳</sup> و دیگر مناطق نظیر آن) بحث نمود. به احتمال بسیار، سرزمین اصلی این فرهنگ که نه هزار سال قبل رو به جنوب گسترش یافته، چین است. می‌توان گفت، این فرهنگی که غربی‌ترین رأس آن تا فنلاند پیش می‌رود، سومین و وسیع‌ترین حلقه‌ی شمالی و در رأس آن ترک‌ها، مغول‌ها، تاتارها، کره‌ای‌ها، ویتنامی‌ها و ژاپنی‌ها را تشکیل می‌دهد. در مورد اینکه فرهنگ سرخ‌پوستان قاره‌ی آمریکا نیز نتیجه‌ی اشاعه‌ای است که در همان دوران از راه تنگه‌ی «برینگ»<sup>۴</sup>

۱. Mezolitik : عصر میان‌سنگی (Mesolithic)

۲. در متن کلمه‌ی Artyen آرتین آمده است.

۳. جمهوری یاقوتستان با نام یاکوت، یاکوتیه و ساخا یکی از جمهوری‌های روسیه در ناحیه‌ی فدرال خاور که پایتختش یاکوتسک است.

۴. تنگه‌ای است که آسیا را به آمریکای شمالی وصل می‌سازد.

صورت گرفته، دلایل قوی باستان‌شناختی، ریشه‌شناختی کلمات<sup>۱</sup> و قوم‌شناختی<sup>۲</sup> وجود دارد. می‌توان اسکیموها را نیز در درون این گروه جای داد. بسیاری از فرهنگ‌های آفریقایی که هنوز زنده و موجود هستند، اگرچه خصال صدها هزار ساله‌ی خویش را حفظ کرده‌اند، تأثیرات قوی فرهنگ سامی را نیز بر ساختار خود دارند. به‌ویژه آن‌ها که در گروه زبان سواحیلی<sup>۳</sup> جای می‌گیرند، این‌گونه هستند. می‌توان در اعماق جنگل‌ها، کوه‌ها و بیابان‌ها به کلان‌هایی برخورد که همچنان به همان شیوه‌ی زندگی میلیون‌ها سال قبل می‌زیند.

مطابق تصویری که ترسیم گردید، در مسیر بررسی تاریخ هنگامی که به شش هزار سال قبل می‌رسیم، انسانیت در جنوب، مناطق میانی و شمال کره‌ی زمین به سه گروه زبانی و فرهنگی دست یافته که از راه این گروه‌های زبانی- فرهنگی به‌سوی مرحله‌ی تمدن گذار می‌نماید. گذار و انتقالات بسیار میان این فرهنگ‌ها، امری طبیعی است. با این حال، امروزه نیز تفاوت‌های میان آنها را که تحت تأثیر تاریخ و جغرافیا ایجاد شده‌اند، مشاهده می‌نماییم.

مسئله‌ای که از چشم‌انداز موضوع ما دارای اهمیت می‌باشد، این است که هنگام تحقیق در مورد منشأ تمدن هند- اروپایی، بتوانیم سرچشمه‌ی اصلی را به شکل صحیح تشخیص دهیم. علم تاریخ به تعاریف فرهنگ بنیادین (هسته‌مانند) که تحت تأثیر زمان- مکان است، اولویت می‌دهد. امروزه به روشنی می‌دانیم که حتی فرهنگ کاپیتالیستی نیز در نتیجه‌ی یک گسترش هسته‌مانند بسیار قاطع شکل گرفته است. نگرش‌های تاریخی پا در هوا و خیالی که منبعی ندارند، صدمات سنگینی را بر آگاهی ما وارد می‌آورند. آثانی که نتوانند تفاسیری حیاتی بر اساس آگاهی تاریخی ارائه دهند، نمی‌توانند در مورد امروز نیز تفسیری بامعنا انجام دهند. درک نمودن کافی و زیستن به حد کمال «جامعه‌ای بدون تاریخ»، امکان‌پذیر نیست.

در زمینه‌ی ارزیابی منشأ تمدن در یکی از دفاعیات قبلی‌ام با نام «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک»، انتقاداتی دریافت نمودم مبنی بر وجود رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ی افراطی در زمینه‌ی حوضچه‌ی دجله- فرات و تمدن سومر که از آن سرچشمه می‌گیرد. با توجه به این انتقادات، ناگزیرم مصراانه بگویم که رویکردی مبتنی بر تقلیل‌دهی نداشته‌ام اما منشأ اصلی تمدن برایم شایان اهمیت بسیار است. اگر جریان تاریخ را به یک رودخانه‌ی مادر تشبیه نماییم (این امر جهت تعیین ساختار هستی‌شناختی پیشرفت اجتماعی گریزناپذیر است) با هدف جلب توجه به مسئله‌ی فرهنگ مادر و شاخه‌های فرعی آن، چنین اندیشه‌هایی را در سطح یک پیش‌نویس بیان می‌کنم؛ توجهات را به سوی این فرهنگ جلب می‌نمایم. همان‌گونه که تمدن حاکم امروزم، یعنی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، متکی بر ریشه‌های تمدن هند و اروپایی است، فرهنگ هند و اروپایی نیز بر منشأ فرهنگ آریایی و شاخه‌های سومری و مصری آن متکی است.

اگر مسئله‌ی رودخانه‌ی مادر و شاخه‌های فرعی آن را در تمدن انسانی به‌صورت صحیح تحلیل نماییم، نمی‌توانیم تعریف صحیحی از امروز نیز ارائه دهیم. برخی از شاخه‌های فرعی، طی جریانی نیرومند به رودخانه‌ی مادر می‌پیوندند و برخی در نیمه‌ی راه می‌خشکند. همچنین منشأ رودخانه‌ی مادر، معنایی تعیین‌کننده دارد. اگر بخواهیم به شکلی مؤثر به معنای پیشرفت اجتماعی توأم با ابعاد تاریخی و جغرافیایی آن دست یابیم، می‌بایست مقتضیات روش را در حل مسائل بیازماییم.

۱. Etimolojik: ریشه‌شناسی کلمات، اتمولوژیک (Etymologic) / اتیمولوژی: علم اشتقاق، صرف

۲. Etnolojik: قوم‌شناختی، اتنولوژیک (Ethnologic) / اتنولوژی: هم معادل با مردم‌شناسی دانسته می‌شود و هم به انسان‌شناسی اجتماعی و فرهنگی تعبیر می‌گردد. هرچا مطالعه درباره‌ی انسان به‌گونه‌ی عمومی، کلی و همه‌جانبه است اصطلاح اتنولوژی به‌کار می‌رود و هرچا به‌صورت منطقه‌ای، محدود و مربوط به یک زمینه است، اصطلاح اتنولوژی کاربرد می‌یابد.

۳. Swahili: ترکیبی است از زبان بومی مناطقی از آفریقا به‌خصوص زبان بانتو و شمار کثیری از واژگان عربی و اصطلاحاتی نظیر گویش بندرنشینان ایران. در شرق آفریقا و تا حدی نواحی مرکز آفریقا به این زبان تکلم می‌شود.

## ۲- مسائل پراکنش زبان و فرهنگ آریایی

رویکردهایی که در زمینه‌ی تاریخ، «فرهنگ و تمدن» را مبنای کار خود قرار می‌دهند، اندک‌اند. آنهایی که وجود دارند نیز نگرش‌های متفاوتی دارند. مسائلی را که در اینجا می‌خواهیم تحلیل نماییم، بر اساس بنیان‌های فرهنگ و تمدن بررسی نمی‌کنیم. ناگزیریم زمان و جایگاه «فرهنگ و تمدن» در پیشرفت اجتماعی را، به تناسب مشارکتش و به اندازه‌ی تعیین‌کنندگی آن، مورد ارزیابی قرار دهیم. در غیر این صورت، تاریخی که در دسترس ماست، معنایی فراتر از «انبوه رویدادها» نخواهد داشت که اکثراً نیز چنین است. کیفیت علم تاریخ که به‌جای آموزاندن، مانع از آموزندگی است، از نزدیک با همین ویژگی در ارتباط است. تاریخ که عبارت از ثبت شمارشی پدیده‌هایی نظیر دین، خاندان، شاه، جنگ، قوم و غیره است، تلاش‌هایی ایدئولوژیک است که پیشرفت اجتماعی را نمی‌آموزاند بلکه پرده‌پوشی آگاهانه‌ای است جهت ممانعت از آموختن آن، و عاملی است که ذهن و حافظه‌ی اجتماعی را برای صاحبان قدرت و استثمار آماده می‌نماید. چنین روایت‌هایی ابزارهای تبلیغاتی بسیار قدیمی‌ای هستند که به تناسب تعیین‌کنندگی بالایشان، در امر مشروعیت‌بخشی بر پایه‌ی ایدئولوژیک به‌کار می‌روند.

ضمن پایبندی به توضیحات خویش که بر اساس روش و نظام دانایی بازگو نمودم، می‌خواهم ابعاد دیگری از تحلیلات‌مان را نشان دهم. یکی از انتقادات وارده بر اصطلاح گروه زبان و فرهنگ آریایی این است که چون هیتلر نیز از آن استفاده نموده است، ممکن است بوی «نژادپرستی» از آن به مشام رسد. باید خطاب به چنین منتقدانی گفت: در نام و عنوان حزب هیتلر، واژه‌ی سوسیالیسم نیز وجود داشت؛ بنابراین آیا باید گفت که سوسیالیسم بوی نژادپرستی می‌دهد و از آن دست برداشت؟! این در حالی‌ست که فاشیسم در کاربست موفقیت‌آمیز بسیاری از اصطلاحات علمی و ایدئولوژیک یعنی در تلاش‌های عوام‌فریبانه‌ی خویش، تا حد غایی موفق عمل نموده است. چون مسئله‌ی مذکور بدین‌گونه بوده است، مجبور نیستیم علم و ایدئولوژی را به کناری بنهیم. همچنان‌که [روی‌آوری به] ملی‌گرایی بر اساس ریشه‌ی زبان و فرهنگ آریایی حتی از مخیله‌ی ما نمی‌گذرد، بایستی با احساس غرور و شرف بیان دارم از آن دسته مفسرانی هستم که در برابر ملی‌گرایی، بامعناترین تفاسیر را انجام داده‌اند. اگر امروزه خواهیم رویدادهای وحشیانه‌ای را که در عراق رخ می‌دهند، درک نماییم، باید ابتدا قبول کنیم علم تاریخ و جامعه‌شناسی‌مان دچار شکست و زوال گشته است. تنها پس از آن، حق انتقاد و ارائه‌ی پیشنهادات تاریخی-جامعه‌شناختی نوین برای ما محفوظ است. کاری که سعی بر انجام آن داریم، مشارکت کوچکی در پایان‌بخشی به این تراژدی انسانی است.

ناگزیریم در سرخط‌هایی کلی به موضوعاتی که در دفاعیه‌ی «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک» مفصلاً بازگو کرده بودم، جای دهم:

**الف-** سخن ما این است که هم تشکیل زبان و هم تشکیل زیرساخت فرهنگی ریشه‌ای از طرف گروه زبان-فرهنگ آریایی، بستگی به شرایط تاریخی و جغرافیایی دارد. دوران تقریبی بین ۱۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰ سال ق.م بیانگر «دوران طولانی» نهادینگی ریشه‌ای این زبان و فرهنگ است. در آن دوران همه‌نوع ابزار سفالگری، کج‌بیل کشاورزی، ابزار شخم‌زنی با استفاده از حیوانات، چرخ، وسیله‌ی بافندگی و آسیاب دستی یافته شده؛ همچنین هنر و دین، نهادینه شده است. وجود محصولات نباتی و حیوانی بسیار مفید، در افزایش وافر جمعیت نقش داشته است. نه‌تنها از سنگ‌های جدید و پیشرفته‌ی صیقلی، تبر، چاقو، آسیاب، چرخ، سازه‌های معماری و سایر آثار هنری و دینی ساخته شده‌اند؛ از سنگ‌های معدنی که آن را دوران کالکولیتیک (مس‌سنگی)<sup>۱</sup> می‌نامیم نیز آثار مفیدتری ساخته می‌شدند. امروزه، فراوان به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. در مراکز حفاری برادوست<sup>۲</sup> در

۱. Kalkolitik : عصر مس؛ عصر سنگ معدنی (The Chalcolithic period)  
۲. در متن Bradostiyān آمده است.

دامنه‌های زاگرس، چای‌اونو<sup>۱</sup> و اخیراً در مراکز حفاری نزدیک اورفا (گوبکلی‌تپه)<sup>۲</sup> به نمونه‌های خانه و معماری‌های عظیم دینی که مصالح آنها از سنگ صیقل‌یافته است و بسیاری از ابزارآلات ساخته‌شده از سنگ‌های معدنی برخوردار گردیده که قدمتشان به یازده هزار سال قبل می‌رسد.

این ابزارهای فرهنگی و دسته‌واژگان بیانگر آن که حتی امروزه نیز خلق بومی از آنها استفاده می‌کنند، بر هویت منطقه‌ای اصلی (هسته‌مانند) زبان-فرهنگ، پرتو می‌افکنند. استفاده از واژگانی چون جئو (Geo-جا)، آرد (زمین، خاک، مزرعه)، ژن (زن-زندگی)، روژ (خورشید)، برا (برادر)، مور (مرگ)، سُل (کفش)، نو (جدید)، گا (گاو نر)، گران (بزرگ و سنگین)، مَش (پیاوردی، راهپیمایی)، خدا (خداوند) و ده‌ها واژه‌ی دیگر که می‌توان برشمرد، و در بسیاری از زبان‌های اروپایی زمان ما کاربرد دارند، روشن‌گر مسئله‌ی «منبع و سرچشمه» می‌باشد.<sup>۳</sup> این واژگان که هنوز هم در زبان گروه اقوام شناخته‌شده‌ی اصیل (قدیمی‌ترین خلق‌های یکجانشین) نظیر گُرد، فارس، افغان و بلوچ بسان ریشه وجود دارند، اثبات می‌کنند که گروه زبان-فرهنگ آریایی، ریشه‌ای اروپایی و هندی نداشته بلکه عکس آن صحیح است. در زمان نشو و نمای این فرهنگ که ریشه‌های تاریخی آن را از نظر نوشتاری تا متون سومری و از نظر باستان‌شناختی در بسیاری از مناطق (دست‌کم تا دوازده هزار سال قبل) می‌توانیم ببینیم، اروپا در «عصر پارینه‌سنگی»<sup>۴</sup> و هندوستان نیز در دورانی مشابه به‌سر می‌برد. به‌راحتی می‌توانیم نشان دهیم که زبان-فرهنگ آریایی در این «مقطع طولانی‌مدت» تاریخ خویش، ابزارهای اساسی زندگی را که تاکنون نیز از آنها استفاده می‌شود، تولید کرده به‌طوریکه شمار آن کمتر از نصف ابزارهای امروزی نیست. به‌غیر از مراکز که برخی از نمونه‌های آن را ذکر نمودیم، هزاران مرکز دیگر هنوز در زیر زمین مدفون‌اند. همچنین گروه‌های خلقی کهن که امروزه نیز موجودیت خویش را حفظ می‌نمایند، هرکدام مانند یک مرکز باستانی زنده هستند. از لحاظ شکل‌گیری هویت، حداقل از شش هزار سال قبل به موجودیت (تمایز اتنیکی) این خلق‌ها برمی‌خوریم. بار دیگر باید بگوییم: تا وقتی تمام وجوه معنایی رویدادهای این مرکز فرهنگ اصلی (هسته‌مانند) یعنی هلال حاصلخیز بیان نشود، علم تاریخ با نواقص بزرگی همراه خواهد بود.

ب- قطعاً نمی‌توانیم جایگاه زبان و فرهنگ سامی را به‌منزله‌ی یک شاخه‌ی مهم فرعی، از نظر دور بداریم. نمی‌توان از غنای ساختار این زبان-فرهنگ که در همان دوران تفاوت‌مندی خود را نمایان می‌سازد، تردیدی به دل راه داد. شاید از نظر فرهنگ شبانی و عشیره‌ای، غنی‌تر بوده و از این جنبه پیشرفته‌تر از گروه زبان-فرهنگ آریایی باشد. در متون سومری به ردپاهایی در این مورد برمی‌خوریم. در این متون به شیوه‌ای حماسی، از رقابت و درگیری دو شاخه‌ی اصلی دارای ریشه‌ی شبانی و کشاورزی بحث می‌شود. به شباهت آن با عراق امروزی بنگرید! در زبان و فرهنگ ساختار حماسی پیشرفته‌ای وجود دارد. شاید به دلیل ویژگی‌های یکدست بیابان، تکوین «ال، الله» آسمانی مصادف با همین دوران باشد. شاید با تعالی‌دادن آسمانی اولین هویت تمایز یافته‌ی خارق‌العاده‌ی جامعه‌ی عشیره‌ای، به اصطلاحاتی تحت عنوان «ال، الله» دست یافته باشند. می‌توان با ارائه‌ی برهانی نیرومند در نمونه‌ی «ال، الله» از تعریفی که دور کهایم از اصطلاح خدا به عمل آورده و آن را «هویت اجتماعی» خوانده است، پشتیبانی نمود. احتمالاً اصطلاحات و نهادهای «شیخ، سید» قبل از همه در فرهنگ سامی شکل گرفته باشند. در دوران تمدن، اینها به نهادهای «پیامبر» و «امیر» متحول شده‌اند. به‌رغم اینکه تمدن مصر فرعونی در عرصه‌ی سامی جای می‌گیرد، مشارکت فرهنگ سامی در تمدن فرعون

۱. Çayönü: تپه‌ی چای‌اونو سکونت‌گاهی مربوط به دوران نوسنگی که در چهل کیلومتری دیاربکر است و در حدود ۷۲۰۰ تا ۶۶۰۰ در آن زندگی جریان داشت و اولین شواهد اهلی کردن خوک و گاو در آن یافت شده است.

۲. Göbeklitepe: که نام اصلی گُردی آن «خراب‌رَشک Xirabreşk» است، از کهن‌ترین مراکز یکجانشینی ساخته‌شده در دوران نئولیتیک در حوالی شهر اورفا است. قدمت آن تا ۱۱۰۰۰ ق.م هم می‌رسد. علم‌رغی اینکه از ۱۹۶۰ بدین سو کشف شد اما اهمیت آن از طرف باستان‌شناسان در سال ۱۹۹۴ درک گردید. مطالعه و تحقیق در باب معماری، هنر و فرهنگ آن دوران از طریق گوئیکلی‌تپه وارد مرحله‌ی جدیدی گشته و هنوز هم ادامه دارد.

۳. کلمات خارج از پرانتز به کردی است و معنای آن عیناً در متن ترکی در داخل پرانتز نوشته شده. املا‌ی آن‌ها به ترتیب چنین در متن آمده: Mur - Bira - Roj - Jin. Erd - Ceo - Sol - Guda - Meş - Giran - Ga - Neo

۴. دیرینه‌سنگی، عصر پیش از میان‌سنگی (Paleolithic)



مصر دیده نمی‌شود. هیچ بُن‌مایه‌ای از نظر مادی، اصطلاحی و نهادی دیده نمی‌شود که بنابر آن، فرهنگ شبانی بتواند در چهارهزار سال قبل از میلاد راه را بر یک فرهنگ تمدن شهری اینچنینی بگشاید. در اسناد مصری نیز احساس می‌کنیم که این فرهنگ را بسیار بیگانه می‌بینند. در ساختار زبانی‌شان، شباهتی دیده نمی‌شود. فرهنگ سامی در اولین لایه‌ی خویش، از طریق هویت‌های آکاد، بابل، آشور، کنعان و اسرائیل طی سال‌های ۲۵۰۰ ق.م در تاریخ نوشتاری جای می‌گیرد. هویت عربی در دوران بسیار بعد و حدود سال‌های ۵۰۰ ق.م به صورت یک اسم بیان می‌گردد. آرامی‌ها، آرامیت‌ها و عابروها بیشتر اصطلاحاتی سومری و مصری هستند. به احتمال قوی چنین تفسیری صحیح است که: اجتماعات فینیقیه<sup>۱</sup>، فلسطین و حتی اسرائیل همانند فرهنگ فرعون مصر، بعدها در درون زبان و فرهنگ سامی حل شده‌اند. در سرآغاز، فرهنگ این اقوام دریایی با فرهنگ آریایی مختلط بوده است. دلایل و براهین حاکی از آنند که این اقوام، نخستین وضعیت طبیعی خود را طی موج مهاجرت سامی‌ها از دست داده‌اند.

منابع سومری، استنادات باستان‌شناختی و برخی از بازمانده‌های قدیمی و دارای اصالت که هنوز تداوم دارند، امکان اثبات وقوع موج‌های پیاپی حملات یا مهاجرت سامی‌ها به عرصه‌ی فرهنگ و زبان آریایی را به فراوانی ارائه می‌دهند. قدمت این حملات و کولونی‌سازی‌ها به پنج‌هزار سال قبل از میلاد باز می‌گردد. به‌ویژه کولونی‌های آکاد، بابل، آشور، آرامی و عرب، ردپاهایشان را طی مراحل مختلف در مزوپوتامیای<sup>۲</sup> شمالی برجای گذاشته‌اند. تأثیرات آشوری‌ها و عرب‌ها، نیرومندتر است. اعراب با توسل به اسلام، آسیمیلاسیون وسیعی را با خود به همراه آوردند. اسلامی‌شدن و تعریب، به صورت متداخل صورت گرفتند. فرهنگ و زبان آریایی توانسته در برابر این استیلا، کولونی‌سازی و آسیمیلاسیون مقاومت بزرگی نماید و گاه‌ب‌گاه توان حملات متقابل را از خود بروز دهد و از پس استیلا، کولونی‌سازی و آسیمیلاسیون برآید. اولین بنیان تمدن سومر، پیشاهنگان تمدن مصر، هیکسوس‌ها و عبرانی‌ها را می‌توان به‌عنوان نمونه‌های مشخص ارائه نماییم. این پذیرفته‌ترین تفسیر است که: در دوران تل‌حلف<sup>۳</sup> (۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) که پیشرفته‌ترین عصر فرهنگ هسته‌مانند آریایی در مزوپوتامیای شمالی است، اولین پیشاهنگان سومری به مزوپوتامیای جنوبی کوچ کرده و این فرهنگی که با خود داشته‌اند را در آنجا به مراحل بالاتری ارتقاء بخشیده‌اند. بسیار خوب می‌دانیم که بعدها تأثیرات آکاد، بابل و آشور وارد ساختار زبان و فرهنگ سومری‌ها گشته است.

اگر به‌جای اطلاق عنوان «گروه‌های کوچ‌کننده» بر سومریان، آنها را همچون نتیجه‌ی پراکنش فرهنگ عصر تل‌حلف قلمداد نماییم، به ارائه‌ی تفسیری صحیح در مورد تاریخ کمک بیشتری خواهد نمود. شاید هم برخی گروه‌ها به عرصه‌ی فرهنگ آریایی کوچ نموده باشند. اما عنصر اساسی تأثیرگذار، «اشاعه‌ی فرهنگی» است که در آن دوران قوی‌ترین عصر خویش را (از نظر جهانی) می‌گذرانده است. جستجوی تأثیرات آسیای میانه و یا قفقاز، برخلاف آنچه گاه‌ا‌گاه ادعا می‌شود، موردی نابخاست. زیرا این مناطق در دوران بنیان‌گذاری سومر (۵۰۰۰ ق.م)، هنوز در عصر پارینه‌سنگی به سر می‌برده و به تازگی با فرهنگ آریایی آشنا می‌شده‌اند. جهت تغذیه‌ی فرهنگ بسیار توسعه‌یافته‌ای همچون فرهنگ سومر، نه از نظر مضمون و نه از نظر فرم، عناصر لازم را نداشته‌اند. توان حمله‌ی آنها نیز از چنان سطحی به‌دور است که بتواند از حلقه‌ی زبان- فرهنگ آریایی فراتر رود. به سبب اینکه پنداره‌ی «خالص بودن فرهنگ‌ها» صحیح نیست و تداخل فرهنگ‌ها همیشه ممکن می‌باشد، محتمل است برخی از عناصر و گروه‌های فرهنگ قفقازی و آسیای میانه به هلال حاصلخیز و سومر - که در آن زمان در حکم اروپا و آمریکای امروزی بوده - کوچ نموده باشند. همچنان که امروزه در بسیاری از مناطق جهان، گروه‌های فرهنگی بسیار متفاوت و اکثراً فقیر روانه‌ی اروپا می‌گردند و در آنجا ساکن می‌شوند. همان‌طور که

۱. در حاشیه‌ی سواحل سوریه واقع بوده و حتی لبنان امروزی نیز جزء آن به حساب می‌آمده است.

۲. Mesopotamya: بین‌النهرین؛ سرزمین میان دو رود دجله و فرات که از شمال کردستان سرچشمه می‌گیرند و دامنه‌های زاگرس- توروس؛ میان‌رودان (Mesopotamia).

۳. فرهنگ تل‌حلف یا فرهنگ حلاف دوره‌ای تاریخی که از ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م ادامه داشته و آثار آن در شهر سری‌کانی (با نام عربی رأس‌العین) در روزآبادی کردستان (شمال سوریه) وجود دارند.

امروزه فرهنگ اروپا به هر چهار طرف جهان انتقال داده می‌شود، زبان و فرهنگ آریایی نیز به‌ویژه پس از دوران نهادینگی و انفجار جمعیت (به‌خصوص دوران تل‌حلف ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) امکانات پراکنش مشابهی را ارائه می‌داد. می‌توانیم کوچی را که به سوی مناطق آنها صورت می‌گرفت، به مهاجرت انسان‌های زحمتکش و محرومی تشبیه نماییم که به سمت اروپا روی می‌دهند.

**ج- تفسیر صحیح پیشرفت‌های به‌وجود آمده در دره نیل به‌مثابه‌ی یک عرصه‌ی مهم فرهنگی، حائز اهمیت است.** توسعه‌ی فرهنگ زراعی در این دره و انتقال آن به تمدن فرعون مصر، با ساختار زبان و فرهنگ سامی سختی ندارد. می‌بینیم که از لحاظ محتوایی، فرهنگ سامی از این قابلیت محروم است. حتی ساختار زبان مصر نیز با نداشتن هیچ یک از عناصر زبانی سامی، تفاوت خویش را نشان می‌دهد. فرهنگ حوزه‌های پایین‌تر، در سودان، اتیوپی و سایر مناطق آفریقا، از سپری‌نمودن «عصر پارینه‌سنگی» بسیار به‌دورند. بنابراین احتمال اینکه راه را بر ظهور فرهنگ مصر گشوده باشند، از نظر تئوریک ممکن نیست. به عبارت صحیح‌تر، حتی احتمال آن هم داده نمی‌شود. همچنین از لحاظ تئوریک این امکان متصور نشده است که در یک مقطع طولانی‌مدت، عناصر کوچنده‌ای که در حکم تداوم قبایل آفریقایی هستند، در دره نیل پیشرفت نموده باشند. زیرا به محصولات و ابزار انقلاب زراعی که ضروری هستند، نیاز داشته‌اند. به هیچ ردپایی برخوردیم دال بر اینکه گونه‌ای از نباتات زراعی موجود در هلال حاصلخیز، به‌صورت خودرو در دره نیل یافت شده باشند. در مورد انواع حیوانی نیز به‌غیر از الاغ مصری، به نمونه‌های دیگری چندان بر نمی‌خوریم.

فرضیه‌های علمی حاکی از آنند، شاخه‌ای از فرهنگ آریایی که در جهان اشاعه یافته، در همان دوران بدین‌جا نیز رسیده است. نباید فراموش کرد که دره‌ی ریف شرق آفریقا، نزدیک به نیل است و به اندازه‌ی تحرکات جمعیتی انسان‌ها از جنوب به شمال، تحرک از شمال به جنوب نیز بسیار امکان‌پذیر و قابل انتظار است. فرهنگ‌های برتر، همیشه از این راه‌های قدیمی، تأثیرات متقابل خویش را منتقل کرده‌اند. تمدن مصر مصادف با ۴۰۰۰ ق.م بوده، همانند انفجار موجود در هلال حاصلخیز که راهگشای فرهنگ سومر شده است، می‌توان دلیل ظهور این تمدن را به اشاعه‌ی فرهنگی‌ای در حدود ۵۰۰۰ ق.م نسبت داد. محتوا، شکل و امکانات نقل و انتقال برای این امر مساعد بوده است. چنان‌که تشکیل کولونی‌هایی در مصر از طرف هیکسوس‌ها در ۲۰۰۰ ق.م از همان طریق، سپس عبرانی‌ها در ۱۷۰۰ ق.م (رقمی که در تاریخ نوشتاری ثبت شده) و حتی ترقی آنها تا سطح حکومت نیز دلایلی هستند که این نظر ما را اثبات می‌کنند. اگرچه نیروی اشاعه‌ی فرهنگی آریایی به تدریج تضعیف گردید، اما جریان مشابه‌اش در مناطق سامی بعدها نیز ادامه یافت.

د- پس از اینکه فرهنگ آریایی در هلال حاصلخیز نیروی خویش را نشان داده و به شکل منسجم نهادینه گردیده، به‌صورت بسیار مؤثر به‌سوی شرق، ایران، افغانستان، پاکستان و هندوستان امروزین گسترش یافته است. مجدداً باید تأکید کنم که آنچه انتقال یافت، فراتر از آنکه گروه‌های انسانی و تأثیرات فیزیکی باشد، فرهنگ و تأثیرات فرهنگی بود. این انتقال فرهنگی که به اولین نشانه‌های آن در ۷۰۰۰ ق.م در بیلاق‌های ایران برخورد می‌کنیم، تقریباً حدود ۴۰۰۰ ق.م در هندوستان آغاز به تأثیرگذاری نموده است. عمر این تأثیرگذاری در بیلاق‌های ترکمنستان به ۵۰۰۰ ق.م می‌رسد. احتمالاً لایه‌های فرهنگی پیشین این مناطق، عناصری برگرفته از ریشه‌های کهن آفریقایی می‌باشند و هنوز از دوران پارینه‌سنگی پیش‌تر نرفته‌اند. بازمانده‌های فرهنگی و ساختار جسمانی برخی گروه‌ها (به‌ویژه در هندوستان) این تز را قوت می‌بخشند. همانند نمونه‌ی مصر و سومر، در این مناطق نیز دلایل تئوریک و عملی‌ای حاکی از وجود رویدادی فرهنگی که محصول یک پیشرفت بومی باشد، دیده نمی‌شود.

اگرچه برخی از انتقادات این نوع اندیشه را تقلیل‌دهی افراطی به‌شمار می‌آورند، بایستی با اهمیت‌دهی لازم به این نکته، فراموش نکرد که در طول تاریخ، انقلاب‌های فرهنگی به شکلی محدود و بسیار دشوار تحقق

می‌یابند. به فرهنگ اروپا بنگریم؛ نمونه‌ی این فرهنگ در جای دیگری وجود ندارد. ارائه‌ی اندیشه‌ی مشابهی درباره‌ی فرهنگ هلال حاصلخیز - البته مطابق دوران خویش - بسیار بجاست. انتظار اینکه انقلاب بزرگ فرهنگی از سوی گروه‌هایی صورت گیرد که دچار عادات صدها هزار ساله‌اند و در آستانه‌ی نابودی قرار دارند، همچنین فرضیه‌ای دال بر شایستگی قابلیت‌هایشان برای وقوع چنین امری، از لحاظ تئوریک و با اتکا به بازمانده‌های فرهنگی قابل اثبات نیست. به نظر می‌رسد اشاعه‌ی فرهنگی (در ۳۰۰۰ ق.م) به سمت شرق جهشی به تمدن شهری در غرب ایران و منطقه‌ی عیلام<sup>۱</sup> صورت داده است، که مرکزیت آن «شوش» است و بیشتر یک کولونی سومری را تداعی می‌نماید. این تمدن شهری، قطعا محصول تأثیرگذاری سومریان است. در طرف شرقی‌تر، ایجاد شالوده‌های شهری که در «هراپا» و «موهنجودارو» در سواحل رودخانه‌ی پنجاب پاکستان یافت شده‌اند، مصادف با ۲۵۰۰ ق.م است. آشکار است که این‌ها، تأسیسات و شالوده‌هایی هستند که از سومریان تأثیر پذیرفته‌اند. به دلایلی مشابه، نمی‌توان با توسل به تئوری‌های غیرواقعی، اینها را تأسیسات و شالوده‌های اصیل سایر ساختارهای فرهنگی برشماریم. در حالی که رده‌ی فرهنگی یادشده که اصیل خوانده می‌شود، تقریبا در سطحی مشابه عصر سنگی کهن بوده، تصور به‌وجود آمدن تمدن اصیل شهری از آن‌ها، همانند آن است که الاغ، اسب پنداشته شود! نکته‌ی آموزنده برای درک صحیح اندیشه‌های ما آن است که یادآور شویم چرا هزاران گروهی که میلیون‌ها سال در همان سطح زندگی [گذشته] قرار داشتند، در مناطق جغرافیایی پیشرفته‌تر، تمدن و انقلاب‌های بزرگ فرهنگی‌ای ایجاد نکردند.

بی‌شک، این مناطق در پیشرفت‌ها سهمی داشته و سنتزهای بسیاری در این مناطق به‌وجود آمده‌اند. اشاعه‌ی فرهنگ و بومی شدن آن، به‌صورت متداخل و اکثرا داوطلبانه بوده است. چه بسا چیزی که در این میان اشاعه می‌یابد، گروه‌های استعمارگر نیست، بلکه ارزش‌های تولیدی مادی و معنوی توسعه‌بخش هستند. فرهنگ‌های اشاعه‌گری که این‌گونه نیروی خویش را نشان داده‌اند، همیشه «معجزه‌های مقدس خدادادی» به شمار رفته‌اند. باید اشاعه‌ی فرهنگ‌ها که ارزش زندگی را از نظر مادی و معنوی تعالی می‌بخشند را با استعمارگری، استیلا و همگون‌سازی اجباری یکی ندانست. بسیار به‌ندرت اتفاق افتاده که روندهای اشاعه‌ی فرهنگی، به‌شیوه‌ی حملات وحشیانه، استعمار و همگون‌سازی اجباری صورت گرفته باشند. بخش اعظم آنها به سبب اثبات برتری کیفیت زندگی خویش، از طرف سایر اجتماعات با اشتیاق مورد پذیرش واقع شده و پیروی گشته‌اند. مسائل اشاعه‌ی فرهنگی به‌واسطه‌ی رویکردهای تنگ‌نظرانه‌ی ملی‌گرای که در قبال تاریخ صورت گرفته‌اند، به حالت لاینحلی درآورده شده‌اند. گرفتار نشدن به تحریف، پرده‌پوشی، انکارنمودن و مبالغه‌آمیز جلوه‌دادن جریانات واقعی تاریخی که از سوی ملی‌گرای همچون دامی پهن گشته‌اند، از نظر روش و نظام دانیایی حائز اهمیت وافر است.

**هـ - مقایسه‌ی فرهنگ آریایی با فرهنگ چینی** موضوع بسیار جالبی است که بایستی درباره‌ی آن تحقیق به‌عمل آورد. می‌توان چنین فرض کرد و به اثبات پرداخت که چین در ۴۰۰۰ ق.م از فرهنگ خویش به مرحله‌ی بالایی نئولیتیک دست یافته است. اگر در مسئله‌ی اشاعه‌ی فرهنگی تأمل کنیم و چنین تصور کنیم که فرهنگ آریایی در همان دوران از اروپا تا هندوستان انتقال یافته، ادعای رسیدن آن به چین نیز تزی است که به راحتی می‌توان پیش کشید. به احتمال بسیار، فرهنگ چین از فرهنگ آریایی تغذیه کرده؛ اما به‌خصوص

۱. آلام، آلامتو یا ایلام (ilam) به معنای سرزمین کوهستانی یا کشور طلوع خورشید. عیلامیان سرزمین خود را «هل-تم-تی» یعنی سرزمین خدایان می‌نامیدند. عیلام باستان، علاوه بر خوزستان و بوشهر، مناطقی از شرق کردستان نظیر ایلام امروزی (معروف به عروس زاگرس)، لرستان، بختیاری و یاسوج را نیز دربر می‌گیرد. از جمله مراکز تمدن عیلام می‌توان به شهر شوش در دشت شمال خوزستان، ماداکتو در دره‌شهر ایلام (در کنار رود سیمره و کوهپایه‌ی کبیرکوه، به کردی کهور Kewir) و خایدالو در خرم‌آباد لرستان اشاره کرد. عیلام در اوج قدرت خود مناطقی از کرکوک، اکباتان، کرمانشان (محتما نام آن برگرفته‌شده از گر- ماد- زین یا شاید هم کرمانج‌جا است) و دیاله را نیز شامل گردیده است. مرکز آن شهر شوش، و «نشان» یا اتران مشتمل بر بختیاری و بیضی پارس نیز یکی از ایالت‌هایش بوده است. نظام عیلام به‌شکل فدراسیون یا کنفدراسیون اداره می‌شده. در کتاب مقدس یهودیان نیز به نام آن اشاره شده است. عیلام در عهد اشکانیان به ساتراپ ایلامیاد شهرت داشته است. عیلامیان ایزدبانوانی همچون پیتی‌کر (معادل ایشتار)، کری‌یشا و پارتی را پرستش می‌کرده‌اند و مار را حیوانی مقدس شمرده‌اند. در ادوار بعدی، نظام خدایان مرد نظیر هومبان، ناهوته (خدای خورشید)، این‌شوشیناک (ایزد نگهبان شوش) و شیموت برقرار گردید. عیلام سال‌ها با سومر، آکاد، بابل و آشور در درگیری به سر می‌برده است. سرانجام آشوربانیپال تمدن عیلام را به خاک و خون کشید. در کتیبه‌ی آشور بانیپال آمده است: تمام خاک شهر شوشان و ماداکتو و دیگر شهرها را با توبه به آشور کشیدم!

جغرافیا (سواحل رود زرد) و شرایط تاریخی بسیار بسته و ویژه‌اش، نقش اساسی را به پیشرفت‌های بومی داده است. تأثیرپذیری قطعا در میان بوده است. اما خصال فرهنگ بومی، راهگشای «انقلاب نئولیتیکی مختص به خویش» در چین شده است؛ دقیقا همانند چین امروزی. همچنان که پیشرفت بزرگ تاریخی و شرایط جغرافیایی و جمعیتی<sup>۱</sup> آن منجر به ظهور «کمونیسمی» مختص به خویش گردیده، راه را بر کاپیتالیسمی مختص به خود نیز گشوده است. تا زمانی که کمونیسم و کاپیتالیسم را با خوی و خصلت چینی درنمی‌آمیختند، کمونیسم و کاپیتالیسم چین ایجاد نگردید. ویژگی بنیادین اقوامی که در گروه فرهنگ اصلی چینی قرار می‌گیرند (ژاپنی‌ها، کره‌ای‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها، ویتنامی‌ها و سایرین) این است که مقاومتی پرتوان در برابر خارج نشان می‌دهند و در صورتی که برایشان محرز و اثبات گردد که این مقاومت با شکست روبه‌رو می‌گردد، به‌گونه‌ای توانمندان و سریع به پذیرش فرهنگ رقیب روی می‌آورند. جوانب مقاومت بسیار شدید آنها، موازی با استعدادهای تقلید و جذب و پذیرش فوق‌العاده‌شان می‌باشد. چنین به نظر می‌رسد که این وضعیت یکی از ویژگی‌های عمیق و مشترک فرهنگ‌شان است.

فرهنگ نئولیتیک و در مراحل بعدی، تمدن، از طریق چین به سایر اعضای گروه انتقال یافته است. اگر موقعیت چینی‌ها در میان گروه‌شان را به موقعیت اعراب در میان گروه سامی تشبیه کنیم، روشن‌تر خواهد بود. گروه فرهنگ چینی همانند گروه فرهنگ سامی، نتوانسته‌اند خصوصیت جهانی‌شدنی بسان فرهنگ آریایی را از خود نشان دهند. در چنین وضعیتی، قراردادن آریایی‌ها در درجه‌ی اول، سامی‌ها در درجه‌ی دوم و چینی‌ها در درجه‌ی سوم، مسئله را بهتر توضیح خواهد داد.

و- روشن‌سازی رابطه‌ی بین زبان- فرهنگ آریایی با زبان- فرهنگ هند و اروپایی بسیار مهم‌تر است و شاید هم یکی از مسائل اساسی علم تاریخ باشد. این رابطه حلقه‌ی میهمی است که گمان‌زنی‌های بی‌پایه بسیاری در موردش صورت گرفته، اما هنوز به تفسیر مشترکی بر سر آن نیز دست نیافته‌اند. هنگامی که اشتراک گروه زبانی هند و اروپایی در سده‌ی نوزدهم درک گردید، تحقیقات و کاوش‌های گسترده‌ای آغاز شدند. در مورد منبع مادر و «زبان- فرهنگ پدری» گروه‌ها، تفاسیر تناقض‌آمیزی ارائه گردید. مباحث بسیاری در زمینه‌ی خاستگاه درگرفت که خاستگاه آرنانی- فرهنگی<sup>۲</sup> را به فرهنگ یونان، هند، شمال اروپا و حتی آلمان‌ها نسبت می‌دادند. اما هنگامی که مسئله‌ی گسست از پرمات‌ها در ریف شرقی آفریقا و انقلاب زراعی نئولیتیک در هلال حاصلخیز کشف گردیدند، تمامی احتمالات مذکور باطل شدند. دو کانون اساسی تاریخ انسانیت، اهمیتی بس عظیم پیدا نمودند. سعی کردیم به ارائه‌ی خلاصه‌وار آن بپردازیم.

بحث در مورد اینکه کدام یک از گروه‌های زبان- فرهنگ موجود در هلال حاصلخیز قدیمی‌تر است، اهمیت بیشتری یافت. همان‌گونه که ارزیابی کردیم، گروه‌های پروتو- کرد، فارس، افغان و بلوچ که گروه آریایی نامیده می‌شوند، آغاز به اولویت‌یابی نمودند. به‌ویژه وقتی ساختار زبان هوری که پروتو- کرد<sup>۳</sup> هستند درک گردید، هویت زبان- فرهنگ آریایی متکی بر خلق‌های کهن و دارای اصالت، روشن شد. تری که من شخصا آن را صحیح می‌دانم این است که تنها منطقه‌ی «هسته‌ی انقلاب نئولیتیک» می‌تواند این زبان و فرهنگ را بیافریند. اثبات شد که منطقه‌ی هسته‌ی انقلاب نئولیتیک، هلالی است متشکل از سلسله‌کوه‌های توروس- زاگرس؛ همچنین منطقه‌ای که با عنوان هلال حاصلخیز نامیده شده، مرکز زبان و فرهنگ آریایی می‌باشد. آخرین حفاری‌های باستان‌شناسانه و تحقیقات ریشه‌شناختی کلمات و مقایسات قوم‌شناختی، هر روز بیشتر از پیش این تر را تقویت می‌نمایند. بدین ترتیب، مسئله‌ی پیشاهنگی گروه زبان- فرهنگ هند و اروپایی در سطحی مهم حل شد.

۱. Demografik: از حیث جمعیت‌شناسی (Demographic)

۲. Proto Kürt: پروتو کرد؛ کردهای نخستین، کرد اولیه

چون «مقطع زمانی»، بسیار طولانی بوده و جغرافیای آن بسیار وسیع می‌باشد، ترسیم نقشه‌ی کامل پراکنش زبان- فرهنگ آریایی چندان واقعگرایانه نخواهد بود؛ اما به راحتی می‌توان گفت پراکنشی نظیر آنچه به سمت جنوب و شرق به‌وقوع پیوسته، از طرف شمال و غرب نیز به‌سوی اروپا صورت گرفته است. این نگرش اساسی پذیرفته شده است که موج‌های پراکنش مذکور تقریباً ۵۰۰۰ ق.م آغاز گردیده، در ۴۰۰۰ ق.م به شرق اروپا و در ۲۰۰۰ ق.م به غرب اروپا جریان یافته و کاملاً مستقر شده است. مورخان مهم و در رأس آن‌ها گوردون چایلد، تاریخ اروپا را مصادف با این سال‌ها می‌دانند. قبل از آن، اروپا در عصر پارینه‌سنگی قرار داشته است. حدس زده می‌شود ناحیه‌ی بین جنوب فرانسه و اسپانیا (که هموساپینس‌ها به‌صورت نوع رایج، سی هزار سال قبل به آنجا آمده‌اند) در نتیجه‌ی پراکنشی که از شمال آفریقا سرچشمه گرفته، حداکثر عصر مزولیتیک (میان‌سنگی) را سپری نموده است.

در پی آن نیستیم که نئولیتیک و انقلاب زراعی اروپا را مورد بررسی قرار دهیم. اما بر این باورم به سبب اهمیت، مسئله‌ی منبع روشن شده است. همچنین به گمانم پراکنشی که در آنجا صورت گرفت، اشاعه‌ی کولونیالی و فیزیکی نبوده، بلکه اشاعه‌ی فرهنگ‌ی است. تفاوت اروپا در اینجاست: دوران نئولیتیک را به‌همراه خلاق‌ترین جوانب آن، به‌صورت آماده و حاضر دریافت کرده است. به شانس دریافت و جذب اندوخته‌ی ده‌هزار ساله، به‌صورت یکجا یا در مقطع زمانی کوتاهی، دست یافته است. می‌توان گفت همان‌گونه که اروپا چهارصد سال است دنیای امروزین را به‌شکل حوزه‌ی گسترش خویش درآورده است، خود نیز ابتدا حوزه‌ی اشاعه‌ی نئولیتیک، سپس تمدن روم و بعد از آن انقلاب روحی- معنایی مسیحیت گشته است. هر سه انقلاب بزرگ نیز عموماً به‌شکل فرهنگ‌ی در اروپا گسترش یافته‌اند. اشاعه، به‌جز چند جنگ امپراطوری روم، بر اساس استعمارگری، کولونیالیسم<sup>۱</sup> و همگون‌سازی اجباری نبوده بلکه با پذیرش «خدادادی» بودن فرهنگ برتر تحقق یافته است. هنگامی که این‌گونه به فرهنگ تقریباً ده‌هزار ساله‌ی انسانیت دست یافت، بنیان انقلاب‌های بزرگ بعدی اروپا (انقلاب‌های رنسانس، رفرماسیون، روشنگری، سیاسی، صنعتی و علمی) ایجاد گردید. اروپا با قابلیت‌های مخصوص خویش این انقلاب‌های عظیم را انجام نداده است. با سرعت یافتن جریان همبسته‌ی رودخانه‌ی اصلی تاریخ و شاخه‌هایش، این زمینه فراهم آمده است. بی‌گمان پس از اتمام «عصر یخبندان» که مصادف با همان دوران است، اروپا در سایه‌ی اقلیم بسیار مساعدش - که مزین به جنگل‌های تازه است و برخوردار از زمین‌های سرسبز و خاک‌های حاصلخیز انباشته از گیاه‌خاک<sup>۲</sup>- با سنتز تمامی شرایط، جهش تمدنی بزرگی انجام داده که مَهر و نشان خویش بر روزگار امروزین می‌زند. در بخشی دیگر، از نزدیک به پژوهش درباره‌ی جزئیات این سرگذشت خواهیم پرداخت.

### ۳- ارائه‌ی تفسیری صحیح درباره‌ی حیات و پیشرفت اجتماعی برآمده از هلال حاصلخیز

موردی که تحت عنوان فوق، در صدمم با اهمیت فراوان به تشریح آن بپردازم، در رابطه با تأثیر بُعد زمان و مکان معین اجتماعی بر یک شیوه‌ی معین زندگی است. نکته‌ای که در مسئله‌ی «روش» سعی کردم به تأملی طولانی در موردش بپردازم، این بود که واقعیات اجتماعی، «واقعیاتِ برساخته‌شده به دست انسان» می‌باشند. این مسئله چنان مهم است که بدون درک کامل آن، هر فعالیت کسب آگاهی ممکن است «آموختن» و «معنا» را به «جهالت» و «بی‌معنایی» مبدل سازد. بر این باورم که جهالت موجود در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از جهالت «بوجهل» که در دوران ظهور دین بزرگ مورد انتقاد و نفرت قرار گرفت، عمیق‌تر است. شاید اساسی‌ترین دلیل این امر نیز دین پوزیتیویسم باشد که برآمده از سطحی‌ترین ماتریالیسم است. این دین که

۱. Kolonicilik : استعمارگری، کولونیالیسم (Colonialism) / کولونی = مستعمره؛ گروهی که به سرزمین دیگری کوچ کرده اما تابع سرزمین اصلی خود هستند؛ مهاجرنشین؛ مستعمره‌نشین/ واژه‌ی ترکی Sömürgecilik نیز به معنای استعمارگری است.

۲. Humus : گیاه‌خاک؛ مخلوطی از خاک و بقایای اجزای گیاهان؛ گیاه‌خاک موجب حاصلخیزی زمین می‌شود.

به صورت «پدیده‌گرایی»<sup>۱</sup> قابل ترجمه است، به سبب خصلتش که محصول ذهنیت انسانی است، از لحاظ ماهوی متافیزیکی می‌باشد.

چون انسان از نظر ذهنیتی، یک موجود برخوردار از خصلت متافیزیکی است، با این هدف در بخش روش به تأمل طولانی درباره‌ی آن پرداختم. پوزیتیویسم - بی‌آنکه متوجه باشد- نمی‌تواند ببیند که این پدیده‌گرایی، سطحی‌ترین «بت‌پرستی» دوران کهن است. مؤکدا ادعای خویش را چنین مطرح می‌کنم: پدیده‌گرایی = بت‌پرستی. پدیده‌گرایی، فرم تفسیر واقعیت نیست. هر چند عکس آن را ادعا می‌کند، اما فلسفه‌ی علم متکی بر «پدیده‌ها» هم نیست. زیرا چنین فلسفه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. هر تصویری که به چشم آید و هر صدایی که پرده‌ی گوش را به لرزش آورد، پدیده است؛ هر حس نیز. کدامین مجنون یا جاهلی می‌تواند ادعا کند که حقیقت کیهان صرفاً عبارت از این‌هاست؟ در نظر افلاطون، «پدیده‌ها» حتی تصویر نیز شمرده نمی‌شوند.<sup>۲</sup> اگر هم چیزی شمرده شوند، در نگرش نیچه، نهایتاً می‌توانند ادراکاتی ساده و کوچک باشند و بس.<sup>۳</sup> می‌توان در مورد رابطه‌ی «ادراک- پدیده» تأمل کرد؛ همان‌گونه که در مورد ایزه- سوژه تأمل نمودیم. جای تأسف است که مدرنیته، نقاشی حیاتی است که بر پایه‌ی پدیده‌گرایی بر ساخته شده است. آگاهانه و از «نقاشی» را به کار می‌برم. زیرا مدرنیته نه با جوهری حیات، بلکه با سطحی‌ترین شکل آن در ارتباط است. تعبیر «حیات اشتباه‌آمیز را نمی‌توان صحیح زیست» که آدورنو بر زبان آورد اما قادر به گره‌گشایی آن نشد، نتیجه‌ی احساس درهم‌شکستن خیال بزرگی است که در اثر مشاهده‌ی نسل‌کشی یهودیان به وی دست داده است. به‌واقع این گفته‌ی آدورنو عبارتی کلیدی است؛ اما شرح و توضیحی ندارد. اشتباه اساسی حیات در کجاست؟ چه کسانی در بروز این حیات اشتباه‌آمیز مقصر و مسئول هستند؟ چگونه بر ساخته شد؟ رابطه‌ی حیات اشتباه‌آمیز با نظام اجتماعی حاکم چیست؟ برای این سؤالات و سؤالاتی از این دست، جوابی وجود ندارد. تنها به این بسنده نموده‌اند که ریشه‌های آن را متکی به دوران عقلانیت و روشنگری بدانند. اصل موضوع یعنی شکل حیات اشتباه‌آمیز، مبهم باقی گذاشته شده است.

میشل فوکو نیز تلاش مشابهی داشته است. فوکو می‌گوید: «مدرنیته، مرگ انسان است» و آن موضوع را رها می‌کند. چگونه فیلسوفی این‌همه نامدار، موضوعی حیاتی همچون مرگ انسان را در یک جمله گنجانیده و رها می‌کند؟! در جواب این مورد، بحث از مرگ زود هنگام و ی چندان معنادار نخواهد بود. افشای حقیقت و تفسیری مهم، حتی اگر شخص در حال برآوردن واپسین نفس خویش باشد، موردی است که باید از آن فروگذار نکرد. هنگامی که کوپرنیک<sup>۴</sup> در بستر مرگ بود، در منتشر نمودن اثر خویش که «چرخش زمین به دور خورشید» را توضیح می‌دهد، اهمال نورزید. آن دسته از مفسران حقیقت که همانند او هستند، هم در غرب و هم در شرق بسیارند. منتقدان پست‌مدرنیست، به سبب اینکه بسیار آلوده‌ی جرم‌های زندگی مدرنیته شده‌اند، اندکی هم با شرم و خجلت، واقعیات را بر زبان می‌رانند. یعنی با همان اسلوب مشترک کسانی سخن می‌گویند که به بردگی و قدرت آلوده شده و از شربت نظام دانایی آن نوشیده‌اند؛ اندکی هم با اسلوب لفافه‌گویانه<sup>۵</sup>!

۱. Olguculuk: پدیده‌گرایی، مبنای گرفتن پدیده‌ها (فنون‌ها) به‌گونه‌ای پوزیتیویستی و تجربی؛ فنومالیسم (پدیده‌گرایی = Phenomenalism).

۲. در نظر افلاطون همه‌ی چیزها و امور واقع یا پدیده‌ها علی‌رغم حسامت ظاهری، سیال و متغیرند. او در برابر این امور میرا قائل به حقیقی بودن و نامیرایی مثال (ایده = Idea) است و نظریه‌ی صور یا مُثُل را پیش می‌گذرد که در آن به نمونه‌ی آرمانی و لایتغیری باور دارد که بر امور مکنون و محسوس تقدم دارد و آن را صورت یا مُثُل می‌نامد (از نظر او هر چیزی، نسخه‌ای است از حالتی مثالی و آرمانی‌اش).

۳. نیچه در آثار خود امور واقع (Facts) منظر علم‌گرایان را انکار می‌کند و همه چیز را پیچیده در تفسیر و داوری‌های اشخاص به‌شمار می‌آورد. او در کتاب «اراده‌ی معطوف به قدرت» نوشته است: «...امور واقع دقیقاً همان چیزی است که وجود ندارد. تنها تفسیر موجودند». در عین حال اظهار می‌دارد که داوری‌ها مدل‌هایی ساده‌شده و ناواقعی از امور می‌باشند که منجر به کسب معرفت نمی‌گردند. نیچه اظهار می‌دارد که هر کدام از ما از چشم‌اندازی خاص به جهان می‌نگریم. لذا هر کدام‌مان آلوده‌ی منحصربه‌فردی را در زمان و مکان می‌بینیم. از همین روی، ارزش جهان در تأویل‌های ما نهفته است. از نظر او هر تأویل نیز یکی از انواع بی‌شمار خواست قدرت است. بدین ترتیب نسبی‌گرایی وی راه را بر مطرح‌شدن هرمنوتیک (تفسیر و تأویل متون و کتشف‌ها = Hermeneutic) گشود.

۴. Cupernik: اخترشناس اهل لهستان و واضع علم نجوم مدرن (۱۵۴۲-۱۶۴۳) طبق نظریه‌ی کوپرنیک که کپلر به بسط آن پرداخت، زمین مرکز کائنات نیست، بلکه همراه دیگر سیارات به گرد خورشید می‌چرخد.

۵. Ezop: ازوپ یا آزیپوس (Aisopos): نامی ست نویسنده‌ی یونانی که معتقدند در دوران باستانی می‌زیسته اما غیرواقعی بودن وی تا حدی اثبات گردیده. در ادبیات سیاسی به بیان مبهم و فهم‌ناپذیر رویدادها و حقایق، زبان ازوپ گفته می‌شود؛ لفافه‌گویی.

مجدداً بایستی بگویم موردی که سعی بر توضیحش داریم، طرح‌ریزی اشکال زندگی صحیح و اشتباه‌آمیز است. آیا هم حیات مدرنیت‌های کاپیتالیستی و هم شیوه‌های زندگی‌ای که سایر تمدن‌های کهن ارائه می‌دهند، می‌توانند به‌صورت صحیح و در مسیر درستی طرح شده باشند؟ آیا سیستم کاهنان سومری تا خدا-شاهان، از خدا-شاهان مصری تا خسروان ایرانی، از اسکندر تا امپراطوری روم، از سلاطین اسلامی تا پادشاهان اروپایی که به‌طور رسمی شیوه‌ای از حیات را بنیان می‌نهادند، نمی‌توانند حداقل به اندازه‌ی مدرنیت‌های کاپیتالیستی در خصوص بنیان‌گذاری اشتباه‌آمیز حیات، مقصر و مسئول تلقی شوند؟ آیا با این حلقه‌های زنجیرمانندی که بر گردن پیشرفت اجتماعی می‌افکندند، حیات اشتباه‌آمیز را به تدریج در گذر زمان پایه‌ریزی نمی‌کردند؟ این کافی نیست که تنها مدرنیت‌ها و نظام جنگ‌طلب و نسل‌کش آن را به شکل معضل و شیوه‌ی حیات اشتباه‌آمیز تلقی کنیم. همان‌گونه که ریشه‌ی مسئله عمیق است، پاسخ نیز در اعماق نهفته است. به‌هنگام تأمل در مورد انقلاب بزرگ فرهنگی هلال حاصلخیز و شیوه‌ی حیاتی که راهگشای آن شد، در صدد برآمدیم تا به منبع تمامی این مسائل بپردازیم.

بدون شک نمی‌توانیم از راه فرهنگ، جامعه را به تمامی توضیح دهیم. افزودن بسیاری از عناصر، لازم خواهد شد. اما به سختی می‌توان انکار نمود که فرهنگ، بنیان است. در اینجا می‌بایست به توضیح معنایی که برای اصطلاح «فرهنگ» قائلیم نیز بپردازیم. مقصود ما از این اصطلاح، تاریخ بامعنای «مقطع طولانی‌مدت» و مکان و جغرافیایی است که در طول حیات اجتماعی، دارای خصوصیات غیرقابل چشم‌پوشی‌اند. قصد نداریم از طریق این جغرافیا و تاریخ دارای دوره (متناب)، جامعه را از نقطه‌ی صفر تعریف نماییم. تنها می‌خواهیم بگوییم که در فرم‌یابی حیات‌های اجتماعی پرشماری که بر ساخته شده‌اند، نقش اصلی را ایفا کرده‌اند. جوامع، متشکل‌اند از حلقه‌های حیاتی توأم با قیود زمانی و مکانی؛ همچنین یکی از ضروریات توضیح مسئله این است که بگوییم هر حلقه به اندازه‌ای که وابسته به دیگری است، دارای تفاوت مختص به خویش نیز می‌باشد. تفاوت‌های مبتنی بر بنیان‌های ده‌هزار سال قبل بین جوامع سامی و چینی، زندگی‌های امروزی را در حد تعیین‌کننده‌ی قابل درک می‌سازد. می‌توان گفت همان مسئله در مورد فرهنگ زندگی آریایی‌ها نیز مصداق دارد. از طرف دیگر می‌توانیم از «معناشناسی»<sup>۱</sup> چنین استخراج کنیم: این فرهنگ حیاتی بنیادین را در میان هیرارشی و دولت، زمامداری شاهان پوشیده و عریان و نقاب‌دار و بی‌نقاب خویش رسمیت بخشیده، دستخوش باژگونگی و تحریفات معنایی کرده و به ساحتی مناسب برای همه نوع پلیدی، جنگ و نسل‌کشی مبدل ساخته‌اند. از نظر [رده‌بندی] عمودی، حیات‌های رسمی- غیر رسمی می‌توانند موضوع بحث باشند و از نظر [رده‌بندی] افقی، حیات‌هایی به شکل حلقه‌های متفاوت. علی‌رغم این، حیات اجتماعی موجود در منبع مادر، جوهری است که تمامی اشکال موجود در این حلقه‌ها را تعیین می‌نماید.

اندکی بیشتر به تبیین درون‌مایه‌ی مفهوم فرهنگ بپردازیم. بدون شک، جامعه‌ی کلانی نیز دارای یک فرهنگ و به تبع آن، یک حیات است. حیات اجتماعات کلانی که خصوصیتی جهان‌شمول در جامعه‌ی انسانی نشان می‌دهد، از نظر معنایی مشابه است. [در کلان] ساختارهای زبان و اندیشه بر اساس اشاره‌هاست. فاصله‌ی بین آنها با پریمات‌ها و بنابراین حیوانات چندان زیاد نیست. روایت زندگی یک کلان، همانند روایت تمامی آنهاست. برآوردن نیازهای اجباری، امنیت و تولیدمثل، مثلی است که تقریباً تمامی موجودات زنده را به خود وابسته می‌سازد. رابطه‌ی آن را با محدودیت ذهنیتی ارزیابی نموده بودیم. توسعه‌ی تفاوت در حیات، به معنای توسعه‌ی انعطاف در ذهنیت و گذار به مرحله‌ی برقراری ارتباط نمادین در زبان می‌باشد که امکان دستیابی بیشتر به ساختارهای مادّی را فراهم می‌گرداند.

آنگاه توسعه‌ی فرهنگی، بیانگر مجموع توسعه‌ی انعطاف ذهنی، زبان نمادین و ابزارهای مادّی‌ای است که

۱. Anlambilim : معناشناسی، سمانتیکس، علم دلالت‌های معنایی (Semantics)

همراه با آن رو به ازدیاد می‌نهند. در معنایی محدود، «فرهنگ» بیانگر ذهنیت، قالب‌های فکری و زبان یک جامعه است و در معنایی وسیع بیانگر انضمام اندوخته‌ی مادی (تمامی ابزارآلاتی که نیازها را برطرف می‌کند، تغذیه و مجموع ابزارهای اشکال تولید غذا، انبار و تبدیل مواد غذایی، ابزارهای ارتباط، دفاع، پرستش و زیبایی) به آن می‌باشد. شباهت‌ها و تفاوت‌های میان ذهنیت فرهنگی و ابزارهای جوامع و نیز نابرابری میان محرومیت‌ها و غناها، سطوح حیاتی متفاوت و مشابهی را به‌وجود می‌آورد.

مجدداً بایستی خاطر نشان سازیم که اندوخته‌های ذهنی و مادی، با استعداد خود انسان بر ساخته شده و از این نظر به‌صورت واقعیت اجتماعی بیان گشته‌اند. در چنین حالتی اگر گفته شود زندگی کلان-جامعه که در تمامی عصر پارینه‌سنگی طی میلیون‌ها سال ادامه داشته، مشابه بوده و کلان‌ها چندان دارای تفاوت‌های ویژه‌ای نبوده‌اند، منجر به از دست دادن جدی معنا نمی‌شود. بدین سبب، ارزش عظیمی برای ظهور حلقه‌های بزرگ فرهنگی قائل شدیم. زیرا هر حلقه‌ی بزرگ فرهنگی، به معنای ایجاد حیاتی عظیم و متفاوت است. از این نظر می‌توان پیشرفت اجتماعی را هم‌مطراز توسعه‌ی فرهنگی تلقی نمود. اگر آن را با یک فرمول بیان کنیم، می‌توان گفت: به اندازه‌ی انعطاف و آزادی ذهن، نیروی معناگرایی زبان نمادین و غنای اندیشه ایجاد می‌شود و بنابراین به اندازه‌ی برخورداری هرچه بیشتر از ابزارهای فرهنگ مادی، حیات اجتماعی نیز توسعه می‌یابد.

فرضیه‌ی اساسی این بخش عبارت است از: اجتماعی بودن به‌منزله‌ی واقعیتی بر ساخته‌شده، اساساً به معنای اثری انسانی است. بی‌گمان، از مقدار ماده‌ی موجود در انسان و پیشرفت بیولوژیک آن چشم‌پوشی نمی‌شود. می‌دانیم که اینها به‌مثابه‌ی واقعیات فیزیکی، شیمیایی و زیست‌شناختی مورد تحقیق واقع می‌شوند. همچنین انسان‌شناسی و روانشناسی که انسان را از لحاظ نوع و ذهن مورد موشکافی قرار می‌دهند، در حوزه‌ی خویش، به تولید معنا می‌پردازند. اگرچه وضعیت تجزیه‌گشته‌ی علم را مورد انتقاد قرار می‌دهیم، اما نکاتی را نیز از آن فرا می‌گیریم. اینکه به‌طور مکرر می‌گوییم «واقعیت اجتماعی، یک سطح ادراک متفاوت است» جهت درک بهتر تفاوت آن با سایر علوم است. بدون درک این تفاوت، به خطای سهمگینی گرفتار می‌گردیم که پوزیتیویست‌ها دچار آن شده‌اند؛ همچنین قادر نخواهیم بود از بیماری «علم‌گرایی»<sup>۱</sup> رهایی یابیم. نتیجه‌ی این وضعیت بیمارگونه نیز نسل‌کشی است، که در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی روی داد. مجدداً تأکید می‌نمایم که نسل‌کشی از دیدگاه آدورنو جرم بزرگی است که بنیان تشکیل اشتباه‌آمیز حیات است؛ جرمی که او را به وحشت انداخته و درباره‌اش می‌گوید هیچ رویکرد خدایی و انسانی قادر به توجیه آن نیست. آدورنو با توجه به مسئولیت نگرش‌ها و قالب‌های ذهنیتی موجود در وقوع جرم نسل‌کشی، می‌گوید که باید تمامی کتاب‌ها را به آتش انداخت. این سخن مهمی است که به‌غیر از این به هیچ طریق دیگری نمی‌توان یادبود قربانیان نسل‌کشی را گرامی داشت. حیات مدرن و پوزیتیویسم، از پذیرش این واقعیت امتناع می‌ورزند. انگار به‌رغم بروز نسل‌کشی‌ها، تصور می‌کنند زندگی اجتماعی بازهم امکان‌پذیر است. و یا آدورنو به سبب نزد بودن بنیان‌های اساسی این جرم و جرأت به ارتکاب چنین جرمی که در هیچ کتابی و بنابراین در هیچ ذهنی نباید جای می‌گرفت، یکه می‌خورد، سر در لاک خود فرو می‌برد و می‌میرد.

سعی من بر آن بود که منابع «جرات» اقدام به نسل‌کشی و اشکال احتمالی گذار از آن را به‌صورت یک پُرسمان مطرح کنم، همچنین قابلیت جوابگویی‌مان را عیان سازیم و آن را معنا بخشیم و عملی نماییم. به هیچ‌وجه نمی‌توانیم از نظر دور بداریم که مدرنیته‌ی در حال تداوم، منجر به پیدایش کانون‌های نسل‌کشی می‌شود که به تدریج نهادینه شده‌اند. عراقی که در مقابل چشمان ماست، چگونگی نسل‌کشی‌های پوشیده و عربان تمامی رژیم‌های خاورمیانه، همچنین سهیم بودنشان در جرم را به شکل بسیار آشکار و با دهشت‌انگیزی، نه‌تنها به آنانی که در درون آتش جنگ می‌سوزند بلکه به مشاهده‌گران نیز نشان می‌دهد. اما از طرف دیگر

۱. Bilimcilik: اعتقاد به ضرورت استفاده از روش علمی موجود در علوم طبیعی از سایر حوزه‌هایی نظیر علوم انسانی (Scientism).



جستجوی عظیمی در جهت دستیابی به حیات آزاد وجود دارد. حیات آزاد و نسل‌کشی، به‌هیچ روی نمی‌توانند دوگانه‌ای باشند که باهم به‌سر برند. به‌هیچ‌وجه نمی‌توانیم چنین زندگی کرده و با این جرم شریک شویم. چه شد که این سرزمین و تاریخش که راهگشای غنی‌ترین معنای حیات گردیده، به چنین حالتی دچار آمد؟ یعنی از طرفی جنگ اتنیسیته‌هایی که راهگشای اولین معنای حیات شده‌اند و از طرف دیگر جنگ‌هایی به رهبری آخرین خدای بزرگ مدرنیته! پیداست که به هر تقدیر باید به موضوع یادشده پرداخت، بدان جواب داد و راه‌حلش را عملی ساخت.

در پی آنم اندکی نیز طعم زندگی در هلال حاصلخیز را به شیوه ادبی بازگو نمایم. سخنانم را با ذکر مشاهدات و گفته‌های از پروفیسور بریدوود<sup>۱</sup> که حفاری‌های «چای‌اونو» را در دیاربکر<sup>۲</sup> شروع کرد، بی‌اغازم، بریدوود می‌گوید: «زندگی در هیچ کجای جهان نمی‌تواند همانند زندگی در دامنه‌های هلال سلسله‌کوه‌های زاگرس-توروس بامعنا باشد.» کدامین احساسات، انسانی را که در فرهنگی بسیار دورتر از این منطقه رشد یافته، به گفتن چنین سخنی واداشته است؟ به‌عنوان یک باستان‌شناس و مورخ که تمدن را به‌خوبی می‌شناسد، چرا می‌گوید بامعناترین حیات را در این عرصه‌ی فرهنگی دیده است؟ حال آنکه افرادی که امروزه در اینجا زندگی می‌کنند، برای دریافت کمترین دستمزد در اروپا، سر از پا نشناخته و چنان از این سرزمین می‌گریزند که گویی از وِبا گریزانند! انگار هیچ قداست و ارزش زیبایی‌شناسانه‌ای برایشان باقی نمانده و دیگر باره یاری به‌دست‌آوردن آن ارزش‌ها را ندارند، که کوچ‌کردن را همچون یک تقدیر می‌پندارند.

بایستی اعتراف کنم که من نیز در برهه‌ای از عمر خویش با دچارشدن به بیماری مدرنیته، خواستم تا از همه‌چیز این سرزمین و حتی از پدر و مادرم نیز بگریزم. بارها با خود اعتراف می‌کنم که «این بزرگ‌ترین فرومایگی من در طول زندگی بوده است». اما می‌دانم که یکسره از واقعیاتی که «بریدوود» آن‌ها را دیده نگسسته‌ام؛ به‌عنوان فرزند همان دامنه‌ها، همیشه خواسته‌ام تا قله‌ی آن کوهساران را همچو تخت مقدس ایزدان و ایزدبانوان و دامنه‌هایشان را همچون گوشه‌کناره‌هایی از بهشتی که به فراوانی آفریده‌اند، دیده و به گشت و گذار در آن‌ها بپردازم. وقتی هنوز کودکی بیش نبودم، «مجنون کوهستان»<sup>۳</sup> ام می‌خواندند. بعدها دریافتم که خدایی با نام «دیونیسوس»<sup>۴</sup> چنین زیسته است. نقل است که گروه دختران آزاد و هنرمندی با نام «باک‌ها»<sup>۵</sup> در پس و پیش او بوده و با هم در طبیعت می‌گشته‌اند. دوشادوش هم، به خوردن و نوشیدن و تفریح می‌پرداخته‌اند. این زندگی خدایی را دوست داشتم. نیچه‌ی فیلسوف نیز این خدا را بر زئوس<sup>۶</sup> ترجیح داده است. حتی در زیر بسیاری از عبارات خود عنوان «شاگرد دیونیسوس» را نگاشته است. هنگامی که در روستا بودم، به شکلی ناهمخوان با مقتضیات دینی، به‌جای بازی‌هایی همچون نامزدی و سر و سر داشتن با دختران، که امری متداول بود، دوست می‌داشتم با همدیگر بازی کنیم. به نظر من، مورد طبیعی نیز باید این‌گونه می‌بود. به‌هیچ روی در مقابل به‌محدودیت‌کشاندن زنان از طرف فرهنگ حاکم، روی خوش نشان ندادم. قانونی را که ناموس‌اش می‌نامیدند، به رسمیت نشناختم. هنوز هم با گفتگوی آزاد، بازی و تقسیم سایر قداست‌های حیات با زنان به‌طور نامحدود، موافقم. اما تا آخرین حد نیز با برقراری رابطه بر مبنای قدرت و وابستگی‌های برده‌واری که بوی مالکیت می‌دهند مخالفم؛ حال نام‌شان هرچه می‌خواهد باشد، توجیه‌شان هرچه می‌خواهد باشد!

همیشه سعی کرده‌ام با الهام از ایزدبانوان، به گروه‌های زنان آزاد در این کوهساران بنگرم و چنان معنایی برایشان قائل شوم. بسیار نیک به یاد دارم که وقتی در اخبار به تکرار می‌شنیدم: «گروهی از زنان جنوب

۱. Robert John Braidwood: پروفیسور رابرت جان بریدوود، باستان‌شناس آمریکایی. اثری به نام «انسان ماقبل تاریخ» دارد.

۲. شهر تاریخی «آمد» واقع در شمال کردستان که مرکز سیاسی-مذهبی خلق کرد در مبارزات آزادی‌خواهانه است.

۳. Dionysos: دیونیسوس (Dionysus) خدای باروری، شراب و کشاورزی است و حامی ادب و هنر. او فرزند زئوس است.

۴. Bakha: به شکل Bakh و Bakkhant نیز نوشته می‌شود. نام لاتینی خود دیونیسوس نیز باکوس (Bakkhus) است.

۵. Zeus: خدای خدایان و پدر شمار بسیاری از ایزدان و ایزدبانوان در نزد یونانیان؛ خدای عقل، خرد، عدالت، باد و باران نیز دانسته می‌شود؛ همچنین آذرخش در دست اوست و با کمک آن بر همه چیز حکم می‌راند.

شرقی [ترکیه] وقتی سوار بر کامیون‌ها و تراکتورها جهت عملگی به فلان منطقه می‌رفتند، در تصادفی کشته شدند». همواره نسبت به مردان، خانواده، هیرارشی و دولتی که به اصطلاح صاحب این زنانی‌اند که جانشان را از دست داده‌اند، دچار چنان خشمی می‌گشتم که در هیچ ماجرای دیگری نشان نمی‌دادم. چگونه نسلی که از ایزدبانوان به‌جای مانده است این همه پست و دون‌شان می‌گردد؟ هرگز نتوانسته‌ام چنین تباهی و انحطاطی را که عقل و روحم به هیچ روی پذیرای آن نگشته، به خورد ذهنم بدهم. به نظر من، زنان یا می‌بایست در حد قداست ایزدبانوان باشند یا هرگز وجود نداشته باشند. همیشه به صحت این سخنم باور داشته‌ام: «سطح زندگی زنان یک جامعه، معیار اساسی تعریف آن جامعه است». در بحث از مادرم، چنین توصیفی به‌کار برده بودم: «بازمانده‌ی فرهنگ ایزدبانوان عصر نوسنگی!» او نیز همانند آن‌ها فربه بود؛ ولی تأثیرات الگوی مادر تصنعی که توسط مدرنیته ایجاد گشته، مانع از آن بود که قداست موجود در مادرم را ببینم. به‌رغم دیدن آلام و رنج‌های بسیار در زندگی‌ام، در هیچ ماجرای به‌طور جدی نگریستم. اما پس از فروشکستن قالب‌های مدرنیته، همیشه با درونی لبریز درد و چشمانی پر از اشک، مادرم و تمامی مادران خاورمیانه را به‌یاد می‌آورم و آن‌گونه به آنها می‌نگرم. هنوز هم به دیده‌ی برگزیده‌ترین خاطرات خویش به معنای نهفته در آبی می‌اندیشم که مادرم در دلو چاه به سختی حمل می‌نمود، همان سطلی که من در نیمه‌ی راه بر زمین می‌نهادم و جرعه‌هایی از آن می‌نوشیدم؛ آری! چنان خاطراتی‌اند که دل را در هم فشرده و به درد می‌آورند. به همگان توصیه می‌کنم که پس از فروپاشیدن تمامی قالب‌های ذهنی مدرنیته، به رابطه‌ای باز بنگرند که با پدر و مادر خویش داشته‌اند. می‌خواهم با همان بینش، به مناسبات روستایی که از عصر نوسنگی به‌جای مانده‌اند نیز نظر افکنند. بی‌گمان، بزرگ‌ترین پیروزی مدرنیته در اینجاست که بینش فرهنگی پانزده هزار ساله‌ی ما را از هم فروپاشیده و تا سطح رسیدن به هیچ کاهش داده است. این چیزی قابل فهم است که نمی‌توان از افراد و اجتماعاتی که این‌همه دچار فروپاشی و فروکاستگی تا حد هیچ‌شدگی گشته‌اند، بینشی اصیل و آزاد، مقاومت و شوق به زندگی را انتظار داشت.

هر گیاه و حیوان موجود در روستایمان که در دامنه‌های هلال توروس- زاگرس قرار داشت، برای یک ابژه‌ی اشتیاق‌آمیز بود. چنان به آنها می‌نگریستم که انگار معنایی مقدس دارند. آنها برای من آفریده شده بودند و من برای آنها؛ رفقایی برای همدیگر! عاشقانه بسیار از پی آنها پوییدم. عشق من اندکی نیز این‌گونه بود. از اینکه بدون هیچ احساس دردی پرندگانی را که شکار می‌کردم سر می‌بریدم، هنوز هم رفتار آن دوران خود را عفو نمی‌نمایم. هیچ روایت دیگری به اندازه‌ی این ماجراها، خطر عمیق نهان در نگرش سوژه-ابژه را به من نشان نداد. ترجیح اکولوژیک من، از نزدیک با اعتراف به این اشتیاق و جرم دوران کودکی‌ام در ارتباط است. بعدها تنها با برانداختن نقاب قدرت و جنگ‌ها (خدایان نقاب‌دار و بی‌نقاب، شاهان پوشیده و عریان) که به‌مثابه‌ی هنر «انسان قدرتمند استثمارگر و فرمانروا» هر کدام عبارت از یک شکارگری بودند، توانستم این خطر بزرگ روحی به‌جای‌مانده از فرهنگ شکارگری را برطرف سازم. تا زمانی که زبان گیاهان و حیوانات درک نشود، نه می‌توانیم خویشتن را درک کنیم و نه می‌توانیم طرفدار جامعه‌ی اکولوژیک شویم. این‌گونه می‌توانم به یاد و خاطره‌ی گیاهان و حیواناتم که مرا ترک نکردند، معنا بخشم.

هرگاه خاطره‌ی کشاورزی پدرم را به یاد می‌آورم که از شروع بهار تا پایان فصل خزان به شخم‌زنی، برداشت، خرمن‌کوبی و گردآوری محصولات در دشت‌هایی می‌پرداخت که بلافاصله از پس دامنه‌ی کوهستان‌های منطقه آغاز می‌گردید، به سختی بر غلیان احساسات درونم فائق می‌آیم؛ چنان احساساتی که از خواندن هیچ رمانی حاصل نمی‌گردد. بسیار متأسف و متأثر می‌شوم؛ چرا آن رهروان خداوندی را تماماً درک نکرده و نتوانستم رفیق‌شان گردیم؟ اگرچه تمامی روابطم رفیقانه بوده‌اند؛ اما به سبب آن روابط وحشتناک مدرنیته‌ای، عزای بزرگی برای مرگ پدرم نگرفتم و این عمل خود را هیچ‌گاه نخواهم بخشید. پدرم شاید هم ضعیف‌ترین پدران،

اما یکی از بندگان درستکار و پاک خداوند بود. به نظر من، به‌رغم هر چیزی، پدران کشاورز، ارزشمندترین پدران هستند.

تمامی روابط و مناسبات روستا، برایم همچون تلاش‌های رو به زوال دوره‌ی نامعلومی هستند که زمانش به‌سر آمده است. پناه‌بردن به شهر و گریز از دامان روستا را نیز همچون یک جُرم می‌بینم. هیچ شکی ندارم که زندگی ایده‌آل برای انسان‌ها، نه در ساختار سرطانی شهرهای مدرنیته (تمامی تمدن) بلکه در روستاهای اکولوژیک ممکن است. شهر تنها هنگامی که کاملاً با روستاهای اکولوژیک همخوان و سازگار گردد، می‌تواند مکانی پذیرفتنی باشد.

به نظرم آنانی که در رشته‌کوه‌هایی زیسته‌اند و می‌زیند که از آمانوس تا زاگرس امتداد دارند، رهروان مقدس راه ایزدبانوان و ایزدانی هستند که در فرازهای قله‌ی کوه‌ها بر تخت‌شان جلوس کرده‌اند. اگر چه مدرنیته اتهام «عقب‌ماندگی» را در خصوص این مناطق به‌کار می‌برد، اما دیگر عمیقاً ایمان یافته‌ام که موردی برعکس این تعبیر مصداق دارد. تمایز «پیشرفته‌بودن-عقب‌ماندگی» یک قضاوت ایدئولوژیک است. باور دارم چون درک عمیق ذهنیت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که عقب‌مانده و دشمن انسانیت است، واصل‌شدن به بنیان‌های واقعی انسانی می‌باشد، از این طریق تحول بزرگی را در جهت آزادی صورت داده‌ام. با رستن از جهنم مدرنیته که عبارت است از **سودپرستی، صنعت‌گرایی و «دولت-ملت»‌گرایی**، همه‌چیز بهتر درک می‌گردد و راهگشای غنای معنایی حیات می‌شود. به نظرم یک تپه‌ی خاکی بازمانده از دوران نوسنگی که اشتیاق فراوانی نسبت به آن دارم، ارزشمندتر از نیویورک است. شهری که معنایی در خود ندارد و دره‌ایش را بر روی «زندگی پرسود»، محبوس‌نمودن انسان در «قفس آهنین» و جانور صنعت‌گرایی (این قاتل حیات) گشوده است، هیچ مضمونی ندارد جز اینکه کپی بی‌معناتری است از «بابل، شهر هفتاد و دو زبان» که در آن هیچ کسی کلام دیگری را درک نمی‌کند. شکی ندارم که رهایی انسانیت، از رهگذر فروپاشی این ساختار سرطانی شهرگرایی میسر است.

این روایت کوتاه را جهت یادآوری خاستگاه فرهنگ حیاتی‌مان بیان داشتم. اگر این شیوه‌ی حیات را که حاصل واقعیت اجتماعی برساخته‌شده‌ای است، به‌گونه‌ای مؤثر درک نکنیم، تنها می‌توانیم نقش «احمق‌های مدرنیته» را بازی کنیم. زندگی سرطانی مدرنیته همه‌کس و حتی چوپان کوه‌نشین را اسیر نموده، همچنین ماهیت آن به معنای نابودی حیات است؛ سعی کردیم این مسئله را با ذکر سخنانی از زبان توانمندترین فیلسوفان توضیح دهیم و بیشتر از همه من نیز تردید ندارم که همان‌گونه است؛ تا زمانی که از این زندگی سرطانی مدرنیته رهایی نیابیم، نمی‌توانیم با ذهنیت و اراده‌ی خود (اندیشه-سازمان-عمل) حیات آزادی را ایجاد کنیم که تمامی غناها و سرچشمه‌ی خود را شامل باشد. دیر یا زود درک خواهیم کرد که نمی‌توان حیاتی را که به شکل اشتباه‌آمیزی طرح‌ریزی شده، صحیح زیست.

حکایت‌مان را با زبان علمی اندکی بیشتر توضیح دهیم؛ واقعیات اجتماعی که در هلال حاصلخیز برساخته شده‌اند، طی خطوطی کلی، موجودیت خویش را در زندگی‌های امروزین ادامه می‌دهند. هم عناصر ذهنیتی و هم عناصر فرهنگ مادی، علی‌رغم برخی از تغییرات کمی و کیفی، در ماهیت خویش مشابه‌اند. زبان، در ساختار اصلی‌اش مشترک است. اشکال تفکر در حوزه‌های علمی، دینی و هنری از هم مجزا شده و ادامه دارند. جنگ‌های تدافعی و هجومی، دیروز هم وجود داشته‌اند و امروز نیز جریان دارند. خانواده، به‌منزله‌ی نهاد اساسی، واقعیت خویش را ادامه می‌دهد.

تفاوت‌های موجود، بر پایه‌ی بزرگ‌شدن نهاد دولت به‌وجود آمده‌اند. دولت که حوزه‌اش را پی‌درپی علیه جامعه گسترش می‌دهد، هرچه بر مبنای نیازهای خویش، اقدام به تحت مالکیت درآوردن «ذهنیت اجتماعی و اندوخته‌های فرهنگ مادی» نموده، تغییر کمی و کیفی مکرری را در آنها ایجاد نموده است. برعکس چیزی که

تصور می‌شود، پیشرفت‌های اجتماعی، علی‌رغم وجود دولت ادامه می‌یابند. کوشش خواهیم کرد نتایج اجتماعی تشکلهای دولتی (از دولت کاهنی سومر گرفته تا دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) و کارکرد اصلی فرهنگ شهری را که راه بر آن گشوده و تمدن‌اش می‌خوانند، تعریف نماییم. به‌ویژه خواهیم دید که طبقات، دولت را رواج نداده‌اند؛ بلکه عمدتاً دولت‌ها، طبقات را به‌صورت شاخ و برگ گسترش داده‌اند.

به نظر من، نقش اصطلاح «مدت‌زمان» در پیشرفت اجتماعی، که از سوی فرناند برودل مطرح گشته، به اندازه‌ی کافی درک نشده است. به‌ویژه شکل‌های «مدت- فرهنگ»، «مدت- تمدن» و «مدت- جامعه» اصطلاحاتی هستند که نیاز به توضیح دارند. طرح چنین مفاهیمی، مشارکتی عظیم در علم تاریخ است؛ اما به‌گونه‌ای توانمندانه در زمینه‌ی علم تاریخ اجرایی نمی‌گردد. در این تحلیل رادیکال، سعی خواهیم کرد اصطلاح مذکور را با شهامت توضیح دهیم و آن را به‌کار ببریم.

**الف- جامعه‌ی «طولانی‌ترین مقطع زمانی»**، یعنی جامعه‌ی هلال حاصلخیز که پس از پایان چهارمین عصر یخبندان، رودخانه‌ی مادر (اصلی) انقلاب نفولیتیک را تشکیل داد، همچنان اعتبار دارد؛ مگر اینکه دچار چنان وضعیتی گردد که موجودیت خود را در اثر عصر یخبندانی نظیر گذشته، فلاکتی هسته‌ای، بیماری‌ای غیرقابل پیشگیری یا با دلایلی مشابه نتواند ادامه دهد. هرکدام از فرهنگ‌های سامی و چینی در مقام یک «شاخه». در این جامعه‌ی «مقطع طولانی‌مدت» جای می‌گیرند. سایر شاخه‌های فرهنگی کوچک، هرکدام همانند یک جویبار آن رودخانه هستند. باید ساختار درونی این‌تر را به‌خوبی درک کرد. جامعه‌ی برساخته‌شده، با عناصر ذهنیتی و فرهنگ مادّی خویش چنان نیرومند است که هیچ‌گونه علت درونی اجتماعی در طول این مدت نمی‌تواند جامعه‌ی مذکور را فروپاشاند. می‌توانیم اصطلاح «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» را به‌شکل معادل و هم‌ارز این مقطع زمانی به‌کار ببریم. سبب اینکه قالب‌ها، مضمون و اندوخته‌هایش را به‌صورت مکرر توضیح می‌دهم، این است که به تعریف «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» که منطبق بر مفهوم «طولانی‌ترین مقطع زمانی» است، دست یابیم. زیرا اصطلاحات مدت و جامعه، کیفیتی دارند که با این معانی نوین خویش می‌توانند در توسعه‌ی جامعه‌شناسی، سهیم شوند. جامعه‌شناسان لیبرال از هم‌اکنون می‌خواهند با به‌کارگیری اصطلاح «پایان تاریخ»، ادراکات اجتماعی خویش را با متافیزیکی ساختگی، تا ابد معتبر و درست بشمارند. مارکسیست‌ها و سایر جریان‌ات «محررگرا» نیز «عصر سعادت ابدی» را به‌شکل انفکاک‌یافته از ابعاد زمانی- مکانی وعده می‌دهند. بدبینان، بیشتر با یادآوری نگرش «عصر طلایی» گذشته، دم از بی‌معنابودن «عصر حلبی»<sup>۱</sup> امروزمین می‌زنند.

اصطلاح «طولانی‌ترین مقطع زمانی» در مقایسه با تمامی این تئوری‌های اجتماعی، علمی‌تر است. استدلال‌های قابل درکی را هم برای شرایط محسوس و هم ابتدا و انتهای نظام اجتماعی ارائه می‌دهد. نه تاریخ را در حالت «انبوه رویدادها» غرق می‌سازد و نه آن را تا حد «اشکال اجتماعی محدود که به‌صورت دوره‌ای هستند» سطحی و کم‌مایه می‌نماید. نه رویدادهای لحظه‌ای و نه اشکال جامعه، هیچ‌کدام ظرفیت تفسیرپردازی همه‌جانبه‌ی معنای حیات را ندارند. اینها تنها به‌صورت نسبی می‌توانند معنای حیات را بازگو نمایند.

در چارچوب «طولانی‌ترین مقطع زمانی»، برای همه‌نوع نهادهای اساسی همانند دین، دولت، هنر، حقوق، نهادهای اقتصادی، سیاسی و سایر نهادها جایگاهی در «جامعه‌ی فرهنگی بنیادین» وجود دارد. نهادها از جوانب کمی و کیفی، همیشه در حال تغییر هستند. برخی‌شان بسیار کوچک می‌شوند و نهادهای مخالف‌شان رشد می‌کنند؛ تعداد معدودی نیز نابود می‌شوند؛ نقش‌ویژه‌ی آنها یا در سایر نهادها ادامه می‌یابد یا در نهادهای تازه‌ای نمود می‌یابد. با یک عمده‌نگرش می‌توانیم بگوییم که رابطه‌ی دیالکتیکی مثبت میان تمامی مفاهیم و نهادها وجود دارد. یگانگی جامعه‌ی فرهنگی مادر، آن را از شریک‌های نیرومند و تشکلهای نوین درونی، محروم نموده است.

۱. Teneke çağı: عصر حلبی کنایه از عصر بوج و نقلی است.

در اینجا می‌توانیم جدال بین «طرفداران نظریه‌ی تکامل»<sup>۱</sup> و «طرفداران نظریه‌ی آفرینش» را درک نماییم. طرفداران نظریه‌ی آفرینش، اصطلاح «طولانی‌ترین زمان» را درک می‌کنند. نیروی اساسی‌شان را از همین‌جا می‌گیرند. می‌توان آیات مربوط به مدت آفرینش جهان به‌دست خدا و پایان آن را با بینشی فرهنگی توضیح داد. اگر از نظر جامعه‌شناختی تشریح نماییم، «نگرش طرفدار آفرینش» متوجه ویژگی قداست، تعالی و هیبت جامعه‌ی بر ساخته‌شده می‌باشد. هر سه کتاب مقدس (تورات، انجیل و قرآن) نیز تفاسیری هستند که سعی دارند زندگی سحرانگیز و مقدس حیات موجود در هلال حاصلخیز را توضیح دهند. منسوب بودن اکثریت بزرگ انسانیت به این سه دین، ناشی از تفاسیری است که ارائه داده‌اند. ادعای اینکه جامعه‌ی فرهنگی جدیدی که به شکل معجزه‌آسا تحقق یافته (که اصطلاح معجزه برای انسان‌های آن دوران فهم‌پذیر است) تداومی ابدی و پایا خواهد داشت، همچنین مبدل‌ساختن چنین گفته‌ای به اعتقاد و باوری اساسی، نیروی تأثیرگذاری این فرهنگ را نشان می‌دهد. تصور کنیم انبوه انسان‌هایی که میلیون‌ها سال از کلان و به عبارت دیگر از پرمات‌ها رهایی نیافته‌اند، با انقلاب صورت‌گرفته در هلال حاصلخیز و بر ساخت اجتماعی بسیار خارق‌العاده‌ای - که تنها با اصطلاح معجزه قابل وصف و توضیح است- روبه‌رو می‌شوند، آیا می‌توانند از تعبیر این دگرگونی به رویدادی مقدس، متعالی، الهی و تشبیه آن به «عید» احتراز ورزند؟

بایستی در همین‌جا به یاد بیاوریم که جامعه‌شناسانی نظیر دورکهایم و سایر علم‌گرایان، از اینکه جامعه را به‌عنوان گروه‌های انسانی متشکل از مجموع رویدادها و نهادها برشمارند، گامی فراتر ننهاندند. تعاریف و روایت‌های مفاهیمی نظیر طبقه، دولت، اقتصاد، حقوق، سیاست، فلسفه و دین، از منطق رویدادی و نهادی فراتر نمی‌روند. اما به هیچ‌وجه نمی‌خواهند درک کنند که چرا این رویکردها به اندازه‌ی کتاب مقدس ارزش نمی‌یابند. مهم‌ترین ضعف این روایت‌ها، در عدم درک اهمیت جامعه‌ی «طولانی‌ترین مقطع زمانی» نهفته است. می‌بایست مجدداً با تأکید این را بگویم که انسانیت دارای حافظه‌ی ژرفی درباره‌ی سرنوشت خویش بوده و به آسانی نمی‌تواند از آن دست بکشد. برعکس چیزی که تصور می‌شود، پایبندی جوامع به کتاب‌های مقدس دینی، ناشی از ایجاد یک خدای مجرد و برخی مناسک عبادی نیست. به سبب اینکه جوامع حس می‌کنند که معنا و ردپای سرگذشت حیات خویش را در این کتاب‌ها خواهند یافت، نسبت به آن‌ها احساس احترام عظیمی می‌نمایند. چون کتاب‌های مقدس، به نوعی نقش حافظه‌ی جامعه‌ی موجود را ایفا می‌کنند، بنابراین از موارد غیرقابل چشم‌پوشی‌اند. صحت و سقم رویدادها و اصطلاحات درون آن، جزئیاتی هستند که در درجه‌ی دوم اهمیت باقی می‌مانند. فرناند برودل وقتی بسیار بجا و سنجیده می‌گوید: «تاریخ باید جامعه‌شناختی گردد و جامعه‌شناسی باید تاریخی شود» نگاه‌ها را به سوی وجود یک اشتباه اساسی روش و علم جلب می‌کند. تا زمانی که روابط مدت-جامعه‌ی تاریخ نیز، به‌صورت بامعنا تشخیص داده نشوند، تبیینات جداگانه‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی نمی‌توانند از آسیب‌رسانی به واقعیت اجتماعی و درانداختن آن به ورطه‌ی بی‌معنایی گسترده، رهایی یابند. هرچقدر رویدادهایی مبتنی بر اسناد گردآوری شوند و به‌عنوان نهاد و قوانین اجتماعی تعیین و اعلان گردند نیز، تا زمانی که به پرسش در زمینه‌ی «مکان، زمان، درون‌مایه و دیدگاه انسان‌ها درباره‌ی آن‌ها» پاسخ داده نشود، تاریخ و جامعه‌شناسی در خصوص معناشناسی تنها می‌توانند «بزارهایی محض» باشند و بس. علی‌رغم اینکه طرفداران نظریه‌ی تکامل، رویدادها و پدیده‌ها را بهتر تشخیص داده‌اند، به سبب اینکه از اصطلاح «مدت‌زمان اجتماعی» محروم هستند، قابل انتقادند. حافظه‌ی اجتماعی، از تکامل پدیده‌ها و رویدادها مهم‌تر است. برای انسان، معناشناسی بر ثبت پدیده‌ها ارجحیت دارد؛ موردی که در آنجا موضوع بحث می‌باشد، جریان رودخانه‌آسای حیاتشان است. دست‌نکشیدن‌شان از خدا نیز، ناشی از نیروی حافظه‌ی اجتماعی است. در آینده می‌توانیم به شکلی وسیع‌تر چنین تفسیر نماییم که جامعه حافظه‌ی گذشته‌اش را با اصطلاح خدا،

۱. Evrim: تطور؛ تکامل؛ فرگشت (Evolution) / Evrimci: تکامل‌گرا، طرفدار نظریه‌ی تکامل / Yaratımcı: طرفدار نظریه‌ی آفرینش

همانند و یکسان می‌نماید. پدیده‌گرایی به‌عنوان یک بیماری مدرنیته اساساً تا زمانی که در برابر حافظه‌ی اجتماعی و بنابراین در مقابل متافیزیک بایستد، مورد انتقاد قرار خواهد گرفت. همان‌گونه که انسانی فاقد حافظه‌ی دچار دشواری بسیاری در زندگی می‌گردد و تبدیل به یک کودک می‌شود، جوامعی که حافظه‌شان را از دست داده‌اند نیز با خطر فراموشی خویش و خودباختگی روبه‌رو می‌شوند. جوامعی که حافظه‌شان را از دست داده‌اند، به آسانی تحت استثمار، اشغال و همگون‌سازی واقع می‌گردند.

هرچند پوزیتیویست‌ها ادعا می‌نمایند جامعه را به‌صورت علمی تعریف می‌کنند اما پوزیتیویسم، مکتبی فکری است که حداقل شناخت را از جریان واقعی اجتماعی دارد. پوزیتیویست‌ها با تعبیر جامعه به یک توده‌ی بدون تاریخ از طریق یک رویکرد ماتریالیستی محض، با ارائه‌ی منحرف‌ترین و ناقص‌ترین تعریف، راه را بر خطرناک‌ترین عملیات‌های<sup>۱</sup> اجتماعی هموار می‌سازند. اصطلاح مهندسی اجتماعی<sup>۲</sup> با پوزیتیویسم در ارتباط است. تصور می‌کنند که با دخالت از بیرون، می‌توانند به دلخواه جامعه را شکل دهند. از طریق این رویکردها که نگرش رسمی مدرنیته‌اند، برای مشروعیت‌بخشی به جنگ‌های قدرت‌طلبانه و استثمار که در درون و بیرون از جامعه به راه انداخته می‌شوند، توجیهاتی را تشکیل می‌دهند.

ب- می‌توانیم اصطلاح «مدت‌زمان ساختاری»<sup>۳</sup> را طی پیشرفت اجتماعی، بر تحولات اساسی نهادی تطبیق دهیم. تعریف مدت‌زمان‌های تأسیس و فروپاشی ساختارهای اساسی، می‌تواند در شناخت واقعیت اجتماعی مؤثر افتد. با مبنا قرار دادن وضعیتی که طی آن انسان‌ها تحت فشار و بهره‌کشی قرار گرفته‌اند، به‌کارگیری دسته‌بندی‌هایی اعم از برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی در مورد جامعه می‌تواند موضوع تفاسیر با معنا شود. ربط‌دهی مقاطع زمانی ساختاری با این اشکال اجتماعی، راهگشای قاموس و ادبیات<sup>۴</sup> مهمی گردیده است. اما به سبب اینکه نتوانسته رابطه‌اش را با اصطلاحات «طولانی‌ترین مقطع زمانی» و «کوتاه‌ترین مقطع زمانی» برقرار نماید، نمی‌تواند چندان سودمند واقع گردد و به تکرار معنای کلیشه‌ای دچار می‌شود. می‌توان جامعه‌ی نئولیتیکی را هم از طریق مدت‌زمان مربوط به جامعه‌ی ساختاری و هم مدت‌زمان مربوط به جامعه‌ی فرهنگی بنیادین، به‌صورت متداخل تفسیر نمود. همچنان‌که داشتن ساختارهای نهادی، اندوخته‌های ذهنیتی و مادی حیات مختص به خویش را می‌توان با اصطلاح «مدت‌زمان ساختاری» توضیح داد، به سبب اینکه تأثیرات فرهنگی موجود تا زمان نابودی و فروپاشی فیزیکی ادامه خواهند یافت، می‌توان آن‌ها را به‌وسیله‌ی اصطلاح «طولانی‌ترین مقطع زمانی» نیز توضیح داد. اساساً اشکال ذهنیتی و گروه‌های وسیع انسانی نظیر علم، هنر، دین، زبان، خانواده و اتنیسیته- قوم‌علی‌رغم اینکه دچار تغییرات فراوانی گردیده‌اند اما چون تا پایان مقطع زمانی پابرجا خواهند ماند، می‌توانند موضوع مدت‌زمان جامعه‌ی فرهنگی بنیادین را تشکیل دهند. همچنین اکولوژی در ارتباط با نتایج تمامی شاخه‌های علم، از موضوعاتی است که می‌تواند در این دوران به‌منزله‌ی علم نهادینگی اقتصادی، در رفیع‌ترین جایگاه بنشیند. سیاست دموکراتیک، هم به‌مثابه‌ی علم و هم نهاد، از موضوعاتی است که همیشه باید مطرح باشد.

اساسی‌ترین نهاد مقاطع زمانی ساختاری، شکل و حیات دولتی است. در کنار آن، مواردی نظیر هیرارشی و طبقات (که همگام با دولت موجودیت یافتند)؛ ملک، خاک- وطن (به‌منزله‌ی مرزهای دولت)؛ دولت کاهنی، خاندانی، جمهوری و دولت- ملت (به‌عنوان فرم‌های دولتی) از جمله موضوعات مهم هستند. اشکال دینی نیز یک موضوع مهم مقطع زمانی ساختاری را تشکیل می‌دهند. مباحثی که به‌عنوان شیوه‌های تولید جوامع (نئولیتیکی، برده‌داری، فئودالی، کاپیتالیستی و سوسیالیستی) دسته‌بندی شده‌اند نیز از جمله موضوعات مقطع زمانی ساختاری هستند.

۱. Operasyon: منظور مداخلاتیست به قصد بهره‌برداری و مورد اعمال فیزیکی قرار دادن (Operation).

۲. Toplumsal mühendislik: مهندسی اجتماعی (Social Engineering).

۳. Yapısal süre: مدت‌زمان ساختاری؛ مقطع زمانی ساختاری؛ زمان مربوط به فرآیندهای ساختاری (Structural duration).

۴. Literatür: لیتراچور (Literature).

موضوع فروپاشی نهادها نیز در چارچوب مدت‌زمان ساختاری است.

شاید اطلاق عنوان «جامعه‌شناسی ساختاری» بر شاخه‌ای از زیرمجموعه‌ی جامعه‌شناسی که موضوعات ساختاری را مورد بررسی قرار می‌دهد، یک نام‌گذاری مناسب باشد. نام‌گذاری مباحث تحقیق در زمینه‌ی طولانی‌ترین مقطع زمانی، به‌عنوان «جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین» از نظر گستره‌ی کلیت‌ساز و انسجام‌بخش آن بجا خواهد بود.

ج- موضوعات «مقطع میان‌مدت و کوتاه‌مدت»، هم از نظر کمی و هم کیفی، رخدادها و پدیده‌های کثیری هستند. تمامی رخدادهای تغییر و تحول فرهنگی و ساختاری، موضوع مقاطع «کوتاه‌مدت» و «میان‌مدت» می‌باشند. موضوع «مقطع میان‌مدت»، تغییراتی هستند که اندکی عمر درازتری داشته‌اند اما در همان نهادهای ساختاری جای می‌گیرند. به‌عنوان مثال می‌توان بحران‌های اقتصادی، تغییرات رژیم‌های سیاسی، همه نوع تشکلهای سازمانی اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و عملی را در این گستره محسوب نمود. تمامی فعالیت‌های اجتماعی و اجتماعی‌شدن فرد نیز، موضوعات اساسی مربوط به «مقطع کوتاه‌مدت» هستند. رسانه‌ها عموماً رخدادها و پدیده‌های کوتاه‌مدت را مبنای کار قرار می‌دهند. رویدادهای روزانه‌ی نهادهای ساختاری نیز جایگاهی اساسی را در مقطع کوتاه‌مدت به خود اختصاص می‌دهند.

اطلاق عنوان جامعه‌شناسی «آگوست کنت»<sup>۱</sup> بر این جامعه‌شناسی، به سبب اینکه این جامعه‌شناسی رخدادهای مقطع کوتاه‌مدت را مبنای کار می‌دهد، می‌تواند نام‌گذاری بجایی باشد. به‌عبارتی دیگر، نام‌گذاری آن به‌شکل «جامعه‌شناسی پوزیتوو» (بدون اینکه انتقاد اساسی وارده بر آن از نظر دور داشته شود) می‌تواند مناسب باشد. حقیقتاً جامعه‌شناسی باید بخشی داشته باشد که رویدادها را مورد تحقیق قرار دهد. به‌ویژه رخدادها در دوران کائوتیک وزنه‌ی بیشتری یافته و تعیین‌کننده می‌شوند. ترکیب و یکپارچه‌سازی جامعه‌شناسی با جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین، جامعه‌شناسی ساختاری و جامعه‌شناسی پوزیتوو که مبتنی بر تبیین رخدادهاست، می‌تواند کیفیتی مکمل داشته باشد.

همچنین تمامی رخدادها و تشکلهای کیهانی و ازجمله رویدادهای اجتماعی نیز، نیازمند فضایی هستند که آن را کوانتومی و کائوتیک می‌نامیم. فضاهای کوانتومی و کائوتیک، فضاهای آفرینش هستند. اگرچه هنوز به شکلی عمیق مورد پژوهش واقع نشده‌اند، اما قطعاً وجود دارند. پابرجا نگه‌داشتن تمامی تشکلهای مقاطع زمانی طولانی، میانی و کوتاه از جانب «رخدادها» هم در «هر لحظه» و هم در «فواصل کوتاه»، از موضوعات اساسی‌ای است که علم تدریجاً به آن مشغول می‌شود. یک نوع «لحظه‌ی آفرینش» که می‌توانیم آن را «لحظه‌ی کوانتوم» و «بازه‌ی زمانی کائوس»<sup>۲</sup> نیز عنوان نماییم، نمی‌تواند مورد اهمال و غفلت واقع شود. احتمال آزادی در کیهان، در همین لحظه تحقق می‌یابد. خود آزادی، با «لحظه‌ی آفرینش» در پیوند است. تمامی ساختارهای موجود در طبیعت و جامعه هم از لحاظ بر ساخت و هم از لحاظ پابرجایی و مقاطع زمانی حیات (حتی اگر کیفیات متفاوتی داشته باشند)، نیازمند «لحظه‌های آفرینش» هستند.

بنابراین جستجوی نام و عنوان برای جامعه‌شناسی‌ای که موضوعات آفرینش را از نظر اجتماعی، در کوتاه‌ترین مقطع زمانی از میان کوتاه‌ترین مقاطع بررسی می‌نماید، مناسب خواهد بود. به پیشنهاد شخصی من، استفاده از عنوان «جامعه‌شناسی آزادی»، برای نام‌گذاری جامعه‌شناسی‌ای که «لحظه‌ی آفرینش» را در رویدادهای اجتماعی موضوع خویش قرار می‌دهد، بجا خواهد بود. مهم‌تر اینکه، به بیان دیگر می‌توان جامعه‌شناسی آزادی را به سبب انعطاف بزرگ ذهنیت انسان - که در اثر اجتماعی‌بودن به قابلیت بی‌همتا دست یافته-

۱. Auguste Comte : فیلسوف فرانسوی (۱۸۵۷-۱۷۹۸)؛ گرایش به ایزکتیو بودن علم داشت و در عصر روشنگری به تحقیقات علمی در مورد حیات اجتماعی معتقد بود. «سیاست پوزیتوو» از جمله آثار اوست. کنت معتقد بود که جبر تاریخی انسانیت را به سمتی خواهد برد که نگرش دینی و فلسفی از بین می‌رود و تنها شکلی از اندیشه که ماندگار خواهد بود متعلق به اندیشه‌ی قطعی (Positive) و تجربی علم است.

۲. Kaos aralığı : بازه‌ی کائوس یا آشوب؛ فاصله‌ی کائوس

و خلاقیت ناشی از آن، جامعه‌شناسی ذهنیت نیز بنامیم؛ بر این باورم که جامعه‌شناسی آزادی شاخه‌ای است که بسیار حائز اهمیت است. تحقیق درباره‌ی اندیشه و اراده‌ی آزادی‌محور، موضوعی است که در رأس سایر موضوعات می‌آید. مادامی که رویداد دوره‌ی آفرینش، رویدادی برخوردار از آزادی است و به سبب اینکه این کوتاه‌ترین مقاطع زمانی کوتاه یعنی «لحظه‌ی کوانتوم» و «بازه‌ی زمانی کائوس» - که می‌توان آن را جامعه‌شناسی آفرینش نیز نامید - بیشتر از هر چیز حوزه‌ی اجتماعی را دربر گرفته و بنابراین به آن مربوط است، جامعه‌شناسی آزادی در رأس موضوعاتی از جامعه‌شناسی می‌آید که می‌تواند بیشترین توسعه را بیابد.

همچنین باید از لحاظ فکری به بحث درباره‌ی «زمان نجومی» نیز پرداخت؛ که البته به موضوع ما ارتباطی ندارد. موضوعات این مقطع زمانی هنوز تعیین نشده‌اند. اما می‌توانیم در سرخط‌های اساسی مواردی از قبیل شکل‌گیری و نابودی «خورشید» و «کهکشان‌ها»، کاراکتر «انبساط» و «انقباض» احتمالی کیهان، و نیروهای اساسی «جاذبه» و «دافعه»ی مرتبط با آن را در چارچوب اصطلاحات و موضوعات «زمان نجومی» (مدت‌زمان آسترونومیک) قرار دهیم. عمر کیهان نیز در رأس نکاتی است که باید مورد بحث واقع شود.

در بخشی دیگر، هم به تشریح اندیشه‌هایمان درباره‌ی روش تحقیق جامعه‌شناختی در زمینه‌ی موضوعات مربوطه خواهیم پرداخت، و هم سعی بر اجرای آن خواهیم کرد. نباید فراموش شود که این کار من کیفیت آزمون را دارد. طبیعی است که اندیشه‌هایمان را همچون یک پیش‌نویس ارائه می‌دهیم.

وقتی پیشرفت‌های اجتماعی موجود در هلال حاصلخیز را دیگر بار با این بینش جامعه‌شناسانه بررسی نماییم، می‌بینیم که جامعه‌شناسی آزادی، از نظر تاریخ جامعه، مصادف با مفیدترین مقطع کائوس در دوران انقلاب نئولیتیکی منطقه بوده است. گروه‌های کوچنده که با شکارگری سیار و جمع‌آوری گیاهان زندگی می‌کردند، طی پسرقت سریع یخ‌ها به‌سوی قله‌ی کوه‌ها، با ترک ساختارهای اجتماعی دوران قبلی‌شان، به جستجوی حیاتی مبتنی بر زندگی یکجانشینی و گذران از راه کشاورزی می‌افتند. تجمعات صدها ساله‌ی کلانی با مسئله‌ی سپردن جایشان به ساختارهای وسیع‌تر رویارو هستند. دقیقاً در دوره‌ای هستیم که تحول و انفجاری ذهنیتی صورت می‌گیرد. به‌جای تداوم ساختار زبانی‌ای که تماماً از ذهنیت قدیمی کلان و زبان اشاره‌ای نگسسته، به ذهنیت وسیع‌تر خلق روستا و اتنیسیته گذار صورت گرفته است. نظم زبان نمادین، به‌سرعت در حال توسعه است. مواد خوراکی، ارتباط مواصلاتی، بافندگی، سفال، آسیاب دستی، معماری، مباحث دینی و هنری بی‌شماری به‌وجود آمده و تمامی‌شان نیز مستلزم نظام نام‌گذاری و قالب‌های ذهنی تازه‌ای هستند.

جامعه‌ی نوین اکثراً مبتنی بر حیات روستایی است و روابط کلانی به روابط اتنیکی متحول می‌شوند. این اشکال نوین ساختاربندی‌های مادّی، بدون وجود چارچوب معنادارتر ذهنی پیش نمی‌روند، حتی نمی‌توانند آغاز گردند. هویت جامعه‌ی قدیمی کلان به‌صورت «توتم» ادامه می‌یابد، همچنین تحول ذهنیت و زبان آن به شکل نماد جامعه‌ی نوسنگی یعنی پیکره و نگاره‌ی «ایزدبانو- مادر» درمی‌آید. با کاهش اشکال توتمی، نگاره‌ها و پیکره‌های ایزدبانو- مادر همه‌جا را دربر می‌گیرند. این نگاره‌ها و پیکره‌ها، سمبل نقش فزاینده‌ی زن-مادر می‌شوند. این امر، از نظر دینی مرحله‌ای بالاتر است و نوعی اصطلاح‌سازی بسیار غنی را با خود به همراه می‌آورد. پسوند تأنیث در زبان بیشتر می‌شود. عنصر مؤنث، تا مدت زمانی طولانی، موقعیت سرآمد خویش را در پسوندهای زبان نمادین، حفظ نموده است. حتی امروزه در بسیاری از زبان‌ها می‌توانیم این خصوصیت را ببابیم. همراه با ایزدبانو-مادر، اجتماعی‌بودن نیز آکنده از قداستی بس فزاینده می‌گردد. جامعه‌ی نوین سبب پیدایش اصطلاح و نام‌گذاری نوین می‌گردد. وقتی دورانی که آن را انقلاب ذهنیت می‌نامیم، به خلاقیت نیاز پیدا می‌کند، باید آن را در چارچوب جامعه‌شناسی آزادی بررسی نماییم. مورخان مطرح در این مورد اشتراک نظر دارند که مرحله‌ی یادشده تا مدت زمانی طولانی جریان داشته است. شکل‌گیری هزاران پدیده، به معنای



هزاران انقلاب ذهنیت و نام است. انفجاری ذهنیتی روی داده که در آن تلاشی وسیع‌تر، اصیل‌تر و خلاق‌تر از انقلاب ذهنیتی اروپا صورت گرفته است. از نقطه نظر تاریخی، قابل اثبات است که اکثریت اصطلاحات و یافته‌هایی که امروزه از آن‌ها استفاده می‌کنیم، در همین دوران پدید آمده‌اند.

اگر طبقه‌بندی کلی انجام دهیم، یک دوره‌ی خلاقیت اجتماعی مطرح است که حداقل به اندازه‌ی نصف دوره‌ی امروزین، در آن کشف‌ها و دستاوردهای علمی-تکنیکی حاصل شده است. لیستی متشکل از دین، هنر، علم، ارتباطات، معماری، غلات، میوه‌جات، انواع حیوانات اهلی مانند گاو و گوسفند، بافندگی، سفالگری، آسیاب‌نمودن، آشپزخانه، عید، خانواده، هیرارشی، مدیریت، هجوم و دفاع، هدیه، ابزارهای زراعی و موارد بسیار دیگری، به چنان شکلی از پیشرفت کمی و کیفی نائل شده است که حتی امروزه نیز در سطح فهرست اقلام اساسی حیات اجتماعی قرار دارد. وقتی به ساختار روستا و خانواده که از نئولیتیک به‌جا مانده می‌نگریم، [درمی‌یابیم] اصیل‌ترین ارزش‌های اخلاق اجتماعی که به جامعه نیرو می‌بخشند و زندگی را معنادار می‌نمایند - در رأس آن احترام، محبت، همسایگی و همیاری- بسیار عالی‌تر از هنجارهای (با بی‌اخلاقی‌های!) مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند. قالب‌های اساسی ذهنیتی که به هیچ‌وجه کهنه نمی‌شوند، اساساً از همین دوران برجای مانده‌اند.

از نظر جامعه‌شناسی پوزیتیو، در آن مرحله حیات رویدادی موجود در منطقه نیز در مقایسه با دوران خویش بسیار غنی‌تر بوده است. رویدادها و پدیده‌های هلال حاصلخیز در مقایسه با حیات مبتنی بر شکارگری، دفاع و جمع‌آوری گیاهان که به شکلی یکنواخت در جامعه‌ی کلانی جریان داشته، تماماً در حالت انفجار بوده‌اند. نام‌گذاری پدیده‌ها و رویدادهای بی‌شماری که در آن دوران به تازگی انجام می‌شد، غنی‌ترین شکل صدا و عمل انسانی را نشان می‌دهد. از متن کتاب‌های مقدس نیز می‌توان چنین دریافت: معنای اساسی‌ای که این دوران در ذهن انسان به‌جای گذاشت، بعدها راهگشای ایجاد اصطلاح «بهشت» شد. شاید هم با یکی از خوش‌شانس‌ترین لحظات جامعه‌شناسی پوزیتیو روبه‌رو هستیم. پیشرفتی که به‌وجود آمده، همانند باران ستاره‌هاست که بر انسانیت می‌بارد. هر چهارطرف جهان با رویدادها و پدیده‌هایی که هرکدام بسان تالگو نور و روشنایی ستاره‌ای است، زیر باران گرفته شده؛ توسعه‌ی اجتماعی، خیال بهشت و حتی لحظات تحقق آن را [همچو نهالی] کاشته و به فرهنگ متحول می‌نماید.

از نظرگاه جامعه‌شناسی ساختاری، می‌توان در «هلال حاصلخیز» به مشاهده‌ی ردپای تمام نهادینگی‌هایی پرداخت که نشان حضور خویش را بر پهنه‌ی توسعه‌ی اجتماعی برجای نهاده‌اند. به‌ویژه دوران ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م. تماماً یک روند نهادینگی محسوب می‌گردد به‌طوری‌که: مکان‌های مسکونی که همه‌ی ساختارهای روستا و شهر آن را مینا خواهند گرفت تعیین شده‌اند؛ گذار به مرحله‌ی یکجانشینی صورت گرفته؛ هیرارشی به‌وجود آمده است؛ دین نهادینه گشته؛ اولین پرستشگاه‌ها تأسیس شده‌اند؛ اتنیسیته موجودیت یافته؛ ساختارهای زبانی شفاف شده‌اند؛ سنت‌های همسایگی برقرار گردیده و اخلاق و مدیریت در قوی‌ترین دوران خویش به‌سر می‌برند. به دیگر سخن، پایداری جامعه‌ی نئولیتیک، انقلاب زراعی-روستایی و بنابراین نهادینگی آن قطعیت یافته‌اند. ساختارهای اجتماعی که موضوع اساسی جامعه‌شناسی ساختاری را تشکیل می‌دهند، اولین بار در هلال حاصلخیز چنین تشکل نیرومندی را به نمایش می‌نهند. هنوز نکات بسیاری وجود دارند که از این تشکل‌ها - که امروزه نیز به‌مثابه‌ی نهادینگی‌های اصیل نیازمند تحقیق هستند- بیاموزیم. هر اندازه ساختارهای موجود در منطقه را به‌منزله‌ی اولین ارزش‌های نهادینه‌شده‌ی انسانی مورد تحقیق قرار دهیم، همان قدر در خصوص پایه‌گذاری جامعه‌شناسی ساختاری، به نتایج مطلوب دست خواهیم یافت. بایستی به‌خوبی واقف بود که جامعه‌شناسی ساختاری امروزین، دچار یک محرومیت جدی «معناشناختی» است. اگر به‌عنوان یک بخش از جامعه‌شناسی عمومی، با دیدی نقادانه به نواقص خود بنگرد، شاید بتواند به یک بیان مؤثر برای معناشناسی مبدل شود.

زبان و فرهنگی که بنیان‌های آن در هلال حاصلخیز ایجاد شده‌اند، به‌عنوان موضوع جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین، جایگاه و ارزشی در حد منبعی اصیل یا سرآغازین<sup>۱</sup> دارند. جامعه‌ی تشکیل‌شده در منطقه، دارای موقعیت طولانی‌ترین مقطع زمانی است. همان‌گونه که قبلاً نیز گفته بودیم تا زمانی که به سبب آفتی طبیعی یا فلاکتی اجتماعی، حیات انسانی به‌صورت جدی نابود نشود (مثلاً تا زمانی که مجدداً به دوران کلان‌بازگردیم) حلقه‌ی «فرهنگ اجتماعی و تمدنی» که با تکیه بر هلال حاصلخیز به‌وجود آمده، چنان وسعتی دارد که می‌تواند سرآمدبودن خویش را حفظ نماید. اگرچه توان هژمونیک‌شدن تمدنی با ریشه‌ی چینی و سامی - به اعتبار وسعتش - از لحاظ تئوریک غیرممکن نباشد نیز، از نظر عملی بسیار دشوار است. همچنان‌که به‌رغم وقوع همه‌جانبه‌ی «یورش‌های اسلامی» و «حملات مغولی»، فرهنگ هند و اروپایی (بنابراین فرهنگ منبع یعنی زبان و فرهنگ آریایی) به هیچ‌وجه خصیصه‌ی هژمونیک‌بودن خویش را از دست نداد. شاید چین در آینده دست به یک حمله بزند. اما استیلا بر فرهنگ هند و اروپایی که در سطح جهان دارای جایگاه معناداری است همچنین اشغال، مستعمره‌نمودن و تبدیل آن به کولونی، بدون پشتیبانی معجزه‌آسای عوامل و علل خارجی (مثلاً فلاکت‌های طبیعی و اجتماعی بزرگ، مستثنی از منطقه‌ی فرهنگ چینی) احتمالی بسیار ضعیف است.

می‌توانیم جامعه‌شناسی فرهنگ بنیادین را با جامعه‌شناسی عمومی نیز همانند تلقی نماییم. در این وضعیت می‌توان تغییر و تحول اشکال ذهنیتی، نهاد خانواده و موجودیت‌های اتنیکی - قومی (ابتدا آنهایی که متکی بر سه فرهنگ بزرگ‌اند و نیز موجودیت‌هایی که در درون سایر فرهنگ‌ها به‌سر می‌برند) را موضوع جامعه‌شناسی عمومی قرار دهیم. مهم‌تر اینکه می‌توان موضوع «فضاهای کائوس و فروپاشی» که جامعه‌شناسی آزادی و جامعه‌شناسی ساختاری با آن روبه‌رو گشته و از نظر تکیه‌گاه‌ها و نتایجش دچار آن می‌گردند در گستره‌ی جامعه‌شناسی عمومی مورد تحقیق قرار داد.

دورانی که بعدها به‌عنوان دومین مرحله‌ی بزرگ جامعه‌ی موجود در هلال حاصلخیز، با شکل‌گیری عصر دولت کاهنی سومر آغاز شد، مرحله‌ی «جامعه‌ی متمدن» است. جامعه‌ی متمدن اساساً ظهور و پیدایشی با ریشه‌ی هیرارشیک - خاندانی است که متکی بر فرهنگ هلال حاصلخیز می‌باشد. جوهره‌ی جامعه‌ی متمدن این است: هنگامی که وفور و تنوع خوراکی - که بر مبنای پیشرفت شیوه‌ی تولید رو به افزایش می‌نهد - با طبقاتی شدن و شهرنشینی یکی می‌گردد، یک گروه هیرارشیک خاندانی با کاربست امکانات «مرد نیرومند» بازمانده از گذشته، سازمان «دولت» را تشکیل می‌دهد. در هلال حاصلخیز، نه‌تنها در مزوپوتامیای سفلی بلکه در مزوپوتامیای میانی و علیا نیز شاهد اقدامات بسیاری از این نوع هستیم. برخی از آنها پایدار می‌مانند و برخی دیگر به اقتضای شرایط نمی‌توانند تداوم یابند. در کتاب مقدس، دولت به‌عنوان لویاتان (هیولایی که از دریا بیرون آمده) ارزیابی شده است. تحقیق در زمینه‌ی خط سیر حملات خونین، استثمارگران و گه‌گاه نسل‌کشی‌هایی که این هیولا علیه پیشرفت اجتماعی به‌راه می‌اندازد، همچنین اشکال به‌بردگی‌کشاندن و استثمار انسان‌ها تحت زمامداری شاهان پوشیده و عریان و نقاب‌دار و بی‌نقاب، همراه با ادوات مشروعیت‌بخشی آن، موضوعاتی خواهند بود که از این پس به آنها خواهیم پرداخت.

۱. Orijinal: آرژینال، دارای اصیلت، اصل، سرآغازین، نوآوری (Original)



بخش سوم  
جامعه‌ی متمدن شهری  
- عصر خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده -

بزرگ‌ترین تخریبات پوزیتیویسم، که در حکم ایدئولوژی رسمی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، در حوزه‌ی جامعه‌شناسی روی داده است. پوزیتیویست‌ها تحت نام علمی بودن (همانند آنچه در حوزه‌ی فیزیک رخ می‌دهد) از راه نگرش تقلیل‌دهی، به ابژه‌سازی<sup>۱</sup> در حیطه‌ی موضوعات اجتماعی پرداخته‌اند؛ بدین ترتیب، معضلاتی را سبب شده‌اند که به دشواری می‌توان از پس آن‌ها برآمد. اینکه تحت نام «سوسیالیسم علمی» و با استفاده از همان روش، حوزه‌ی اجتماعی به‌ویژه عرصه‌ی اقتصادی یعنی حوزه‌ی مادّی جامعه - که حوزه‌ی مورد علاقه‌ی به‌اصطلاح سوسیالیسم واقعی محسوب می‌شود- مورد تحقیق قرار داده شده، مسائل معناشناختی<sup>۲</sup> را به وضعیتی بغرنج و لاینحل دچار کرده است. ذهنیت مبتنی بر رویکرد فیزیکی، که حتی عقب‌مانده‌تر از رویکرد زیست‌شناختی است، چنان نیرویی در اختیار کاپیتالیسم نهاده است که هیچ اسلحه‌ای نمی‌تواند آن را تأمین نماید. در بخش مربوط به روش سعی کرده بودم نشان دهم که این روش، اساسی‌ترین پارادایم کاپیتالیسم است. بدون تأمل و کار مکرر بر روی آن، پیشرفت حاصل نمی‌شود. «سوسیالیست‌های علمی» دقیقاً عکس چیزی که ادعایش را دارند، به‌واسطه‌ی ابژه‌گردانی جامعه و تحقیق در آن و به دلیل مساعده‌بودن ذهنیتشان برای انجام چنان بررسی‌هایی، حتی متوجه هم نیستند پرولتاریا و سایر محرومانی را که تحت نام آنها عمل می‌کنند، از همان آغاز خلع سلاح می‌گردانند. نشان خواهیم داد که اگر جامعه همچون طبیعت فیزیکی و حتی همچون طبیعت بیولوژیک، به‌منزله‌ی یک پدیده انگاشته شود، خود به معنای تسلیم‌شدن در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. بایستی با درد و خشم بسیار بگویم: انجام مبارزه‌ای بسیار اصیل در طول بیش از صد و پنجاه سال تحت نام «سوسیالیسم علمی»، از راه پوزیتیویسم ماده‌گرای محضی که از همان ابتدا محکوم به شکست بود، بدطالعی بزرگی است. بی‌گمان در پس این موضع، «طبقاتی‌بودن»<sup>۳</sup> وجود دارد که سوسیالیست‌ها تحت نام آن بسیار مبارزه و پیکار نموده‌اند. اما این طبقه، برعکس آنچه تصور می‌کنند، کارگران و سایر زحمتکشانی نیستند که برده‌وار برای «پرولتاریا» شدن مقاومت می‌کنند؛ بلکه طبقه‌ی «خرده‌بورژوازی» است که مدتی طولانی در درون مدرنیته ذوب شده و تسلیم گشته است. پوزیتیویسم، دقیقاً ایدئولوژی همین طبقه است که نگرشی کورکورانه و واکنشی توخالی نسبت به کاپیتالیسم دارند. این طبقه‌ی اصناف اصیل شهری که از چگونگی تشکیل حیات اجتماعی بی‌خبرند و همیشه به زمینه‌ی مناسبی برای «طریقت‌گرایی عقیم» مبدل می‌شوند، قشری اجتماعی است که نظام رسمی حاکم در مقایسه با دیگر اقشار، آن را آسان‌تر تحت حاکمیت ایدئولوژیک خویش درمی‌آورد.

هنگامی که مسئله رویکرد اجتماعی باشد، پدیده‌گرایی یک نوع بت‌پرستی معاصر محسوب می‌گردد. بت‌پرستی، چارچوب میان‌تهی الوهیتی است که معنایش را از دست داده است. وقتی الوهیت به‌عنوان یک اصطلاح - که در دورانی برای جامعه نقش‌ویژه‌ی سحرآمیز و مقدسی داشت- کارکردش را از دست می‌دهد، چیزی که باقی می‌ماند صورتی از آن است که به بت مبدل شده. پرستش بت‌ها از طرف طیفی که محروم از معناشناسی‌اند،

۱. Nesnelletirme: عینی‌کردن؛ ابژه‌گردانی؛ مبدل‌ساختن به موضوع شناسایی، ابژکتیوگردانی (Objectivation یا Objectification).

موردی قابل درک است. این اقشار همچنان که نمی‌دانند بت به سبب کارکردش به وجود می‌آید، برعکس تصور می‌کنند که بت پرستی معنا خواهد آفرید و به تعالی و قداست قدیمی دست خواهد یافت، یا به چنین غفلتی دچار می‌شوند. از این لحاظ، درک ادیان مخالف بت پرستی می‌تواند بسیار روشنگرانه باشد. شکی ندارم که پوزیتیویست‌های محکوم به پدیده‌گرایی، بت پرستان معاصرند. خود فیلسوفان عرصه‌ی مدرنیسم چنین می‌گویند: «این بت پرستان مدرن که می‌توان آنها را بت پرستان معاصر نیز نامید، بهترین ایزه‌های مصرفی را همچون یک بت در آغوش می‌کشند».

مارکس و مکتب وی تصور کردند که از رهگذر تحلیل اقتصادی خواهند توانست وضعیت جامعه، تاریخ، هنر، حقوق و حتی دین را روشن نمایند. بدون شبهه، تمامی نهادهای اجتماعی همانند بافت‌های بدن بر همدیگر تأثیر می‌گذارند. اما وقتی عرصه‌ی ما ساحت اجتماعی باشد، همه چیز تغییر می‌یابد. نهادهای اجتماعی، به مثابه‌ی شالوده‌هایی که محصول ذهن انسان‌اند، شباهتی به بافت‌های بیولوژیک ندارند. حتی بافت تن انسان هم نیستند. ذهن انسان در محیط اجتماعی همانند آتشفشان فعالی است که همیشه در حالت انفجار، «معنا و اراده» تولید می‌کند. در سایر انواع زنده، نمونه‌ای همانند آن را سراغ نداریم. اما برخی از اشتراکات آن با رویدادهای فیزیکی را نیز شاید بتوان، در دنیای کوانتوم<sup>۱</sup> متصور شد. فراموش نکنیم که خود ذهن انسان، در چارچوب نظم کوانتومی کار می‌کند. جهان مادی (و ساختار اقتصاد اجتماعی نیز) بیانگر انجماد سازوکار کوانتومی و حالت در پوسته قرار گرفته‌ی آن است. اینکه جامعه از طرف ذهن اداره می‌شود، چنان روشن است که احتیاجی به بحث ندارد. اینکه حتی اقتصاد اجتماعی نیز از راه فعالیت ذهنی ایجاد شده، مسئله‌ای است که احتیاجی به اثبات ندارد.

اگرچه تکراری باشد، اما باید مجدداً تأکید کنم که «تاریخی نمودن جامعه‌شناسی و جامعه‌شناختی نمودن تاریخ» از شرایط اساسی پیشرفت در معناشناسی است. امتیاز دیگر این روش آن است که همانند سیر پیدایشی تاریخ، برای تفسیرپردازی مساعد است. منکر اهمیت اندیشه‌ی نظری<sup>۲</sup> نمی‌شوم. برعکس، جهت مفید واقع شدن این شیوه‌ی تفکر باید بتوان رخداد‌های تاریخی را همان‌گونه که جریان یافته‌اند، درک کرد. هر چند گفته شود «برساخت، تاریخ را تعیین می‌نماید» یا برعکس «تاریخ عبارت از کنش دولت است»، و هرچقدر رویدادها به ردیف شمارش گردند و تحلیلاتی صورت گیرد، از نظر معناشناسی واقعیت تاریخی، فراتر از انحراف و به کژراهه بردن نتیجه‌ای نخواهد داد. واضح است که با این روش، نمی‌توان به روایت تاریخ و بنابراین جامعه پرداخت. در این صورت چیزی که وضع می‌گردد، تاریخ نبوده، بلکه فیزیولوژی<sup>۳</sup> اجتماعی است. روایت چگونگی تأثیرگذاری نهادهای اجتماعی بر همدیگر یا تعیین یکدیگر (همانند بافت‌ها در فیزیولوژی)، قطعاً روایت تاریخ نیست؛ پدیده‌گرایی بسیار محض است.

برای اینکه بتوانیم در مورد تاریخی بامعنا داد سخن دهیم، مسئله‌ی کلیدی این است که [بدانیم] نیروی جریان‌ش در آن لحظه‌ی جریان چگونه تحقق یافته است. دست‌یابی به معنا و اراده‌ای که در فعالیت تأثیرگذار ذهنی و ارادی آن لحظه نهفته است، می‌تواند منجر به نگارش و تفسیر صحیح تاریخ گردد. همچنان که این کنش می‌تواند یک حمله‌ی اقتصادی باشد، می‌تواند یک عمل دینی نیز باشد. مسئله‌ی مهم، اسلحه نیست؛ بلکه مهم دستی است که ماشه را چکانده و لحظه‌ای است که ماشه کشیده شده. تحلیل ارزش اقتصادی،

۱. Kuantum : کوانتوم (Quantum). دوگانه‌بودن موج-ذره (Wave-particle duality) تابش‌های الکترومغناطیس و ماده باعث شده تا اصل عدم قطعیت شکل بگیرد و باب جدیدی را بر دنیای زیر اتمی بگشاید. اصل عدم قطعیت جنبه‌ی اصلی مکانیک کوانتومی است. طبق این اصل تعیین دقیق مکان و تکانه (اندازه حرکت) یک ذره به‌طور همزمان غیر ممکن است. هرچند ذرات ماکروسکوپی نیز از اصل عدم قطعیت پیروی می‌کنند ولی مقدار آن در مقابل اندازه‌ی جسم چنان ناچیز می‌باشد که قابل صرف‌نظر کردن است. اما در مورد فوتون و ذرات بنیادی و زیر اتمی دیگر روا نیست که ما از عدم قطعیت‌ها در مکان و تکانه چشم‌پوشی کنیم چرا که مقدار عدم قطعیت‌ها در مقابل اندازه‌ی ذره چشمگیر و قابل توجه می‌باشد. برخی اصول اساسی حاکم در دنیای ذرات زیر اتمی عبارتند از: زنده‌بودن، عدم قطعیت، دوگانه‌بودن، حس کردن، ترجیح آزاد، وابستگی متقابل و تنوع.

۲. Spekülatif düşünce : اندیشه‌ی مبتنی بر گمانه‌پردازی  
۳. Fizyoloji : علم وظایف اعضای بدن (Physiology)

هنری، سیاسی و نظامی اسلحه شاید به منزله‌ی چاشنی و زینت‌دهنده‌ی این تعریف و تشریح باشد. اما باز هم بایستی تکرار کنم که هنگام بحث از جریان تاریخی، چیزی که باید درک شود، کاربست مکرر ماشه از طرف دست صاحب آن است. شاید گفته شود که برای تولید اسلحه مهارتی فوق‌العاده و فعالیتی اقتصادی لازم است؛ گفته‌ای صحیح است، اما دارندگان چنین رویکردی نیز به هیچ‌وجه درکی از معنای تاریخ ندارند. بایستی فراموش کرد که «تاریخ، اسلحه‌ای است که همواره کار می‌کند». **اسلحه‌ای است همیشه پر از فشنگ و آماده‌ی شلیک، که پیوسته کار می‌کند.** کسانی که دارای مسئولیت مدیریتی استراتژیک در تاریخ هستند، این را می‌دانند. آوردن مثالی تاریخی در این زمینه می‌تواند این موضوع را روشن‌تر نماید: یکی از امپراطوران روم به نام والنتینیان، حدوداً یک‌ماه پس از انتخاب شدنش، در ۲۸ مارس ۳۶۴ برادرش والنس آگوست را در مقام امپراطوری شریک می‌نماید. آن‌هایی که برادرش را انتخاب نموده‌اند پس از مدتی کوتاه می‌گویند که از این ترجیح پشیمان شده‌اند. والنتینیان نیز با این سخن که «با یکبار انتخاب، حق اعتراض خود را از دست دادید» به‌خوبی ماهیت تاریخ را بازگو می‌کند!

در بخش مربوطه، اهمیت این روایت مربوط به روش را برای درک معنای تاریخ مدرن کاپیتالیستی بیان خواهیم نمود.

برای پیش‌درآمد بررسی تاریخ تمدن، بایستی این مسئله‌ی روش‌شناختی را فراموش نکنیم، تا بتوانیم سهمی در زمینه‌ی پیشبرد معناشناسی داشته باشیم. ارزشمندبودن یک تفسیر به اندازه‌ای که بستگی به نیروی آن در زمینه‌ی تشریح تاریخ دارد، به همان اندازه نیز بستگی به توانایی استفاده از آن در جهت خدمت به آنانی دارد که همواره تحت حکم تاریخ و البته با ابتکار عمل خویش به پیش می‌روند. تفسیر راستین تاریخ برای کسانی که در نقش قربانیان تاریخ هستند، به معنای دستیابی‌شان به نیرویی است که آنان را از نقش قربانی خارج سازد، آزاد نماید و به آگاهی و اراده‌ی لازمه مجهز نماید. مفسرانی که در تفسیر تاریخی-اجتماعی خود، قربانیان (همه‌ی ستم‌دیدگان و استثمارشوندگان) را هر چه بیشتر به محکومانی برای قربانی‌کنندگان مبدل سازند و آنها را با وعده‌ی «رهایی نزدیک است» در وضعیت سر دواندن نگه دارند، هرچند ادعای علمی بودن نمایند و بگویند که به نام قربانیان تفسیرپردازی می‌کنند، اگر گمراه‌کنندگانی نباشند که عامدانه و از روی سوءنیت عمل کنند، پس شخصیت‌هایی غافل و نامطلوب‌اند. روایت‌گران بت‌مانند تاریخ هستند.

## ۱- چگونه باید جامعه‌ی سومر را ارزیابی کنیم؟

از آنجا که موضوع‌مان مقدمه‌ی جامعه‌شناسی ساختاری است، در پیوند با هدف‌مان به سومریان جای خواهیم داد. تاریخ تمدن نمی‌نویسیم؛ اما تفاسیرم باید همچون مشارکتی در این کار محسوب گردند. در جستجوی پاسخ به این پرسش هستیم: نمونه‌ی سومر را بایستی چگونه در تفسیر تاریخی ارزیابی نمود؟ جواب‌ها باید هم توضیحی متدیک باشند و هم به ارائه‌ی مقدمه‌ای بر تاریخ، یاری رسانند. کار بر روی نمونه‌ی مذکور از جوانب متفاوت، سودمند است.

**الف-** تمدنی در مزوپوتامیای سفلی یعنی جاهایی که دجله و فرات تلاقی می‌یابند و به هم نزدیک می‌گردند، در میان خاک‌های آبرفتی<sup>۱</sup> و نیزارها بر ساخته شده است. می‌دانیم در نقطه‌ی شمالی‌تر این تمدن، در مرحله‌ی نهادینگی نئولیتیک که مرحله‌ای اعجاب‌انگیز را گذرانده و می‌توان آن را دوره‌ی تل حلف (۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) نیز نامید، وفور و تنوعی خوراکی پدید آمده است. چیزی که منجر به این امر شده، تکنیک‌ها و فناوری‌های تولید و به همان میزان، جامعه‌ی روستایی است که موجب نشو و نمای ذهنیت کاشف این فناوری‌ها گشته است. یکجانشینی، مترادف با مزرعه بوده و همراه خویش تحقق نهادینگی اجتماعی‌ای را در

۱. Alluvion: مواد سنگی و خاکی ته‌نشین‌شده در مجرای آب‌های جاری (Alluvion).

پی دارد که از طریق تغذیه‌ی متقابل ایجاد شده است. نهادینه‌شدن از یک نظر به معنای سازمان‌بندی ذهنیت اجتماعی و توسعه‌ی زندگی جمعی (کلکتیویسم) است. مساعدبودن فصل‌ها و کفایت بارندگی، سبب می‌شود که آبیاری در اولویت قرار نگیرد؛ اما اهمیت آبیاری درک می‌شود. به استناد ده‌ها نمونه حفاری باستان‌شناسانه‌ی بومی، اثبات شده است که در حدود ۳۰۰۰ ق.م در مزوپوتامیای علیا، بسیاری از روستاهای یکجانشین به مرز تبدیل‌شدن به شهر رسیده‌اند.

دیوارهایی که شهر را احاطه می‌کردند و از نشانه‌های تعیین‌کننده‌ی وجود شهر هستند، در بسیاری از تپه‌های باستانی دیده شده‌اند. اما محدودیت آبیاری و کشت از راه باران (دیم)، رشد بیشتر و افزایش کمی را دشوار می‌سازد. حوزه‌ی پایینی رودهای دجله- فرات برای آبیاری بسیار مناسب است و خاک آن نیز فراوان و حاصلخیز می‌باشد. اثبات شده است که نخستین یکجانشینی‌های روستایی در ۵۰۰۰ ق.م از شمال و فرهنگ تل‌حلف، پایین آمده‌اند. در این مرحله، جمعیتی که رو به افزایش است، تحرک همیشگی اجتماعات را ناگزیر می‌سازد. روستاهایی که رشد یافته و رو به ازدیاد نهاده‌اند، قابلیت پراکنش به هر چهار طرف را دارند. قبلا سعی کرده بودیم این دوران را با خطوط کلی نشان دهیم. هنگام پایین‌آمدن به سمت مناطق جنوبی‌تر، افت میزان بارش باران، قطعا نیاز به آبیاری را اجباری می‌گرداند و این نیز لزوم سازمان‌بندی وسیعی را با خود به همراه می‌آورد. مشاهده می‌کنیم که سازمان‌بندی ایده‌آل، در چارچوب معابدی که زیگورات نامیده می‌شوند، به وجود آمده است.

سه نقش‌ویژه‌ی متداخل زیگورات‌ها برای درک تمامی جامعه‌ی سومری نقش کلیدی دارد. نقش‌ویژه‌ی اول، در پایین‌ترین طبقه، کارگران تحت مالکیت زیگورات که در مزارع کار می‌کردند، نمود می‌یابد. سازندگان ابزارآلات نیز در اینجا به‌سر می‌بردند. دومین نقش‌ویژه، وظیفه‌ی مدیریت بود که از طرف کاهنان ساکن طبقه‌ی دوم ایفا می‌شد. کاهن ناچار بود برای کارهای رو به رشد تولیدی، محاسباتی انجام دهد و برای به‌کار واداشتن دسته‌جمعی کارگران، به مشروعیت‌آفرینی (نیروی اقتاع) بپردازد. یعنی باید کارهای دین و دنیا را توأمان مدیریت کند. سومین نقش‌ویژه از طرف موجودات خدایی که در سومین طبقه بودند (یک نمونه‌ی اولیه‌ی پانتئون) ایفا می‌شد. همچنان‌که در دفاعیه‌ی «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک» مطرح کرده بودم، زیگورات در زمینه‌ی تأثیرگذاری معنوی، همانند ماکت جوامع متمدنی بود که بعدها به‌وجود آمدند. چنان شالوده و بنیاد ایده‌آلی است که الگوی مادر جوامع شهری امروزی محسوب می‌گردد که شمارشان صدها هزار و جمعیت‌شان میلیون‌ها نفر می‌باشد. حتی همان‌گونه که پیش‌تر گفته بودم: زهدانی است که سازمان‌بندی تیپ دولتی - که در جامعه‌ی شهری نهادینه شده- در درون آن صورت گرفته است. در آن دوران، زیگورات تنها مرکز شهر نیست، بلکه خود شهر است. شهرها نیز به سه بخش اصلی تقسیم شده‌اند: معبد (محل و خانه‌ی خدا) که بخش مشروعیت‌زایی و تأمین مشروعیت می‌باشد، بخشی که اندکی وسیع‌تر است و سکونت‌گاه مدیران شهر می‌باشد، و بخش سوم محله‌های اسکان کارگرانی است که گسترده‌ترین قشر را تشکیل می‌دهند. زیگورات‌ها دقیقا این سه نقش‌ویژه را به‌طور یکجا ایفا می‌کنند. آن‌هم به‌منزله‌ی اولین نمونه‌ای که در جهان بنیان‌گذاری شده است.

وقتی اندکی از نزدیک‌تر می‌نگریم، درمی‌یابیم که کاهن قطعا اولین کارآفرین است. همچون یک کاپیتالیست (جهت درک نمونه‌ی مذکور می‌گویم وگرنه کاپیتالیست مدرنیته صورت متفاوتی به‌خود گرفته است)، رئیس یا ارباب دوران خویش است. کارهایی تاریخی دارد که بایستی به انجام رساند. قبل از هر چیز، پایه‌گذار شهر است و مهر خویش را بر جامعه‌ای نوین حک خواهد کرد. آنچه در اطراف وی شکل خواهد گرفت، نه یک روستای محدود، بلکه شهر است. اگر توجه کنیم که حتی امروزه نیز انجام چنین کاری چه دشواری‌هایی به همراه دارد، عظمت وظیفه‌ی پیش روی کاهن بهتر درک می‌شود. برای شهری که باید احداث شود، به

کارگران بسیاری احتیاج دارد. اینها را از کجا تأمین خواهد کرد؟ جدا نمودن انسان از کلان و اتنیسیته بسیار دشوار است. بیکاری، همانند امروز نهادینه نشده بود. افراد اندکی که از کلان و اتنیسیته جدا می‌شدند، جهت تأمین کارگران لازم برای احداث شهر کافی نبودند. هنوز به دوران برده‌گیری اجباری انسان‌ها، گذار صورت نگرفته بود. احتمالاً تمامی امتیاز کاهن، استفاده از اسلحه‌ای است که خدا نام دارد. در اینجاست که یکی از نقش‌ویژه‌های باعظمت کاهن به میدان می‌آید: وظیفه‌ی **برساختن خدا**. این موضوع بسیار مهم است. اگر موفقیت حاصل نشود، نخواهد توانست شهر و جامعه‌ی نوین و بنابراین تولید وافر را تحقق بخشد. این نمونه، به‌شیوه‌ی بسیار عالی گویای آن است که چرا کاهنان، اولین مدیران دولتی هستند. زیگورات تنها «شهر» تولید وافر و جامعه‌ی نوین نیست؛ بلکه کاهن می‌بایست علاوه بر خدا تمامی جهان اصطلاحات، محاسبات، جادو، علم، هنر، خانواده و حتی اولین معاوضه و مبادله را از نو طراحی کند، برایشان پروژه‌ای فراهم سازد و آن‌ها را برسازد. اولین مهندس جامعه است، اولین معمار، اولین نمونه‌ی پیغمبری، اولین اقتصاددان، اولین کارفرما، اولین سرکارگر و اولین شاه است.

به جزئیات اساسی‌ترین کارهای کاهن نظری بیان‌دازیم:

ب- برساختن دین و خدایی نوین در رأس مهم‌ترین کارهای کاهن می‌آید. مطابق تفسیر من، ماهیت دین ایجادشده از طرف کاهنان سومری، حلقه‌ی گذار ظاهراً ناپیوسته‌ای است میان «توتم» پرستی قدیمی و ادیان ابراهیمی که بت‌پرستی را پشت سر نهاده‌اند. تشکیل‌دهنده‌ی ترکیبی است از خدای تداعی‌گر مفهوم قوت که به تنظیم آسمان‌ها می‌پردازد، با دین توتمی که تعیین‌کننده‌ی هویت جامعه است. این تفسیر مورد قبول همگان می‌باشد که توتم، نمایانگر هویت کلان و بازنمود هویت قبیله - به‌مثابه‌ی حالت وسعت‌یافته‌ی کلان- است. هر ایزه‌ای که در حیات کلان حائز اهمیت باشد، می‌تواند توتم شود. کلان‌ها اکثراً موجوداتی را به‌مثابه‌ی توتم می‌پذیرفتند که دارای نیرویی بودند. استفاده از اسامی حیوانات و عوامل طبیعی برای نام‌گذاری عشیره‌ها همانند شیر، شاهین، مار، گریگ، باد، باران و نام‌های نباتات و درختان مهمی که امروزه در میان عشایر بدان برمی‌خوریم، از همین دوران به‌جای مانده است. ایجاد قداست در اطراف زن- مادر به‌مثابه‌ی نیروی محرکه‌ی نئولیتیک، ایجاد قداست در پیرامون کاهن مرد را تداعی می‌نماید. بازنمود توتمی و آسمانی خدایان، در فرم «ایزدبانو- مادر» که سمبل برکت و حاصلخیزی است، کسب اهمیت می‌نماید.

ایزدبانو- مادر، بعدها به جنگ بزرگی با خدایان کاهن سومری خواهد پرداخت. به‌ویژه کشمکش میان خدای مکار مرد یعنی «انکی»<sup>۱</sup> و نماد اساسی ایزدبانوی زن یعنی «اینانا» موضوع اساسی حماسه‌های سومری است. در بنیان این کشاکش، تضاد و تقابلی منفعت‌خواهانه نهان است که امکان درگیری همه‌جانبه‌ای را فراهم می‌آورد؛ یعنی درگیری میان جامعه‌ی روستایی نئولیتیک که تحت رهبری زن- مادر در حوضچه‌ی بالایی دجله- فرات در اطراف روستاها تمرکز یافته و اجازه‌ی حضور به‌استثمار نمی‌دهد، با تمدن شهری ساخته‌شده به دست کاهن که جدیداً آغاز به تولید کرده و برای اولین بار راه استثمار را می‌گشاید. برای نخستین بار در طول تاریخ، «مسائل جدی اجتماعی» به‌وجود می‌آیند. بی‌تردید، جدال میان دو نیروی جهت‌دهنده‌ی جامعه، ناشی از مسئله و مشکل اجتماعی است. اما همان‌گونه که در تاریخ شاهدیم، اصطلاحات و قاموس این نزاع، از طرف اشکال ذهنیتی آن دوران تعیین می‌شوند. زیرا اشکال ذهنیتی امروزین، وجود نداشته‌اند. خود جامعه، تنها با یک هویت نیمه‌خدایی بیان گردیده است. ذهن انسان هنوز از یک مفهوم هویتی تجزیه‌یافته، بسیار دور بوده است.

انسان دارای ذهن، در آن دوران طبیعت را زنده و مملو از خدایان و ارواح می‌انگاشت. این امر در مقایسه با امروزه عقب‌مانده نیست؛ حتی به نظر من تفسیری پیشرفته و نزدیک به واقعیت است. هرگونه ایدئو و برهم

۱. Enki: خدای فرزندان بابل و پدر اینانا (Inanna). انکی را «نه» نیز می‌نامند و در جایی از اریدو به‌نام ايسو یعنی لجه‌ی آب شیرین می‌زید. اینانا همان ایشتر در میان سامیان است؛ او با گیاه‌خدایی میرا به نام تموز پیوند دارد که در خزان می‌میرد و در بهاران زنده می‌شود.



زدن آسودگی‌شان ممکن است نتایج خطرناکی را دربر داشته باشد؛ همه‌ی آن‌ها قداست‌هایی دارند؛ بایستی با اعتناورزی و احترامی وافر با آن‌ها رفتار نمود؛ کوچک‌ترین بی‌احترامی که در برابر آن‌ها روا داشته شود، ممکن است بلایایی را سبب شود؛ بنابراین برای خشمگین نمودن آن‌ها باید نذورات و قربانیانی را پیشکش کرد. خشنودسازی قداست‌ها و خدا از راه «قربانی» چنان اهمیت می‌یابد که قربانی نمودن دختران و پسران کودک و جوان، همچون سنت به مدت‌زمانی طولانی ادامه می‌یابد. سنت دهشت‌انگیزی است، اما معتقد بودند که با این سنت جامعه را پابرجا نگه می‌دارند. کاهن و کاهنه‌ها این سنت را به شکل انحراف‌یافته‌ای به مدتی طولانی ادامه می‌دهند. اما چنین نکته‌ای قطعی است که جوهره‌ی آن در ارتباط با قداست و حفاظت بود. همه نوع روابط میان اجتماعات انسانی، به شکل رابطه و تعارض میان این قداست‌ها و خدایان بیان گشته‌اند. ذهن و زبان، این‌گونه بر ساخته شده‌اند. زبان علم پوزیتیو امروزی وجود نداشت. انسانیت در دویست سال اخیر این زبان (و به عبارت صحیح‌تر دین) پوزیتیو علمی نوین را شناخته است. در تفسیر تاریخ، به هیچ‌وجه نباید این واقعیت را از نظر دور بداریم.

بنابراین جدال بین اینانا و انکی، یک نزاع شدید اجتماعی است. بدون شک این منازعه دارای بنیان‌های مادی است. همچنان‌که مشاهده می‌کنیم، کشمکش امروزی ترکیه نیز مصداقی بر این تفسیر است. در مبارزه بین نیروهای حزب جمهوری‌خواه خلق (CHP) که خویش را پوزیتیویست و علم‌گرا می‌خوانند و حزب عدالت و توسعه (AKP) که پایبند به دین و باورداشتی اسلامی‌اند و اعتقادی متافیزیکی دارند، بار دیگر از نزدیک چگونگی جریان دیالکتیک تاریخی را می‌بینیم. باید به‌خوبی بدانیم که هیچ مبارزه‌ی نظامی، سیاسی و اقتصادی وجود ندارد که «دین» را در جدال‌های اجتماعی دخالت ندهد. در غیر این‌صورت، به وضعیت «سوسیالیسم رئال»<sup>۱</sup> دچار می‌شویم.

خدای آسمانی «ان» و خدای زمین «انکی» که به دست کاهن سومری ساخته شده‌اند، خصلتی مردانه دارند. این واقعیت، حاکی از تجلی نیروی مرد است که در جامعه‌ی شهری سومر مطرح شده؛ یعنی به مرد قداست و الوهیت می‌بخشد. چنان قداستی که «مرد جدید متعالی رهبر»، همان جامعه است که از زمین تا آسمان، قداست و الوهیت کسب نموده است. اگر اندکی دیگر بنیان این کار را بکاویم، بهتر درک خواهیم کرد که مورد تعالی داده‌شده «طبقه‌ی کاهن» است. همچنان‌که اگر بُن‌مایه‌ی اعتقاد «اینانا» را بکاویم، نیروی اجتماعی زن-مادران موجد و هدایت‌کننده‌ی نئولیتیک را خواهیم دید.

اگرچه در جامعه‌ی سومر، توازن به تدریج علیه زن برهم می‌خورد، ولی این مبارزه تا ۲۰۰۰ ق.م به‌صورت متوازن پیش می‌رود. تحقیق در مورد جدال بر سر تفاوت و تمایز میان زن-مرد که تا امروزه نیز ادامه دارد، در میان رنگ‌های تاریخی آن، آموزنده‌تر خواهد بود. کوشش خواهیم نمود که چنین تحقیقی را به انجام رسانیم. کاهن، بالاترین طبقه‌ی زیگورات را به خدایانی که شمارشان به تدریج کاهش می‌یابد، اختصاص داده و این طبقه را بسیار مخفی نگاه می‌دارد. مقید می‌کند که غیر از خود کاهن اعظم کسی حق بالارفتن و ورود به آنجا را ندارد. این تاکتیک برای پیشرفت نوین دینی، مهم است. بدین ترتیب، هم احترام و کنجکاوی انسان‌ها و هم پایبندی‌شان را توسعه می‌دهد. کاهن اعظم، همیشه در میان جامعه چنین سخن‌پرانی می‌کند که گویا او در بالاترین طبقه‌ی زیگورات با خدا صحبت و دیدار می‌کند. کسی که می‌خواهد کلام خدا را بشنود باید به «کلام» کاهن اعظم گوش بسپارد، زیرا او تنها سخنگوی صلاحیت‌دار خداوند است. این سنت، بدون تغییر وارد ادیان ابراهیمی نیز شده است. حضرت موسی در طور سینا با خدا تکلم نموده و «ده فرمان»<sup>۲</sup> را دریافت کرده

۱. Reel sosyalizm : سوسیالیسم واقعا موجود؛ مراد سوسیالیسم شوروی و چین است.

۲. مطابق یک روایت دینی، ده فرمان به‌صورت نوشته بر دو لوح سنگی در کوه سینا به موسی داده شده‌اند. این‌ها عمدتاً حاوی قوانین دینی و مجازات‌هاست. ده فرمان در «سفر خروج» کتاب مقدس تورات (عهد قدیم) آمده‌اند: ۱- به خدای دیگری ایمان نخواهی آورد. ۲- برای خویش بت، صورت کسی را که در آسمان، روی زمین، زیر زمین یا در میان آب‌هاست ترسیم نخواهی نمود و در برابر او کرنش و عبادت نخواهی کرد. ۳- بی‌جهت نام یهوه، رب خویش را بر زبان نخواهی راند. ۴- جهت تقدیس روز شنبه، او را به یاد خواهی آورد. شش روز کار خواهی

است. نام دیگر حضرت عیسی، «سختگوی خدا» است.<sup>۱</sup> او نیز بارها سخن گفتن با خدا را می‌آزماید. شیطان، مانع این امر می‌شود؛ اما عاقبت عیسی موفق می‌شود. معراج حضرت محمد، نشان می‌دهد که همان سنت با اسلام تداوم یافته است. طبقه‌ی بالایی در دین یونان- روم، به شکل پانتئون، با شکوه و جلال بیشتری به صحنه می‌آید. در ادیان ابراهیمی نیز به صورت کنیسه، کلیسا و مسجد باشکوه‌تر گردیده و از نو سامان‌دهی شده‌اند. بسیار آشکار است که نقش طبقه‌ی دینی، در جامعه رو به افزایش نهاده است.

کاهن اعظم کسی است که در طبقه- خانه‌ی خدا موفق به غور و تمرکز فکری می‌شود. مسئله‌ای که حائز اهمیت بسیار می‌باشد این است که جهت مؤثر بودن نظم اجتماعی نوین، این نظم باید مطابق سخنانی باشد که میان کاهن و خدا می‌گذرد. برای نخستین بار برخی مجسمه‌ها را به عنوان نمادهای خدا در این طبقه جای می‌دهد. این ابداع، کنجکاوای انسان را هرچه بیشتر برمی‌انگیزد. بت‌ها و نگاره‌های<sup>۲</sup> نمادین اصطلاح خدا لازم دیده می‌شوند. حافظه‌ی انسان آن دوران، به جای اندیشیدن از رهگذر اصطلاحات مجرد، با تصور ذهنی از راه نگاره‌ها تماما سازگار و مأنوس است. درک اندیشه‌ی جسمیت‌نیافته یا ترسیم‌ناپذیر، شفاهی و مجرد، بسیار دشوار است. اجتماعات انسانی به گونه‌ای وافر تحت تأثیرات زبان اشاره‌ای (یک نوع زبان مبتنی بر فیگور و حرکات بدنی) می‌باشند. بنابراین ایجاد سمبل‌های خدایی که جسمیت‌یافته و بت‌مانند باشند، بسیار قابل درک است. بسیاری از پیکره‌های فربه‌ی زنان که از دوران ایزدبانو- مادر به جای مانده‌اند، متواضع‌تر بوده و بیانگر زن- مادر زایا و پرپرکت می‌باشند.

اینکه طبقه‌ی بالای زیگورات اولین نمونه‌ی خانه‌ی خداوند، پانتئون<sup>۳</sup>، کلیسا، کنیسه، مسجد و دانشگاه است، نکته‌ی بسیار آموزنده‌ای می‌باشد. این تشکل‌های تاریخی که زنجیروار به همدیگر وابسته هستند، به معنای حافظه و هویت مقدس جامعه نیز می‌باشند. یزدان‌شناسی، این حافظه را به فلسفه تبدیل نموده و می‌آموزاند؛ آن‌هم به شکل مجرد و جداد شده از اولین نمونه‌اش. بزرگ‌ترین تحریفات تاریخی در حوزه‌ی الهیات- یزدان‌شناسی صورت می‌گیرند. بدون شبهه، نقش الهیات در پیشرفت علم و فلسفه انکارپذیر نیست. اما متخصصان الهیات چون در بر ساخت اجتماعی خویش، منبع اجتماعی الوهیت را اعلام نکرده و با پناه‌بردن به مجردترین مجردات و بتی که سرآمد همه‌ی بت‌هاست این کار را به انجام رسانده‌اند، طبقه‌ای هستند که در تشکیل تمدن به طور عام و شکل‌بندی تمدن امروزی به طور خاص، مسئولیت اساسی را دارند. بی‌شک، آن دسته از تفاسیر الهیاتی که به منابع صحیح و اصیل می‌پردازند، مشارکت بزرگی در امر معنانشناسی صورت می‌دهند. اما درک این نکته مهم است که عمده‌ی عالمان عرصه‌ی الهیات با جای‌گرفتن در تمامی نظام‌های رسمی دولت و هیرارش‌ی، به صورت عمدی یا تصادفی، عمیق‌ترین تحریفات معنایی را به وجود آورده‌اند. برای درک خاورمیانه‌ی امروزی، سعی خواهیم کرد با تحلیل این موارد و شکل‌های نوینی که در هر مرحله کسب می‌کنند، آنها را توضیح دهیم.

**ج- دومین کار مهم کاهن، مهندسی جامعه است.** هم جامعه‌ی نوین را طراحی می‌کند و می‌سازد و هم شخصا آن را مدیریت می‌نماید. این وظیفه را در دومین طبقه‌ی زیگورات، که طبقه‌ی کاهنان است، اجرا می‌نماید. بعدها شمار کاهنان به منزله‌ی وکلای خدا، تحت مسئولیت کاهن اعظم به جایی رسید که طبقه‌ای مقدس را تشکیل داده؛ در هر شهر اولین کاست<sup>۴</sup> هیرارشیک را به عنوان اقلیت مدیران (مدیریت مقدس)

نمود و تمامی کارهای را انجام می‌دهی، اما روز هفتم جهت خدایت رب می‌باشد. تو هیچ کاری انجام نخواهی داد. زیرا خداوند، آسمان‌ها، زمین، دریا و تمامی هستندگان موجود در آن را طی شش روز آفریده است. ۵- در برابر پدر و مادرت احترام روا خواهی داشت. ۶- مرتکب قتل نخواهی شد. ۷- زنا نخواهی کرد. ۸- دست به دزدی نخواهی زد. ۹- شهادت دروغین در مقابل همسایه‌ات نخواهی داد. ۱۰- چشم طمع به اموال همسایه‌ات، به زن همسایه، یا برده، یا جاریه یا گاو یا الاغش و هیچ چیز دیگرش نخواهی دوخت.

۱. در انجیل یوحنا (۱: ۱) مؤده برای عصر جدید) به نقش سختگوی خدا از طرف عیسی اشاره شده است.

۲. Figur: فیگور، نگاره، نماد، ترسیم، جسمیت‌یافته، پیکره (Figure)

۳. Pantheon: پانتئون

۴. Kast: نظام طبقاتی اجتماعی بسیار قاطع نظیر هندوها که تحرک و گذار عمودی در میان طبقات آن وجود ندارد (Caste).

تشکیل دادند. بی‌جهت نگفتیم که کاهنان به‌مثابه‌ی پیش‌نمونه‌ی پروفیسورها می‌باشند. کاهنان با به‌کارگیری انسان‌هایی که در طبقه‌ی اول بوده‌اند (نخستین برده‌گان)، ارزش‌هایی مادی تولید کرده‌اند و خود اساساً همراه با خداوند به وضع علم و سامان‌دهی آن مشغول گشته‌اند. خط، ریاضیات، ستاره‌شناسی، پزشکی، ادبیات و صد البته علم الهیات، در اتاق‌های کاهنان واقع در طبقه‌ی میانی، پایه‌ریزی شده‌اند. طبقه‌ی میانی در عین حال نمونه‌ی کوچک (ماکت) مدرسه‌ها و دانشگاه است. طبقه‌ی خدا، پروتوتیپ (پیش‌نمونه) معابد است و طبقه‌ی کاهنان، پیش‌نمونه‌ی مدارس. بی‌گمان، عامل اساسی در این فعالیت، مدیریت امور شهرهای روبه‌رشد است. باید به خوبی واقف بود که هیچ‌گاه فعالیت‌های مادی به‌تنهایی، یعنی به تعبیر مارکس از طریق «زحمتکشان آزاد»، انجام داده نشده‌اند. نه در دوران کاپیتالیستی و نه در هیچ یک از جوامع طبقاتی، زحمتکشان آزاد که صاحبان ملک خصوصی یا جمعی باشند، نمی‌توانند وجود داشته باشند. هیچ انسانی که از راه فشار و مشروعیت، به برده تبدیل نشده باشد، آزادانه در ملک سایرین کار نمی‌کند! در جای خود، این موضوعات را نیز ارزیابی خواهیم نمود.

کاهنان، امور مدیریتی خویش را به نسبت بسیار، از راه کسب مشروعیت انجام می‌دادند. بزرگ‌ترین مهارتشان در این امر، قبضه‌کردن مقام سخنگوی خدا و نیز انحصارگری در زمینه‌ی علم است. سخنگویی‌شان از جانب خدا و ابداعات علمی‌شان، نیروی مدیریتی بزرگی به آنها می‌بخشید. فراموش نکنیم که حتی در کاپیتالیسم نیز «علم، نیروست». به‌یاد بیابوریم که بنیان‌های این علم، در جامعه‌ی نئولیتیک و به‌ویژه در دوران تل‌حلف (۶۰۰ تا ۴۰۰ ق.م) ایجاد گشته‌اند. تلاش‌های ایزدبانوان زن-مادر در این دوران تعیین‌کننده بوده است. باید موقعیت آموزگاری زن-مادر در تمامی موضوعات پرورش نباتات و حیوانات اهلی، سفالگری، بافندگی، آسیاب‌نمودن، ساخت کاشانه و خانه‌ی مقدس به‌خوبی درک گردد. اینانا ایزدبانوی مادر، در مبارزه با انکی خدای مرد ادعا می‌کند که وی صاحب اصلی صدوچهار اثر و آفریده‌ی بزرگ (مه) است و این مه‌ها از او به غارت رفته‌اند؛ این ادعایش از سخنان مصرانه‌ای که در جریان نبرد بر زبان می‌راند به‌خوبی قابل درک است. یعنی اکثر اکتشافات از آن زن-مادران است. زمامداران مرد، اینها را از زن-مادران به سرقت برده‌اند. خواهیم دید که مرحله‌ی تمدن، اندکی هم بر این اساس ایجاد گشته است.

نمی‌توان سهم کاهنان را در ابداعات، کوچک شمرد. نقش خط، ستاره‌شناسی، ریاضیات، طب و الهیاتی که ایجاد نمودند، در شکل‌بندی بنیان‌های علمی تمدن قطعی است. بجاست اگر بگوییم جایگاه کاهنان سومری در دوره‌ی آغاز علم، در صدر قرار دارد.

همچنان که می‌دانیم، نمود محسوس نامیدن شاهان سومری به‌صورت «کاهن-شاه»<sup>۲</sup> برای اولین بار در تاریخ، در این روایت دیده می‌شود. کاهن-شاهان اولین شاهان جامعه‌ی شهری هستند. هر شهر، ابتدا دارای یک کاهن-شاه است. مشروعیتی که بر پایه‌ی علم و الهیات ایجاد کرده‌اند، دلیل اساسی زمامداری شاهانه‌ی آنهاست. این وضعیت، در عین حال جوانب ضعیف آنان را نیز تشکیل می‌دهد. بعد از مرحله‌ی معینی، به دوره‌ی خاندانی گذار صورت خواهد گرفت. در این قضیه نیز ملازمان نظامی پیرامون «مرد نیرومند»ی که متحد رئیس خاندان است، نقش اساسی را ایفا خواهد نمود. عامل زور بر «بازی کاهن» چیره خواهد شد. بعداً به این موضوع خواهیم پرداخت.

د- طبقه‌ی کارکنان، پایین‌ترین طبقه بود. شاید هم به سبب اینکه بنیان شکل‌گیری اولین برده‌ها، سرف‌ها<sup>۳</sup> و کارگران را آماده کردند، باید این «کارکنان اولین طبقه» را به نیکی درک نماییم. چرا و چگونه این کارکنان تأمین شدند؟ نقش جبر و اقتاع در زمینه‌ی گردآوری آنان چیست؟ از میان کدام اجتماع و در ازای

۱. Me: در زبان سومری تمامی قوانین مقدس و الهی را «مه» می‌نامیدند.

۲. این کاهن-شاهان، «پاته‌سی» نامیده شده‌اند.

۳. Serf: رعیت؛ زمین‌بند، کشاورزی که در املاک مالکان بزرگ کار می‌کردند و هرچیز و حتی جانشان نیز در اختیار صاحب ملک بود.

چه چیزی تأمین گشتند؟ آیا زنان نیز در میان آنها حضور داشتند؟ نقش زنان و خانواده چیست؟ پاسخ‌گویی به این سؤالات، در سطح حائز اهمیتی روشنگرانه خواهد بود.

احتمالا توان متقاعدکنندگی کاهنان در تشکیل نخستین گروه‌های کار، نقش درجه‌ی اول را داراست. می‌توان چنین تصور کرد که در نخستین سازماندهی تولید، همراه با آبیاری، خوراک افزایش یافته و کارکنان در مقایسه با جایی که از آن آمده بودند بهتر تغذیه می‌گردیدند. همراه با روند افزایش جمعیت و کوچ، شاید آنانی که در نتیجه‌ی درگیری‌های قبیله‌ای دچار اختلاف با قبیله‌شان گشته‌اند نیز، پرستشگاه را به‌منزله‌ی چاره‌ای برای رهایی خویش دیده باشند. عامل دیگر این است که قداست کار می‌تواند در ساختن پرستشگاه و تولید موجود در آن، نقش بسیار مهم‌تری داشته باشد. موردی که در سنت خاورمیانه بسیار دیده می‌شود این است که هر خانواده و قبیله‌ای، برخی از فرزندان‌شان را به خدمت پرستشگاه می‌گمارند. کار بدون دستمزد در پرستشگاه، یک مقوله‌ی عمومی است. حتی جایگاهی افتخارآمیز نیز بدان می‌بخشند. کسانی که در پرستشگاه کار می‌کنند، در جامعه اشخاص آبرومندتری به حساب می‌آیند. می‌توان به خدمتکاری صومعه در مسیحیت تشبیه نمود. جوانب مشابهی از آن در طریقت‌گرایی نیز وجود دارد؛ کار در ملک شیخ، شرافتمندانه است و دارای ثواب.

زیگورات‌ها از نظر اینکه اولین و خالص‌ترین نمونه‌ی فعالیت جمعی را تشکیل می‌دهند، جالب توجه هستند. مثلا برخی از جامعه‌شناسان نظیر «ماکس وبر» آن را تحت‌عنوان «سوسیالیسم فرعون» ارزیابی می‌کنند. روشن است که اولین نمونه‌ی اجرائیات کمونیستی هستند. جماعت صنعتکاران نیز در چارچوب گروه کارکنان است. باهم بودنشان، تولید کارخانه‌ای را تداعی می‌نماید. تولید اضافی، انبار می‌شود. پیدااست که نظام کارآمدی در برابر بروز قطعی است. چنین شکلی از بهره‌برداری، نیروی کاهنان را به‌صورت فوق‌العاده‌ای ازدیاد می‌بخشد. هیچ خانواده یا قبیله‌ای نمی‌تواند به چنین توان و مهارتی دست یابد. اجتماع و نیرویی است که از تمامی خانواده‌ها و قبایل گذار می‌نماید. یعنی هیچ مثالی به اندازه‌ی زیگورات‌ها نمی‌تواند چنین آشکارا حالت جنینی جامعه‌ی نوین و دولت را نشان دهد.

هـ - پرسش نمودن از «جایگاه زن و خانواده در نظام زیگورات»، امر شایان اهمیتی است. در متون سومری به وفور می‌بینیم که دین ایزدبانو-مادر با دین کاهن زیگورات در اختلاف است. مخالفت، آشکال متفاوتی را به نمایش می‌نهد. کاهنان زن، تحت حاکمیت خویش پرستشگاه‌هایی را ساخته‌اند. تقریبا هر شهری دارای یک ایزدبانوی محافظ زن است. مثال جالب، سرگذشت ایزدبانوی اوروک، «اینانا»ست. اوروک (شاید اسم عراق امروزی از آن برگرفته شده باشد) که در حکم اولین دولت-شهر سومری ساخته‌شده در تاریخ است، نمونه‌ای می‌باشد که در این موضوع ارزش موشکافی را دارد. به سبب اینکه شهر اولین شاه یعنی گلگامیش می‌باشد نیز، مشهور است. احتمالا اوروک نخستین دولت-شهر است. دوران اوروک، عنوان مقطع زمانی بین سال‌های ۳۸۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م است. اینکه «اینانا» ایزدبانوی سازنده و پایه‌گذار اوروک است، بازتابی از قدمت و در درجه‌ی اول بودن نقش زن-مادر در آن دوران است. مبارزه‌ی اوروک با اریدو (شهر خدای انکی و شاید هم اولین دولت کاهنی)، مبارزه‌ی حماسه‌وار است. به اندازه‌ای که مبارزه‌ی اینانا و انکی نمونه‌ی محسوس و نیرومندی است از مبارزه‌ی بین زن و مرد، جنبه‌ی حماسی آن را نیز نشان می‌دهد. شمار پیکره‌های ایزدبانوی زن، به تدریج رو به کاهش می‌گذارد. زن در دوران بابل، تقریبا دچار شکست قطعی شده است. زن به اندازه‌ای که برده است، دیگر فاحشه‌ای رسمی، عمومی و خصوصی است.

می‌دانیم که در برخی از زیگورات‌ها، زنان به‌مثابه‌ی ایزه‌ی عشق، نقش‌آفرینی نموده‌اند. ایفای نقش ایزه‌ی عشق، برای بهترین دختران خانواده‌ها، افتخارآمیز بوده است. دختران برگزیده و ممتاز برای آنجا انتخاب گشته‌اند. در نظام کاهنان، نمایش دادن و عرضه‌داشتن زنان به شکل باشکوهی صورت گرفته است. زنان در

زیگورات‌ها، همچون کاخ‌نشینان، همه‌نوع آموزشی را در زمینه‌ی زیبایی دیده و در برخی فعالیت‌ها (هنر، موسیقی) مهارت کسب می‌کردند. آنها را در مقابل مردان برگزیده‌ی مناطق همجوار به نمایش می‌گذاشتند. هنگامی که با برخی از آنها به توافق می‌رسیدند، به ازدواج درآورده می‌شدند. با این شیوه، هم درآمد و هم تأثیرگذاری پرستشگاه، رو به افزایش بسیاری می‌نهاد. زن گرفتن از پرستشگاه، تنها می‌توانست شانس مردان خانواده‌های اصیل باشد. همچنین به سبب اینکه زنان دوره‌ی آموزشی پرستشگاه را طی کرده بودند، به نمایندگی فعالیت‌های پرستشگاه‌ها در میان قبایل تازه می‌پرداختند و آن‌ها را به جامعه- دولت نوین، پیوند می‌زدند. زنان، مفیدترین جاسوسان جامعه- دولت‌های نوین کاهنی بودند. این روشی است که هنوز هم دولت‌ها و در رأس آن اسرائیل، به‌طور وسیع از آن بهره می‌گیرند. اشتراکی‌نمودن این‌گونه‌ی زنان، الگوی اولیه‌ی هنر «فاحشه‌خانه» است. زنان هرچه به انحطاط می‌گرایند، از ایزدبانوی اصیل و زنانگی عشق‌پرور پرستشگاه‌ها دور می‌گردند و به نامطلوب‌ترین «کارگر» بیچاره و خودفروش فاحشه‌خانه‌ها مبدل می‌شوند. جامعه‌ی سومری از این نظر نیز شرف یا بی‌شرفی «مقام اول» را داراست!

اما بدون ذکر این گفته نیز نمی‌توانم از کنار مسئله‌ی یادشده بگذرم: اگر چنین روشی از مسیر استثمار در پیش گرفته نمی‌شد و به سطح شرافتمندانه‌ای دست می‌یافت، ایده‌آل می‌گشت. چه در نظام‌هایی که زن- مادر پیشاهنگ آن‌هاست و چه در نظام‌هایی که پدر- مرد رهبری‌شان را بر عهده دارد، پرورش سالم دختران امری دشوار است. نه میزان شناخت و نه امکانات مادّی، هیچکدام برای این امر مساعد نیستند. نگهداری زنان، نیازمند مهارت و مادّیات است. می‌شد معابد زنان را به‌منزله‌ی حوزه‌ای بسیار ایده‌آل درآورد. اما جامعه‌ی مردسالار از راه فشار و بهره‌کشی، این نهاد را ساقط می‌نماید. در این موضوع، نمونه‌ی سومری بسیار آموزنده است. نهادی است که جامعه با غبطه بدان نگریسته و جهت قبول دخترانشان در آنجا، به رقابت برمی‌خاسته‌اند. به نظر من با چنین وضعیتی که داشته‌اند، اولین نمونه‌ای هستند که هنوز هم به آن دست یافته نشده است. دختران در این پرستشگاه‌ها (که می‌توان به استیتوهای<sup>۱</sup> دخترانه‌ی امروزمین تشبیه‌شان کرد) به فرصت بزرگی برای پیشرفت نائل می‌آمدند. هدف اساسی‌شان نیز انتخاب شوهر نیست؛ بلکه پیشاهنگی برای جامعه- دولت نوین است. مشارکتی غیرقابل چشم‌پوشی در حیات اجتماعی اصیل‌تر و عاشقانه‌تر به‌عمل می‌آورند. در یک جامعه‌ی ایده‌آل، آموزش کودکان دختر در یک کاشانه و مدرسه‌ی مقدس و عالی، امری اجباری است. به‌ویژه آموزش زنان در هر خانواده‌ی هسته‌ای<sup>۲</sup> و خانواده‌ی گسترده<sup>۳</sup>، بسیار عقب‌مانده است و آرمانی جز تلقیح با بردگی جامعه‌ی عمومی (جامعه‌ی مردانه) ندارند. «انستیتوهای زن آزاد»، می‌توانند به‌مثابه‌ی پرستشگاه‌های معاصر نقش‌آفرینی نمایند. در **جامعه‌شناسی آزادی** که خواهم نوشت، سعی خواهم کرد به این مورد و عموماً به موضوع خانواده بپردازم.

زنان در درون پرستشگاه‌ها، به‌منظور خدمت به جامعه- دولت نوین سازماندهی شده‌اند. می‌بینیم که کاهنان، واقعا هم به‌صورت سحرآمیز اندیشیده‌اند و هم جامعه- دولت نوین خویش را به‌صورتی نزدیک به ایده‌آل تنظیم نموده‌اند.

نقش زیگورات‌ها در امر تجارت که همچون فعالیت اجتماعی درحال گسترشی است، بسیار آشکار می‌باشد. به گمانم - اگرچه در متون، گفتگویی از آن نمی‌شود- زیگورات‌ها در همان دوران نقش یک تجارتخانه را نیز بازی می‌کنند. محصول مازاد و ابزارهای ساخته‌ی دست صنعتکاران، قابل تجارت هستند. دوران ۴۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م در تاریخ، به‌عنوان عصری ارزیابی می‌شود که تجارت برای نخستین بار در طی آن صورت گرفته است. دوران جامعه‌ی سومر مصادف است با گذار از نظام هدیه (نظام هدیه‌ی بین اجتماعات و خانواده‌ها) به سیستم مبادله

۱. Enstitü: انجمن، مؤسسه، انستیتو (Institute)

۲. Çekirdek Aile: خانواده‌ی زن و شوهری یا مستقل؛ خانواده‌ی متشکل از زن و شوهر و فرزندان‌شان (Nuclear Family)

۳. Geniş Aile: خانواده‌ی متشکل از بستگان نسبی و سببی؛ شامل بیش از دو نسل از افراد است (Extended Family)

و عصر آغاز کالاشدگی در حال شیوع (تولید با هدف ارزش مبادلاتی). بنابراین می‌توان انتظار داشت که جامعه‌ی سومر، «نخستین جامعه‌ی تاجران» باشد. از نمونه‌های تاریخی که در حفاری‌ها به آن برخورد شده، پیداست که چنان جامعه‌ای بوده است.

در ۳۵۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م شاهد آغاز نظام کولونی‌سازی اوروک هستیم. ایجاد کولونی‌های اوروک در سلسله کوه‌های توروس- زاگرس، طبیعتاً شاید هم اولین حمله‌ی کولونی‌سازی است که با نام دولت صورت می‌گیرد. کولونی‌های خاندانی، قدمت بیشتری دارند. همچنین تشکیل کولونی‌های متفاوت قبیله‌ای، کولونی‌سازی واقعی شمرده نمی‌شوند. جهت کولونی، نیاز به یک «متروپل»<sup>۱</sup> وجود دارد. اوروک به‌عنوان یک «متروپل» بسیار مشهور، می‌بایست دارای کولونی‌هایی می‌بود. بعد از آن، شاهد کولونی‌های مشهور اور (۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م) و آشور (۲۰۰۰ تا ۱۷۵۰ ق.م) هستیم. به نظر من شهرهای دوران کهن، هاراپا و موهنجودارو در پنجاب (۲۵۰۰ ق.م) و خود تمدن مصر (۴۰۰۰ ق.م تا میلاد) به‌لحاظ مفهومی و در معنایی گسترده، یک نظام کولونیال سرچشمه‌گرفته از تمدن سومری هستند. اگرچه به‌صورت مستقل ایجاد شده و مستقیماً با شهرهای سومر ارتباط نداشته‌اند، با این حال از تمدن سرآمد دجله- فرات برآمده‌اند.

به یقین، بازرگانی نقش مؤثری را در نظام کاهنی داشته است. زیرا باید با محصول مازاد خویش بخش مهمی از نیازهای مربوط به کسری محصول را تأمین نمایند (در دره‌ی سفلی مزوپوتامیا مواد و لوازم بسیاری برای زندگی شهری وجود ندارد، بنابراین ناچار به تجارت یا تصاحب و تصرف بوده‌اند؛ شاید هم هر دو کار انجام شده باشد). نظام کولونیال که همچون شبکه‌ای همه‌جا را دربرمی‌گیرد، به همین منظور است. بسیاری از کولونی‌های سواحل دجله و فرات، با این هدف بنا نهاده شده‌اند. به وفور به آثار آنها برمی‌خوریم. به‌ویژه تجارت الوار، معدن و بافندگی رواج داشته است.

قطعاً همان‌گونه که سعی کردیم با خطوط کلی نشان دهیم: پیرامون زیگورات، پیش‌نمونه‌ی جامعه- دولت نوینی در حال تکوین است. اولین نمونه‌ی توسعه‌ی محسوس و مشخص جامعه‌ی دولتی که نظام تمامی تمدن‌های ما را تحت‌تأثیر قرار داده است، از زیگورات‌های سومری سرچشمه می‌گیرد؛ این موردی تقریباً قطعی است. همچنان‌که سایر نمونه‌ها نیز از مصر تا چین، همان مسیر را طی کرده‌اند. حقیقتاً نیز تولد جامعه‌ی دولتی- متمدن، از زهدان پرستشگاه‌های کاهنی صورت می‌گیرد. به نمونه‌ی محسوسی برنمی‌خوریم که حاکی از مایه‌گیری آن به اشکال دیگری باشد.

بنابراین با تکیه بر ارزیابی نمونه‌ی زیگورات، می‌توانیم بگوییم از طریق جامعه‌ی سومری به عصر اولین خدایان نقاب‌دار و شاهان پوشیده‌وارد شدیم. همان‌گونه که کاهنان سومری نخستین خدایان نقاب‌دار بوده‌اند، پس از آن شاهان پوشیده (با پوشش سیاسی) نیز می‌آیند. آن‌هم با یک پیشروی مجلل و باشکوه!

و- پس از دولت- جامعه‌ی کاهنی، دولت خاندانی می‌آید. مسئله‌ای که سنخ یا تیپ کاهن را در اولویت قرار می‌دهد، این است که پیشرفت اجتماعی‌ای نظیر جامعه‌ی دولتی، آکنده از معناست. در ابتدا برای مشروعیت‌یابی و سازماندهی، نیاز به اشخاصی بسیار خردمند وجود داشت. برساخته‌ی اجتماعی‌ای مورد بحث است که باید توان خویش را اثبات نماید. به راحتی می‌توان استنباط نمود که این کار از راه نیروی سیاسی- نظامی میسر نیست. توانمندی جهت اعمال زور، ابتدا نیازمند جامعه و نظامی مدیریتی است که برای تولید مازاد و تجارت، مناسب باشد و حتی بدان دست یافته باشد. جامعه‌ی نوین از یک نظر بایستی نهادینه‌شده باشد. نیروی سیاسی- نظامی تنها اگر چنین جامعه‌ی نهادینه‌شده‌ای را تحت حاکمیت درآورد می‌تواند با معنا شود. در غیر این‌صورت جز ایجاد کائوس، نمی‌تواند نقش دیگری بازی کند.

بی‌تردید، تاریخ خاندان‌ها نیز در مزوپوتامیا دارای قدمت و جایگاه نیرومندی است. با دستیابی اتنیسیته به هویت‌های متفاوت، توسعه‌ی خاندانی در درون هر نظام عشیره- قبیله به امری ناگزیر مبدل می‌گردد؛ این

۱. Metropolis: متروپل، مادرشهر؛ مرکز؛ شهر هژمون؛ قلمرو مرکزی یک امپراطوری مستعمراتی (Metropolis)؛ کلان‌شهر، بزرگ‌شهر اصلی.

توسعه پیرامون اشخاصی صورت می‌گیرد که در زمینه‌های حفاظت از عشیره، سکونت در مناطق حاصلخیز و حل مسائل داخلی تجربه کسب نموده‌اند. احتمالاً یک خانواده و قبيله برجسته‌تر می‌شود؛ یا مدیریت عشیره را تشکیل می‌دهد یا آن را تصاحب خواهد کرد. بدون شک، رضایت اعضای عشیره تعیین‌کننده است. بین آنها پیوندهای خویشاوندی رواج دارد. جایی برای بیگانگان وجود ندارد؛ اما اگر بیگانه‌ها به شکلی مناسب وارد عشیره گردند و در نظام آن حل شوند، می‌توانند عضویت یابند. خاندان به‌ویژه در اولین دوره‌ی شکل‌پذیری و پس از تضعیف هویت کلانی، قوی‌ترین ظهور هویتی در مسیر پیشرفت اجتماعی است. این رویداد تاریخی، بنا به تفاسیر، عموماً در سال‌های ۵۰۰۰ ق.م. رخ داده است. سرچشمه‌ی آن، جامعه‌ی سومری نیست. به احتمال قوی برای اولین بار، گروه‌های زبان- فرهنگ آریایی، پیشرفت عشیره‌ای را شاهد بوده‌اند. می‌توان گفت احتمالاً در دوران پیش‌تر از آن، در ۹۰۰۰ الی ۶۰۰۰ ق.م، پیشرفت مشابهی در میان سامی‌ها به‌وجود آمده است.

می‌بینیم که دوره‌ی نیرومندشدن نظام خاندانی در مزوپوتامیای سفلی، تا سال‌های ۵۰۰۰ ق.م. است. دوره‌ی اَلْعَبِيد با مرکزیت اَریدو (۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) که قبل از دوره‌ی اوروک است، دورانی می‌باشد که از نظر نظام خاندانی، ماهیت نیرومندی را داراست. اما اثباتی دال بر تشکیل دولت از طرف آن‌ها وجود ندارد. برخی از رویدادها اثبات می‌کنند که آنها خواسته‌اند اقدام به شیوه‌ای از کولونی‌سازی نمایند. در دوران ۵۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م به سکونت خانواده‌های برگزیده‌ی سامی در طبقاتی از فرهنگ آریایی برمی‌خوریم. اولین کولونیالیسم سامی در حوضچه‌ی شمالی دجله- فرات که امروزه آن را جنوب شرقی [ترکیه] می‌خوانیم، مشاهده شده است. یکی از ویژگی‌های نظام خاندانی که بایسته‌ی درک و تأمل است، ویژگی‌ای است که رابطه‌ی تنگاتنگی با امروزه دارد: خانواده‌گرایی و برخورداری از فرزندان ذکور بیشتر، سنگ بنای اساسی ایدئولوژی خاندانی است. چه از دواج با زنان متعدد و چه از زوی داشتن فرزند پسر، خواسته‌ی اساسی ایدئولوژی خاندانی است. دلیل قابل درک این مسئله، کسب نیروی سیاسی است. همان‌گونه که کاهن با استفاده از نیروی «معنا» به پیشاهنگی دست می‌یابد، شخص نیرومند خاندان نیز با استفاده از نیروی «سیاسی» سعی در کسب جایگاه پیشاهنگی دارد. اصطلاح نیروی سیاسی، تداعی‌گر کاربست زور به‌هنگام عدم پیروی است. در نیروی کاهنی نیز هنگام عدم پیروی، قوه‌ای معنوی همچون «غضب خداوند» تأثیری هشداردهنده دارد. سرچشمه‌ی اساسی نیروی سیاسی، ملازمان نظامی مرد نیرومند هستند. پیش از آن مرحله، به‌ویژه در دورانی که زن- مادر مؤثر بوده یعنی در دوران شکارگری مرد، انگار مردان در تنگنا و چنبره گرفتار آمده بودند.

خلاصه برای فهم این پدیده (ادراک) باید نظام زن- مادر و واقعیت خانواده را درک نمود: در نظام زن- مادر، «شوهر» یا معلوم نیست یا حضورش بسیار کم‌رنگ است. زن- مادر، زنی نیست که برای زایش کودک به مرد دلخواهش عشق می‌ورزد. هنوز عشق و جامعه‌ی جنسیت‌گرا مطرح نشده‌اند. زن، به هیچ مردی از راه پیوند همسری وابسته نیست. مرد نیز نه می‌تواند بر زن حاکمیت و سلطه ایجاد کند و نه وی را «زن من» بنامد. شکارگری، کاری است که تنها یک مشغولیت بوده و اگر بازدهی نداشته نباشد، ارزشی نخواهد داشت. وضعیتی در جامعه پیش نیامده که فرزندان از آن مردان شمرده شوند. فرزندان، از آن زن- مادر هستند. زن- مادر به اقتضای طبیعت خویش، در پی شهوت ندویده و در جستجوی آمیزش جنسی با هدف لذت نیست. ارتباط جنسی‌ای همانند تمامی موجودات زنده دارد. ارتباط جنسی‌اش با هدف تولیدمثل است. دلیل اساسی اینکه فرزندان از آن زن- مادرند، رنج و زحمتی است که برایشان متحمل می‌گردد. هم زاییدن و هم تغذیه‌نمودنشان، این حق را به زن- مادر می‌دهد. بنابراین در دورانی که معلوم‌بودن یا معلوم‌نبودن پدر هیچ معنای اجتماعی‌ای ندارد، بحث از حق پدری بیپوده است. اما برادران و خواهران زن- مادر نیز مهم هستند. زیرا همراه با آنها بزرگ شده است. موقعیت چشمگیر دایی و خاله، ناشی از این کهن‌ترین حقوق زن- مادر است. بنابراین خانواده‌ی زن- مادر از دایی، خاله، فرزندان آنها (اگر داشته باشند) و از فرزندان خود وی تشکیل می‌شود. خانواده‌ی مدرسالار<sup>۱</sup> نیز

بیانگر همین مورد است. می‌توان نمود اجتماعی موقعیت زن- مادر که در رأس نئولیتیک قرار داشته و ارزیابی آیین ایزدبانو- مادر که از آن الهام گرفته را بدین شکل تفسیر نمود. به‌غیر از دایی‌ها، حضور دیگر مردان کمرنگ می‌باشد. هنوز نقش‌های شوهری و پدری به‌وجود نیامده‌اند.

خاندان، به‌مثابه‌ی ایدئولوژی و اجرائیات، در نتیجه‌ی بازگون‌سازی این نظام به‌وجود آمد. در این نظام که تحت عنوان پدرسالاری<sup>۱</sup> نیز نامیده می‌شود، با اتحاد «مرد کهنسال» دارای تجربه و ملتزمان نظامی «مرد نیرومند» و شَمَن<sup>۲</sup> که نوعی رهبریت مقدس ماقبل کاهن است، مدیریت پدرسالار ریشه دوانید.

تجربه‌ی مرد کهنسال، بیانگر آزمون‌های زندگی‌ست. می‌توان وجود مجلس کهنسالان را در آن دوران تصور نمود. مدیریت کهنسالان که در قاموس، پدرسالاری<sup>۳</sup> نامیده می‌شود، رویدادی است که به زودی در متن عشیره به چشم می‌خورد. مرد کهنسال، شخص دانایی است که با او مشورت می‌شود و از خردش بهره می‌گیرند. اجتماع به وی نیاز دارد. او نیز سعی دارد با استفاده از این تجربیاتش، از پس دشواری‌های دوران پیری برآید. چنین توازنی را با اجتماع برقرار می‌سازد.

مرد نیرومند، نیرویی است که مرد خواهان‌رهایی از حلقه‌ی زن- مادر، از طریق موقعیت مؤثر شکارگری، بدان دست یافته است. قوت جسمانی و فناوری او در زمینه‌ی شکار، شانس شکار موفقیت‌آمیز را بیشتر می‌نماید. به برقراری اتحاد با جوانانی می‌پردازد که خواهان استفاده از این ویژگی هستند. این اتحاد، موفقیت بیشتری را برایش به‌همراه می‌آورد. شاید هم اولین ملازمان نظامی، این‌گونه در تاریخ به‌وجود آمده باشند. در تاریخ، مرد شکارگر به یک مرحله‌ی برتری بارز در برابر زنان، گذار کرده است. هم‌پیمانی‌ای که با کهنسالان و ریش‌سپیدان قبیله داشت، پدرسالاری را در برابر زن‌سالاری نیرومند می‌نمود.

آخرین حلقه‌ی هم‌پیمانی، شَمَن‌های شفادهنده‌ی جامعه و صاحب معجزه هستند. شَمَن، نقش‌ویژه‌های مشترک کاهنان و ساحران را ایفا می‌کند. آموزش‌دهنده است؛ شاید هم اولین متخصص جامعه است. تخصص شَمَن - اگرچه اندکی با حقه‌بازی مختلط است - به تدریج در اجتماع نهادینه می‌شود. اکثر شَمَن‌ها مرد می‌باشند. طی دوره‌ی پایه‌گذاری خاندان‌ها، نظام مادرسالاری در اثر اتحاد این نیروها دچار آسیب سهمگینی می‌گردد. در متون سومری، به آثار مبارزه‌ی شدید میان آنها برمی‌خوریم. مرد در این نظام هم صاحب و پدر کودکان است، هم خواهان فرزندان بیشتر می‌باشد (برای نیرومندشدن، خاصه فرزند پسر) و هم با تکیه بر چنین وضعیتی، اندوخته‌ی موجود در دست زن- مادر را تصاحب می‌نماید. نظام مالکیتی توسعه می‌یابد. در کنار مالکیت عمومی دولت کاهنی، مالکیت خصوصی خاندان نیز ایجاد می‌شود. پدری‌نمودن برای فرزندان، از این جنبه نیز ضرورت می‌یابد. یعنی برای رسیدن میراث به فرزندان (بیشتر به پسران) حق پدری شرط است.

نظام خاندانی، پدرسالاری و پدربودن، علامت‌ها و اثباتی هستند بر نزدیک‌شدن به جامعه‌ی طبقاتی. خاندان‌ها در کشمکش با دولت کاهنی، با بهره‌گیری از قوای نظامی، دست به «انقلاب سیاسی» می‌زنند. در متون سومری به شمار بسیاری از مبارزات و دگرگونی‌های سیاسی‌ای که از این نوع‌اند، برمی‌خوریم. آن‌چنان‌که «نظام دولت‌های اور» که پس از دولت‌شهر اوروک تشکیل شد، خصلتی خاندانی داشت. اولین، دومین و سومین خاندان اور، تأکیدی بر این رویداد است. مدیریت خاندانی، در مقایسه با حکومت روحانی کاهنان، نظامی لائیک‌تر<sup>۴</sup> و سیاسی‌تر را تداعی می‌کند. خدایان نوینی ایجاد می‌شوند. موقعیت کاهنان، دیگر تا سطح معاونت رهبران سیاسی کاهش داده شده است. با این حال، کاهنان باز هم نقش بزرگی دارند. اما پس از آن رفته‌رفته نیروی خویش را از دست داده و به‌عنوان تأمین‌کنندگان کم‌اهمیت مشروعیت، به هیأت مبلغانی درآمدند که

۱. پدرسالار (Patriarchal) : Ataerkil

۲. شَمَن (Shaman) حکیم قبیله‌های کهن که ادعا می‌کرد از راه ارتباط با ارواح می‌تواند به درمان بیماری و... بپردازد.

۳. Jerontokrasi : زرونوکراسی (Gerontocracy)

۴. Laik : غیر روحانی، غیردینی (Laiç)



به نظام قداست می‌بخشند. موجدان «دولت و خدایان نقاب‌دار»، از این پس در درجه‌ی دوم و سوم ملازمان شاهان پوشیده جای می‌گیرند. شاهانی با اصالت خاندانی، برای استفاده از زره مشروعیت طبقه‌ی کاهنان - که دولت را تشکیل داده‌اند- دیگر از اعلام خویش به‌عنوان «خدا-شاه» احتراز نمی‌ورزند. هر روز بیش از پیش، ماندگاری تیپ جامعه‌ای که آن را «تمدن سومری» می‌نامیم، با تعمیق طبقاتی شدن و افزایش جمعیت شهرها اثبات و نهادینه می‌گشت. در جوامع خاورمیانه، نظام خاندانی که سنتی بسیار کهن است، تا به امروز نیز تداوم یافته است. عدم توسعه‌یابی نظام‌هایی نظیر جمهوری و دموکراسی در منطقه‌ی خاورمیانه، از نزدیک با «تشکیل دولتی با سرچشمه‌ی کاهنی و خاندانی» در ارتباط است.

الگوی جامعه‌ی متمدن سومری، حداقل به اندازه‌ی الگوی نئولیتیک، تعیین‌کننده‌ی توسعه‌ی تمدن در جهان بوده است. تفاوت «تمدن» با «فرهنگ»، از نظر مفهومی، در پیوند با طبقاتی بودن است. تمدن، با «فرهنگ و دولت» طبقاتی در ارتباط است. نهادینگی شهرنشینی، تجارت، الهیات و علم، توسعه‌ی ساختار سیاسی و نظامی، مطرح شدن حقوق به‌جای اخلاق، و جنسیت‌گرایی اجتماعی مردان، نشانه‌های برتر جامعه‌ی متمدن نوین هستند. از یک لحاظ، می‌توان مجموع این ویژگی‌ها را فرهنگ جامعه‌ی متمدن نامید. هر دو اصطلاح، در این وضعیت یکسان می‌گردند و در یک معنا به‌کار می‌روند.

دومین پراکنش بزرگ، مرحله‌ای را پشت سر نهاده که همانند اشاعه‌ی جهانی فرهنگ جامعه‌ی نئولیتیک نشأت گرفته از هلال حاصلخیز است. هلال حاصلخیز که به‌منزله‌ی مهد تمدن نقش آفرینی می‌نماید، این‌بار پس از زاییدن و بزرگ‌نمودن فرزند نوینش در گهواره (فرزندی که دیگر نه دختر، بلکه پسر است) او را با دختران پرورش‌یافته‌ی جهان به ازدواج درآورده و بر شمار خویش می‌افزاید. این تشبیهی بجاست. می‌توان احتمال داد که عموماً با بالندگی دختران ایزدبانوی مادر در هر جایی از جهان که بدان رسیده‌اند، فرهنگ اشاعه‌یافته‌ی نئولیتیک نهادینه شده است. جامعه‌ی متمدن نیز به‌عنوان نماد فرهنگ مردسالار، در هر حوزه‌ی گسترش خویش، به معنای نهادینه‌شدن جایگاه فرزند پسر است. نسل مردان متمدن که فرزندان دختر را به هیأت زن ضعیفه‌ای برای خویش درآورده و وابسته ساخته، همیشه مردانی را به وجود آورده (با ذوب و استحاله‌ی جامعه‌ی عمدتاً زن‌محور در درون جامعه‌ی مردسالار)، بدین ترتیب تا به امروز مردانگی تمدن ما افزایش یافته، قوی‌تر شده و همچنان ادامه پیدا کرده است.

## ۲- تفسیر صحیح جامعه‌ی متمدن

اگر تفسیر خویش را در مورد جامعه‌ی سومر اندکی تعمیم بخشیم و به جزئیات آن وارد شویم، بر نیروی روشنگری و فاهمه‌ی ما خواهد افزود. امری که باید اجرا شود این است: تحلیل تمدن؛ فروافکندن نقاب‌هایی که جایگاه والایی در ذهنیت و نهادهایش اشغال کرده‌اند؛ همچنین رؤیت‌پذیر ساختن چهره‌ها، منافع حقیقی و اشکال عریان و محسوس جامعه‌ی پنهانی که در پس آن قرار دارد.

جامعه‌ی تاریخی ما با مطرح کردن کهنسال بودن تمدن قدیم، می‌خواهد خویش را تحت نام «عصر نوین» و «عصر نزدیک»، جوان نشان دهد. در اینجا امر غریبی وجود دارد. جوانی، بیانگر زمانی نزدیک به زمان تولد یک پدیده است. اگر همچنان که ادعا نمودیم، جامعه‌ی سومر نمایانگر لحظه‌ی تولد تمدن مان باشد، آنگاه جوانی نیز باید مطابق با آن تعیین شود. در این وضعیت درک خواهد شد که صفات نو و جوان، نوعی فریبکاری است و ما کهنسال‌ترین جامعه‌ی تمدنی هستیم. قرائت باژگونه‌ی زمان و جوان جلوه‌دادن کهنسال، به‌معنای ادامه‌ی نقاب‌زنی بر جامعه‌ی متمدن است.

سؤال اساسی‌ای که باید پرسیده شود این است: چرا جامعه‌ی متمدن که می‌توان آن را تمدن شهری نامید، احتیاج به نقاب‌زنی‌های بسیار می‌بیند؟

مهارت عالی کاهنان سومری در امر نقاب‌زنی، بی‌وقفه ادامه یافت. الوهیت که در سرآغاز دارای مضمونی اصیل و بامعنا بود، چرا به اصطلاحی اساسی برای بزرگ‌ترین بی‌معنایی و به انحطاط‌گشایی مبدل شد؟ نظرات بسیاری هم در موافقت با جامعه‌ی متمدن و هم علیه آن بر زبان رانده شده است. اما چیزی که به دشواری قابل بیان و اجراست، انتقاد رادیکال از تمدن و اقدام به گذار از آن است. این نیز عدم موفقیت تفاسیر انجام‌گرفته را نشان می‌دهد. قضاوت مشترک نیز این است که فشار همه‌جانبه‌ای علیه آزادخواهی انسان‌ها اعمال شده است. مکرراً از وضعیت غیرقابل تداوم جامعه‌ی متمدن سخن رانده می‌شود. هگل، تاریخ تمدن را به‌عنوان رشته «مذبح‌های خونین» ارزیابی می‌کند. حتی یک سال نیست که در تاریخ تمدن، بدون جنگ سپری گشته باشد. زندگی آکنده از فشار و سرکوب، همانند قانون طبیعت بازتاب داده می‌شود. استثمار، تا سطح یک قانون زندگی، کاملاً تعالی داده شده است. صداقت، سادگی و رفتار اخلاقی، «حماقت» تلقی می‌شود. می‌خواهم به این مورد برسم: باید مضمون تفسیر جامعه‌ی متمدن چنان باشد که امکان انتقاد در راستای گذار از آن را فراهم آورد. از فرجام تلاش‌هایی که بسیاری از مکاتب و در رأس آن مارکسیست‌ها به‌عمل آورده‌اند، آشکار شده که تنها با انتقاد از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمی‌توان از جامعه‌ی متمدن گذار نمود. اساسی‌ترین عامل در این مسئله، عدم تحلیل جامعه‌ی متمدنی است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی همانند یک حلقه‌ی زنجیر بدان وابسته است. چنان‌که پیداست، عقیده‌ی مبتنی بر «جهانی با مرکزیت اروپا»، گویی سرسخت‌ترین مخالفان خویش را نیز بی‌تأثیر نموده است. موردی که بیشتر از همه بدان نیاز داریم این است که هم رابطه‌ی میان جامعه‌ی نئولیتیک-تمدن اروپا و هم رابطه‌ی تاریخی و اجتماعی تمدن اروپا با تمدن‌های ماقبل آن را مورد تفسیر و تحلیل قابل درکی قرار دهیم. محکومیت من تحت شدیدترین فشارهای این تمدن، ارائه‌ی چنین تفسیری - هرچند بسیار غیرحرفه‌ای- را هم به‌مثابه‌ی حق و هم وظیفه پیش رویم قرار می‌دهد.

**الف- تفسیر تمدن، قبل از هر چیز یک مسئله‌ی جامعه‌شناسی ساختاری است.** اگر شرط اساسی علمی بودن، نه دست و پا زدن در باتلاق پوزیتیویسم بلکه «معناشناسی»<sup>۱</sup> ای است که از تفکیک و متمایزسازی سوژه-ابژه گذار نموده، پس در حوزه‌ی جامعه‌شناسی ساختاری بیش از همه به چنین تفسیری احتیاج هست. همچنان‌که کار پزشک تشخیص و مداواست، اولین وظیفه‌ی جامعه‌شناسی عمومی نیز تشخیص و معالجه‌ی جامعه است. شناخت، تنها یک توجیه می‌تواند داشته باشد: معنادار نمودن حیاتی که بدان بسیار پایبندیم. معنادار نمودن حیات نیز درک مسائل ساختاری و امکان ساختاربندی‌های مجدد را در صورت وجود معایب، برایمان فراهم می‌آورد.

جامعه‌ی متمدن، انبوهی از ساختارهایی است که معناشناسی بیش از هر چیز در آن دچار سختی و زحمت می‌شود. وجود این توده، ارتباط تنگاتنگی با تحریف معناشناسی و خارج‌ساختن آن از حالت معناشناسی دارد. آن موجود غریب و بیگانه، لویاتانی است که همه‌ی اسلحه‌ها را به کمر بسته و به‌عنوان آخرین کلام آرزومندان، قربانی در حال احتضار را به اعترافی «دروغین» وامی‌دارد و در غیر این‌صورت با هر نوع ممکن نابودش می‌گرداند. این موجود، یعنی تمدن را با موضعی بجا می‌توان به همه نوع هیولای وحشی تشبیه نمود. اما این رویکرد بسیار عقب‌مانده‌ای است. در ثانی اگر هویتی به‌مثابه‌ی انسان دانش‌پژوه داشته باشیم، چنین رویکردی نمی‌تواند ما را از خیالی کودکانه (تصور هیولا) آن‌سوتر ببرد. تشخیص توانمندان‌هی هیولا، کافی نیست؛ چیزی که می‌بایست فوراً انجام داد، معالجه است. نقش‌برآب‌شدگی تمامی آزمون‌های معالجه، عیان است. گزارش آخرین وضعیت آن را می‌توانم با یک جمله ارائه نمایم: خون‌های ریخته‌شده‌ای که بسان جویبار روان است؛ حیاتی که به‌گونه‌ای وحشتناک و توأم با دردها و نسل‌کشی ادامه دارد؛ گرسنگی، بیکاری و انواع بیماری که بدترین موارد هستند؛ همچنین تخریب زیست-بوم<sup>۱</sup> (یا همان فضای لازم برای زندگی که مطلقاً باید وجود داشته باشد).

۱. Eko-çevre: اکوسیستم، نظام زیست‌بومی (Ecosystem)

اگر جامعه‌شناسی ساختاری و جامعه‌شناسی آزادی ما درصدد رهایی از حالت انبوه زباله‌هایی باشد که هزاران تن مدعی وضع‌نمودن علوم اجتماعی در آن زیسته‌اند، ناچار است قوه‌ی تشخیص و معالجه‌ی خویش را اثبات نماید. در غیر این‌صورت همان‌گونه که آدورنو می‌گوید: «پس از اردوگاه‌های کشتار جمعی، حتی واژه‌ای نمی‌ماند که تمامی خدایان آسمان‌ها - به‌اصطلاح دانش‌پژوهان - آن را بر زبان آورند.»

تمدن، تنها رشته «مذبح‌های خونین» مدنظر هگل نیست؛ بلکه چیزی بیشتر از آن است؛ قتل‌عام مستمر «معنای آزادی» است که تنها دلیل حیات انسان می‌باشد. مابقی این قتل‌عام، تفاله‌ی زندگی‌ست. با ساده‌ترین

تشخیص می‌توان گفت: «تمدن»، چیزی است که پس از تخلیه‌ی معنای زندگی آزاد باقی می‌ماند! چیزی که هنگام نگریستن به ساده‌ترین موجود زنده مشاهده می‌کنیم، معنایی است که آن موجود برای حیات قائل است. معنایی‌ست نیروبخش برای رسیدن به تکثیر در حد میلیون‌ها گونه، ریشه‌دواندن در صخره‌ها، تداوم موجودیت خویش در سرمای قطب‌ها و پرواز در هنگام لزوم و ایجاد فناوری‌های بی‌شماری که ابداعات انسانی حتی به گرد پای آن هم نمی‌رسند. اما جامعه‌ی متمدن، در سرآغاز جز معنازدایی از پیشرفته‌ترین موجود حیات به‌وسیله‌ی دروغ و نیرنگ و جبر سازماندهی‌شده، و در آخرین مرحله رسانیدن به آستانه‌ی انتحار، کدام معنا یا بی‌معنایی را داراست؟!

جامعه‌شناسی در مرحله‌ی اروپامحور خود، کلامی است که مجدداً این نیرویش را به تمدن یادآوری کرده؛ نظیر عبارتی مسیحی، به سکوت «آخرین کلام خداوند» درآمده است. ترک ابراز چنین کلامی، اقتضای ادای احترام به معنای زندگی کوچک‌ترین موجود زنده است. با هیچ چیزی نمی‌توان بی‌اخلاقی این پیشرفته‌ترین موجود اخلاقی را توجیه نمود. مجدداً یادآوری کنیم: **هیچ کلامی باقی نمانده تا خدایان بر زبان رانند.**

چیزی که به‌عنوان تاریخ ارائه می‌شود آیا روایت تأسیس و فروپاشی نهادهای دولتی و نهادهای غیرمستقیم پشتیبان آن نیست؟ آیا آرمان اساسی راویان این تاریخی که بیانگر ترقی و سقوط خاندان‌هاست، به چنگ آوردن تاج قدرت و «شبان‌ی رمه‌گان» از راه زورگویی و دسیسه به‌دست خاندان‌های نوین نیست؟ آیا هدف اساسی این نیز استعمار پشم، شیر و در صورت لزوم گوشت و پوست «رمه» نیست؟

کدام یک از داستان‌های قهرمانی، فارغ از زورگویی و به‌دور از بهره‌کشی است؟ آن‌هایی که اعلام می‌کنند به‌خاطر عشیره، قوم و دین به‌پا خاسته‌اند، آیا به‌غیر از «تاج قدرت» ارزش دیگری را ایجاد نموده‌اند؟ جامعه‌ی متمدن که حتی یک سال و یک حوزه‌ی انسانی آن عاری از جنگ نمانده است، حقیقتاً به غیر از نهاد «مذبح» شایستگی و حق دریافت کدامین عنوان را دارد؟

کدام یک از قصه‌هایی که تحت نام پیشرفت علم، هنر و فناوری روایت گشته‌اند، به بهای بریدن سر موجود حقیقی آن‌ها نبوده یا غصب نشده‌اند؟

واقعیاتی که تحت‌نام نظم‌دهی، پایداری و صلح تقلید می‌شوند آیا به‌معنای «سکوت بره‌ها» نیستند؟ واقعیات یادشده به‌غیر از سناس تئاتری که داستان به اطاعت و انقیاد کشانیدن بنده‌ها (یعنی برده، سرف، کارگر، زحمتکش و تمامی ستمدیدگان) را روایت می‌کند، دارای کدام معنای عمیق‌اند؟ می‌توان پرسش‌های ژرف‌تر بی‌شماری را در مورد این تمدن مطرح ساخت. چیزی که اساساً انسان را دچار وحشت می‌نماید، جسارت و گستاخی‌ای است که جامعه‌ی متمدن در زمینه‌ی پیشکش کردن داستان این «تاریخ افتخارآمیز، دین مقدس، حماسه‌ی زیبایی و عشق، ابداعات خارق‌العاده، خیال بهشت موعود، دوستی، رادمردی و لزومات هم‌پیمانی» به خرج می‌دهد؛ آن‌چنان‌که گویی خط سیر مطلق تقدیر انسانیت است!

بی‌شک هدف من از طرح این سؤالات، دلبستگی ژرف نسبت به ماهیت قهرمانی حقیقی، قداست، حماسه‌های عشق و دوستی، تمامی مقاومت‌طلبان راه «معنای زندگی» - که عبارت از آزادی است - و آخرین کلام‌شان که بر زبان رانده نشده و احترام و پایبندی‌ام نسبت به آنهاست. وقتی یک شاخه گل برای دفاع از

گل‌های زیبا توسط خار، نیاز تیغ‌روییانی از تن خویش را برآورده می‌سازد، پس شاید هم نیروی «معنا» عبارت است از دانایی بر چگونگی جنگیدن در راه دفاع از زندگی انسان آزاد که از زیبایی بی‌کرانی برخوردار است. ب- اندکی از دآوری‌های اخلاقی خویش به‌سوی قضاوت‌های تئوریک برویم. در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درک مفهوم «طبقه» - که مخالفان بسیار از آن دم می‌زنند- از تمامی جوانب و به‌ویژه نقش آن در جریان تاریخ، بسیار مهم است. در غیر این‌صورت، این مفهوم تنها یک آدامس خشک‌و‌خالی دماغ‌و‌زی و ابزار برده‌پوشی بر معاشناسی خواهد شد.

برای درک راستین «طبقه»، اولین مسئله‌ای که بایستی دانسته شود این است که بخش‌های دست و پا، نیروی سازمان‌یافته‌اش را تشکیل می‌دهند. این ارگان‌ها به تنهایی هیچ معنایی ندارند. شاید این تشبیه نوعی زیست‌شناسی اجتماعی<sup>۲</sup> افراطی باشد، اما بجاست. به‌نظر می‌رسد این مسئله جای بحثی نداشته باشد که قدرت موجود در جامعه، یعنی لویاتانی که در درون جامعه‌ی متمدن به‌سر می‌برد، سازمان‌یافته‌ترین نیروست. اگر دولت را به‌منزله‌ی کلیت پیشرفته‌ترین روابط قدرت که فشار و استثمار عمومی جامعه‌ی طبقاتی را ممکن می‌گرداند مورد تفسیر قرار دهیم، آیا آنهايي که تحت فشار و استثمار هستند بخش‌های گسست‌ناپذیر این شبکه‌های روابط نیستند؟ آیا تمدن به‌غیر از سازماندهی دولتی، یک نیروی ساختاربندی و سازماندهی نیست که از دین گرفته تا اقتصاد را دربر می‌گیرد؟ آیا کارکرد اساسی این نیرو، ایجاد برده، سرف و کارگر سازماندهی‌شده و طبقات اجتماعی عمودی و افقی غیرقابل شمارش نیست؟

می‌خواهم با تأکید بگویم: به هیچ‌وجه در سازماندهی نیرو، فرصت نمی‌دهند که دست‌ها و پاها ارزشی در حد و مقام سوژه داشته باشند. اگر قدرت، سازمانی باشد که ایجاد شده، بدان معناست که بر زحمتکشان خود - همان کسانی که عنوان خشن را بر آنها اطلاق می‌کند- سلطه‌ی مطلق برقرار ساخته است. این نیز بدان معناست که اگر زحمتکشان قبلاً هم ارزشی همسنگ با سوژه داشته‌اند، ارزش یادشده را در شرایط قدرت از دست داده‌اند. به همین سبب است که شورش‌های زحمتکشان برده، از اسپارتاکوس<sup>۳</sup> گرفته تا اعضای کمون پاریس<sup>۴</sup>، شانس پیروزی نداشته‌اند. به یک شرط می‌توانند پیروز شوند: اگر بتوانند برای نظام قدرت، ارزش خون تازه را داشته باشند! این نیز معنایی فراتر از پیوستن به جامعه‌ی متمدن ندارد. آزمون‌های صد و پنجاه ساله‌ی سوسیالیسم علمی، برای توضیح مختصر این واقعیت، هر کدام در حکم نمونه‌ای جالب هستند.

بنابراین آیا رابطه‌ای بین جای‌گرفتن در چارچوب مناسبات قدرت و این نتایج وجود ندارد؟ موردی که اساساً باید درک شود، سطح پایبندی و کیفیت طبقاتی در روابط رسمی قدرت است: آیا نظام طبقاتی به تنهایی ارزش عملی و معنایی دارد یا نه؟ قابل فهم است که در درون مناسبات قدرت، چه در قبال طبقه‌ی فرادست نظام طبقاتی یعنی ارباب، سینیور<sup>۵</sup>، رئیس و بورژوا و چه طبقه‌ی فرودست یعنی برده، سرف و کارگر، رویکرد ایدئولوژیک- سیاسی همسانی در پی گرفته می‌شود. اعتراض‌هایی که در میان‌شان صورت می‌گیرد، چندان

۱. Demagoji : عوام‌فریبی (Demagogy)، سوءاستفاده از باورداشت‌های جامعه برای ناگاه باقی‌گذارندگان و ایجاد خشونتی کاذب در آنان؛ در اصل به سیاستمداران روم باستان دماغ‌و‌زی می‌گفتند که به معنای رهبر و هادی است اما آنها تدریجاً به برده‌پوشی بر حقایق و جلب رضایت خلق از راه دروغ‌پردازی روی آوردند و این اصطلاح بار منفی به خود گرفت.

۲. sosyobiolyogi : زیست‌شناسی اجتماعی (Socio Biology) این علم رفتار موجودات زنده خاصه جامعه‌ی انسانی را از لحاظ زیست‌شناختی بررسی می‌کند.

۳. اسپارتاکوس: متولد «تراکیا»ست. در ارتش امپراطوری روم جای گرفته، احتمالاً از ارتش گریخته، دستگیر گردیده و به‌عنوان برده فروخته شده است. او رهبری بزرگ‌ترین قیام کلاودیانوورها را علیه امپراطوری روم برعهده داشته و در حین همین عصیان کشته شده. پس از شکست شورش، هزاران برده را در مسیر شهر کاپوا تا روم به صلیب کشیدند.

۴. در ۱۸۷۰ پروس به رهبری بیسمارک با فرانسه که ناپلئون سوم بر آن حکم می‌راند، درگیر شد. در نتیجه‌ی جنگ، فرانسه شکست خورد، امپراطوری سقوط کرد و جمهوری اعلام شد. پس از آن، دولت دفاع ملی تشکیل گردید و جنگ با پروس ادامه یافت. هیات مؤتلفه‌ای از سرمایه‌داران سیاست‌ورز، دولت دفاع ملی را اداره می‌کردند. طی محاصره‌ی پاریس، کارگران مسلح گردیدند، در گارد ملی پذیرفته شدند و به دفاع از پاریس پرداختند. کارگران جهت مصالح خود در گارد، کمیته‌های حفاظتی و حتی کمیته‌ی مرکزی تشکیل دادند که نمایندگان بخش‌های بیست‌گانه‌ی پاریس در آن مشارکت داشتند. در فرجام جنگ، پیمان ترک خصامه امضا شد و بیسمارک امتیازاتی از فرانسه گرفت. هنگامی که سرمایه‌داران فرانسوی درصد برآمدند تا کارگران را خلع سلاح کنند، کارگران نیزبهرتند و مجمع ملی که «دولف‌تیر» ریاست آن بود، در برابر کارگران واپس نشست. کارگران قدرت را قبضه نمودند، انتخابات کمون صورت گرفت و حکومت کارگری تشکیل شد. ماکس در کتاب جنگ داخلی فرانسه می‌نویسد: «کمون از مشاوران شهرداری که با آرای عمومی در بخش‌های مختلف پاریس انتخاب شده بودند تشکیل شد. اکثر اعضا از طبقه‌ی کارگر بودند. کمون هیاتی فعال بود نه هیاتی پارلمانی، هم نیروی اجرائی بود و هم نیروی قانون‌گذار.» تیر که با پروس به توافق رسیده بود، از اسیران آزادشده‌ی فرانسوی ارتشی تشکیل داد و با کمون به جنگ پرداخت. مقاومت بی‌نظیری از سوی اهالی کمون صورت گرفت. اما امتحان در ۱۸۷۱ شکست خوردند؛ هزاران نفر توسط طبقه‌ی بورژوا قتل‌عام و بسیاری نیز تبعید شدند. عمر کمون پاریس تنها ۷۲ روز بود.

۵. Senyör : ارشد، بالاترین (Senior)

ارزشی نخواهد داشت. این روابط شبکه‌ای هستند با هزار و یک گره. اگر به یکی‌شان اعتراضی نشان دهی و حتی آن را پاره‌پاره کنی نیز، هزار رابطه‌ی دیگر فوراً وارد میدان می‌شوند. هم موردی که دچار پارگی شده را تعمیر می‌کنند و هم عامل پاره‌نمودن آن را تا زمانی که به بهترین وجه به خود وابسته ننمایند، رها نمی‌سازند. در صورت لازم با بریدن سر او، این کار را انجام می‌دهند.

به اولین خدمت‌کاران روابط دولت- قدرت، که اولین طرح‌واره‌ی شکل‌گرفته‌ی پیرامون کاهنان سومری و رئیس خاندان‌ها بود و به زحمتکشان قبایل بیانیدیشیم. کارگری که کاهن آغاز به برده نمودنش کرده، قبل از هر چیز تحت تأثیر مشروعیت‌بخشی فوق‌العاده‌ی خدایانی (یعنی اصطلاحات مقدسی که هیچ قوه‌ی مادی نمی‌تواند تأثیراتی همانند آن را بر فرد ایجاد کند) تازه ابداع‌شده و موجود در طبقه‌ی بالایی زیگورات می‌باشد. اگر این‌گونه نباشد، اجازه نمی‌دهند در آنجا سکونت گزینند. دوم اینکه در مقایسه با گذشته، تغذیه‌ی بهتری دارد. ظاهراً گزینه‌ی دیگری برای تغذیه‌ی بهتر خویش ندارد. مورد سومین؛ از جنبه‌ی اشتیاقات و امیال جنسی، به‌وسیله‌ی حوریانی که از آنها زیبایی می‌بارد، رؤیایها و خیالاتش را به‌طور مستمر زینت می‌بخشند. در آنجا زنان را چنان عرضه می‌دارند که شاید بارها بیشتر از عملکرد رسانه‌ها و ارتش‌ها، اطاعت از نظام و دلبستگی به آن را فراهم می‌آورد!

این برده‌ی نوینی که در چارچوب طبقه قرار دارد، عصیانگر راه آزادی نیست؛ نهایتاً یا خائن به آزادی است یا فاجعه‌ای است که از نگرش حیات آزاد تخلیه شده و بس؛ پدیده‌ای متفاوت است. رئیس خاندان نیز به هنگام ایجاد روابط دولت- قدرت، اقدام مشابهی می‌نماید. اولین شرط، یک سازماندهی قوی متکی بر منافع محسوس و مستحکم در میان نیروهای اساسی متفق است، به‌طوری‌که قابل رؤیت‌تر باشد. خانواده‌ی خاندانی در درون مناسبات وسیع دودمانی، برخوردار از احترام و مشروعیتی هراس‌انگیز است. سنت‌های قبیله، پیوسته هیرارشی را تعالی می‌بخشند. حتی رفع اختلافات کوچک نیز یا به‌صورت صلح‌آمیز در مجلس قبیله صورت می‌گیرد یا از راه مشاجرات و درگیری. اگر منش طبقاتی خاندان که در کلاف چنین روابطی به‌سوی تشکیل دولت می‌رود، به‌منزله‌ی ضعیف‌ترین جنبه‌ی آن نشان داده شود، برخوردی استراتژیک نخواهد بود.

می‌خواهم به این نکته برسم؛ نظام طبقاتی، از جمله صفات شخصیتی تمدن است. اما در صورتی که از نظر معنای استراتژیک، انقلاب‌های طبقاتی مبنای قرار داده شوند، اگرچه از نقطه‌نظر توریک غیرممکن نباشد اما از حیث پراکتیکی به‌دور از نتیجه‌بخشی است. تمامی تمدن‌هایی که سرنگون و نابود گشته‌اند، همراه با برده‌ها و زحمتکشان‌شان فروپاشیده‌اند. نظام‌های قدرت که از طرف برده‌ها و زحمتکشان ساقط شده‌اند یا بسیار اندک‌اند یا اگر وجود داشته باشند، قدرتی که پس از آن بر سر کار آمده به چنان ماشین ظلم و استثمار مبدل گشته که بدتر از مورد قبلی خویش بوده و معنای دیگری نداشته است.

تلقی تاریخ به‌عنوان جنگ‌های طبقاتی، نگرشی است که تقلیل‌دهی افراطی در آن وجود دارد. فشار و بهره‌کشی، شیوه و سیستم متداومی است که تمدن و به تبع آن تاریخ تمدن بدان متکی است. اما ایدئولوژی، سیاست و حتی اقتصاد آن نیز، دارای سازوکار متفاوتی است. به عبارت صحیح‌تر، جریان تاریخی، محدود به تنازع طبقاتی نیست. در اینجا از دهشت موجود در عمل به بردگی درآوردن، ویژگی به پستی‌کشانیدن انسان‌ها توسط نظام طبقاتی و انکار آزادی توسط آن بحث نمی‌کنیم. می‌خواهیم این ارزیابی را به‌عمل آوریم که تأسیس و سقوط نظام‌های قدرت‌گرا و متمدن، از طریق استراتژی‌ها و معناهای دیگری جریان داشته است؛ منطق روبرویی طبقاتی، یا به معنای جایگیری آگاهانه در نظام قدرت موجود (تمدن) به‌شکل فرم تازه‌ای از قدرت بوده؛ یا اینکه درست برعکس، به‌هنگام مخالفت با تمدن، این مخالفت تنها توانسته به‌صورت خون تازه‌ای برای آن درآید (همچون آزمون‌های شوری و چین). این وجه مسئله را مورد گفتگو قرار می‌دهیم. شاید از هم‌اکنون انتقادی اینچنینی صورت گیرد که در این بحث، تقلیل‌گرایی افراطی «قدرت» وجود داشته و راه‌هایی و برون‌رفت از

قدرت را نشان نداده‌ایم. با بیان اینکه موضوع مذکور را در بخش **جامعه‌شناسی آزادی** به صورت وسیع مورد بررسی قرار خواهیم داد، پاسخ آن را می‌دهیم. به مثابه‌ی جوابی اشاره‌وار بایستی بگوییم که آزادی نیز حداقل به اندازه‌ی مؤلفه‌های ایدئولوژی، سیاست و سازمان‌بندی قدرت، دارای حوزه و منطق و استراتژی اجتماعی متفاوتی است.

**ج- پرسش درباره‌ی برخورد تمدن‌ها یا اتحادشان، اگرچه مسئله‌ای باشد که امروزه در عمل مورد بحث است، اما معنای تاریخی آن وسیع‌تر است.**

جامعه‌ی متمدن، اساساً ساختاری است که چه در درون خود و چه میان تمدن‌های متفاوت درگیری می‌آفریند. معنا و هدف موجود در تولید چنین ساختاری؛ منطق طبقاتی که بر آن استوار است؛ فشار، استثمار، فریب و پرده‌پوشی مستمر که به این منظور انجام می‌دهد؛ همه‌وهمه توضیح می‌دهند که چرا همیشه خصلتی درگیری‌ساز دارد. خود قدرت و طبقاتی‌شدن، به معنای درگیری است. اینکه موضوع یادشده در درون یا در برابر بیرون جریان دارد، ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد. تغییر ماهیت آن از راه صفات‌بخشی به تمدن‌ها، یا بازتاب‌دهی آن به صورتی که گویا دارای ماهیتی متفاوت است، امر واقع‌گرایانه‌ای نیست. خصلتی همچون جنگجویی- صلح‌جویی، تک‌خدایی- چندخدایی<sup>۱</sup>، بازدهی داشتن- بازدهی نداشتن، با فرهنگ بودن- جاهل بودن، منسوب بودن به یک قوم یا منسوب بودن به اقوام متفاوت، ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد. نیروی هدایت‌کننده، تا زمانی که تمامی جهان را تسخیر ننماید، خویش را در راه فتح آن موظف می‌بیند. هدفی مبنی بر مبدل شدن به نیروی جهانی، یک بیماری ساختاری است و از قدرت نشأت می‌گیرد. در لحظه‌ای که توسعه‌ی آن دچار ایستایی گردد، آغاز به پسروی می‌نماید. عاقبت این مقوله، کشانیدنش به سطحی عادی نیست، بلکه سقوط است. زیرا وضعیت عادی برای هیچ نظام قدرت‌طلبی وجود ندارد. همانند بیماری سرطان، ناگزیر از نابود کردن یا نابود شدن است. اشخاص بسیاری وجود دارند که رئیس یک عشیره‌ی کوچک بوده‌اند اما بر اسب تمدن سوار شده و خویش را خدا نامیده‌اند.

در پس ادعای الوهیت، نیروی به نابودی کشانیدن انسانیت نهفته است. از راه جنگ، تخریب بزرگی صورت می‌دهد اما تصور می‌کند که چیز بزرگی را خواهد آفرید. اگر شخصیت کنترل نشود، از نظر روانی دچار بیماری خودمبالغه‌گری نامحدود خواهد شد. نظام تمدن، جامعه‌ای را می‌سازد که محیط لازم جهت این بیماری را فراهم می‌آورد. می‌گویند هیچ ارزش اجتماعی و شخصیتی وجود ندارد که قدرت نتواند آن را تخریب نماید. این ارزیابی‌ای است مرتبط با ماهیت قدرت. تمدن‌ها به سبب اینکه جوامعی قدرت‌گرایند، نظام‌هایی هستند که بیشترین چالش و تناقض را با حیات دارند. از برادر گرفته تا دوست و رفیق، هیچ ارزشی وجود ندارد که به‌خاطر قدرت از آن چشم‌پوشش نباشند. هنگام موشکافی درباره‌ی نیروهای مدیریتی تمدن‌ها، می‌بینیم جنایتی وجود ندارد که مرتکب نشده باشند و توطئه‌ای نیست که ترتیب نداده باشند. نیروهای تمدنی، نظام‌مند نمودن دروغ را نیز سیاست می‌خوانند!

**د- باید دقت فراوانی را به یکی از خصوصیات نهادینه‌شده‌ی جوامع متمدن معطوف ساخت. می‌توان این مقوله را حالت مساعدبودن جامعه برای قدرت نیز نامید. به‌گونه‌ای همانند شکل‌دهی مجدد به زنان بر مبنای سنت ضعیفه‌نمودن زن، قدرت نیز تا زمانی که جامعه را همانند زنان به ضعیفه‌ای تبدیل نکند، نمی‌تواند از موجودیت خویش اطمینان حاصل نماید. ضعیفگی زن به‌مثابه‌ی کهن‌ترین بردگی، زن- مادر را با تمامی فرهنگش، از طرف مرد نیرومند و ملازمانش در فرجام مبارزات طولانی و وسیع دچار شکست نموده و جامعه‌ی جنسیت‌گرا را حاکم گردانیده و این‌گونه نهادینه شده است. این اقدام مبتنی بر حاکمیت، شاید هم زمانی در متن جامعه راه یافته که هنوز تمدن به‌طور کامل ایجاد نشده باشد. چنان نزاع شدید و همه‌جانبه‌ای است که**

۱. Tek tanrılı : توحید، یکتاپرستی (Monotheism) / Çok tanrılı : آیین چندخدایی که یکتاپرستان آن را شرک می‌دانند (Polytheism).

همراه با نتایجش از اذهان پاک شده است. زنان به یاد ندارند که چه چیز را کجا و چگونه از دست داده‌اند؛ زنانگی مطیع و تسلیم‌شده را وضعیتی طبیعی می‌پندارند. به همین سبب، هیچ نوع بردگی‌ای به اندازه‌ی بردگی زنان، عمیقاً مورد پذیرش واقع نشده و مشروعیت بخشیده نشده است.

این تشکل دو تأثیر مهم بر روی جامعه به جای نهاده است: اولی؛ گشودن در جامعه به روی بردگی است. دومی؛ ایجاد تمامی بردگی‌ها بر اساس ضعیفه‌سازی است. ضعیفه‌بودن، برخلاف آنچه تصور می‌شود تنها درافتادن به وضعیت یک ابژه‌ی جنسیت‌گرایانه نیست. یک ویژگی بیولوژیک را تداعی نمی‌نماید. ضعیفه‌شدن، در ذات و جوهر خویش یک ویژگی اجتماعی است. تمامی وضعیت‌ها و رفتارهایی نظیر بردگی، مطیع‌گشتن، قبول حقارت، گریستن، عادت به دروغ‌گویی، فقدان ایده‌آل و غرض‌ی خویش که اخلاق آزادی را رد می‌نمایند، از آن پیشه‌ی ضعیفگی شمرده می‌شوند. از این لحاظ، بستر اجتماعی انحطاط‌یافتگی است. بستر اصلی بردگی است. بستری نهادینه است که همه‌ی کهن‌ترین بردگی‌ها و بی‌اخلاقی‌ها بر روی آن کارایی یافته‌اند. جامعه‌ی متمدن، دقیقاً با بازتاب‌دهی همین بستر بر تمامی مقولات و رده‌های اجتماعی نیز مرتبط است. مبدل‌نمودن تمامی جامعه به ضعیفه، برای کارایی‌یافتن نظام لازم است. قدرت، با مردانگی همسان است. بنابراین ضعیفه‌نمودن جامعه، امری ناگزیر است. زیرا قدرت، اصل آزادی و برابری را قبول ندارد. در غیر این صورت نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. شباهت بین قدرت و جامعه‌ی جنسیت‌گرا، ماهوی است.

در تمدن یونانیان که یکی از مراحل بزرگ تمدن شمرده می‌شود، جوانان به‌طور رسمی در مقام یک «غلام‌بچه» به مردان مجرب پیشکش می‌شدند. تا مدتی طولانی دلیل این مسئله را درک نمی‌کردم. حتی فیلسوفی چون سقراط می‌گوید: «مورد مهم، استفاده‌ی مستمر از این غلام‌بچه نیست؛ بلکه آموزش دیدن وی از جانب ارباب خویش است». منطقی و هدفی که در اینجاست، بیشتر از آنکه استفاده از جوانان به‌عنوان غلام‌بچه باشد، آماده‌سازی جوانان برای خصوصیات زنانه است. واضح‌تر اینکه، تمدن یونان نیز خواهان جامعه‌ای است که ضعیفه شده باشد. تا زمانی که جوانان اصیل و نجیب وجود داشته باشند، چنین جامعه‌ای ساخته نمی‌شود. ایجاد این جامعه، نیاز به درونی‌سازی عمیق رفتارهای ضعیفه‌آبانه دارد. در تمامی جوامع متمدن، گرایش‌های مشابهی وجود دارند. غلام‌بارگی، در این جوامع بسیار شایع است. به چنان وضعیتی می‌رسد که داشتن غلام‌بچگان، برای هر اربابی به‌صورت سنت درمی‌آید. مسئله‌ی مهم این است که به‌جای قائل‌شدن مفهومی حاکی از انحراف و بیماری جنسی فردی برای غلام‌بارگی، به شکل پدیده‌ی اجتماعی درک شود که جامعه‌ی طبقاتی و قدرت‌گرا منجر به آن می‌شود. در جامعه‌ی متمدن، رابطه‌ی جنسی و قدرت نوعی بیماری اجتماعی سرطانی‌مانند هستند. بدون همدیگر به‌سر نبرده و همدیگر را تقویت می‌نمایند؛ همانند تکثیر سلول‌های سرطانی. رابطه‌ی بین سرطان فردی و سرطان اجتماعی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌صورت وسیع‌تر ارزیابی خواهیم نمود.

می‌خواهم به این نتیجه برسم: هزاران سال است که «بستر قدرت» در جوامع متمدن، با اهتمام و دقت بسیار تدارک دیده شده و در همین رابطه جامعه را وارد یک مرحله‌ی ضعیفه‌شدگی نموده‌اند. قضاوت رایج در سنت متمدنانه، زن را بسان «مزرعه‌ی مرد» می‌داند. همان وضعیت در جامعه نیز وجود دارد. مرد باید خویش را همانند یک ضعیفه به قدرت پیشکش نماید. سعی می‌کنند آنهایی را که تمرد می‌نمایند و از پیشکش کردن خود ابا می‌ورزند، از راه جنگ‌ها به حالت حاضر و مناسب برای نظام قدرت درآورند.

اگر قدرت به‌عنوان عمل آتی یک فرد، دسته، طبقه یا ملت محسوب گردد، اشتباه بزرگی را به‌همراه خواهد داشت. شاید بتوان به شکل آتی دولتی را تأسیس کرد؛ اما قدرت‌ها و نظام‌های سیاسی جوامع متمدن، از طرف صدها امپراطور وحشی، گروه‌ها و همه نوع نیروهای حاکم ابتدا به‌صورت فرهنگ حاکمیت (سنت و مزرعه‌اش) تدارک دیده شده‌اند. همان‌گونه که ضعیفه‌ها (زنانی که به همسری درآمده‌اند) همچون سرنوشت خویش

انتظار شوهرانشان را می‌کشند و آنها را می‌پذیرند، جوامع نیز به همان شیوه، وابستگی به قدرت و مورد استفاده قرار گرفتن از طرف صاحبانشان را بسان مزرعه انتظار می‌کشند و اینچنین عادت داده شده‌اند. قدرت، در جامعه به شکل فرهنگ حاکمیت و سلطه وجود دارد. گفته‌ای که باکونین<sup>۱</sup> در این باره به کار برده مهم است: «مدعی‌ترین دموکرات، با جای گرفتن بر سریر قدرت، طی بیست و چهار ساعت فاسد می‌شود». چیزی که توضیح نداده‌ام اما مدت‌زمان درازی است که می‌خواهم به تبیین آن بپردازم، خود بستر قدرتی است که این فساد را ایجاد می‌کند. تخت قدرتی که از دریای خون و استثمار هزاران ساله (جنگ‌ها و بهره‌کشی‌های بی‌حد و مرز) تشکیل شده، صد البته کسی را که به صورت آنی بر آن جلوس کرده، طی بیست و چهار ساعت فاسد خواهد نمود. به یک شرط نمی‌تواند فاسد نماید: اگر همانند کسی که عبادت می‌کند از خود حفاظت کند! سنت قدرت که در محیط آکنده از حيله، جنگ و استثمار بی‌پایان شکل گرفته، به‌منزله‌ی فرهنگ و سیستم بسیار مؤثر عمل می‌نماید و به‌گونه‌ای تقریباً مطلق فسادآور است. بهترین نمونه‌ی آن، مواردی است که در سوسیالیسم رئال پیش آمدند.

آشکار است که شکی در نیات و اهداف پاک بنیان‌گذاران نظام [سوسیالیسم رئال] وجود ندارد. اما چه شد که بانیان آن تسلیم کاپیتالیسمی شدند که آن‌همه در برابرش جنگیده بودند؟ به نظر من شکل قدرت‌یابی و کاربست قدرت آنها دلیل اساسی این تراژدی تاریخی است. بانیان سوسیالیسم رئال، بر روی زمینه‌های فرهنگ جامعه‌ی متمدن به قدرت رسیدند. یعنی نه تنها از قدرت‌یابی بر روی ویرانه‌های میراث خونین و استثمار (جامعه‌ی عادت‌داده‌شده به قدرت سنتی دولت) که بسیار ادعای ضدیت با آن را داشتند دوری نگزیدند، بلکه با تمامی قدرت آن را در آغوش کشیدند. حتی نخواستند درک کنند که قدرت چنان فاحشه‌ای است که می‌تواند صاحب خویش را فریب دهد و از راه به‌در برد. از اینکه برخی انتقادها (انتقاد کروپوتکین<sup>۲</sup> از لنین، به دلیل گذار سریعی که از شوراهای به قدرت دولتی صورت گرفته بود) را به‌عنوان فرصت‌طلبی<sup>۳</sup> ارزیابی کنند احتراز نوزیدند. والرشتاین با این سخن که «شوروی توسط تأثیرات مشترک نظام کاپیتالیستی جهانی فروپاشیده شد و یارای گذار از آن را نداشت»، به واقعیت نزدیک شده؛ اما خود را از ماهیت مسئله دور نگه می‌دارد. میشل فوکو با این سخن مبنی بر اینکه: «شوروی به سبب استفاده از تکنیک دانش- قدرت نظام، مجدداً با آن یکسان شد»، به واقعیت نزدیک‌تر شده است.

ارزیابی‌های مشابه درباره‌ی نمونه‌هایی از کمون پاریس گرفته تا مبارزات بی‌شمار رهایی ملی، کمونیستی و سوسیال دموکراسی هم مصداق دارد. هر مزرعه، گیاهان مختص به خویش را می‌پروراند. در مزرعه‌ی هزاران ساله‌ی «دانش- قدرت»، عموماً گیاه آزادی و به‌ویژه سوسیالیسم به‌عمل نمی‌آید. به دلیل همین مسئله است که پیکارگران راه آزادی و سوسیالیسم (و البته طراحان آن) باید ابتدا مزرعه‌ی خویش را آماده سازند، همچنین به‌صورت مستمر امراض مسری مزرعه‌ی قدرت را تشخیص دهند و معالجه نمایند. مهم‌ترین مسئله این است که خویش را از باغچه‌ی شکوفای قدرت (شخصیت و همه نوع نهادینه‌شدگی آن) دور نگه داشته و نهال‌های اصلی خویش (فُرَم‌های غنی دموکراتیک) را کاشته و پرورش دهند. در غیر این‌صورت، تنها تجربه‌ی هزاران نمونه‌ای را تکرار می‌کنند که در طول تمامی تاریخ تمدن‌ها ادعا کرده‌اند درخت آزادی کاشته‌اند، اما تفاوتی با قدرت‌های

۱. Michael Bakunin: میخائیل باکونین (۱۸۷۶-۱۸۱۴): انقلابی روس که در دهه‌ی شصت قرن نوزدهم به‌مثابه‌ی رقیبی برای سوسیالیسم مارکسیستی به رهبری آنارشیزم پرداخت. او انقلاب کمون پاریس ۱۸۷۱ را به‌عنوان الگویی برای انقلاب آنارشیستی اعلام نمود. در کتاب «دولت‌سالاری و آنارشی» نظریه‌ی دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر را که از سوی مارکس ارائه شده بود، به‌باید انتقاد گرفت. او در بسیاری از عرصه‌های اروپا فعالیت‌های مشارکت نمود و نظریه‌ی خود را کلکتیویسم خواند که در آن انسان‌ها داوطلبانه به تشکیلات می‌گروند. باکونین بیشتر بر تبلیغات پراکتیکی اصرار می‌نمود.

۲. Peter Kropotkin: پتر کروپوتکین (۱۹۲۱-۱۸۴۲): انقلابی روسی و مخالف عنادورز دولت‌سالاری. ابتدا مهتر تزار روس بود. به تحصیل علوم طبیعی و جغرافیا پرداخت. با ستمی که در حق دهقانان روس و فقرا می‌شد آشنا شد. چندین بار به زندان افتاد و سرانجام به اروپای غربی کوچید. اتنوبیوگرافی وی با نام «خاطرات یک آنارشیزم» مشهور است. معتقد به تکامل طبیعی داروینی بود. اما او در جهت «بقای انواع» قائل به همبازی افراد هر نوع بود نه تنازع میان آنها. کروپوتکین، دولت را تلور جنگ و رقابت سیمانه می‌داند و آنارشیزم قدرت‌ستیز را وضعیتی طبیعی و مثبت می‌شمارد.

۳. Opportunism: اپورتونیزم؛ فرصت‌جویی منفعت‌طلبانه بدون پایبندی به هیچ‌گونه اصول و پرنسیپی. اپورتونیزم کسی است که تنها به‌خاطر منافع خود وارد مکره‌ی اجتماعی و به‌ویژه سیاست می‌گردد و طبق شرایط تغییر رنگ می‌دهد.



پیش از خویش نداشته و به آنها شباهت یافته‌اند. این موضوع را که در اینجا جهت یادآوری ارتباطش با جامعه‌شناسی ساختاری بدان پرداختم، در دفاعیاتم به نام **جامعه‌شناسی آزادی** به‌طور وسیع‌تر مورد تفسیر قرار خواهم داد.

**ه -** توضیح نقش فعالیت‌های نهادینه‌ای همانند دین، فلسفه، هنر و اخلاق در جوامع متمدن دارای اهمیت است.

ادعا بر این است که بین تمدن و پیشرفت دین، علم، فلسفه، هنر و اخلاق ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. این نیز قضاوتی تفسیرپذیر است. به نظرم به‌شکل محسوس مشاهده نمودیم که دین، علم، فلسفه و هنر که اولین موجودیت شکوهمندانه‌ی خویش را در دولت کاهنی سومر به منصفی ظهور رسانیدند، چگونه و با چه هدفی بر ساخته شده‌اند. همچنین دیدیم که حالت جنینی هر کدام از این‌ها نیز در فرهنگ نئولیتیکی نهادینه‌شده در حوضچه‌ی دجله - فرات به‌وجود آمده است.

آنچه در درون‌مایه‌ی اصطلاح قداست وجود دارد، قائل‌شدن ارزش فوق‌العاده برای غذاهایی است که در تغذیه‌ی انسان به‌کار می‌روند.<sup>۱</sup> هنگامی که به غذاهای وافر و رنگارنگ دست یافته‌اند، این راه‌مطراز هویت اجتماعی خویش و به‌منزله‌ی لطف خدایی دیده و شکر به‌جای آورده‌اند. به‌هنگام تلاش جهت بیان مضمون حیات از طریق سحر و جادوگری به شیوه‌ای که امروزه نیز تماماً معنای آن را درک نکرده‌ایم، اصطلاحی که بیش از همه آن را به‌کار برده‌اند، نوعی «خدایی‌بودن» است که به‌منزله‌ی اصلی تکوین‌بخش می‌باشد. نباید «خدایی‌بودن» را با «الله» اشتباه گرفت. اصطلاح الله که در فضای فرهنگ سامی ایجاد شد، دارای معنای متفاوتی است که بیانگر پیشرفت می‌باشد. «خدایی‌بودن» که برای تمامی جامعه‌ی انسانی به‌منزله‌ی اصل تکوین است، اصطلاحی بسیار تفسیرپذیر بوده و هنوز هم این خصوصیت خویش را حفظ می‌نماید. ادعایی مبنی بر اینکه موجودی همانند انسان که قابلیت درک وی بسیار محدود است، می‌تواند کل کیهان را تفسیر نماید، به معنای قائل‌شدن عظمتی بیش از حد برای انسان است. از این نظر، اگر هرآنچه را که از راه معرفت و قابلیت شناخت بسیار محدود [انسان] درک‌ناپذیرند، در چارچوب اصطلاح خدایی‌بودن قرار دهیم، متافیزیک نیک و صحیحی خواهد بود. معتقدم که چنین رویکردی، هیچ نوع ایراد و اشکالی دربر ندارد. در غیر این صورت، چنین امری به معنای پذیرفتن انسان در مقام تنها خدای موجود است، که به نظر من موردی که این‌همه خودمبالغه‌گری نماید، نمی‌تواند در جایگاه معنای کیهان بنشیند.

هدف کاهنان سومری از ایجاد خدا، متافیزیک پیشرفته نبوده؛ بلکه از آن به‌منظور تسهیل امر توضیح و تشریح و نیز همچون عاملی معنوی برای جوامعی که تشکیل داده‌اند، سود جست‌اند. کاهنان شاید هم برای نخستین بار با به‌کاربردن اصطلاح «خدای مجازات‌کننده‌ی گناهکاران»، آن را در توسعه‌ی احساس اطاعت‌پذیری به‌کار برده‌اند. خدا، اندک‌اندک به دولت متحول می‌شود. رفرم در همین جاست. در بسیاری از نقش‌نگاره‌ها آشکارا دیده می‌شود که مکان اقامت خدایان و شکل پیکره‌هایشان را با هدف نیرومندسازی زمامداران دولتی (و به تبع آن، مدیریت جامعه) ایجاد نموده‌اند. وقتی شاه می‌گوید که با نام خدایش به جنگ رفته، به خوبی بر منافع شخصی خویش نقاب می‌زده است. در تمامی ترسیمات و متون نوشتاری، حکمران همیشه پسر دوست‌داشتنی خداست و دشمنانش نیز شیاطینی هستند که مورد نفرت قرار خواهند گرفت. رفته‌رفته یک گروه خدایان شکل می‌گیرد. این مورد، بازتاب بسیار روشن مدیریت نوین است.

در هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی جامعه‌ی سومری، یکسانی خدا و حکمران به‌گونه‌ای آشکار تجلی داده نشده است. اینکه چه کسی نقاب دیگری‌ست، دیگر چندان مهم نیست. خدا به اندازه‌ای که به دولت متحول می‌گشت، با نمایندگی طبقه‌ی حکمران، به‌منزله‌ی آفریننده، مدیر و ناظر متعالی جامعه معنا می‌یافت.

۱. نویسنده‌ی کتاب حاضر در اثر دیگر خود با نام اورفا سمبل قداست و لغت چنین آورده: «کلمه‌ی قداست در زبان سومری از واژه‌ی کائوتا (Kauta) ریشه گرفته که به معنای غذا (قوت) یعنی هر چیز مفیدی است که از زراعت و پرورش حیوانات حاصل می‌گردد».

مدیریت هر اندازه خصوصیت کسب می‌نمود، خدایش نیز خصوصیتی کسب می‌کرد که کمتر از او نبود. هر اندازه جامعه به‌شکلی فضیلت‌مندانه مدیریت شود، به همان اندازه برهانی بر اثبات رابطه‌ی خدایی حکمران محسوب می‌گردد. به‌تدریج برای قشر مدیریت‌شونده‌ی جامعه، توان درک تمایز خدا و حکمران دشوار می‌شود. متافیزیک نامطلوب، در ارتباط با همین رویداد است. الوهیت ایجادشده، رفته‌رفته به متافیزیک نامطلوب تبدیل می‌گردد. پس از این مقطع، تمامی جوامع متمدن، نیروی کشف‌شده‌ی سحرآمیز یعنی دین و خدا را جهت مشروعیت‌بخشی به مدیریت حاکم به‌کار می‌برند. به‌رغم اینکه ایزد قدیمی «مقدس، زایشگر و آفریننده» در گوشه‌ی اندیشه و احساس ستمدیدگان و هدایت‌شوندگان جای گرفت و همان‌گونه باقی ماند، خدا و دین دولتی‌شده، آشکارا از راه بندگان دوست‌داشتنی حکمرانش ایفای نقش می‌نمود.

بین شمار خدایان و شکل جامعه، رابطه‌ای شایان توجه وجود دارد. چندخدایی، نگرش خدایی اعصاری است که طی آن‌ها برابری قبیله‌ای حکم می‌راند. رو به کاهش نهادن شمار آنها و ترتیب‌بندی‌شان از بزرگ به کوچک، رابطه‌ی تنگاتنگی با توافق‌نامه‌ی میان گروه حکمران دارد. رو به تعالی نهادن خدای بزرگ، رویدادی است منطبق با ممتازشدن مدیری از میان مدیران حاکم. بین نگرش دینی خدای یگانه، رؤیت‌ناپذیر و ترسیم‌ناپذیر با خروج دولت از حالت وابستگی به اشخاص و اقدام به نهادینگی آن، پیوندهای بسیار جالبی وجود دارند که درک آنها نیازمند تحقیق است. از این نظر، فعالیتی یزدان‌شناختی می‌تواند راهگشای روشنگری‌های بسیار ارزشمندی شود.

جای‌گرفتن اندک‌تر خدا در میان نیروهای حکمران، از طرفی به معنای افتادن نقاب حکمرانان بوده و از طرف دیگر با ماهیت دولت و اینکه بیانگر منافع چه کسی است، ارتباط دارد. این نیز، موجب از دست‌دادن نقش مشروعیت‌بخشی نیرومند و کافی دین است. به‌رغم این رویدادها، جامعه‌ی متمدن که خواهان تداوم موجودیت خویش است، جهت این امر نیروی مشروعیت‌بخشی دین را حداقل به اندازه‌ی زورگویی به‌کار برده است. دولتی‌کردن دین و خصوصی‌سازی‌اش، به موازات جامعه‌ی متمدن و به‌ویژه توسعه‌ی مدیریتی آن، پیش می‌روند. این وضعیت، همچنین چگونگی ایجاد مذاهب ادیان و درگیری‌های روی‌داده میان آن‌ها را توضیح می‌دهد. درگیری تمدن‌ها، همان کشمکش ادیان و مذاهب است. روی‌دادن درگیری‌ها به نام ادیان و مذاهب، پیش از هر چیز جهت مشارکت‌دادن تمامی جامعه در این کشاکش‌ها است. جنگ‌های بزرگ و طولانی تمدن، همواره تحت لوای درگیری ادیان بزرگ صورت گرفته‌اند. جنگ‌هایی که در تمدن خاورمیانه تحت نام اسلام، مسیحیت و یهودیت برجسته گشته‌اند، چنان رابطه‌ی تمدن را با دین واضح نشان می‌دهند که نیازی به لاپوشانی آن وجود ندارد. با اعلان ادیان مذکور به‌عنوان ایدئولوژی‌های رسمی دولت، این وضوح به بالاترین حد رسیده است. همان‌گونه که در هر اوجی مشاهده می‌شود، اهمیت ادیان از این مرحله به بعد آغاز به تنزل می‌کند. مذهب مخالف، به معنای عصیان جوامعی است که همیشه خارج از جامعه‌ی متمدن باقی مانده و به حاشیه رانده شده‌اند. تضادهای طبقاتی را نیز نسبتاً بازتاب می‌دهد. ولی پس از برساخت دولت-ملت کاپیتالیستی، این مذاهب تبدیل به نوعی از ملی‌گرایی شدند و این‌بار در چنین کسوتی مجدداً به نقابی برای جنگ‌های خونین مبدل گشتند.

در تاریخ تمدن، جایگاه فلسفه اگر چه در مقایسه با دین محدودتر است ولی از اهمیت نیز برخوردار می‌باشد. توسعه‌ی معناشناسی و نقص روش دینی در امر درک حقیقت، نیاز به فلسفه را مطرح می‌نماید. فرزندی که به اندازه‌ی دین دارای قدمت است، می‌تواند به‌مثابه‌ی سرآغاز فلسفه نیز محسوب گردد. فرزانه که نمایانگر انسان اندیشمند می‌باشد، دارای منبع معنایی متفاوت‌تر از یزدان‌شناسی است. به اندازه‌ی سخنگویان خداوند، از اندیشه‌های فرزانتان استفاده می‌شود. آن‌ها، چندان با دولت‌ها و تمدن‌ها در صلح به‌سر نمی‌برند. بیشتر پایبند جامعه‌ی غیررسمی می‌باشند. نقش‌شان در توسعه‌ی اخلاق و علم برجسته است. زنان ایزدبانو-

مادر در جامعه‌ی نئولیتیک و قشر فاسدندشده‌ی هیرارشی، نزدیک به فرزانیگی هستند؛ اگرچه در منابع نوشتاری ثبت نشده باشند نیز. در جامعه‌ی سومری، به نشانه‌های پُرمایه‌ای در این مورد برمی‌خوریم. پیامبرانی که ظهور کرده‌اند، مملو از فرزانیگی‌اند. سنت «فرزانیگی- فلسفه»ی خاورمیانه، نیازمند تحقیق و کندوکاو است. اینکه فلسفه قبل از فرهنگ یونان وجود داشته، امری تردیدناپذیر است. شانس فیلسوفان یونانی، زندگی در مکان جغرافیایی یونان و مرحله‌ی بالندگی تمدن است. همان‌گونه که کاهنان سومری با ایجاد «دین و خدا»، تأسیس دولت و برساتِ جامعه‌ی جدید را با هم انجام دادند، فیلسوفان یونان نیز در زمینه‌ی برساتِ نیمه دینی- نیمه فلسفی جامعه‌ی متمدن نوین و تداوم آن، در مرحله‌ی بالاتر ایفای نقش نموده‌اند. هر دو، یک کار را انجام داده‌اند: استفاده از هنر اصطلاح. اولی با ایجاد دین، به نقش‌آفرینی می‌پردازد و دیگری با اصطلاح فلسفه همان نقش را بازی می‌کند. خدایان نقاب‌دار جایشان را به خدایان بی‌نقاب و شاهان عریان می‌دهند. این امر با پیشرفت اندیشه‌ی انسان که از طریق فلسفه بدان دست یافته، مرتبط می‌باشد.

اندیشه‌ی فلسفی که در جامعه‌ی یونان و روم نقشی محدود بازی کرده بود، در جامعه‌ی کاپیتالیستی اروپا، انقلاب بزرگی را تجربه نمود. در اینجا نیز رویدادی شبیه هرج و مرج دینی را در حوزه‌ی فلسفی شاهدیم. در این آشوب‌زدگی، مطرح‌شدن منافع ملی و طبقاتی در مرحله‌ی نوین تمدن - به اقتضای نظام- سهم بزرگی دارد. هنگامی که چالش‌ها از راه جنگ‌های دینی حل نشدند، کار بیشتری بر عهده‌ی فلسفه قرار گرفت. جنگ‌های ۱۶۱۸ الی ۱۶۴۹ آخرین جنگ‌های دینی بودند. همان سده‌ی هفدهم، سده‌ی انقلاب فلسفی نیز می‌باشد. فلسفه که نقش مؤثری را در جامعه‌ی روم و یونان برعهده داشت، در جامعه‌ی متمدن نوین، شکل سرآمد ایدئولوژی گشته و مکاتب فلسفی عظیمی ظهور کردند. از یک طرف «مرگ خدا» اعلام گردید و از طرف دیگر، شاهان پوشیده را گردن زدند. با خدای شدن خود دولت- ملت، دوره‌ی دولت‌های کاپیتالیستی آغاز گردید که هرکدام جز شاهی عریان چیز دیگری نیستند.

انقلاب نئولیتیک، راهگشای انقلاب هنری نیز گردید. دوره‌ی پس از ترسیمات ساده و ابتدایی بر دیواره‌های غارها، مملو از نگاره‌های ایزدبانو- مادر است. این نگاره‌ها اولین ایزدهای هنری‌اند و به‌مثابه‌ی سرآغاز پیکرتراشی آن دوران شمرده می‌شوند. همراه با جامعه‌ی متمدن، اشکال خدا و حکمران به‌صورت مختلط ترسیم می‌شوند. طبقاتی‌شدن و قدرت‌فزاینده‌ی مدیریت، به اندازه‌ی دولتی‌شدن دین، منجر به دولتی‌شدن هنر نیز می‌شود. به‌ویژه در هنر مصر و چین و هندوستان، «خدا، شاه و کاهنان» در نمایش قوای خویش به رقابت برمی‌خیزند. مجسمه‌ها و نقش‌برجسته‌های عظیم، همانند عاملی برای شناساندن این نیروهاست. معماری در همان مسیر پیش می‌رود. معماری پرستشگاه‌ها و سرای حکمرانان پیشرفت نموده است. پرستشگاه‌ها و کاخ‌های عظیم و مقابری غول‌پیکر بنا می‌شوند. همه‌ی آنها نشان دهشت‌آوری است از ابعاد بهره‌کشی و فشار توأمان علیه انسان، که در جامعه‌ی متمدن بدان رسیده‌اند. برای ساخت تنها یک هرم یا پرستشگاه، صدها هزار انسان تلف می‌شوند. نقش‌ونگارهای که همگام با رشد تجارت، در هنر دیده می‌شود نیز، نقش‌ونگارهای تاجران است. در آثار هنری می‌بینیم که تاجران نیز به اندازه‌ی شاهان نیرومند گشته‌اند.

همراه با مرحله‌ی تمدن یونان و روم، انقلابی در معماری شهری رخ می‌دهد. شهرها که قبلاً عبارت از محیط بیرون و درون قلعه‌ها بودند، به چنان تحولات ساختاری‌ای گذار می‌کنند که امروزه نیز انسان را متحیر و شگفت‌زده می‌سازند. هزینه‌ی کار و زحمت لازمه برای آن نیز، به بردگی‌کشاندن جامعه در ابعادی گسترده است. بخش اعظم زحمات برده‌ها، صرف معماری شهرها می‌شود. مقبره‌ها، پرستشگاه‌ها، قلعه‌ها و شهرهای بزرگ، دقت‌برانگیزترین نشانه‌های بردگی هستند. این سازه‌ها در عین حال نشان می‌دهند که جامعه‌ی متمدن با چه خون و عرقی بنا شده است. جامعه‌ی یونان و روم، در زمینه‌ی پیکرتراشی نیز به مرحله‌ی نوینی گذار نموده‌اند. می‌خواهند عظمت و زیبایی را در تندیس‌ها ابدیت بخشند.

هنر و فرهنگ روم و یونان که همراه با رنسانس احیا گردید، منبع الهامبخش تمدن اروپاست. اروپای فتودالی تحت سیطره‌ی دین، تنها از رهگذر این فرهنگ نوزایی که برای پذیرش اندیشه‌ی آزاد نسبتاً باز است، به یک پنجره‌ی ذهنی نوین دست می‌یابد. بعدها هنر به‌وسیله‌ی بورژوازی که طبقه‌ی نوین تمدن است، تنها توانست تأثیری کمیته‌ی کسب نماید و دیگر قادر نیست شکوه دیرین خویش را به‌دست آورد. هنر با تمامی وجوهش اعم از معماری شهرها، موسیقی، نقاشی و پیکرتراشی، در خدمت کاپیتالیسم باشتاب از خودبیگانه شده، قداستش را از دست داده و تحت نام صنعت هنری دچار بی‌هویتی گردیده، به‌صورت «کالایی مصرفی» درآمده و از یک نظر استهلاک و نابودی خویش را نیز اعلام نموده است.

می‌توان گفت سرچشمه‌ی اصلی ادبیات و موسیقی نیز به دوران نهادینه‌شدن انقلاب نئولیتیک بازمی‌گردد. موسیقی اصیل، گویی ترنم آوای این دوران است. نی چوپان، دهل و سُرنا حال‌وهوای حزن‌انگیز و آکنده از اشتیاق آن دوران را امروزه نیز ظنین‌انداز می‌نمایند. این سازها، به‌منزله‌ی اجداد سازهای موسیقی‌اند. در جامعه‌ی سومری، شکل و محتوای موسیقی را هرچه بیشتر پیشرفت داده‌اند. موسیقی‌دانان و نوازندگان در کاخ‌های شاهی و پرستشگاه‌ها، از چنان جایگاهی برخوردار بوده‌اند که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت.

«حماسه‌های شفاهی» قداست اولین هویت عشیره‌ای و آرزوی زندگی آزاد را با بلاغتی بس عظیم بر زبان می‌آورند. سرچشمه‌ی مادری حماسه‌های نوشتاری‌اند. حماسه‌ی گلگامیش<sup>۱</sup> اولین متن نوشتاری تاریخی است. شاید هم سرچشمه‌ی اصلی ادبیات و حتی متون مقدس باشد. بسیاری از متون ادبی و دینی سومری، نه‌تنها منبع الهامبخش ادبیات و روایات یزدان‌شناختی یونان هستند، بلکه حماسه‌های یونانی و به‌ویژه همه‌ی طرح‌های اسطوره‌شناختی آن حماسه‌ها، نسخه‌های حماسه‌های سومری هستند که از راه آناطولی انتقال یافته و متحول گشته‌اند. فرهنگ ادبیات و موسیقی که در اینجا دچار تحول معینی شده است، در جامعه‌ی بورژوازی اروپا به‌وسیله‌ی رُمان از صافی آخرین بازننگری‌ها<sup>۲</sup> گذرانده شده و با متحول‌کردنش به هنرِ پاپ و صنعت فرهنگی، قداست و سحرآمیزی آغازین خویش را از دست داده و همانند سایر شاخه‌های هنری به‌شکل کالای ناچیز و کم‌مایه‌ی مصرفی با نابودی رویارو می‌گردد.

تمایز بین «نیک-بد» در اخلاق، با تفکیک بنیادین اجتماعی موجود در جامعه‌ی متمدن در ارتباط است. از یک لحاظ، حکایت از شکاف و اختلاف گروه‌های منفعت‌خواه دارد. عموماً نیز بیانگر تمایز جامعه‌ی نیک و بد است. جوهره‌ی اخلاق، جامعه‌گرایی است. پایبندی به جامعه، بیانگر اخلاق نیک است و دوری از جامعه نیز بیانگر شر است و ضدیت با ارزش‌های آن. تشکل اجتماعی از سرآغاز بدین سو، دارای خوی و منش اخلاقی می‌باشد. یعنی مقررات تنظیم‌کننده‌ی جامعه را مقدس شمرده و به‌طور داوطلبانه به آن پایبند می‌گردند. مقررات اخلاقی، اولین «قانون اساسی» جامعه هستند. در سرشت جامعه، اخلاق وجود دارد. جامعه‌ای که بنیان اخلاقی‌اش را از دست داده باشد، فرو خواهد پاشید. هنجارهای اجتماعی نیز در جوهر خویش به معنای پایبندی به «هویت، موجودیت خدایی‌گونه و زبان» جامعه و همچنین همبستگی با سایر اعضای جامعه - چنانکه گویا همگی یک عضوند و در صورت لزوم مرگ در راه آنهاست. پرواضح آنکه، طرد و اخراج از جامعه، همسان با مرگ است.

حقوق، یکی از ابداعات مهم جامعه‌ی متمدن است؛ قطعاً به‌همراه تقسیم جامعه و ایجاد طبقات و تشکیل

۱. Gilgamesh: گلگامیش یا گیل‌گمش (Gilgamesh) در زبان کُردی به معنای «گلگامیش بزرگ» است. او فرزند الهه نین‌سان است و بر دولت‌شهر اوروک حکمرانی می‌کند. انکیدو را که در کوهستان‌ها می‌زید، از راه زن کاهنه‌ای می‌فریبد، با همکاری وی به جنگ هوواوا (خومبابا) نگهبان جنگل سدر واقع در کوهستان‌های مزوپوتامیا می‌رود و او را می‌کشند. هوواوا نماد رئیس عشیره در سرزمین میان‌رودان است و انکیدو نماد اولین خائن در میان کُردها که تن به مزدوری علیه قبیله و سرزمین خویش می‌سپارد. ماجراهای گلگامیش همچون کشتن گاو آسمانی با کمک انکیدو، سوگ و زاریش بر مرگ انکیدو، تحقیرنمودن ایشتار خدایانوی عشق، ملاقات با اوتنایشیم نیای نامیرایش که همنای بابلی نوح است و داستان طوفان را روایت می‌نماید، و تلاش او در جستجوی گیاه سحرآمیز جلودانگی که توسط مار خورده می‌شود، دست‌مایه‌های اولین حماسه‌ی نوشتاری تاریخ‌اند. این حماسه با عبارت «شو نینه امورو» آغاز می‌گردد به معنای «آن‌کو همه را می‌دید»<sup>۱</sup>

۲. Revizyon: بازنگری، ریبویژون (Revision)

دولت مطرح می‌شود. بنیان آن بر اخلاق استوار است. همان‌گونه که دولتی‌شدن ادیان مملو از قداست سبب گشت تا این ادیان به دین دولتی مبدل شوند، دولتی‌شدن اخلاق نیز راه را بر ایجاد حقوق گشود. حقوق، هم بیانگر مقررات اخلاقی بنیان‌های تنظیم جامعه‌ی دولتی نوین می‌باشد و هم بیانگر منافع، دارایی‌ها، ثروت و امنیت طبقه‌ی حکمران؛ و این نیز به معنای «قانون اساسی» جامعه‌ی نوین است.

نخستین نمونه‌ی حقوق را بسی پیش‌تر از قوانین حمورابی، در متون نوشتاری جامعه‌ی سومر مشاهده می‌کنیم. بنابراین حقوق نه در روم و آتن، بلکه در دولت‌شهر سومر متولد شده است. در دوران آتن و روم بر پیوند بین حقوق، جمهوری و دموکراسی تأکید می‌شود. حقوق در این دوره رسمی‌تر شده و تدوین می‌گردد. تولد جمهوری و دموکراسی نیز بیانگر جستجوی شیوه‌ی مدیریت جمعی آریستوکراسی (برگزیدگان و اربابان جامعه‌ی برده‌داری) با هدف ممانعت از دیکتاتوری‌های پادشاهی و دسپوتیک (مدیریت سلیقه‌ای یا خودمحور اشخاص) است. هرچند در جامعه‌ی سومری به آثار این شیوه‌های مدیریتی برمی‌خوریم نیز، اولین بیان نوشتاری و رسمی خویش را در مرحله‌ی تمدنی جامعه‌ی آتن و روم می‌یابد. ظهور دموکراسی و جمهوری، با گذار از دشواری‌ها، آشوب‌زدگی و کائوس موجود در مدیریت و نیز سازماندهی مجدد آن در ارتباط است. بعدها در تمدن اروپا که نشان بورژوازی را بر خود دارد، جمهوری‌خواهی، دموکراسی‌طلبی و اعتقاد به قانون اساسی در صدر موضوعاتی می‌آیند که بیشتر از همه در حیطه‌ی حقوق مورد گفتگو قرار می‌گیرند. آخرین دستاورد، «حقوق بشر» است؛ که نشان از رشد نمایندگی در سطح اجتماعی و فردیت توسعه‌یافته دارد.

باید پیشرفت علمی را به‌منزله‌ی بخشی از این مقولات و رده‌های اساسی دید. علم، شکلی از شعور و آگاهی‌ست. تنها امتیاز علم این است که قسمی از شناخت و معرفت می‌باشد که صحت‌اش با آزمودن اثبات می‌گردد. علم، نه همه‌ی شناخت‌ها، بلکه شناختی را شامل می‌گردد که معنای ویژه‌ای داشته و از راه آزمون اثبات می‌گردد. از منظر و معنایی وسیع، شناختی وجود ندارد که تجربی نباشد. در جامعه‌ی متمدن، «شناخت» به تجربی و غیرتجربی، پوزیتیو و متافیزیکی، تئوریک و عملی تقسیم می‌شود. این رویداد، با رابطه‌ی دانش با قدرت در پیوند است. تاریخ، از نظر شناخت علمی شاهد سه دوره‌ی انقلابی بزرگ است. اولین دوره عبارت است از نهادینه‌شدن نئولیتیک (دوران تل‌حلف از ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م) و دستاوردهای جامعه‌ی سومر به‌منابه‌ی ضمیمه‌ی آن، دومین دوره؛ جامعه‌ی آناتولی غربی و آتن (از ۶۰۰ تا ۳۰۰ ق.م) و سومین دوره؛ اروپای غربی (۱۶۰۰ ب.م و پس از آن). ارتباط شناخت علمی با دوران تمدن آشکار است. هر مرحله‌ی تاریخی همراه با انقلاب علمی خویش توسعه می‌یابد. اما باید وجود ارتباط تنگاتنگ بین علم و دین، فلسفه، ادبیات، هنر و حقوق را مشاهده نمود. درک تفاوت بین فلسفه و علم دشوار است. می‌توان آنها را به‌عنوان جوانب تئوریک و پراکتیک یک پدیده نیز تصور نمود.

می‌توان پیوندی را که بین کل جامعه‌ی متمدن و این کاتاگوری‌ها یا مقولات معنایی برقرار می‌شود، دوآلیته‌ی معنا- قدرت خواند. قشر دولتی‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن، این مقولات بزرگ معنایی - که از پراکتیک جامعه‌ی انسانی و ذهنیت راهگشای آن پراکتیک نشأت گرفته- و نشانه‌های عملی آن را غصب کرده و به تحریف کشانده است. تنظیم آنها به‌صورت پارادایم اجتماعی خویش و منابع نیروی پراکتیکی، از نخستین کارهایی است که قشر دولتی‌شده بدان دست زده‌اند. در هر مرحله‌ای، تمدن بر اساس پارادایمی (نظام مبتنی بر نگرش ریشه‌ای به جهان) نوین تنظیم می‌شود. این ساماندهی از منظر قشر دولتی‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن بسیار پوزیتیو (بسان پدیده‌های قابل رؤیت) بوده و برای آنها که در وضعیت مدیریت‌شوندگان هستند، به معنای ظلمت و سیاهی، پرده‌پوشی بر حقایق و به بند و زنجیرکشیدن عظیمی است. در مقایسه با مدیریت‌های زورگوی آشکار، مشروعیتی که پارادایم نوین ایجاد کرده، همیشه مبنای کار مدیران حاکم بوده است. کار اساسی فرمانروایان این است که سرباربودن و تمامی منافع خود را به‌عنوان منافع همه‌ی جامعه و حتی سرنوشت آنها جلوه دهند.

به نسبتی که موفق به این کار شوند، می‌توانند بر عمر جوامعی که متمدن عنوانشان می‌کنند، بیافزایند. اساساً هر تمدنی که مشروعیت خود را از دست بدهد، حتی اگر زمانی تمدن بسیار عظیمی بوده باشد نیز قطعاً فرو خواهد پاشید. به‌عنوان نمونه؛ دلایل اصلی فروپاشی تمدن روم مرتبط است با تضييع و از دست دادن اعتبار و جذابیت‌اش؛ این رویداد به سبب ضرباتی است که مسیحیت از درون و اقوام کوچ‌نشین از بیرون بر پیکره‌ی مشروعیت آن وارد ساختند. هنگامی که اجتماعات انسانی و جماعت‌های دینی نوین، درآمیختند و به‌صورت اجتماعات قومی درآمدند، نیروی عظیم روم مشروعیت خویش را از دست داد و از هم فروپاشید.

اگر این نهادهای اجتماعی (که می‌توانیم آن‌ها را مقولات و رده‌های متافیزیکی بنامیم) به‌تنهایی مورد پژوهش واقع شوند، منجر به تحریف معنایی خواهد گشت. بی‌گمان نمی‌توان واقعیات متافیزیکی را که از طرف ماتریالیست‌ها به‌صورت بسیار محض و سفت‌وسخت به باد انتقاد گرفته می‌شوند، به‌تنهایی تابع دسته‌بندی نیک و بد قرار داد. مادامی که ذهنیت و جامعه‌ی انسانی نمی‌تواند بدون متافیزیک به‌سر بُرد، ارزیابی متدیک آنها به شکل متافیزیک‌های نیک و بد - با توجه به وجود ارتباط قوی آنها با همدیگر و جامعه - بامعنا تر است.

تمدن‌های بزرگ، عموماً تمدن‌هایی دینی هستند. هرگاه دین کیفیت تأمین مشروعیت را از دست بدهد (این کار از راه فلسفه، علم یا دینی جدید صورت می‌گیرد) اکثراً پایان این تمدن‌ها نیز فرا می‌رسد. تمامی این حقایق، اهمیت حیاتی مقولات و رده‌های عظیم معنایی شامل دین، فلسفه، هنر، حقوق، علم و اخلاق را از نظر جوامع متمدن (طبقی، شهری و دولتی) نشان می‌دهند. جامعه‌شناسی ساختاری موظف است که این مقولات (کاتاگوری‌ها) را در جامعه‌ی متمدن روشن نماید؛ جامعه‌شناسی آزادی نیز از راه نقد مقولات مذکور، به ارزیابی این موضوع می‌پردازد که چگونه با حیات اجتماعی آزاد و دموکراتیک درهم تنیده خواهند شد. این موضوع، در بخش مربوطه به‌صورت وسیع مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.

و- تفاسیر اقتصادی در جامعه‌ی متمدن، از مساعدترین موضوعاتی هستند که هم تاریخ را بغرنج می‌نمایند و هم آن را به تحریف می‌کشاند. یکی از هنرهای تمدن کاپیتالیستی، تحقیقات تئوریک و پراکتیکی در زمینه‌ی اقتصاد است. مواد و ماتریال<sup>۱</sup> واقعیت اجتماعی را مورد پژوهش قرار می‌دهد. می‌توان (طبق تفسیر صحیح و محققانه‌ای از سوی فرناند برودل) نظام تمدن کاپیتالیستی که خویش را در مقام تمدن مادی در تاریخ جای داده، تحت عنوان «نظام اقتصادی» نیز نامید. همان‌گونه که نامیدن تمامی نظام‌های متمدن قبلی تحت عنوان «نظام‌های متافیزیکی» چندان اشکال و ایرادی ندارد، اطلاق نام «نظام ماتریالیستی» بر کاپیتالیسم می‌تواند روشن‌گرانه‌تر باشد.

در حالیکه هم جامعه‌ی نئولیتیک (از جمله اولین نوع اجتماعات انسانی) و هم سایر جوامع متمدن (پیشاسرمایه‌داری) ارزش بسیاری برای قداست، معنا، سحرآفرینی و عموماً متافیزیک قائل گشته‌اند و زندگی را به گونه‌ی دیگری ارزیابی نموده‌اند، تمدن کاپیتالیستی خویش را در هیأت و شمایل «خدایان بی‌نقاب و شاهان عریان» ارائه داده و این رویدادی است که شایسته‌ی توجه بسیار می‌باشد. این وضعیت، نیازمند تفاسیری است که دارای معنای عمیق و گسترده‌ی فراوان باشند. جامعه‌ای است که نیروی تحریف، به لغزش در انداختن و در خود ذوب‌نمودن (آسمیلاسیون) آن از همه‌ی جوامع بیشتر است.

از دیدگاه شخصی من، جوهره‌ی اساسی کاپیتالیسم این است که شکلی از جامعه می‌باشد که در محتوای آن دسته از فعالیت‌هایش که تحت نام «اقتصاد» انجام می‌دهد بیشترین ابعاد غصب و دزدی وجود دارد. کلمه‌ی اقتصاد<sup>۲</sup> در زبان یونانی به معنای «قانون خانواده» است. بیانگر مقررات، محیط، ابزارآلات و سایر مواد لازم جهت گذران مادی خانواده است. اگر مفهوم اقتصاد را هرچه بیشتر تعمیم بخشیم، می‌توان آن را همانند «مقررات معیشتی» خرداجتماعات در جامعه‌ی متمدن نامید. اقتصاد، واقعیتی اجتماعی است که در کمترین

۱. Materyal: ماده، مواد و مصالح، ماتریال (Material)

۲. در زبان یونانی به اقتصاد (اکنوموس) گفته می‌شود.

سطح، دولتی و خصوصی شده است. اساسی‌ترین بافت کلکتیویسم جامعه است. خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن آن را حتی نمی‌توان به تصور درآورد. خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن اقتصاد، به معنای تخریب بافت بنیادین اجتماعی و محروم گرداندن جامعه از حیاتی‌ترین مقررات زندگی است. به همین دلیل، هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی کاپیتالیسم جسارت نکرده و حتی به مخیله‌اش راه نداده که خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن اقتصاد را به صورت ویژگی اساسی جامعه درآورد. بدون شک، همان‌گونه که در جامعه‌ی متمدن تمامی حوزه‌های اجتماعی دولتی شده‌اند، اقتصاد به‌مثابه‌ی بنیادی‌ترین بافت آن، هم به موضوع مالکیت خصوصی و هم مالکیت دولتی تبدیل گردیده است. اما هیچ جامعه‌ای به اندازه‌ی کاپیتالیسم، به شکل آشکارا و رسمی، مالکیت خصوصی و دولتی را به‌عنوان سیستم اعلام نکرده است.

این مسئله نیز بسیار مهم است: خصوصی‌سازی و دولتی‌نمودن اقتصاد، از مدت‌ها پیش به غصب و دزدی تعبیر شده است. کارل مارکس این مسئله را با بیانی «علمی» تر، به صورت دزدی ارزش افزونه<sup>۱</sup> (به‌عنوان سود) موجود در «ارزش-کار»<sup>۲</sup> مطرح می‌سازد. این موضوع نیازمند تفسیر عمیق‌تری است. به نظر من، خصوصی و دولتی‌شدن اقتصاد، موضوعی است که می‌تواند به‌عنوان غصب و سرقتی غیر از غصب و سرقت «ارزش افزونه» و پیش‌تر از آن «تولید مازاد» ارزیابی گردد. تمامی آشکال ایجاد مالکیت، از جمله مالکیت خصوصی و دولتی بر اقتصاد که به‌مثابه‌ی بافت بنیادین جامعه است، غیراخلاقی می‌باشند و در چارچوب غصب و دزدی قرار می‌گیرند. همان‌گونه که خصوصی یا دولتی‌کردن قلب یا ارگان دیگری از انسان، بی‌معنا و حتی خطرناک می‌باشد، برای اقتصاد نیز همان مورد مصداق دارد. امیدوارم که در جلد دوم دفاعیاتم یعنی تمدن کاپیتالیستی به صورت ژرف‌تری به این مسئله بپردازیم.

می‌بینیم که در جامعه‌ی متمدن، کالاشدگی همچون پدیده‌ای بسیار مهم رواج یافته است. یعنی بین کالاشدگی و جامعه‌ی متمدن (جامعه‌ای با مالکیت خصوصی، طبقاتی، شهری و دولتی) رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. کالا و کالاشدگی از مقولات اساسی جامعه و متمدن شدن هستند. بنابراین تعریف کالا بسیار مهم است. به‌طور ساده اگر یک شیء مورد نیاز انسان غیر از استفاده (یعنی جز برآورده‌سازی مستقیم یک نیاز و فایده‌رسانی) ارزش مبادلاتی (ارزش تجاری و دادوستد) پیدا نماید، آنگاه می‌توان از کالاشدگی آن بحث نمود. جامعه تا مدت زمانی بسیار طولانی از ارزش مبادلاتی بیگانه بوده؛ حتی بدان نمی‌اندیشد و آن را عیب می‌شمارد. ایزه‌ی ارزشمند را به جماعت یا افرادی هدیه می‌دهد که ارزشمندشان می‌شمارد. اینکه «مبادله» جای هدیه را گرفته است، کاملاً ساخته‌وپوداخته و حيله‌ی تمدن است. از نظر جامعه‌ی پیشاتمدن یا خارج از تمدن، مبادله عیب شمرده می‌شود و در صورتی که ضرورت بسیاری به آن نباشد باید از آن دوری جست. جامعه به‌واسطه‌ی تجربه‌ی عمیق خویش می‌داند که اگر یک ایزه‌ی کاربرستی از نهاد اقتصاد (بنیادین‌ترین بافت) خارج شده و مورد مبادله قرار گیرد، ممکن است هر نوع بلایی را بر سرش بیاورد. بنابراین نسبت به مبادله حساسیت بسیاری به خرج می‌دهد.

هنگامی که کالا ارزش مبادلاتی کسب نمود، تجارت و تاجر به صورت یک مقوله و رده‌ی بسیار مهم تمدن درآمدند. بایستی به‌طور خلاصه بگویم که من کالا را همچون کارل مارکس تفسیر نمی‌نمایم. یعنی ادعایی مبنی بر «امکان سنجش ارزش مبادلاتی کالا از راه کار کارگر» را به‌منزله‌ی سرآغاز مرحله‌ای از اصطلاح‌پردازی که خطرات سهمناکی را دربر دارد، ارزیابی می‌نمایم. اگر بنگریم که امروزه جامعه‌ای که تمامی ارزش‌ها در آن کالایی شده‌اند به سرعت فرومی‌پاشد، بهتر می‌توانم مقصودم را توضیح دهم. پذیرش کالاشدگی جامعه از نظر ذهنی، به معنای دست‌کشیدن از انسان‌بودن و موردی بدتر از بربریت است! با تشبیهی می‌توان گفت که چنین پذیرشی به معنای آن است که همچون فروش حیوانی تکه‌تکه‌شده در کشتارگاه، تمامی جامعه تکه‌تکه گشته

۱. Artı-değer: ارزش اضافی، ارزش افزونه، ارزش افزوده (Surplus value)

۲. Emek-değer: واژه‌ی ترکی Emek به معنای «کار»، دسترنج، زحمت، کوشش و رنج است (Labour value).

و به معرض فروش گذارده شود. در بنیان بدی و شرّ اجتماعی، «بهره» (ربا) و در بنیان بهره، «تجارت» و در بنیان تجارت، «کالا» وجود دارد. بین تخریب اکولوژی و تجارت نیز رابطه‌ی نزدیکی هست. خارج‌شدن اقتصاد از حالت بافت اجتماعی، سرآغاز گسست ریشه‌ای از طبیعت نیز می‌باشد. زیرا در وحدت ارزش‌های مادی آن و ارزش‌های زنده‌اش شکافی ریشه‌ای ایجاد می‌گردد. به دیگر سخن، بذر متافیزیک نامطلوب پاشیده می‌شود. ماده را «بی‌روح» و روح را «عاری از ماده» می‌کنند؛ و این‌گونه در تاریخ اندیشه راه بر دوآلیته‌ای می‌گشایند که بیشترین ابهام ذهنی را می‌آفریند. متمایزسازی و بحثی جعلی به‌شکل ماده‌گرایی و معنویات‌گرایی، در تمامی طول تاریخ تمدن، به خدمت نابودی حیات اکولوژیک و آزاد درمی‌آید. یک روح‌گرایی که ماهیت آن معلوم نیست از طریق نگرش مبتنی بر کیهان و ماده‌ی بی‌جان، گویی ذهن انسان را به اشغال و استیلا درآورده و مستعمرهاش می‌نماید.

می‌خواهم شبهه‌ی خود را درباره‌ی مسئله‌ی دیگری نیز بر زبان برانم: شک دارم بتوان ارزش‌های اجتماعی (و حتی کالاها) را مورد سنجش قرار داد. نه‌تنها سنجش ارزش کار موجود زنده، بلکه اگر ماده‌ای که محصول زحمات شمارش‌ناپذیر است نیز به‌منزله‌ی ارزش کار و زحمت یک شخص محسوب گردد، خود رفتاری است که می‌تواند راه را بر لغزش، غصب ارزش و دزدی بگشاید. دلیل آن روشن است: چگونه می‌توان مابه‌ازای زحمات بزرگ غیرقابل شمارشی را سنجید که در شخص زحمتکش انباشته شده‌اند؟ مهم‌تر اینکه، چگونه می‌توان ارزش سنجش‌ناپذیر کار و زحمت مادری که کارگر را زاییده و بزرگ کرده و نیز خانواده‌ای که او را پرورش داده، به سنجش درآورد؟ حق تمامی جامعه‌ای که ابژه (ارزش) در آن ایجاد گشته، چگونه سنجیده خواهد شد؟ پرسش‌های بیشتری را نیز می‌توانیم بپرسیم. بنابراین اصطلاحاتی نظیر «ارزش مبادلاتی، ارزش افزونه، ارزش-کار، بهره، سود و رانت»، مساوی با دزدی‌ای هستند که از راه نیروهای رسمی و دولتی صورت می‌گیرند. یافتن معیارهای متفاوت‌تری برای مبادله یا ایجاد اشکال نوین هدیه، می‌تواند با معنا باشد. در صدمه بعدا این موارد را در بخش «مدرنیته و حیات آزاد» توضیح دهم.

حتی در فرهنگ یونانی نیز با دیده‌ی تحقیر به پیشه‌ی تجارت می‌نگریستند. یونانیان متوجه ارتباط تجارت با دزدی بودند. در جامعه‌ی رومی نیز تاجر جایگاه چندان شرافتمندانه‌ای نداشت. ابژه‌های بسیار محدودی کالایی شده بودند. اهتمام بر این بود که سطح کالاشدگی موجود در جامعه، همواره محدود نگه داشته شود؛ از اخلاق جامعه‌ی نئولیتیک سخن می‌گویم. کاپیتالیسم قبل از اینکه به نظام حاکم تبدیل شود، به‌رغم اینکه در برخی کانون‌ها فضای لازم را به‌دست می‌آورد، حتی جوامع متمدن نیز به افشاندن بذر آن و توسعه‌اش راه نمی‌دادند. همیشه آن را در سطحی منفعل و حاشیه‌ای نگاه می‌داشتند. یافتن محیط لازم برای رواج کاپیتالیسم در سده‌ی شانزدهم، در هلند و انگلستان امروزی، به سبب شرایطی بسیار ویژه بود. شاید هم برای اینکه به‌صورت هلند و انگلستان درآیند، نیاز به نظام کاپیتالیستی وجود داشت؛ آن‌گونه هم شد. طی چهارصد سال، نظام کاپیتالیستی در سرتاسر جهان اشاعه یافت. این دوره‌ی تمدن را با عنوان مدرنیته، در بخشی جداگانه مورد تحلیل و تفسیر قرار خواهیم داد.

این مقدمه که در حکم تعریفی کلی و مختصر در مورد تمدن است، جهت ایجاد زمینه‌ای مستحکم برای شناخت صحیح تاریخی و جامعه‌شناختی ماست. اقدام در راستای درک‌پذیری آسان موضوعاتی که بهترین فیلسوفان و مورخان عمری نتوانستند از پس آن برآیند، کار استعداد فوق‌العاده‌ای است. چنین ادعایی نداریم؛ اما به اقتضای احترام‌مان در برابر حیات آزاد، داشتن یک نیروی تفسیر و معناشناسی «تاریخی-جامعه‌شناختی» باید شرط ابتدایی برای هر کسی باشد که برای خویش تکالیف جدی اجتماعی در نظر می‌گیرد. تراژدی‌های صد و پنجاه ساله‌ی «سوسیالیسم رئال» و ذوب و استحاله‌ی ده‌ها انقلاب رهایی ملی و

۱. رانت: دریافت سرمایه‌ی مالی یا پول در زمانی معین بدون اینکه هیچ‌گونه زحمتی برای آن کشیده شود.



نسخه‌های سوسیال دموکراسی در درون محاسبات نامنصفانه و بی‌رحمانه‌ی سرمایه‌ی مالی گلوبال<sup>۱</sup>، لازم می‌گرداند که توان تفسیرپردازی‌مان - عموماً درباره‌ی تمدن و خاصه در مورد تمدن کاپیتالیستی- در موضوع «حیات آزاد» با جامعه‌شناسی آزادی یکپارچه شود، تا در مبارزات بزرگ آزادیخواهانه نه به فریب گرفتار آییم و نه فریبکاری نماییم.

## ۲- مسئله‌ی اشاعه‌ی جامعه‌ی متمدن

در مباحث علمی صورت‌گرفته درباره‌ی اینکه زمان و مکان رشد هسته‌ی تمدن امروزی حاکم بر جهان، حوضچه‌ی سفلی و علیای دجله- فرات است، نتیجه‌ای به‌دست آمده که می‌تواند مورد توافق همگان باشد. در ارزیابی‌هایی که عمدتاً در دو بخش پایانی انجام دادیم، می‌توان دید که این تز را ارائه داده‌ایم. در تفاسیر خویش نشان داده بودیم که دامنه‌های کوهستانی حوضچه‌ی علیای دجله- فرات، محل تشکیل هسته‌ی تمدن هستند. با تشکیل هسته و پیوندزنی اولین جوانه توسط کاهنان سومری، بنیان‌های جامعه‌ی متمدن ایجاد شدند. نباید فراموش کرد که چنین پیشرفت بامعنایی که بیان آن را در یک جمله گنجاندم، به لحاظ عملی در نتیجه‌ی آزمون‌های هزاران‌ساله به‌وجود آمده و پایدار شده است.

کاهنان جامعه‌شناسی پوزیتیو (نه جامعه‌شناسی پوزیتیو انتقادی که آن را تعریف نمودیم؛ بلکه جامعه‌شناسی امیل دورکهایم، آگوست کنت و کارل مارکس) خود را از کار بر روی بُعد زمان و مکان، کاملاً معاف می‌پندارند. پدیده‌ها و رویدادهایی که از آن بحث به عمل می‌آورند، فاقد زمان و مکان‌اند. مثلاً ادعا می‌کنند که مشغول وضع‌نمودن علمی تجربی و پدیداری هستند. تصور می‌کنند که هر اندازه آنالیزی عاری از بُعد زمان و مکان انجام دهند، به همان میزان رویکردشان علمی خواهد بود. با تمامی قوا این روش را در پیش می‌گیرند. درواقع جوهره‌ی رویکرد مذکور این است که مدرنیته خویش را از نظر زمان و مکان، ابدی و بی‌انتهای نشان می‌دهد. تمامی علوم و فلسفه‌هایی با مرکزیت اروپا چنین موضع و گرایشی دارند. این کاهنان معاصر (به سبب طرح‌ریزی ایدئولوژی تمدن اروپا) همانند منزه‌بودن خدا از زمان و مکان، در موضوع نامتناهی بودن و بی‌زمانی علمی که وضع کرده‌اند، مطمئن و آسوده‌خاطر هستند. تصور می‌کنند که هر اندازه از فشار زمان و مکان بگریزند، به همان اندازه پایه‌ی علمی کسب می‌کنند. نوعی خطاست که پارادایمیست‌های هر دوران، به فراوانی دچار آن می‌شوند. بسیار نیک می‌دانیم که حتی یک پدیده، رویداد، نهاد، کنش، شخصیت و جامعه وجود ندارد که تأثیرات زمان و مکان را با خود به‌همراه نداشته باشد.

پذیرش روشی که بُعد زمان و مکان را مبنا قرار می‌دهد، نیروی معناشناسانه‌ای تفسیر را افزایش می‌دهد. در حوزه‌ی علوم اجتماعی، «تاریخ» به‌معنای اکنون و «اکنون» نیز تاریخ است. تفاوت میان آنها اندکی ماهوی و عمدتاً صوری است. به‌ویژه بدون اصطلاح «مدت‌زمان» نمی‌توان جامعه‌شناسی معناداری را بنیان‌گذاری نمود؛ پیش‌تر بی‌آنکه آثار فرناند برودل را خوانده باشیم، این نکته را به‌مزنله‌ی روش اساسی درک کرده بودم. همان چیز برای مکان نیز مصداق دارد؛ مکان را نیز به‌عنوان یک عنصر غیرقابل چشم‌پوشی روش ارزیابی می‌نمایم. در دفاعیاتم تلاش به خرج دادم تا این نگرش را - هرچند به‌صورت غیرحرفه‌ای- اجرا نمایم. مشاهده‌ی همان ردپاها در تمامی تحلیلاتم نیز امکان‌پذیر است. بنابراین چرا در جایی که شخص آماتوری همچون من نیز در موضوع زمان و مکان این‌همه حساس برخورد می‌نماید، اندیشمندان اروپایی که در زمینه‌ی روش بسیار حساس‌اند، متوجه این امر نیستند و این‌همه از «زمان- مکان» غافل یا گریزانند؟ دلیل واقعی این مسئله، پیروی‌شان از نگرش جهانشمولی<sup>۲</sup> و مرکزگرایی اروپایی است. کاهنان معاصر اروپا، به سبب این خصوصیات‌شان

۱. Küresel : گلوبال، جهانی (Global) / فاینانس گلوبال یعنی سرمایه‌ی مالی جهانی  
۲. EVRENSSELLİK : جامعیت؛ جهانشمولیت؛ عالمگیری؛ جهانی‌بودن؛ جهان‌روایی (Universality).

نتوانسته‌اند از متافیزیکی محض رهایی یابند؛ یا شاید هم خودِ برساخت چنین جامعه‌ی متافیزیکی، اعتقاد و وظیفه‌ی آن‌هاست.

حال آنکه وارد کردن تاریخ و مکان در جامعه‌شناسی سبب می‌شود که چگونگی جریان‌یافتن و پیشروی حیاتی که تحقق خواهد پذیرفت، و ماهیت خویش در تاریخ و زمان کنونی را درک کنیم. اگر تاریخ و اکنون بسیار به هم نزدیک باشند، همچنین مکان‌ها همچون پله‌ها یکی از پس دیگری همدیگر را کامل کنند، بهتر می‌توانیم این تفسیر را ارائه دهیم که انسانیت یک کل واحد است و بدون اقوام، ادیان، دولت‌ها، ملل، توافق‌نامه‌ها، سازمان ملل متحد<sup>۱</sup> و انترناسیونال‌ها<sup>۲</sup> نیز دارای اتحاد و تمامیت است<sup>۳</sup>. پیداست نهادهایی که به اصطلاح در پی اتحاد هستند، نهادهایی می‌باشند که مورد دقیقاً عکس آن را تحقق می‌بخشند. جامعه‌ی متمدن، تشکلی غریب و اعجاب‌آور است. یکی از ویژگی‌هایش این است: هرآنچه را که بگوید، عکس آن صحیح است. پس جهت آنکه متحیر نگردیم، بایستی همیشه جامعه‌ی متمدن را به‌صورت بازگون بخوانیم!  
این مقدمه را بیشتر بدان جهت ارائه می‌دهیم تا دقت و توجه را به تفسیر چگونگی اشاعه‌ی مکانی و زمانی تمدن معطوف نماییم.

## الف- مسائل اشاعه‌ی تمدن‌های دارای ریشه‌ی سومری و مصری

مواردی که در خصوص نهادینه‌شدن نئولیتیک بیان نمودیم، شکل‌گیری هسته‌ی تمدن را روشن ساخت. بدون اندیشیدن به این هسته، قلمه‌ی سومر را به کجا پیوند خواهی زد؟! هسته‌ی دیگری وجود ندارد که رشد نماید. اگر وجود داشته باشد نیز در وضعیتی نیست که بتوان بدان دست یافت. همان‌گونه که امروزه بدون اروپا نمی‌توان به آمریکا اندیشید، شاید به نسبتی بیشتر بدون تشکیل هسته‌ی تمدن در منطقه‌ی بالادست دجله- فرات، منطقه‌ی پایین دست دجله- فرات تنها می‌توانست یک نیزار باشد. نه تنها تمدن در آن شکل نمی‌گرفت، بلکه تنها می‌توانستند حیاتی نظیر اعصار سنگی کهن داشته باشند.

مسئله‌ی مهم از نظر اشاعه این است که چرا مراکز یکجانشینی پیشرفته‌ی موجود در دجله- فرات میانی و حتی در آناتولی، به شهر مبدل نشدند. وقتی به پنج هزار سال پیش نظر می‌افکنیم، می‌بینیم که مناطق بسیاری وجود داشته که به آستانه‌ی تمدن رسیده‌اند و روستاهای بزرگی موجود بوده که تقریباً به مرحله‌ی شهرشدن نزدیک گردیده‌اند؛ اما بعدها به دلایلی که تماماً از آن آگاه نیستیم، بدون ورود به مرحله‌ی بالاتر فروپاشیده‌اند. مثلاً «چاتال هویوک»<sup>۴</sup> و مناطق بین ایران و ترکمنستان چنین مناطقی هستند. می‌دانیم که برای شهر شرایط بسیاری لازم است. یکی از موارد معلوم این است که شهر وابسته به ازدیاد محصول اضافی جمعیت متراکمی است که در یک منطقه زندگی می‌کنند. سازوکاری که این محصول اضافی را میسر می‌گرداند، تولید کشاورزی از طریق آبیاری مصنوعی خاک‌های آب‌رفتی است که در دهانه‌ی آب‌های جاری وجود دارد. حوزه‌های حاصلخیزی که نیل و دجله- فرات در نزدیکی دریا تشکیل داده‌اند، بر این نگرش صحت می‌گذارند. در سراغاز، ظهور شهر و ازدیاد شمار آن‌ها و پایداریشان، مستلزم همین شرط است. شرط دیگر این است که قطعاً بایستی در مناطق نزدیک، عوامل فرهنگی لازم برای ظهور آن وجود داشته باشند. هیچ حوزه‌ی آب‌رفتی نمی‌تواند فرهنگ نئولیتیک را تشکیل دهد. زیرا شرایط لازم برای این فرهنگ وجود ندارند. در فرهنگ

۱. Birleşmiş Milletler : سازمان ملل متحد (United Nations)

۲. Enternasyonal : بین‌الملل: انترناسیونالیسم در مقابل ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم قرار دارد. انترناسیونال (International) نام سه انجمن از احزاب سوسیالیست می‌باشد که جهت همکاری و پیشبرد جنبش کارگری در دنیا تشکیل گردیده است. بین‌الملل اول که کارل مارکس نیز در آن مشارکت فعال داشت در لندن (۱۸۶۴) تشکیل گردید اما یک سال پس از سقوط کمون پاریس در ۱۸۷۱، برچیده شد. بین‌الملل دوم در سال ۱۸۸۹ تشکیل شد که مسئله‌ی جنگ جهانی اول و موضع شرکت‌کنندگان این بین‌الملل در قبال آن، منجر به فروپاشی بین‌الملل دوم شد. بین‌الملل سوم (کومینترن) در مسکو (۱۹۱۹) تشکیل گردید که سپس نام کومینترن بر آن گذاشته شد. علاوه بر آنها بین‌الملل چهارم نیز توسط هواداران تروتسکی که دنباله‌رو لنین بود و برخلاف استالین به انقلاب جهانی کومنیسم باور داشت، در ۱۹۳۸ بنیان نهاده شد. بین‌الملل سوسیالیست نیز متشکل از احزاب سوسیال دمکرات است که در ۱۹۵۱ پایه‌ریزی گردید.

۳. جان کلام سعدی شاعر نیز همین است: بنی‌آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند Çatalhöyük ۴.

نئولیتیک نیز شرایط لازم برای ظهور شهرهای بزرگ و پایدار که شمارشان قابل ازدیاد باشد، وجود ندارد. به سبب این موقعیت‌ها، «مکمل همدیگر بودن» به صورت امری اجباری درمی‌آید.

تمامی علائم نشان می‌دهند که در حوضچه‌ی میانی دجله- فرات اگرچه نه به اندازه‌ی حوضچه‌ی پایینی، زنجیره‌ای از نیمچه‌شهرها وجود داشته است. قبل از این مرحله، نظامی از طرف تمدن شهری اوروک در ۳۵۰۰ ق.م ایجاد گردیده است. اوروک، نظامی کولونیالی (مستمراتی) برقرار ساخته و یک الگوی شهری را تشکیل داده است که به تدریج بر شمار آن افزوده شده و بدین گونه نقش خویش را بازی کرده است. افتخار بر خورداری از موقعیت نخستین تمدن تاریخ را درآست. آیین اینانای ایزدبانو و حماسه‌ی گلگامیش، اثبات جاودانگی‌اش هستند. محتملا در ۳۰۰۰ ق.م در زیر فشار رقابت و اتحاد میان شهرهایی که در شمال آن قرار داشته و حاصلخیزتر و پرشمارتر بوده‌اند، فرو پاشیده است.

دوران خاندان اور در ۳۰۰۰ ق.م آغاز می‌شود. به شکل سه خاندان، به تدریج با همان منطق ظهور و فروپاشی به سمت شمال اشاعه پیدا کرده و تا ۲۰۰۰ ق.م ادامه یافته است. دوره‌ی سارگون در خاندان آکاد و دوره‌ی گودا<sup>۱</sup> در میان گوتی‌ها، بایستی در همین چارچوب محسوب گردند. مواردی از این دوران که بی‌درنگ به ذهن می‌آیند عبارتند از: اولین متون نوشتاری حقوقی، حماسه‌های ادبی، آکادمی‌ها<sup>۲</sup> و درگیری میان شهرها که همانند امروز بی‌رحمانه بودند (حماسه‌های مرثیه‌ی نیپور<sup>۳</sup> و نفرین بر آگاد<sup>۴</sup> مثال‌های جالب آن هستند). پیداست که اور دارای یک نظام کولونیالی وسیع است. اولین کولونی‌ها به صورت بهمن‌وار در مناطق هلال درونی توروس- زاگرس تشکیل شده و به سرعت نیز پایان یافته‌اند. نتیجه‌ای که از این به دست می‌آید، توان فرهنگی جامعه‌ای است که در آن کولونی برقرار کرده‌اند.

هر چند تمدن‌های شهری مصر، هاراپا و عیلام- شوش به عنوان تمدن‌هایی مستقل ارزیابی شوند، اما در مقایسه با سومریان، اگرچه پیوند مستقیمی بین‌شان نبود، از نظر عینی تنها می‌توان آنها را به صورت کولونی تصور نمود. دوره‌ی بابل در ۲۰۰۰ ق.م با همان منطق در منطقه‌ی شمالی‌تر آغاز می‌شود. بابل اگرچه در چارچوب اتنیسیته‌ی آکاد (با ریشه‌ی فرهنگ سامی) شمرده می‌شود نیز ماهیتا یک تمدن سومری است؛ از نظر علم و نهادینگی، نقطه‌ی اوج آن تمدن محسوب می‌گردد. بابل به مثابه‌ی شهر، نقشی همانند نقش پاریس در اروپا را بازی کرده است. شهر علم و فرهنگ است. تاجران‌ش رو به ازدیاد نهاده‌اند، تمامی فرهنگ‌ها بدانجا رفته‌اند و جهان‌میهنی<sup>۵</sup> برای اولین بار تحقق یافته است. نیرومندان به پیرامون خویش تأثیرگذار بوده است. عصر نمرودها (اولین شاهان نیرومند) را در صحنه‌ی تاریخ آغاز کرده و همچون شهری درخشان، به مرکز جاذبه مبدل گشته است. سه مرحله‌ی مهم دارد: عصر ظهور پرشکوه از ۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م که با محورابی مشهور شناخته می‌شود؛ دوران از ۱۶۰۰ تا ۱۳۰۰ ق.م که اقوام هوری بر آن تأثیر گذاشته‌اند و استقلال‌ش را از دست داده است؛ سومین مرحله، ۱۳۰۰ تا ۵۵۰ ق.م که تحت تأثیر آشور و از طرف پارس‌ها مورد اشغال قرار می‌گیرد. عصر هزار و پانصد ساله‌ی بابل اثراتی نه‌چندان آشکار اما نیرومند در حافظه‌ی انسانیت برجای نهاده است. مبارزه‌ی بین مردوک خدا و تیمات ایزدبانو و حماسه‌ی مشهور «نوما الیش»<sup>۶</sup> داستان شکست تلخ زن- مادر است. پیشرفتی

۱. Gudea: گودا، گودتا، عنوانی شاهانه است و به معنای خدا- شاه.

۲. Akademi: فرهنگستان (Academy)، در شهر نیپور آکادمی‌ای ادبی مشهوری به نام «ادوبا» وجود داشته است.

۳. Nippur: شهری باستانی در عراق (قادسیه) که امروزه نیفرا یا نو فار نامیده می‌شود. در سرزمین میان‌رودان، هم دولت‌شهری مرکزی بوده و هم به لحاظ دینی نقشی عظیم داشته است. در افسانه‌ی سومر، انلیل (ایزد) در این شهر می‌زیسته و می‌گویند که انسان را در همین شهر آفریده است. هر پادشاهی که بر سر کار می‌آمد، برای دستیابی به نیروی مقدس انلیل، مراسم تقدیس برگزار می‌نمود و شهر نیپور و قداست معبد انلیل را پاس می‌داشت. سومریان بر ویرانی نیپور، مرثیه و نوحه‌ای ساختند که با چنگ و نی و طبل اجرا می‌شد.

۴. در بخشی از نفرین‌نامه‌ی خدایان سومری در حق شهر آگاد آمده: «باشد که باغ‌های تو چونان تپه‌های شن فرو ریزد. باشد که انکی بر آن نفرین فرستد. باشد که درختان تو به جنگل‌های خویش بازگردند... باشد که در مسیر قایق‌هایت چیزی جز علف نروید... باشد که در دشت‌های تو که گیاهان شادی‌بخش می‌رویند جز نی غم‌چیزی نروید. آگادا! باشد که به جای آب‌های گوارا، آب‌های شور در چوی‌هایت روان شود».

۵. Kozmopolitizm: جهان‌میهنی، اعتقاد به اینکه جهان میهن مشترک همه‌ی انسان‌هاست؛ کاسموبولیتسم (Cosmopolitanism)

۶. Enuma-Eliš: افسانه‌ی آفرینش بابل و جشن آیینی سال نو که در آن انسان هستی می‌یابد تا خادم خدایان باشد (Enuma-elish)، منای لئوی آن «هنگامی که در فراز» است. این حماسه مهم‌ترین اثر ادبی دوران حاکمیت چهارصدساله‌ی خلق‌های کوهستانی در بابل است که هر ساله در جشن‌های معابد مردوک خوانده می‌شد. طبق این اسطوره مردوک در نبرد با خدایانو تیمات پیروز می‌شود و بعد از شکست تیمات، با استفاده از اجزای بدن او جهان را می‌آفریند. پس به افتخارش معبدی به شکل زیگورات پلکانی بالا می‌رود که یادآور برج بابل است.

که در ستاره‌شناسی ایجاد نموده، پیشگویی‌های مشهورش، اسارت بنی‌اسرائیل، بسیاری از متون ادبی نوشتاری، مقاومت در برابر آشور و فرهنگ «کلده» که آثار آن هنوز باقی است، از خاطرات فراموش‌ناشدنی این مرکز هستند. اگر به یاد آوریم که بابل شهری است که بسیاری از فیلسوفان یونانی و در رأس آن «سولون»<sup>۱</sup> اولین درس‌هایشان را در آن فرا گرفته‌اند، ارزش تأثیر زنجیروارشان بهتر درک خواهد گردید.

دوران آشور را نیز می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. دوره‌ی اول (۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م) دوران شاهان تاجر است. تاجرانی که شهر نینوا (که عمدتاً از نظر تجاری رشد کرده و در نزدیکی موصل امروزی قرار دارد و آشور خدای محافظ آن است) را به مرکز خویش تبدیل نمودند، برای نخستین بار در طول تاریخ وسیع‌ترین کولونی‌های تجاری را برقرار ساخته‌اند. در بسیاری از مناطق از مدیترانه‌ی شرقی تا سواحل پنجاب، از دریای سیاه تا دریای سرخ، شهرهای تجاری کولونیالی را احداث کرده‌اند. می‌توان گفت که مرحله‌ی تازه‌ای را در معماری و تجارت ایجاد نموده‌اند. شهر کول‌تپه (که در دوران آشور، کانیس نام داشت) در نزدیکی قیصریه‌ی ترکیه، همچنین کارکامیش (نام آن از کاروم یعنی آژانس تجاری می‌آید) در جایی که امروزه فرات به سوریه وارد می‌شود، از این دوران باقی مانده‌اند. دوره‌ی ۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م، دوره‌ی حاکمیت دولت میتانی است که ریشه‌های هوری داشته‌اند. در آن دوران سنت آشوری اگرچه اهمیت گذشته‌ی خویش را از دست داده بود، اما هنوز موجودیت خود را تداوم می‌بخشید. مجلل‌ترین دوران، سال‌های ۱۳۰۰ الی ۶۱۲ ق.م است. آشوری‌ها اولین امپراطوری تاریخ و قوی‌ترین امپراطوری دوران خویش را بنیان گذاشته‌اند. در جنگ، به سنگ‌دلی مشهورند. می‌گویند که از سرهای بریده، قلعه و بارو ساخته‌اند. نسل‌کشی اتنیکی و سکنه‌زدایی کامل یک منطقه برای اولین بار، از جمله آثاری است که این دوران در تاریخ برجای گذاشته. این دوره همچنین دوره‌ای است که آگاهی مقاومت‌طلبانه‌ی خلق، بیش از هر دوره توسعه یافته است. بزرگ‌ترین مقاومت‌ها به رهبری شاهان اورارتویی (ریشه‌ی اتنیکی‌شان قابل بحث است؛ این مسئله برای تمامی خاندان‌های حکمران مصداق دارد؛ تمامی خاندان‌ها فرهنگ و زبانی را می‌پذیرند که در آن دوران حاکم است، همچنان که در اورارتو و بعدها در دربارهای پارس نیز زبان آشوری و آرامی زبان‌های رسمی دولت‌اند) توسط هوری‌های پروتو-گرد نشان داده می‌شوند. این مقاومت، در زمینه‌ی تداوم سکونت و زندگی کردها در جغرافیای امروزی‌شان نقش عظیمی دارد. همچنان که در نتیجه‌ی اتحاد میان مادها - که ریشه‌های هوری دارند- و بابلی‌ها، این امپراطوری عظیم در ۶۱۲ ق.م از صحنه‌ی روزگار برچیده می‌شود. [آشور] به‌منزله‌ی آخرین تمدنی که ریشه‌های سومری دارد، در پیشرفت و اشاعه‌یافتن تمدن (خاصه در حوزه‌ی تجارت و معماری) یکی از بزرگ‌ترین مشارکت‌ها را در طول تاریخ به‌عمل آورده است. متفاوت بودن آنها در همین نکته است.

برای اولین بار مراکز تمدنی دیگری را خارج از مزوپوتامیای سفلی می‌بینیم. در شکل و ماهیت، تغییرات و پیشرفت‌هایی دیده می‌شوند. نشانندن مزوپوتامیای میانی در جایگاه اولین حلقه‌ی هم‌تکونین و هم‌اشاعه‌ی تمدن سومری، خطا نخواهد بود. در مورد این حلقه که ریشه‌های هوری دارند، به‌ویژه به کمک حفاری‌های باستان‌شناختی در منطقه و پژوهش‌های مربوط به ریشه‌شناسی کلمات (ایتمولوژی) و قوم‌شناسی هر روز بیشتر از پیش آگاهی می‌یابیم. هوری‌ها، اولین گروه از میان خلق‌ها و اتنیسیته‌های دارای ریشه‌ی زبانی و فرهنگی آریایی هستند که هویت‌شان در منابع نوشتاری مشخص می‌شود. خلق اصیلی هستند که از آخرین عصر یخبندان بدین سو، در سلسله‌ی توروس- زاگرس ساکن می‌باشند. نقشی بنیادین در توسعه‌ی کشاورزی و دامداری دارند. به عبارت صحیح‌تر، در رأس گروه‌های پدیدآورنده‌ی انقلاب نئولیتیکی روستانشینی و زراعت‌اند. در اسناد می‌بینیم که هویت اتنیکی آنها از ۶۰۰۰ ق.م از سایرین تمایز یافته است. بامعناترین تعریف آن است که هوری‌ها به‌عنوان پروتو-گرد مورد ارزیابی قرار گیرند. ساختار زبان‌شان، آنالیز ریشه‌شناختی بسیاری از کلمات موجود در زبان‌شان و داده‌های قوم‌شناختی، به‌خوبی رابطه‌ی آن‌ها را با کردها توضیح می‌دهد. در

۱. Solon: فیلسوف و دولتمرد یونانی (حوالی ۶۰۰ الی ۵۰۰ ق.م) و از پیشگامان توسعه‌ی دموکراسی یونانی.

دشت‌ها سکونت‌گزیده و در مناطق کوهستانی و ییلاقی به کوچ‌نشینی پرداخته‌اند. به احتمال قوی، سومریان از نخستین گروه‌های هوری نشأت گرفته‌اند؛ چنانکه بعدها دوران اشغال توسط گوتی‌ها (۲۱۵۰ تا ۲۰۵۰ ق.م) و کاسیان (۱۶۰۰ ق.م، اولین اشغال بابل به همراه هیت‌ها در ۱۵۹۶ ق.م) و سپس اشاعه‌ی متقابل ماد و پارس، این واقعیت را اثبات می‌نمایند. حلقه‌ای نئولیتیکی هستند که متمرکزترین رابطه را با سومریان دارند. گروه‌های دیگر، آرامی‌هایی هستند که ریشه‌ای سامی دارند.

از سال‌های ۳۰۰۰ ق.م به بعد، به فراوانی با آثار اولین تمدن با ریشه‌ی هوری برمی‌خوریم؛ البته بدون احتساب دوره‌ی نهادینگی نئولیتیک در ۶۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م. در واقع با پیشرفتی بدون انقطاع، روبه‌رو هستیم. حلقه‌های [آنتیکی] که در سومر ساکن شده‌اند، از آنجا به زودی به سوی تمدن گذار کرده و باقی‌ماندگان، به آهستگی (به سبب شرایط آبیاری و اقلیمی) قابلیت متحول‌سازی محل‌های اسکان خویش را به شهر، نشان داده‌اند. در حفاری‌های باستان‌شناسانه‌ای که در قسمت‌های میانی حوضچه‌ی دجله- فرات انجام گرفته‌اند، به شمار بسیاری از نمونه‌های سکونت‌ی شبه‌شهری برخورداند. مواردی اعم از حفاری‌های بسیار و در رأس آن کازاز، توتریش، گروه‌ه<sup>۱</sup>، زیتونلیک، و حفاری‌های اخیر در گوبکلی‌تپه که همگی در منطقه‌ی اورفا قرار دارند؛ محل‌های سکونت‌ی بیرون و درون قلعه که با دیوارهایی محصور است؛ بناهایی مشابه پرستشگاه؛ نگاره‌هایی که ارزش هنری دارند و نمونه‌های اجناس تجاری، این واقعیت یا وجود تشکل‌های شهری را اثبات می‌نمایند. قدمت بسیاری از آنها به سال‌های بین ۳۰۰۰ تا ۲۷۵۰ ق.م می‌رسد. اگر گفته شود که اینان اولین گروه‌های شهری مستقل از سومریان هستند، سخنی واقع‌گرایانه است. همچنین برخورد با آثار کولونی‌های متفاوتی با ریشه‌ی سومری که در کنار آنها، موردی معنادار است. از این کولونی‌ها درک می‌شود که گاه‌به‌گاه دچار اشغال اوروک، اور و آشور شده‌اند. ممکن است از طریق حفاری‌های تازه‌ی باستان‌شناختی و فعالیت‌های قوم‌شناختی و ریشه‌شناختی کلمات، آشکار شود که مراکز شهری حوضچه‌ی دجله- فرات میانی، هر کدام یک مرکز بزرگ تمدن بوده‌اند. تحقیقات علمی اخیر نیز در همین جهت است. به‌ویژه آنالیز یافته‌های گوبکلی‌تپه چنان کیفیتی دارد که می‌تواند منجر به بازنویسی تاریخ گردد.

دومین حلقه‌ی موج تمدنی که ریشه‌ی هوری داشته‌اند، حتی از آن نیز بیشتر تعمیق یافته و به مدیریت‌های سیاسی نظیر امپراطوری‌ها گذار نموده است. جالب توجه‌ترین نمونه‌ی آن، میتانی‌ها هستند که ریشه‌شان به مزوپوتامیای میانی می‌رسد. پیداست که میتانی‌ها یک امپراطوری را تشکیل داده‌اند و از ۱۶۰۰ ق.م تا ۱۲۵۰ ق.م (دوران صعود امپراطوری آشور) حکمرانی کرده‌اند. پایتخت آن‌ها شهر سَریکانی<sup>۲</sup> امروزمین (از توابع شهر ماردین<sup>۳</sup> در مرز سوریه) و شهر عامودی<sup>۴</sup> در سوریه است. در آن دوران نیز نام آن خوش‌کانی<sup>۵</sup> (= واشوکانی، به معنای چشمه‌ی زیبا) است. از کتیبه‌ها درمی‌یابیم که دارای ساختار زبانی متفاوت و از ریشه‌ی هوری است. موفق شده است که از حدود کرکوک<sup>۶</sup> امروزمین (کرکوک بازمانده‌ی آن دوران است) تا «تل‌علال»<sup>۷</sup> در نزدیکی انطاکیه‌ی کنونی توسعه یابد. می‌دانیم که آشوریان را پیوسته تحت نظارت خویش نگه داشته، با هیتیت‌ها که اولین تشکل دولتی با مرکزیت آنتاولی میانی است خویشاوندی یا هم‌ریشگی داشته (نمونه‌ی مدلل، نامه‌ای است از طرف «شوی‌لولی‌اوما»<sup>۸</sup> فاتح حلب و کارکامیش به «ماتیزاوا» پرنس<sup>۹</sup> میتانی که دختری را به‌عنوان عروس به او داده) و یک گروه زبانی آریایی را

۱. Grevre

۲. Serēkani: سریکانی؛ نباید آن را با شهر سریکانی در سوریه که در آن سوی مرز قرار دارد اشتباه گرفت.

۳. Mardin: از شهرهای شمال کردستان که قدمتی دیرینه دارد، احتمالاً نام آن «مهردین» باشد یعنی از آیین مهرپرستی برگرفته شده باشد.

۴. Amudē

۵. Xweškanī: یا واشوکانی، واژه‌ی واژ یا وهش در لهجه‌های هورامی و زازایی کُردی هنوز هم کاربرد دارد و به معنای خوش است.

۶. کرکوک در جنوب کردستان قرار دارد.

۷. Tel-Alal

۸. سویولویوماش

۹. Prens: شاهزاده، شاهپور (Prince) / Prensēs: شاهدخت، شاهزاده خانم (Princess).

تشکیل داده‌اند. هیروگلیف‌های موجود در کاخ‌های مصر (خاطرات یکی از ملکه‌های مشهور مصری به نام «نفرتی‌تی»<sup>۱</sup> که به‌عنوان پرنسس به کاخ آمده) توانمندی میتانی‌ها را قابل درک می‌سازد. کنترلی چهارصد ساله که بر آشوریان اعمال کرده‌اند، به تنهایی نیرومندبودنشان را اثبات می‌کند. همان مورد برای روابط بین آن‌ها و بابلیان نیز مصداق دارد. از هیروگلیف و خط میخی استفاده کرده‌اند. مهتری اسبان تحت عنوان «کیکولی» و برخی اشکال ویژه معماری، از جمله آثار تاریخی‌شان است. دومین تمدن با ریشه‌ی هوری است که باید به شفاف‌سازی آن پرداخت.

افزودن هیتیت‌ها به این حلقه، بسیار واقع‌گرایانه است. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، هیتیت‌ها گروه‌هایی نیستند که از قفقاز و شرق یعنی از طریق ایران آمده باشند. به سبب اینکه بر گستره‌ی عناصر زبانی و فرهنگی‌شان، رد پای عمیق هوری وجود دارد، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که یک گروه حکمران اصل‌زاده‌ی هوریان هستند که در کنارشان زندگی می‌کنند. خدایان‌شان، ادبیات‌شان، روابط دیپلماتیک‌شان و آثار به‌جامانده در کاخ‌های مصری نشان می‌دهد که هیتیت‌ها به میتانی‌هایی شباهت دارند که در آناتولی میانی سکونت گزیده باشند. همان‌گونه که میتانی‌ها مراکز آشوری را تحت نظارت گرفته بودند، هیتیت‌ها نیز در همان برهه به دوران کولونی‌های آشوری پایان داده، امپراطوری هیتیت را در همان زمان تأسیس کرده (۱۶۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م) و تداوم بخشیده‌اند. هر دو منطقه‌ی بزرگ، تداعی‌گر یک مرکز حکمرانی هوری‌اند که هنوز هم ماهیت آن را نمی‌شناسیم. نه تنها در اشتراکات زبانی و خویشاوندی، بلکه در تمامی جنبه‌های حیاتشان شباهت وافر وجود دارد. منطقه‌ی بین دو نیروی میتانی و هیتیت که در یک دوره قرار دارند، حلقه‌ی مفقوده را تشکیل می‌دهد. به نظر من، تحقیقات هر روز بیش از پیش این مسئله را روشن خواهند ساخت. مراکز مهمی که از هیتیت‌ها به‌جای مانده‌اند و در رأس آن «هاتوشاش»<sup>۲</sup>، نشان می‌دهد که برخی از پیشرفت‌های تمدنی را رقم زده‌اند. سکونتگاه‌های مقدسی دارند که از زیگورات‌ها فراتر می‌روند. معابد دینی، کاخ‌های حکمرانان و مکان کارکنان و انبارها بسیار تمایز یافته‌تر هستند. باروهای طولانی تری دارند. به تشکل‌های شهری مشابه، بسیار برمی‌خوریم. در مقایسه با آن دوران، از جنبه‌ی نظامی پیشرفته‌ترین دولت است.

گروه‌هایی که با رقیب مشهور جنوبی‌شان یعنی دولت فرعون مصر، همسایه بوده و ارتباطاتی با آن داشته‌اند عبارتند از: «آخیاوایی»<sup>۳</sup>ها در غرب (صحیح‌تر این است که این گروه را متأثر از آناتولی یا متعلق به گروه‌های آریایی‌ای بدانیم که در ۱۸۰۰ ق.م کوچ نموده‌اند. فرضیه‌ای دال بر اینکه ریشه‌ای از شمال و اروپا دارند، خطا و برعکس مسیر اشاعه‌ی تمدن است. همان خطا در مورد هیتیت‌ها نیز انجام می‌گیرد) آنان اولین گروه ریشه‌گرفته از شبه‌جزیره‌ی یونان‌اند و از شهر پُر آوازه‌ی تروا (از تأسیسات هیتیتی یا متفق نزدیک آن است. تروا یک شهر متمدن ویژه و از همان گروه فرهنگی است)؛ «آشکاوایی»<sup>۴</sup>ها از شمال آنتالیا؛ «کاشکا»ها (اهالی دریای سیاه) در مناطق شمالی‌تر؛ «لیکیایی»<sup>۵</sup>ها از منطقه‌ی چوکوروا (خلق ساکن کوهستان‌های توروس، لویی‌هایی هستند که در همان دوران زندگی کرده و یکجانشینی آن‌ها قدمتی دیرین دارد). خلقی که در منطقه‌ی مرکزی به‌سر می‌برد، «هاتی»<sup>۶</sup>هایی هستند که اجتماع متفاوتی دارند. میهن خود را «سرزمین هزار خدا» نامیده‌اند که نشانگر آن است نه به رقابت خدایان با هم بلکه به دوستی‌شان (که بازتاب اتحاد بیگ‌نشین‌هاست) اهمیت می‌دهند. انعقاد اولین پیمان‌نامه‌ی نوشتاری در تاریخ یعنی پیمان کادش (پس از جنگ کادش در حوالی نهر عاصی<sup>۷</sup> و شهر حَمَا) بین «رامسس دوم» فرعون مصر و «هاتوشیلی سوم»<sup>۸</sup> شاه هیتیت، از مشهورترین رویدادهای تاریخی است. چنان‌که پیداست، نوعی مجلس اشراف به نام «پانکوش» وجود داشته است. اینکه به شکل

۱. نفرتی‌تی: شاهدخت میتانی که به همسری فرعون مصر، آمنحوتب چهارم مشهور به اخناتون درآمده است.

۲. خاتوشاش و هتوشش نیز تلفظ می‌شود

۳. Achiyawa: آخیاوایی به تلفظ ترکی (Ahiyevah)

۴. بحرالعالی یا اوروتس

۵. ختوشلیش سوم (Hattušili)

فدراسیون<sup>۱</sup> بیگ‌نشین‌ها بوده است و بیگ‌نشین‌ها توشاش در میان آن سرآمد بوده، تفسیری واقع‌گرایانه می‌باشد.

بارها و به اشکال گوناگون، به تمدن مصر واقع در ساحل نیل اشاره نمودیم. هرچند تمدن مصر بسان یک ظهور مستقل دیده می‌شود، اگر بگوییم این تمدن محملی است که اثر ارزش‌های فرهنگی آریایی را در خود دارد (یک نمونه‌ی مشابه سومر که اندکی دورتر است)، گزاره‌ای واقع‌گرایانه‌تر است. زیرا در منطقه‌ی نیل و مناطق همجوارش، شرایط و فرهنگ لازمه جهت ایجاد چنین تمدنی با تکیه بر دینامیسم‌های درونی خویش وجود ندارند. تنها احتمالی که باقی می‌ماند این است که بگوییم [تمدن مصر]، بازتاب فرهنگ آریایی و نتیجه‌ی کوچ‌های متقابل پُر تراکم در آن دوران است. عظمت تمدن مصر، تردیدناپذیر است. اما واقعیت دیگر این است که یارای آن نیافت تا از سواحل نیل آن‌سوتر رود. باید پرسید که چرا خصوصیت اشاعه را از خود نشان نداده است. در ساحل نیل، فرهنگ اصیلی دیده نشده که بدان متکی باشد. انگار معجزه‌ای است که از آسمان‌ها نازل شده است. اگر چنین نیست، با توجه به حضور قبایل هیکسوس و عبرانی<sup>۲</sup> در آنجا، مکرراً ناچاریم بگوییم که منبع ظهور آن انقلاب نئولیتیکی‌ای است که در رشته‌کوه‌های توروس- زاگرس صورت پذیرفته است.

خط هیروگلیف<sup>۳</sup>، ابتدایی‌تر از خط میخی است و چندان برای پیشرفت مساعد نیست؛ کارایی آن محدود است. اهرام از عجایب معماری، اما یکی از جنون‌های آنان است که به‌صورت وحشتناک زحمات بردگان را می‌بلعد. می‌توان تمدن مصر را به دوران‌های متفاوت تقسیم کرد: **دوره‌ی «پادشاهی کهن»** سال‌های ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰ ق.م را دربر می‌گیرد و شاهد خاندان‌های بسیاری بوده است. در نزدیک‌ترین مکان به خاک‌های آبزتی، در نزدیکی‌های قاهره‌ی امروزی به‌وجود آمده است. با مقبره‌های هرمی‌اش شناخته می‌شود. در **دوره‌ی «پادشاهی میانی»**، بین سال‌های ۲۰۵۰ الی ۱۸۵۰ قبل از میلاد، اهمیت پرستشگاه‌ها و بنا براین جایگاه کاهنان در مدیریت رخ می‌نمایند. استیلای هیکسوس در ۱۸۰۰ ق.م موردی قابل تأمل است. ساقط‌شدن رژیم فرعونی - که هیچ قومی نتوانست آن را ساقط نماید- به دست هیکسوس‌ها، نیروی سازماندهی و فرهنگی را به نمایش می‌گذارد که به آن اتکا دارند. به مدت حدود یکصد و پنجاه سال بر مصر حکم رانده‌اند. **دوره‌ی «پادشاهی نوین»** در ۱۶۰۰ ق.م به دست «ستی اول» بنیان‌گذاری شده است. همانند آشوریان، با دورانی مصادف است که تجارت در آن پیشرفت نموده است. همچنین مانند آشوریان که از شمالی‌ترین نقطه‌ی مزوپوتامیای سفلی ظهور کردند، دوران نوین پادشاهی نیز در جنوبی‌ترین نقطه‌ی نیل در «کارناک» ایجاد شده است. به دوران برپایی مقبره‌های متفاوتی گذار صورت گرفته است. کاهنان با وجود قدرتمندبودن، به درجه‌ی دوم اهمیت تنزل یافته‌اند.

قبیله‌ی عبرانی در همین دوران به مصر آمده است؛ شاید پس از هیکسوس‌ها، در سال ۱۶۰۰ قبل از میلاد. حدس زده می‌شود که پس از سیصد سال اقامت، در پایان سال‌های ۱۳۰۰ ق.م بازگشته‌اند. شاه اخناتون (محملاً ۱۴۰۰ ق.م) با اعلام دین تک‌خدایی برای اولین بار شهرت یافته است. بسیاری از پرنس‌های هیتیت و میثانی به‌عنوان عروس به کاخ آورده شده‌اند. نمونه‌های بازمانده از مقبرشان نشان می‌دهند که معماری بسیار پیشرفته‌ای را ایجاد کرده‌اند. از نظر معماری، آنها بیشتر از سومریان بر تمدن یونانی- رومی<sup>۴</sup> تأثیر گذاشته‌اند.

۱. Federasyon: شکل سازماندهی سیاسی که در آن چند ایالت یا واحد سیاسی هر کدام با حفظ تمامیت سیاسی خویش تحت نظارت یک مرکز گرد می‌آیند (Federation). در نظام‌های فدرال، این تمامیت سیاست‌های اساسی را از راه مذاکرات شکل داده و اجرا می‌نمایند و این‌گونه تمامی اعضا در اتخاذ تصمیمات و اجرای آن دارای حق اظهارنظر هستند. این شکل سازماندهی هم جهت دولت‌ها به کار رفته و هم برای سازماندهی‌های مختلف توده‌ای و هم نهادهای جامعه‌ی مدنی مصداق تمامیتی متشکل از واحدهای فدرالی را فدراسیون گویند. قانون اساسی فدراسیون حدود اختیارات در بخش از فدراسیون و میزان نظارت مرکز را تعیین می‌نماید. امور خارجی نیز در حیطه‌ی اختیارات دولت فدرال (مرکز) است. تفاوت‌هایی نیز در میان اشکال فدراسیون وجود دارد. مثلاً در برخی نظام‌های فدراتی، هر ایالت حق برخورداری از ارتش را داراست و در برخی دیگر چنین حقی داده نمی‌شود. همچنین انعقاد قرارداد با دول خارجی نیز از جمله حقوقی است که در برخی نظام‌های فدراتیو به هر بخش اعطا می‌شود و در بعضی دیگر چنین چیزی در نظر گرفته نمی‌شود. در دول فدرال، دولت‌های عضو دارای دستگاه اداری و مجلس قانون‌گذاری هستند اما نباید برخلاف قانون اساسی فدراسیون باشند.

۲. Hiksos: هیکسوس‌ها (Hyksos) و عبرانی‌ها از مزوپوتامیا کوچ نموده و به آن سو رفته‌اند.

۳. Hiyeroglif: خط مقدس و قدیمی مصریان که در آن به جای نوشتن نام اشیاء، تصویرشان کشیده می‌شد (Hieroglyphs).

۴. Greko- Roman: یونانی- رومی؛ مربوط به یونان- روم (Greco - Roman)

ساختارهای بغرنج دینی‌شان، همانند کپی پیچیده‌ای از سومریان است. سنت ایزیس- اُزیریس<sup>۱</sup> مشتقی از سنت اینانا- انکی را تداعی می‌نماید. سنت «آمون - رع»<sup>۲</sup> نیز به سنت کاهنان سومری نزدیک است که سیستم زیگورات را بنا نهادند.

این پرسش همیشه مطرح خواهد بود: از میان سومر و مصر، کدام یک بر دیگری تأثیر گذاشت و چگونه؟ تمدن مصر در ساختن قایق، برافراشتن ستون‌های سنگی، ترسیم تصاویر دیواری، هنر تقویم، طب، ستاره‌شناسی و مومیایی کارهای اصیلی انجام داده است. آشکار است که بر تمدن کرت و از این طریق بر فرهنگ یونان تأثیر نهاده است. رابطه‌ی مصریان با فینیقی‌ها نیز در سطح پیشرفته‌ای قرار داشته. بر سر سوریه و فلسطین امروزی با میتانی‌ها و هیتیت‌ها کشمکش داشته‌اند. بعد از ۱۰۰۰ ق.م از جنوب نیز بر حملات اقوام سودانی و حبشی افزوده شده است. در ۶۷۰ ق.م در نتیجه‌ی حملات آشوریان، برای اولین بار تحت حاکمیت یک نیروی خارجی درآمده‌اند. به ترتیب در ۵۲۵ ق.م تحت حکمرانی پارس‌ها و در ۳۳۳ ق.م تحت حکمرانی اسکندر قرار گرفته‌اند. در سال‌های نزدیک به میلاد با شکست کلتوپاترا<sup>۳</sup> - که ریشه در فرهنگ هلنی داشت- در برابر رومیان، اولین مرحله‌ی تمدن چهار هزار ساله به پایان رسید.

این تمدن که حداقل به اندازه‌ی سومریان آثار بسیاری در تاریخ بر جای نهاد، خالص‌ترین حالت نظام برده‌داری کلاسیک را گذرانده است. در هیچ تمدنی، توأمانی برده- ارباب تا به این اندازه پیشبرد نیافته است. برای بردگانی که در این جهان هرگز روی آرامش نمی‌دیدند، دین‌هایی ایجاد کردند که دم از رستگاری در جهان آخرت می‌زدند؛ این ادیان به ابزاری قوی جهت مشروعیت‌بخشی تبدیل گشتند. حوزه‌ی تمدنی نیرومندی است که پارادایم بهشت- جهنم و آخرت در آن ایجاد شده. ازدواج برادر و خواهر در میان فرعون‌ها، از سنت قدیمی کلان باقی مانده و از نیاز به فاسدشدن خاندان سرچشمه گرفته است. به احتمال بسیار، ادیان ابراهیمی حداقل به اندازه‌ی اعتقادات دینی سومر- بابل، از مصر تأثیر پذیرفته‌اند. اینکه خاستگاه حضرت موسی فرهنگ مصر بوده و جدش حضرت ابراهیم نیز از نمرودهای بابل گریخته است، تأثیر نیرومند و سنتز دو فرهنگ را تداعی می‌نماید. تصور اینکه ادیان ابراهیمی از این دو فرهنگ تأثیر نپذیرفته باشند، حالتی است که احتمال آن داده نمی‌شود. رژیم اصیل فرعون‌های مصر، نزدیک‌ترین نظام به «کمونیسم دولتی» است.

تمدن اورارتو نیز از تمدن‌های حلقه‌ی اول است. احتمال می‌رود اورارتوها با نائیری‌هایی (به‌معنای خلق نهرها و آب‌های جاری؛ احتمالاً کُردهای باستانی‌اند که در منطقه‌ی قدیمی پیرامون دجله و زیرشاخه‌هایش می‌زیسته‌اند) که همیشه با آشوریان در جنگ و کشمکش بوده‌اند، در ۸۷۰ ق.م کنفدراسیونی<sup>۴</sup> بلندمدت را تشکیل داده‌اند و بعدها به سوی تشکیل اولین نظام پادشاهی مرکزی گام برداشته‌اند. در سنگ‌نبشته‌ای به زبان آشوری آمده که «شاه ساردوری با پشتیبانی و نظارت خدای بزرگ خالیدی (محتماً گودا، گودا و گت‌ها از یک اسم خدایی ریشه گرفته‌اند. گودا یعنی خدا) در میان آریایی‌ها همان معنا را دارد که الله در میان سامی‌ها؛ به معنای «خودبه‌خود به‌وجودآمده» است. هنوز هم در کُردی و فارسی به معنای الله به‌کار می‌رود) هر کسی را که با او روبه‌رو می‌شود شکست می‌دهد» و این‌گونه، مژده‌ی پیشروی محتشمی را به نظام پادشاهی مرکزی می‌دهد. «وان»<sup>۵</sup> امروزی را به‌عنوان مرکز انتخاب کرده‌اند. نام وان شاید از قبیله‌ی «وانی‌لی‌لی» باز مانده باشد. نام دیگر وان، «توشیا» از خدای آفتاب یعنی «تَشوپ» که یکی

۱. Isis - Osiris : ایزیس رب‌النوع یا خدای ماه در نزد مصریان، همچنین خواهر و همسر ایزیریس است. ایزیریس خدای گیاهان، همانند تموز (برادر و محبوب ایشتا) خدای میرنده و زنده‌شونده است. وقتی ایزیریس کشته می‌شود، ایزیریس بر کالبد بی‌جان او بسیار می‌گریزد از این روی هر سال مراسمی برپا می‌کردند و کاهنان نامی سوغاک برپا می‌نمودند و زنان می‌گریستند. ایزیریس پس از رستاخیز، پادشاه دبار مغرب یعنی جایگاه ارواح درگذشتگان شد و دیگر روی زمین باقی نماند.

۲. Amon-Ra : (Ammon - Re) آمون رب‌النوع خورشید است در نزد مصریان. رع خدای آفتاب است که او را به شکل شاهین یا شیری که قرص خورشید بر تارک او می‌درخشد، ترسیم کرده‌اند.

۳. ملکه‌ای مصری که در اسکندریه زاده شد. پس از مرگ پدرش بطلمیوس دوازدهم به سلطنت مصر رسید. با سزار پیوند داشته و از وی فرزندی با نام سزاریون زاده است. پس از مرگ سزار، کلتوپاترا به اسارت اکتایونوس درآمد، مصر به روم الحاق گردید و سزاریون نیز به قتل رسید. کلتوپاترا در ۳۹ سالگی خودکشی نمود.

۴. Konfederasyon : در کنفدراسیون (Confederation)، قدرت مرکزی موجود در فدراسیون وجود ندارد؛ اتحادیه‌ای است که پیوندهای درونی آن غیرمتمرکز و انعطاف‌پذیر است.

۵. وان در شمال کُردستان واقع است.



از خدایان بزرگ می‌باشد، مشتق شده است. قلعه‌های بسیاری را در مرکز برپا ساخته‌اند. از کوهپایه‌های زاگرس ایران واقع در شرق، تا سواحل فرات در غرب، از دره‌های اُرس واقع در شمال، تا مناطق آشوری در جنوب یعنی شمال سوریه‌ی امروزی<sup>۱</sup> حاکمیت مرکزی قدرتمندی را ایجاد نموده‌اند. تصور می‌شود نیرویی هستند که برای نخستین بار نظام ایالتی را برقرار کرده باشند؛ در زمینه‌ی ایجاد مرکزیت، این مورد برای اولین بار در تاریخ روی می‌دهد. نظام اعتقادی‌شان به شدت تحت تأثیر سومریان و آشوریان است. از خط میخی استفاده کرده‌اند. طبیعتاً در کنار زبان آشوری که از حکمرانان آشوری کسب کرده‌اند، زبان دیگری داشته‌اند که هنوز تماماً کشف نشده؛ این زبان مخلوطی است از بازمانده‌های زبان هوری و زبان قبایلی که از قفقاز کوچ کرده‌اند. در این میان، برخورداری‌شان از یک سیستم زبانی مختلط نزدیک به زبان ارمنی امروزی طبیعی است؛ اولین بار است که به قرابت به زبان ارمنی برمی‌خوریم. اینکه می‌گویند «در بابل با هفتاد و دو زبان سخن می‌گفته‌اند»، عبارتی آموزنده است.<sup>۲</sup>

اما بایستی با تأکید گفت: زبانی که در دربارها به کار می‌رفته، همواره از زبان اجتماعی که تابع آنان بوده‌اند، متفاوت تر بوده است. حتی در سده‌های گذشته نیز در بسیاری از دربارهای اروپایی، زبانی در دربارها متداول بود که ربطی به خلق بومی نداشت؛ مثلاً آلمانی و لاتینی که بسیار قبل از آن رواج داشت. در خاورمیانه نیز زبان عربی به‌عنوان زبان رسمی تمامی دربارها، مدتی بسیار طولانی معتبر بوده است. زبان عثمانی از زبان ترکی اصیل تقریباً به اندازه‌ی یک زبان خارجی، بیگانه است. زبان انگلیسی امروزی، زبان رسمی ده‌ها دولتی است که با انگلیسی‌ها هیچ رابطه‌ی اتنیکی، قومی و ملی ندارند. احتمالاً مقرراتی شبیه آن در مرکز پادشاهی اورارتو مصداق داشته است. اینکه قبلاً به زبان آشوری سخن می‌گفته‌اند، این واقعیت را آشکار می‌کند. اورارتو نیرومندترین تمدن عصر آهن شمرده می‌شود. ابزارآلات، دیگ، بشقاب و اسلحه‌های بسیاری که از ترکیب آهن- مس ساخته شده‌اند تا به امروز باقی مانده‌اند. اولین تمدنی است که بیشتر از همگان، از آهن استفاده نموده است. پایتخت و مرکز ایالت مشخص شده و شیوه‌ی شهرنشینی توسعه یافته است. شبکه‌ی راه‌هایی که توسعه داده‌اند، خبر از «راه شاهی» می‌دهد. هنوز هم گذرگاه‌های این راه را می‌توان دید. مقابر پادشاهان که در دل صخره‌ها کنده شده‌اند، باشکوه‌اند. به گردآوری برده از میان تمامی خلق‌های همجوار پرداخته و از آنان در ساختن قلعه و شهر استفاده کرده‌اند. در زمینه‌ی ساخت شبکه‌ی کانال‌کشی آبی و سدهای کوچک پیشرفته هستند. تنها نیرویی هستند که توانسته‌اند در مقابل آشوریان بایستند. درگیری‌هایی که سیصد سال بین‌شان ادامه داشته، سبب گردیده عمر هر دو در یک زمان و از طرف نیروهایی واحد (۶۱۵ ق.م) پایان داده شود. تاریخ، دیگرار در همان جغرافیا شاهد تشکل سیاسی‌ای نظیر آن نگشته است.

امپراطوری ماد- پارس آخرین ظهور باشکوه حلقه‌ی نخستین [تمدن] است. این مادها هستند که زمینه‌ی ظهور را فراهم آورده‌اند. نام ماد بیشتر توسط فرهنگ یونانی تا به روزگار ما آمده است.<sup>۳</sup> مورخان در این مورد اتفاق نظر دارند که مادها شاخه‌ای پیشرفته و نیرومند را از آریایی‌ها تشکیل داده‌اند. بجاست که فرهنگ اصیل مادها و میدیا به‌صورت محلی که هیچ تجمع اتنیکی دیگری نتوانسته آن را به محل سکونت خود تبدیل نماید، مورد گفتگو و بحث قرار گیرد. هنوز هم تعبیر ماد و میدیا برای همان مناطق و خلق‌های ساکن در آن مناطق، به کار می‌رود. می‌بینیم که در سلسله‌کوه‌های زاگرس، فرهنگی را تشکیل داده‌اند. پیشینه‌ی آن‌ها به گوتی‌ها و کاسی‌ها می‌رسد. نگرش مشترک این است که در چارچوب نام‌گذاری عمومی هوری<sup>۴</sup> قرار دارند. همچنین

۱. شمال سوریه، غرب کردستان است. شهرهای کوبانی، قامیشلو، سریکانی، عامودی، حسکه و عفرین در غرب کردستان قرار دارند.

۲. طبق تورات (سفر پیدایش)، بازماندگان نوح که همگی با یک زبان تکلم می‌نمودند درصدد برآمدند برخی در بابل برپا دارند تا به آسمان و خورشید دست یابند. در حین ساختن برج به دلیل مداخله در امور خداوند، مردم از فهم زبان یکدیگر عاجز گشتند! البته این مسئله از گردآمدن انسان‌های مناطق مختلف برای بازرگانی نیز حکایت دارد.

۳. داستان تسوس (Thesus) آنتی‌ها به کلمه‌ی میدیا اشاره کرده. میدیا یعنی سرزمین معدن، مداین نیز مشتق شده از آن است.

۴. هوری؛ یعنی ساکنان مناطق مرتفع (اور = جای تیمه‌اند). گوتیان یا صاحبان گاو نر، سکونتگاهشان مناطقی بوده که با گویش سورانی سخن می‌گویند؛ کاسیان اقشار زحمت‌کش کوهستانی بوده‌اند که در مناطق کردنشین عیلام باستان و همانند و کرمانشان می‌زیسته‌اند؛ اسامی مذکور از سوی سومریان بر ساکنان کردستان اطلاق گشته؛ همگی این مناطق بعدها با نام ماد شناخته شده‌اند.

می‌توان گفت که تیره‌های عشایری هستند که بیشترین منازعات را با آشوریان داشته و از حملات آنها آزار دیده‌اند. تشکیل دولت به دست آنها، از نزدیک با این مقاومت‌شان در ارتباط است. به نظر می‌رسد طلسم موفقیت آنها در کنفدراسیون عشیره‌ای<sup>۱</sup> نهفته است.

در ۷۱۵ ق.م برای اولین بار تیره‌های قبایل گردهم می‌آیند و اتحادیه‌ای سست‌بافت یا منعطف تشکیل می‌دهند. پیداست که فشار آشوریان و اورارتوها آنها را به سوی اتحاد با تیره‌های مشهور اسکیت<sup>۲</sup> که از قفقاز آمده‌اند (احتمالاً این یک سنت تاریخی‌ست) و گهگاه اختلافاتی با هم داشته‌اند، متمایل کرده است. موقعیت پیشاهنگی، گاه‌به‌گاه دست به دست شده است. مادها طی مقاومتی که حدود سیصد سال طول کشید، ابتدا کاخ‌های اورارتویی (حدود ۶۱۵ ق.م) و پس از آن پایتخت آشور را تخریب کرده و سوزانده‌اند؛ اینچنین به دو تمدن نیرومند مزوپوتامیا پایان داده‌اند. می‌گویند پایتخت مشهوری به نام اکباتان<sup>۳</sup> (نزدیک همدان امروزی در ایران) ایجاد نموده‌اند که با هفت حصار احاطه گشته و هفت رنگ داشته است. در غرب، مرزشان را تا رود قزل‌ایرماق وسعت داده‌اند و با فریگیایی‌ها هم‌جوار شده‌اند. کوتاه‌مدت بودن دوران حاکمیت‌شان به سبب رابطه با قبایل پارس بوده که خویشاوندان نزدیکشان محسوب می‌گردند. خاندان هخامنشی پارس، تشکل سیاسی‌ای را که مادها در نتیجه‌ی تلاش‌های عظیم سیصد ساله تأسیس کرده و ادامه داده بودند، در کوتاه‌مدت با دسیسه‌ای درباری از چنگ‌شان خارج ساختند. شخصی پارسی به نام کوروش که فرزند یکی از دخترانشان<sup>۴</sup> بود، با همکاری فرماندهی نظامی کاخ که هارپاگ نام داشت، طی یک کودتای ترازیک درباری آخرین پادشاه ماد یعنی آستیگ<sup>۵</sup> پیر را از تخت پادشاهی پایین کشیدند. در تاریخ هردوت<sup>۶</sup> می‌خوانیم که آستیگ در برابر این پست‌فطرتی هارپاگ به او می‌گوید: «ای پست‌فطرت! مادامی که مرا از تخت پایین کشانیدی، چرا قدرت را به دست یک حرامزاده‌ی پارس سپردی؟ لاف‌قل خودت حکمرانی را در دست می‌گرفتی؛ چرا حاکمیت را به پارس‌ها ارزانی داشتی؟ دست‌کم اجازه می‌دادی در دست مادها باقی بماند!» اگر این گفته خودساخته‌ی هردوت نباشد (البته ناچار از اطمینان به این گفته‌ایم؛ زیرا هردوت نخستین مورخ دانایی است که گشت و گذارهای بسیار نموده است) این وضعیت نشان می‌دهد که خصلت بسیار پست مزدوری در میان کردها هزاران سال قبل شکل گرفته است.

معتقدم اولین مزدور کُرد که در تاریخ شناخته می‌شود «انکیدو»ست که شاه اوروک (گلگامیش) از جنگل آورده (در آن دوران جنگل‌ها اکثراً در محل‌هایی واقع‌بوده‌اند که پروتو- کُردها در آن ساکن‌اند) و در جهت اشغال آن مناطق، همچون یک عامل نفوذی و مزدور از وی استفاده کرده است. یعنی مزدوری‌نمودن چنان قدمتی دارد که موضوع اولین حماسه‌ها شده است. البته با توسل به یک زن، مانند همیشه! انکیدو هوای آزاد کوهستان و رفقاییش را قربانی شیرینی و شهوت فریبنده‌ی یک کاهنه‌ی پرستشگاه کرده است. چه شباهت عظیمی به روزگار کنونی دارد (همچون صدها هارپاگ که از میان جنبش آزادیخواهی کُرد و PKK سربرآوردند!) باید به‌خوبی دانست شخصیت مزدور امروزی که در میان کُردهاست و قدمتی تاریخی دارد، به‌خاطر خانواده و زنش که پشیزی نیز نمی‌ارزند، هیچ ارزشی نیست که نفروشد؛ به همین سبب از حیاتی اصیل، سیاسی، آمیخته با دانایی، با‌معنا و لذت‌بخش (که از طریق زندگی آزاد امکان‌پذیر می‌گردد) به‌دور است و بنابراین دارای حیاتی بس نفرت‌برانگیز است. یونانیان (منظور یونانیان کلاسیک است، نه عجیب‌الخلقه‌های مدرن امروزینش) اهمیت بیشتری برای مادها قایل هستند؛ به‌ویژه هردوت در نوشتارهای تاریخی‌اش جایگاه بزرگی را به مادها اختصاص می‌دهد. تمامی آنانی

۱. Aşiret konfederasyonu : کنفدراسیون عشیره‌ای یا ایلی، واژه‌ی Aşiret در ترکی به معنای عشیره یا ایلی است. بزرگ‌ایل در میان خلق‌های مختلف ایران همان کنفدراسیون ایلی یا عشیره‌ای است که از چندین ایل تشکیل شده هر ایل نیز از چند قبیله و طایفه متشکل است. به‌طور کلی می‌توان گفت که سازمان ایلی به ایل، طایفه، تیره، مال، هوز، اولاد و خانوار تقسیم می‌شود.

۲. İskit : اسکیت، سکا؛ ساکاها یا اسکیت‌ها با نام‌هایی همچون ساک، اسکوت، سکیت، سکت، سگز و ... نیز شناخته می‌شوند.

۳. اکباتان : هگمتانه (Higmetane) نیز می‌گویند. نام همدان پیش از مادها، «آکسایا» یا کارکاسی یعنی شهر کاسیان بوده است.

۴. نام مادر کوروش، ماننان یا ماننانا است.

۵. ازی‌دهاک

۶. Herodotus : قدیمی‌ترین مورخ یونانی (حوالی ۴۲۵-۴۸۴ ق.م)؛ او را پدر تاریخ لقب داده‌اند.

را که خاستگاه فرهنگ هوری دارند، تحت عنوان مادها نامیده است. در برابر عظمت مادها احترام نشان داده و پارس‌ها را در درجه‌ی دوم اهمیت به حساب می‌آورد. اینکه می‌گوید: «آنانی که از نسل مادها هستند، مُهر خود را بر فرهنگ منطقه زده‌اند»، گفته‌ای نزدیک به واقعیت است. پارس‌ها گروهی هستند که در آن دوران به تازگی به صحنه‌ی تاریخ آمده‌اند؛ فاقد نام و عنوان بوده و از فرهنگ ضعیفی برخوردار بوده‌اند. شکوه فرهنگ هوری از سواحل اژه تا عیلام، از مرزهای قفقاز تا دربارهای مصری انعکاس یافته بود؛ هردو حق داشته که این واقعیت را در تاریخ‌نگاری خویش توضیح دهد.

گفته بودیم که کاهنان در تشکیل تمدن سومری (عمدتاً در تمامی تمدن‌هایی که در مرحله‌ی ابتدایی تأسیس‌اند) و بر ساخت ذهنیت نوین و خدا نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده بودند. همان واقعیت برای تمدن اورارتو و ماد-پارس در همان حوزه مصداق دارد. می‌توان گفت کاهنانی که مَغ نامیده می‌شوند - و به احتمال زیاد عنوان یا نمادی سمبلیک است- اساساً بیانگر رهبری آیین زرتشتی بوده، شهر مرکزی مقدس آنان در «موشاسیر»<sup>۱</sup> در منطقه‌ی برادوست<sup>۲</sup> امروزین قرار داشته، اولین پانتئون خدایان در آنجا تشکیل گردیده و سپس به توشپا و اکباتان و از آنجا به پرسپولیس منتقل شده است. زیرا دشوار است که بدون وجود یک سنت طولانی کاهنی، تمدن‌ها تشکیل شوند. در فرهنگ یونان، فیلسوفان و فلسفه‌شان و در تمدن اروپا نیز روشنفکران عصر روشنگری نقشی مشابه ایفا می‌کنند. نکته‌ی آموزنده این است که شیوخ در میان سامی‌ها و پیامبران در بین عبرانی‌ها در همان رده و کاتاکوری دیده شوند.

باید جایگاه مَغ‌ها و زرتشت که در ظهور مادها نقش بسیار مهمی ایفا کردند را در این مرحله، به‌خوبی شناخت. بر این باورم که کاهنان ماد و اعتقاد و اخلاق زرتشتی به‌منزله‌ی عنصر پایه‌گذاری که آتش، کشاورزی و پرورش حیوانات را مقدس شمرده و تجلی ارزش‌های جامعه‌ی نئولیتیک هستند، به سبب آلوده‌نشدنشان به پلشتی‌های تمدن مشهور می‌باشند. اعتقاد زرتشتی، از نظام خدایان میتولوژیکی که کاهنان سومری ایجاد کردند، متفاوت تر و حتی با آن متضاد است. دارای بینشی کیهانی و نگرش دیالکتیکی آکنده از کشمکش میان «نیکی-بدی» و «روشنایی- تاریکی» است. قاعده و آموزه‌ی اساسی در نزد کاهنان زرتشتی که وجودشان به‌طور کامل غرقه‌ی تمدن نگشته و از هوای پاکیزه‌ی کوهستانی تغذیه نموده‌اند (همچون آیین دیونیسوس در فرهنگ یونانی) اخلاق آزاد است. به‌جای خدایان ایجادشده، از قداست کشاورزی و پرورش حیوانات و منش انسان آزاد بحث می‌نماید.

این اخلاق، در شکست آشور و پیشرفت ماد- پارس جایگاهی تعیین‌کننده دارد. اگر نسبت به حیات آزاد مشتاق نمی‌بودند، همانند سایر خلق‌ها به آسانی به اسارت درمی‌آمدند. منظور از سایر خلق‌ها کسانی هستند که به شدت تحت تأثیر جامعه‌ی متمدن می‌باشند.

پس از مرگ کوروش (مرحله‌ی ۵۵۹ تا ۵۲۹ ق.م) گروهی که از تبار مادها بودند، طی کودتای کاهنان مادی (۵۲۸ ق.م) مجدداً حاکمیت را به‌دست گرفتند. این گروه، به‌آسانی از میان برداشته شد و دوران داریوش نامدار (۵۸۶ تا ۵۲۱ ق.م) آغاز گردید. پارس‌ها طی مدتی کوتاه بابل، مصر و شهرهای ایونی واقع در ساحل اژه را به تصرف درآوردند؛ سپس وسیع‌ترین امپراتوری تاریخ آن دوران را بنیان‌گذاری نمودند که از سواحل اژه تا سواحل شرق پنجاب وسعت داشته است. به‌غیر از چین تمامی جهان متمدن را تحت حکمرانی خویش درآوردند. بدون شک از فرهنگ‌های سومر- آشور- بابل و اورارتو (فرهنگ تمدن) موارد بسیاری را کسب کرده‌اند؛ همچنین از شریان‌های آزاد فرهنگ آریایی نیز تغذیه نموده‌اند. از فرهنگ یونان، اسکیت‌های مشهور که از شمال آمده‌اند و پروتو- تُرک‌هایی که در مناطق شرقی‌تر سکونت دارند، تأثیر پذیرفته و با آن‌ها رابطه برقرار کرده‌اند. با ایجاد سنتی از فرهنگ‌های چنین پرشماری در میان خویش، نمونه‌ی خاصی را در تاریخ تشکیل داده‌اند.

۱. Muşasir

۲. منطقه‌ی برادوست در نقطه‌ی تلاقی جنوب، شرق و شمال کُردستان واقع است.

امپراطوری ماد- پارس (به‌واقع نیز مادها هم در امپراطوری در درجه‌ی دوم جای داشته‌اند و هم یکی از نیروهای اصلی ارتش بوده‌اند. خویشاوندی بسیار نزدیک آنها در این امر سهیم بوده است) آخرین و توسعه‌یافته‌ترین نماینده‌ی حلقه‌ی نخستین است. اولین حلقه، به وسیع‌ترین مرزها و مرحله‌ی متمدنانه - که از رهگذر فرهنگ تمدن می‌توان بدان رسید- دست یافته است. شکوه مرکز (بقایای پرسپولیس هنوز هم بسیار شکوهمند است) و توانمندی مراکز ایالتی، به‌گونه‌ای در حکم «پیش‌نمونه‌ی امپراطوری روم» می‌باشد. قوی‌ترین عاملی است که جهان یونانی- رومی را آماده نموده است. هم به‌واسطه‌ی نظام سیاسی خویش (برای اولین بار بعد از اورارتویی‌ها نظام ایالتی را در تاریخ برقرار کردند) و هم با راه‌های عظیم پُست و ارتباطی‌اش مشهور است (اولین راهی که در تاریخ، طولانی‌ترین راه شمرده می‌شود، راه شاهی است که از سارد در سواحل اژه آغاز و به پرسپولیس منتهی می‌گردد). نیروی محافظان ویژه، یعنی گارد جاویدان آن بسیار مطرح بوده است. توانسته‌اند ارتشی صدها هزار نفری تشکیل دهند. پیشرفتی را در معماری ایجاد نموده‌اند. تفاوت‌هایی در اعتقادات دینی و مناسک عبادی پدید آمده است. تمایزی میان دین نجبا و دین خلق (میتراثیسم)<sup>۱</sup> ایجاد شده است. از سنت قبیله‌ای به سوی آریستوکراسی<sup>۲</sup> بسیار پیشرفته‌ای گذار نموده‌اند. بیشتر از مجموع موارد قبل از خویش، حوزه‌های تمدنی را توسعه داده‌اند. برای اولین بار هنر گردآوری قبایل، عشیره‌ها، دین، مذهب، زبان و فرهنگ‌های بی‌شمار را در یکجا نشان داده‌اند. آخرین و خیره‌کننده‌ترین تمدن عصر اولیه‌ی شرق است. در مقایسه با تمدن کلاسیک یونان که به تازگی سربرآورده، از هر نظر برتری غیرقابل قیاسی دارد. اسکندر شاگرد ارسطو، که درواقع استیلاگر تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ی بربر کشور همجوار است، تحت تأثیر عمیق فرهنگ شرق، دچار عقده گردیده و برای تصاحب شکوه آن آرام و قرار از کف داده است. امپراطوری پارس برای بیکاران، رؤسای قبایل و شاهان کوچک مقدونیه و یونان همان معنایی را دارد که امپراطوری روم برای گت‌ها<sup>۳</sup> به‌یقین از نظر بزرگی، ثروت و شکوه از روم کمتر نیست. اگر از این زاویه به استیلاگری اسکندر بنگریم، به‌شکل صحیح‌تر و پرمعناتری می‌توانیم تاریخ را تفسیر نماییم.

با چند ضمیمه، به ارزیابی خویش در مورد مسائل گسترش و پیشرفت اولین دوره‌ی جامعه‌ی متمدن، پایان دهیم. یکی از این مسائل، مربوط به جایگاهی است که برای قبیله‌ی عبرانی در توسعه‌ی تمدن قایل شویم. اولین موردی که باید گفته شود این است که عبرانی‌ها بین زبان و فرهنگ آریایی و زبان و فرهنگ سامی، همچنین میان تمدن سومری تا تمدن مصری از ۱۷۰۰ ق.م تا روزگار ما، به‌مثابه‌ی یک ویژگی رفت‌وآمد بسیاری داشته‌اند. در کتاب مقدس‌شان نام سروج، اورفا و حزان<sup>۴</sup> آمده است. این مکان‌ها، به‌عنوان مناطق اجدادی ابراهیم، نامیده شده‌اند. به احتمال بسیار عبرانی‌ها همراه با رمه‌هایشان از آنجا تا مصر در رفت‌وآمد بوده‌اند. در هیأت قبیله‌ای هستند که اندکی هم به تجارت مشغول‌اند. اعتقاد دینی‌شان چیزی‌ست بین یهوه و ال- الله است. در برابر ذوب‌شدن و استحاله‌یافتن در جامعه‌ی متمدن مقاومت می‌نمایند. وجود اعتقاد خدایی مختص به خودشان، با این مقاومت در ارتباط است. تفاوت‌شان در این است که بیشتر از همگان، اعتقاد خدای قبیله را توسعه داده‌اند. حیات‌شان با ظهور ابراهیم در برابر نمرود (شاه بابل) آغاز شد، با ظهور موسی در برابر فرعون (شاه مصر) ادامه یافت و در دوران بعدی به شکل منازعه با بسیاری از قبایل فلسطینی و البته با خدایانشان، تداوم پیدا نمود. در کتاب مقدس، داستان‌های شگفت‌آوری دارند. مدت‌زمانی طولانی به پیشاهنگی کاهنانی که از هارون برادر موسی آغاز گشته‌اند (اولین کاهن- شاه کوچک و قابل قیاس با کاهن سومریان)، خودویژگی‌هایشان را ادامه می‌دهند.

پس از اولین دوره‌ی کاهنان که از موسی شروع می‌شود (از ۱۳۰۰ ق.م به بعد) و با کاهن مشهور یعنی ساموئل

۱. Mitrism: مهرپرستی؛ کیشی که در آن به پرستش رب‌النوع روشنائی یعنی مهر یا همان آفتاب می‌پردازند. این آیین از شرق به اروپا رسیده و در آنجا نیز رواج یافته است. میترا نام فرشته‌ای است موکل بر محبت و راستی.

۲. Aristokrasi: مہانسلازی، اشرافیت (Aristocracy)

۳. Got: از اقوام اروپایی کهن در دوران امپراطوری روم؛ متفاوت از گوتی‌های هوری‌الاصل در مزوپوتامیاس.

۴. هر سه منطقه‌ی سروج، اورفا و حزان در شمال کردستان واقع‌اند.

به پایان می‌رسد، یک دوره‌ی پادشاهی که جنبه‌ی سیاسی- نظامی‌اش قوی است (از ۱۰۲۰ ق.م به بعد توسط شاول، داوود، سلیمان و ادامه‌ی آنها) آغاز می‌گردد. به‌جای شاهان نیرومند آغازین، شاهان ضعیف بر اریکه‌ی قدرت می‌نشینند. پادشاهی کوچکی برقرار می‌کنند. همیشه بین شاهان و کاهنان‌شان اختلاف وجود دارد. پیوسته به شکل دو یا سه حزب که وابسته به نیروهای خارجی‌اند، زندگی می‌کنند. افسار مقاومت‌گر و مزدورشان در سال ۷۲۰ ق.م به‌رغم مقاومت در برابر آشوریان، شکست می‌خورند. در ۵۴۰ ق.م به بابل تبعید می‌شوند. با پایان‌بخشی به حاکمیت بابل به‌دست پارس‌ها، رهایی می‌یابند. این رویداد اندکی نیز به رهایی یهودیانی می‌ماند که با ورود ارتش شوری به برلین از نسل‌کشی جان سالم به‌در بردند.<sup>۱</sup> داستان‌های مشابه بسیاری دارند. در منازعه‌ی پارس‌ها و یونانیان باز هم دو حزب مزدور به‌وجود می‌آیند: صدوقیان و فریسیان. سپس در برابر روم مقاومت صورت می‌گیرد و اولین و دومین تبعیدشان (۷۰ ق.م تا ۷۰ ب.م) آغاز می‌گردد؛ ابتدا در مصر و آناتولی و به ترتیب در تمامی مناطق تمدنی پراکنده می‌شوند: پارس، یونان و سپس روم. سپس عیسای مقاومت‌گر ظهور می‌کند و به صلیب کشیده می‌شود. این ظهوری که برای پرولترهای رومی سرآغاز یک افسانه است، در عین حال شروعی است برای دومین دین ابراهیمی. سرگذشت آشوب‌انگیز قبیله‌ی کوچک عبرانی در تمدن یونانی- رومی و اروپا ادامه یافت. بخش بزرگی از پیشاهنگانشان را «ربی»<sup>۲</sup> و «نبی» می‌خوانند که به معنای «آریاب» و «رسول خدا»ست. بدین ترتیب سلسله‌ای طولانی از پیامبران آغاز می‌شود. عیسی و محمد آخرین پیامبرانند. اما موسویان اینها را به رسمیت نمی‌شناسند. اختلافات دینی به درگیری‌های سیاسی متحول گشته و ادامه می‌یابند. دوران نویسندگان، عمدتاً پس از حاکمیت رومیان آغاز می‌شود. این سنت، با نسل نیرومند نویسندگان و روشنفکران که حداقل به اندازه‌ی نسل پیامبران قوی است، تا به امروز ادامه دارد.

عبرانی‌ها که قبلاً گام کوچکی را در تجارت برداشته بودند، در ظهور کاپیتالیسم و حاکمیت سرمایه‌ی مالی (فاینانس) در روزگار ما، نقش اساسی را بازی می‌کنند. شمارشان اندک است، اما به اندازه‌ی امپراطوری‌ها، در تاریخ تمدن جهان نیرومند هستند. قبیله‌ی عبرانی موضوعی است که حداقل باید به اندازه‌ی یک تمدن، با اهتمام به تحقیق و پژوهش در آن پرداخت. همچون امپراطوران علم، قانون و پول‌اند. این نقش همان‌گونه که در تاریخ وجود داشت، امروزه نیز با تمامی جوانب جالب توجه خویش ادامه دارد. سرنوشت شخصی من نیز به کپی‌های کوچکی از سرگذشت این قبیله شباهت یافت. بسان ابراهیم، از سروج در اورفا ظهور نمودم. عیسی از طریق همدستی شاه یهودی مزدور نظام و کاهن اعظم دستگیر گردید و به صلیب کشیده شد، من نیز با همکاری اسرائیل (همدستی موساد و سیا) به اسارت درآمدم و با مصلوب‌شدن، به زندان امرالی انداخته شدم.

مسئله‌ی دیگر، جریان اسکیت‌هاست که از شمال می‌آیند. این جریان‌ات که در ۸۰۰ ق.م هویت یافتند، نَسَب‌شان به قبایل قفقازی می‌رسد. این قبایل که از مناطق داخلی اروپا گرفته تا مناطق داخلی آسیا، از استپ‌های<sup>۳</sup> جنوبی روسیه تا مزوپوتامیا در هر طرف پراکنده شده‌اند، چون به نیروی جسمانی‌شان بیشتر از فرهنگ متکی هستند، چندان اثری از خود بر جای نمی‌نهند. اما همانند قبیله‌ی عبرانی در تأسیس و سقوط بسیاری از امپراطوری‌ها نقش داشته‌اند. پیداست که در هیأت ملازمان نظامی خدمت نموده و زنان بسیاری را به دربار پیشکش کرده‌اند. این نقش تا آخرین امپراطوری یعنی عثمانی‌ها و حتی در جمهوری ترکیه، ادامه می‌یابد. پیداست که به اندازه‌ی عبرانیان نتوانسته‌اند از خویش محافظت نمایند. به شکل یک دودمان، چاشنی فرهنگ‌ها می‌شوند. می‌توان از زیبایی زنان‌شان و برخورد شجاعانه‌شان بحث نمود. نقش اسکیت‌ها و آنانی که

۱. به جنگ جهانی دوم و شکست هیتر اشاره دارد.

۲. Rabbi: خاخامی که به کار قضایی و حقوقی یهودیان رسیدگی می‌کند.

۳. Step: جلگه‌های وسیع و پوشیده از علفزار (Steppe)

مشابه‌شان هستند، موضوعی است که بایستی در اولین حلقه‌ی جامعه‌ی متمدن مورد تحقیق موشکافانه قرار گیرد.

می‌توان پدیده‌ی «مرکز-پیرامون» را به‌عنوان نظریه‌ای در باب تشکیل نظام‌های تاریخی مورد استفاده قرار داد. هنگامی که بحث از مراکز تمدن باشد، پرسش از وقایع موجود در پیرامون اهمیت دارد. هنگامی که مراکز تمدنی سومر، مصر و چین برای اولین بار ایجاد شده‌اند، نیروهای پیرامون برای سومر و مصریان، «آرامی‌ها و عابروهایی» بوده‌اند که قبایلی سامی محسوب می‌گردند. نیروهای پیرامون برای چینی‌ها، هون‌هایی هستند که پروتو-تُرک می‌باشند؛ برای رومیان، گُت‌ها چنین نقشی را ایفا می‌نمایند. رؤسای این تیره‌های قبایلی که اکثراً در بالاترین مرحله‌ی بربریت قرار دارند، هنگامی که استفاده از اسلحه‌های تمدن را می‌آموزند و آن را به‌دست می‌آورند، به یورش و دفاعی که به شیوه‌ای همانند جنگ گریلابی<sup>۱</sup> است، می‌پردازند. سرنوشت‌شان این است که یا در درون مرکز تمدن حاکم استحاله یابند یا مراکز تمدنی مشابهی را با همان ساختار در پیرامون تشکیل دهند. به‌عنوان نمونه، آکاد‌های آموریت بعد از حملات مکرر، عاقبت به‌صورت خاندانی جداگانه تشکیل دولت می‌دهند. عبرانی‌ها نیز بر اساس آموزه‌هایی که در مصر کسب نموده‌اند، پادشاهی‌های مستقل خویش را تشکیل داده‌اند. هون‌ها نیز که نیرومندترین جریان پیرامونی در تاریخ هستند، از استحاله‌شدن هم در چین، هم اروپا و حتی در ایران رهایی نیافتند. رؤسای قبایل عموماً در درون فرهنگ‌های مرکزی تمدن باقی مانده و استحاله یافته و رؤسای حاکم گشته‌اند؛ تیره‌های محروم قبیله مدتی طولانی به‌شکل منفعل و حاشیه‌نشین روزگار گذرانیده‌اند یا مجدداً با پیشاهنگی رؤسای جدید موقعیت‌های مشابهی را آزموده‌اند. گت‌هایی که به‌طور پیاپی بر رومیان یورش می‌بردند، بنیان پرنس‌نشین‌های آلمان را ایجاد کرده‌اند. گاه نیز تاج روم را بر سر نهاده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که رؤسای قبایل مغول و اوغوز که از اولین خاندان‌های مؤسس عثمانی محسوب می‌شوند، به‌طور کامل نیرویی پیرامونی جهت تمدن بیزانس<sup>۲</sup> بوده‌اند؛ پس از صدها سال مبارزه‌ی مرکز-پیرامون، مرکز را به تصرف خویش درآورده، از حالت پیرامونی خارج گشته و خود به صورت مرکز درآمد‌اند. این نمونه‌ای بامعناست. اسکیت‌ها نیز به‌ویژه برای مراکز تمدنی اولین حلقه، نیرویی پیرامونی بوده‌اند که از شمال آمده و عموماً در شمال و خاصه در قفقاز ایفای نقش نموده‌اند. هنگامی که تمدن‌ها را شناخته و به سلاح‌هایشان مسلح گردیده‌اند، میدل به نیروی تهاجمی بزرگی شده‌اند. احتمال می‌رود که در دوره‌ی بین ۸۰۰ تا ۵۰۰ ق.م بسیار فعال بوده‌اند. علی‌رغم اینکه به‌مثابه‌ی سربازان مزدبگیر و خدمتکاران درباری نقش بسیاری بازی کرده‌اند، مراکز تمدنی مهمی به نام خویش بنیان نگذاشته و اکثراً در میان تمدن استحاله یافته‌اند.

## ب- پیشرفت‌های فرهنگ چینی، هندی و سرخپوستی

نگاهی خلاصه‌وار به پیشرفت‌های موجود در فرهنگ‌های چینی، هندی و فرهنگ سرخپوستی آمریکا که هر کدام نظامی تمدنی بوده و دارای جوانب مختص به خویش‌اند، آموزنده خواهد بود.

همان‌گونه که قبلاً نیز بیان داشتیم، چین مهم‌ترین منطقه‌ای است که از ۱۰۰۰ ق.م به بعد همراه با پایان یافتن آخرین عصر یخبندان، گروه‌هایی در آن سکنی گزیده‌اند که از جنوب شرقی سیبری به مناطق جنوبی‌تر گسترش یافته‌اند. خاک‌های حاصلخیز در سواحل دریا و آب‌های جاری پهناور، گونه‌های نباتی و حیوانی، هم برای فرهنگ نئولیتیک و هم تمدن شهری بسیار مناسب‌اند. در ۴۰۰۰ ق.م وقوع انقلاب نئولیتیکی را در چین شاهدیم. مورد مهم این است که انقلاب کشاورزی نئولیتیک چین، تا چه حد مختص به خود بوده و تا چه حد در نتیجه‌ی فرهنگ پراکنش‌یافته‌ی آریایی حاصل شده است. نمی‌توان تصور کرد که فرهنگ

۱. Gerilla: گریلا واژه‌ای است اسپانیایی (Guerrilla) و معنای آن جنگ‌های پراکنده‌ای است که توسط واحدهایی خودفرمان‌دهنده صورت می‌گیرد. به نترات چریکی که از اصول جنگ گریلابی پیروی می‌کنند، گریلا گفته می‌شود.

۲. بیزانس مشتق‌شده از بیزانتیون در محل استانبول امروزی است. امپراطوری روم شرقی را امپراطوری بیزانس می‌خوانند.

نئولیتیک آریایی، که حداقل شش هزار سال قبل از انقلاب نئولیتیک چین ایجاد شده است، بر چین بازتاب نیافته باشد. میزان تعیین‌کنندگی فرهنگ آریایی، مهم‌تر است. تاریخ نشان می‌دهد که انقلاب‌های بزرگ فرهنگی به آسانی تشکیل نشده و برای وقوع این انقلاب‌ها، طولانی‌مدت‌ترین و خودویژه‌ترین شرایط لازم می‌باشند. حدس و تخمین شخصی من چنین است: به اندازه‌ی بومی بودن و اصالت سوسیالیسم و کاپیتالیسم امروزی چین، انقلاب نئولیتیک و تمدن چین نیز مختص به خویش بوده و بومی است. نباید استنباط اشتباهی صورت گیرد؛ هیچ شکی ندارم کاپیتالیسمی که آن را بیشتر از همگان «سرماهداری ملی» می‌خوانند، از خارج وارد می‌شود. همان مورد برای چین نیز مصداق دارد. می‌توان گفت که نئولیتیک چین بعدها به ویتنام و شبه‌جزیره‌ی هندوچین، ژاپن، جزایر اندونزی و شبه‌جزیره‌ی کره رسیده است. همچنین تاریخچه‌ی تمامی این رویدادها، نمی‌تواند قبل از ۴۰۰۰ ق.م باشد.

تاریخی که برای ظهور تمدن برده‌داری چین تخمین زده می‌شود حدود ۱۵۰۰ ق.م است. می‌توانم بگویم که اولین امپراطوری مرکزی چین در این تاریخ بنیان‌گذاری شده، قداست‌های بسیاری داشته و در نقش اوروک چین است. در ۱۰۰۰ ق.م مشاهده می‌کنیم که همانند آنچه در مورد سومر و مصر رخ داد، تمدن برده‌داری چین نیز پس از دوران تأسیس، پراکنش و توسعه می‌یابد. در این دوره‌ی دوم، دولت‌شهرهای بسیاری تشکیل می‌شوند و همانند نمونه‌ی سومریان و دوران اور، جنگ‌های رقابت‌جویانه‌ی متمرکزی میان شهرها صورت می‌گیرند. در دوره‌ی سوم (۲۵۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م) خاندان‌های مرکزی، مجدداً نیرومند می‌شوند. در دوران فئودالی، کفه‌ی قدرت به نفع خاندان‌های مرکزی، سنگین‌تر است. امکان دارد که این خاندان‌ها ریشه‌ی بومی یا خارجی داشته باشند. این خاندان‌های مرکزی تا اوایل سده‌ی بیستم به‌شکلی سرسخت ادامه می‌یابند. در این دوران (۵۰۰ ب.م) تمدن چینی در جزایر هندوچین، ژاپن، در میان مغول‌ها و پروتو-تُرک‌های آسیای میانه، اشاعه می‌یابد.

جالب آنکه در فرهنگ چین، فرزانشان فراتر از اینکه همانند کاهنان سومری به ایجاد خدا پرداخته باشند، تفاسیری از کیهان ارائه داده‌اند. ادراک و تفاسیرشان از کیهان و طبیعت و نیز مفاهیمی که در این باره ایجاد نموده‌اند، کیفیتی علمی‌تر دارد. انگاره‌ی مبتنی بر زنده‌بودن کیهان دارند. تعریف‌شان از انرژی آموزنده است. می‌توان عموماً روح‌گرایی چین را «تائوئیسم»<sup>۱</sup> یا فرزانی نیز نامید. کنفوسیوس که در ۵۰۰ ق.م می‌زیسته است، سعی داشته تا اصول و اخلاق نظام شهر و دولت متمدن را نهادینه نماید. بر مبنای آموزه‌ی خود که به ترویج آن پرداخته، اداره‌ی جامعه‌ی دولتی را به‌جای قوانین رسمی بر اصول اخلاقی سالم متکی می‌گرداند. در دوران زرتشت و سقراط زیسته و به اندازه‌ی آنها بر جامعه‌ی متمدنی که در آن جای داشته، تأثیر نهاده است. این سه فرزانه بیشتر به اهمیت اخلاق و فضیلت باطنی اشاره می‌کنند. آنان، فرزانشان و مدافعان بزرگ اخلاق‌اند.

چینی‌ها پیشرفت‌های مهمی در تمدن مادی ایجاد نموده‌اند. در رشد صنعتی بسیار پیش‌تر از غرب پیشرفت کرده‌اند. ابداع‌کنندگان کاغذ، باروت و چاپخانه‌اند. در منتهی‌الیه شرقی مسیر تجارت جای می‌گیرند که محل آغاز جاده‌ی تاریخی ابریشم است. تماس افزون آنها با تمدن خاورمیانه، در اولین سده‌های قبل و بعد از میلاد است. در اواسط سده‌ی نوزدهم، درهایشان را بر روی کاپیتالیسم گشودند. امروزه بسان غول رشد کرده و همگان با کنجکاوی می‌نگرند که به‌عنوان لویاتانی نوین، چه خواهد کرد و چگونه اشاعه خواهد یافت. نمی‌توان پیشرفت نئولیتیکی بومی و طولانی‌مدتی را در هندوستان دید. تخمین زده می‌شود اجتماعاتی

۱. Taoism: بنیانگذار آن «لائوتسه» اهل چین بوده که برخی می‌گویند قبل از کنفوسیوس می‌زیسته است. از نظر پیروان تائوئیسم، رویدادهای جهان مسیری ازلی مانند بستر رودخانه یا راه (تائو) دارند؛ تائو پس از پیدایش جهان مادی، برای ایجاد تناسب در آن جریان یافته است و تائو را آغاز و پایانی نیست، هرگاه اشیاء در مسیر طبیعی سیر نمایند با هماهنگی و کمال حرکت خواهند نمود. هدف نهایی انسان نیز این است که خود را با تائو هماهنگ گرداند و به کمال برسد. از نظر تائوئیست‌ها، انسان خودبسند هرگز راه کمال نخواهد پیمود. تائو، خاموش است و باید با کشف و شهود آن را شناسایی کرد.

که در اینجا زندگی می‌کردند قبل از اولین تماس‌شان با آریایی‌ها، در دوران کلان‌های ابتدایی، به سر می‌بردند. آریایی‌ها برای اولین بار در ۲۰۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م وارد هندوستان شده‌اند. انقلاب نوسنگی با این ورودها در پیوند است. نیروهای پیشاهنگ این انقلاب نئولیتیکی و انقلاب تمدنی که بدون فاصله‌ی بسیار در ۱۰۰۰ ق.م صورت گرفت، همانند نمونه‌ی سومریان، کاهنان هستند. کتاب مقدس اصلی این طبقه‌ی مشهور، که کاهنان برهنه نیز نامیده می‌شوند، «ودا»ها<sup>۱</sup> است که در ۱۵۰۰ ق.م پدید آمده است. به عبارتی می‌توان گفت، وداها نسخه‌ی هندی کتاب مقدس عبرانی است. اما وداها بسیار طولانی‌تر و پیچیده است. مضمون روایت آن، تشکیل طبقه‌ی کاهن بر اساس الوهیتی خارق‌العاده می‌باشد. از حماسی نمودن رویداد یادشده نیز غافل نمانده‌اند. به بستر و پایه‌ای برای رژیم کاستی مبدل گشته‌اند.

در ۱۰۰۰ ق.م صاحبان نیروی سیاسی-نظامی، یعنی «راجا»ها<sup>۲</sup> هویدا شده‌اند. با برهنه‌ها وارد درگیری سختی گردیده‌اند. نتیجتاً همانند هر تمدن دیگری، به صاحبان تازه‌ی دولت مبدل شده‌اند. دومین نیروی کاستی را تشکیل داده‌اند. همانند چین، زمین‌های حاصلخیز پیرامون آب‌های جاری و سواحل دریایی هندوستان برای کشاورزی مناسب‌اند. شهرها اکثراً در ۱۰۰۰ ق.م رو به از دیداد نهاده و با کاخ‌ها و پرستگاه‌های بزرگ‌شان متمایز شده‌اند. زراعت پیشرفت بیشتری دارد و کشاورزان و صنعت‌کاران، طبقه‌ی سوم کاستی را تشکیل داده‌اند. در پایین‌ترین تراز، «پاریا»ها<sup>۳</sup> هستند که حقیرتر از حیوانات پنداشته می‌شوند. حتی دست‌زدن به آنها و لمس‌شان گناه شمرده می‌شود.

هندیان، یزدان‌شناسی بسیار رنگارنگی پدید آورده‌اند. به اندازه‌ی خدایان بزرگ، موجودات خدایی غیرقابل شمارشی را نیز ایجاد کرده‌اند. درواقع، تأثیر عمیق سومریان بر آنها دیده می‌شود. اینکه یزدان‌شناسی آن‌ها ذهن را بسیار معشوش می‌نماید، ناشی از این است که از ریشه‌ی خارجی سرچشمه گرفته و چندان قابلیت سنتزسازی نداشته‌اند.

در ۵۰۰ ق.م همانند اصلاح‌گران تمامی تمدن‌های مهم (کنفوسیوس در چین، سقراط در میان یونانیان، زرتشت در میان ماد-پارس‌ها) در هندوستان نیز اصلاح‌گر بزرگ دینی یعنی بودا<sup>۴</sup> به دنیا آمده و در آن مرحله زیسته است. بودا به نوعی از اصلاح‌گری<sup>۴</sup> دینی مشهور است که نه با تکیه بر خدا، بلکه با تکیه بر اخلاق ایجاد نموده است. با مشاهده‌ی آلام بزرگ طبیعت و جامعه، در صدد برآمده چنان آموزه‌ی متافیزیکی‌ای ایجاد نماید که برطرف‌کننده‌ی این آرنج و مشقت‌ها باشد. بودیسم، آموزه‌ای است که خصلت واکنش‌گری در برابر تمدن و منش محیط‌زیست‌گرایی آن قوی است. در چین، هندوچین و ژاپن پیشرفت نمود. آموزه‌ای است که از نظر متافیزیک اخلاقی باید با اهتمام در مورد آن تأمل نمود؛ یک رژیم اصلاح است که نظارت بر نفس‌نیرومندی در آن وجود دارد. همچنین با اصلاحی خدایی، «کریشنا» ایجاد می‌شود. همانند کیش دیونیسوس در برابر کیش<sup>۵</sup> زئوس - سمبل رویدادهای پادشاهی که اکثراً در مرحله‌ی آغازین است - می‌باشد. دینی است مملو از حیات کوهستانی، سیاحت، فوج زنان آزاد و داستان‌های عاشقانه‌ی محبت‌آمیز که به شکل نیرومندی از فرهنگ نوسنگی متأثر است. به عبارت صحیح‌تر، نگرشی اخلاقی است که ارزش فراوانی را برای میل به زندگی آزاد قائل است. برخورداری خداگرایی هندی از نوعی گرایش ماتریالیستی که در تعارض افراطی با متافیزیک است، ژرفا و بزرگی پیچیدگی‌های اجتماعی، همچنین تفاوت‌های زندگی را نشان می‌دهد.

تمدن هند پس از اشغال توسط پارس و اسکندر، ساختاری مرکزی یافته است. امپراتور «آشوکا» که «راجا»های سرکش را در ۳۰۰ ق.م تحت کنترل درمی‌آورد، برای اولین بار یک نظام مرکزی ریشه‌دار را

۱. ودا : کتاب مقدس برهمنیان است؛ برهمنیان به سه خدا (برهما-ویشنو-شیوا) معتقدند؛ برهما خالق، ویشنو محافظ و شیوا مخرب است.

۲. راجا : راج، راجه، رای؛ لقب فرمانروایان هندوستان؛ برای فرمانروایان بزرگ پیشوند «مها» را اضافه کرده و مهاراجا خوانده می‌شود.

۳. پاریا : نجس‌ها، پایین‌ترین طبقه در میان نظام طبقاتی (کاست) هندیان

۴. Reform : رفرم، اصلاح

۵. Kult : آیین، کیش (Cult)



ایجاد نموده است. آشوکا همانند آنچه در رابطه‌ی میان رفرم دینی زرتشت با امپراطوری مرکزی ماد-پارس دیده می‌شود، رفرم دینی بودا را به شکل توانمندانه‌ای پذیرفته و در این تلاش خویش به موفقیت نایل آمده است. بعدها به اندازه‌ی چین نتوانسته موفقیت خویش را تداوم بخشد. حیات آشوبگرانه و کائوتیک راجاها در هندوستان ادامه یافته است. هندوستان در ۱۰۰۰ ب.م از طرف دُول اسلامی تحت استیلا قرار گرفته. در اوایل ۱۵۰۰ ب.م تحت حاکمیت امپراطوران مسلمان مغول، مجدداً مرکزی گردیده، پیشرفت تمدنی معینی را به دست آورده و پراکنش تمدن ادامه یافته است. نفوذهای کاپیتالیستی که از ۱۵۰۰ ب.م بدین سو آغاز شده بودند، در اواسط سده‌ی نوزدهم، توسط استعمارگری کاپیتالیسم انگلستان وارد مرحله‌ی نوینی گردیده است. بعد از جنگ جهانی دوم، هندوستان به صورت دولت مستقلی درآمد. اگرچه دو قسمت خویش در شمال شرق و شمال غرب به نام پاکستان و بنگلادش را از دست داد، با سواحل دریایی و آب‌های جاری پهناورش که از دامنه‌های هیمالیا آغاز شده و تمامی شبه‌جزیره را دربر گرفته، امروزه نیز با تمامی پیچیدگی‌هایش، غنای فرهنگی خویش را با تمدن کاپیتالیستی پیوند زده و ادامه‌ی حیات می‌دهد. هندوستان نیز حداقل به اندازه‌ی چین، کنجکاو ما را برمی‌انگیزد که با محیطی مملو از ساختارهای کائوتیک و متضاد و ساختارهای متنوع دینی، زبانی و سیاسی حاوی ادیان رنگارنگ، هنرها و اخلاق‌های گوناگون که با دموکراسی نیز آشنا شده، چگونه از حالت هیولایی تکه‌پاره‌شده به لویاتانی نیرومند تبدیل می‌گردد و بر جهان تأثیر خواهد نهاد. توسعه‌ی تمدنی واقع در حوزه‌ی کشورهای همانند ژاپن، اندونزی، ویتنام، کره و نظایر آن، که از فرهنگ مادر و ریشه‌های چین برگرفته شده‌اند، خصلتی مشابه دارند. رویدادهای تمدن مادر را پیگیری می‌نمایند و اشاعه می‌دهند. از نظر موضوع ما، نیازمند تحقیقی جداگانه نیستند.

اشاعه‌ی تمدن در قاره‌ی آمریکا، دارای دو مرحله است. تخمین زده می‌شود در اولین مرحله، گروه‌های سرخپوستی در ۷۰۰۰ ق.م (هرچند تفاسیر تاریخی گوناگونی وجود دارند؛ اما موردی که بیشتر منطقی می‌نماید، گسترش بعد از دوره‌ی یخبندان است که مصادف با همین تاریخ می‌باشد) از طریق تنگه‌ی «برینگ» ابتدا در آمریکای شمالی و سپس جنوبی پراکنده شده باشند. حدس زده می‌شود که در ۳۰۰۰ ق.م با انقلاب نوسنگی آشنا گردیده و در ۵۰۰ ب.م گام به سوی متمدن شدن برداشته‌اند. در شرق (آمریکای جنوبی) از مکزیک گرفته تا شیلی تحت نام‌های «آزتک»، «مایا» و «اینکا»ها اولین تمدن‌هایشان را تشکیل داده‌اند.<sup>۱</sup> این تمدن‌ها که تمدن اوروک در اولین دوران سومریان را به ذهن متبادر می‌نمایند، بدون احداث شهرهای بزرگ و افزودن بر شمارشان، زوال یافته‌اند. حدس زده می‌شود که شرایط اقلیمی و جغرافیایی، در این امر تأثیر بیشتری دارند. هنگامی که اروپاییان بدان پای نهادند، موجودیت‌شان را هرچند به شکلی کم‌رنگ، ادامه می‌دادند. بقایای ساختارهای نیرومند شهرها و پرستشگاه‌هایشان انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر امکان پیشروی در قاره را می‌یافتند، می‌توانستند به مراحل بالاتر و مراکز و مرکزی‌سازی بسیار بیشتری دست یابند. اهمیت و در اولویت بودن کاهنان، در این آزمون‌های تمدنی نیز دیده می‌شود. آنها را می‌توانیم بیشتر با عنوان تمدن‌های کاهنی نیز بنامیم. قربانی نمودن جوانان نزد آنها رعب‌انگیز است (قربانی کردن انسان در راه خدا، در بسیاری از تمدن‌ها وجود داشته است). خطوطی الفبامانند دارند که چندان پیشرفتی ننموده است. تقویم آنها پیشرفته است. برخی از گیاهان و حیوانات را برای تمدن عمومی به ارمغان آورده‌اند. در این دوران، شمال آمریکا با تمدن آشنا نشده بود.

در قاره‌ی آمریکا، انفجار اساسی تمدن و توسعه‌ی آن از راه اکتشافات، اشغال، استیلا و استعمار، از سده‌ی شانزدهم بعد از میلاد آغاز گردیده است. در سده‌ی نوزدهم، توسعه‌ی تمدن کاپیتالیستی نوین بر اساس بخش‌هایی به شکل دولت-ملت و کشورهای به ظاهر مستقل صورت گرفته و طی بنیان‌گذاری ایالات متحده‌ی آمریکا (به سبب اینکه قبلاً با هیچ تمدنی آشنا نشده بود، پیشرفت ریشه‌های کاپیتالیسم سرعت بسیاری در آن یافت) در شمال

۱. Inka - Maya - Aztek : قبایلی که شهرهایشان در قرن ۱۶ توسط فاتحان اسپانیایی قاره‌ی آمریکا اشغال شد (Inca - Mayas - Aztecs).

قاره‌ی آمریکا، وارد نظام تمدنی جهانی شده و با آن یکپارچه گردیده است. بعد از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده‌ی آمریکا به‌منزله‌ی نیروی هژمونیک نظام، روند رشد خود را ادامه می‌دهد. امروزه در آمریکای جنوبی (کوبا، ونزوئلا، بولیوی و کشورهای نظیر آنها)، جستجوی الگوی تمدنی تازه‌ای در برابر تمدن ریشه‌ای کاپیتالیستی ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا با شور و هیجان ادامه دارد.

موردی که در اولین مرحله بر عهده‌ی لویاتان عظیم‌الجثه‌ی امروزین یعنی اروپا قرار داشت، نهادینه‌سازی فرهنگ نئولیتیک خویش بود. در سال ۱۰۰ ق.م که امپراطوری روم وسعت یافت، جز چند پادگان نظامی<sup>۱</sup> رومی، حتی نام تمدن نیز در اروپا موجود نبود. کوچ و درگیری میان قبایل بسیاری نظیر اسکیت‌ها، هون‌ها، گت‌ها، کلت‌ها و نوردیک‌ها در جریان بوده و پیشرفت‌های روستایی- زراعی و تجارت اندک مواد معدنی استخراج‌شده از کان‌های معدن وجود داشته است. فرهنگ یونان و روم را خارج از این مرحله قرار می‌دهیم. این دو حوزه را که بیشتر تشکیل‌دهنده‌ی منتهی‌الیه غربی تمدن خاورمیانه‌اند، با سرخطی دیگر مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

مناطق تشکیل‌دهنده‌ی فرهنگ ریشه‌ای در آفریقای مادری که انسان برای نخستین بار راه‌رفتن را در آن آغاز نمود و به جستجوی خوراک با ابزار دستی پرداخت و از زبان اشاره‌ای و سپس زبان آوایی برخوردار گشت، هنوز هم پایبندی‌شان به اولین فرهنگ ریشه‌ای درازمدت خویش را ادامه می‌دهند. قاره‌ی آفریقا که تمدن مصر فراتر از سرزمین سودان، به مکان دیگری در آن راه نیافت و تمدن مسیحی در عصر اولیه تنها در بخشی از آن یعنی حبشه (اتیوپی) توسعه یافت، به وسیله‌ی اعراب سامی که از طریق تمدن اسلامی انفجاری بزرگ صورت دادند، مورد استیلای گسترده‌ای قرار گرفت و از طرف شمال اسلامی شد، در سده‌ی نوزدهم توسط تمدن کاپیتالیستی اروپا از همه طرف به احاطه درآمده است. آفریقا که به دلیل ساختار داخلی خویش به سختی تمدن‌ها را می‌پذیرد، امروزه در یک کائوس همه‌جانبه به‌سر می‌برد و معجونی است که مراحل متفاوت فرهنگ‌ها و تمدن‌های متفاوت را در خود می‌پروراند. همان‌گونه که در نمونه‌ی آمریکای جنوبی و نسبتاً خاورمیانه هم دیده می‌شود، انتظاری توأم با کنجکاوی، نگرانی و امیدواری وجود دارد که آفریقا از طریق چه نوع تمدن یا مدرنیته‌ای به حیات آزاد خواهد پیوست؟

### ج- تمدن یونانی - رومی و مسائل گسترش آن

نباستی گنجانبیدن تحقیق در باب گسترش تمدن سومر و مصر در یکجا، امر غریبی تلقی گردد. هر دو نیز در حکم تمدن‌های بنیادین محسوب می‌گردند. تمدن سومر و مصر برای اولین بار در طول تاریخ انسانیت، با تأثیرگذاری بر همدیگر، در یک دوره پیشرفت حاصل نموده‌اند. گسترش آنها از نزدیک بر یکدیگر تأثیر نهاده است. برخورداری از ریشه‌ی خاورمیانه‌ای، دلیل دیگر این همزیستی است. اینکه حتی در مرحله‌ی تولد، با هم مختلط گردیده‌اند، ناشی از خصلت ویژه‌ی منطقه است. دیدیم که سازنده‌ی بسیاری از اولین‌ها و نخستینه‌ها بوده‌اند. سایر تمدن‌های گسترش‌یافته‌ی بعدی، با مبنا قرار دادن جوهره و شکل این دو تمدن تشکیل شدند؛ این نکته مسئله‌ی قابل انکاری نیست. اگرچه کاملاً یکسان نیستند، اما ارتباط ریشه‌ای آن‌ها با هم جای بحث و تردیدی ندارد. بدون اندیشیدن به مصر و سومر، احتمال تحلیل کافی هر تمدنی بسیار ضعیف است. همانند نمونه‌ی تمدن کاپیتالیستی، اولین مدل تمدن برده‌داری اساساً ابتدا در نمونه‌ی سومر و در درجه‌ی دوم در نمونه‌ی مصر، با تغییری بسیار مختصر تکرار گشته و گسترش یافته است. تاریخ‌نویسان و جامعه‌شناسان، این نزدیکی و قرابت مهم و حساس را حال به هر دلیلی برقرار نساخته و بدون وقفه به تفسیرپردازی‌های کلیشه‌ای مشغول‌اند. دلیل تأکید مصرانه‌ی ما، فروریختن این نگرش‌های کلیشه‌ای است.

۱. Garnizon: پادگان، ساخو

در گسترش این الگوی نخستین، از دشواری‌هایی که با آن روبه‌رو می‌شویم، سخن گفتیم. اولین مورد، سطح تأثیرگذاری و تأثیرپذیری میان سومر و مصر است. این موضوعی است که باید شفاف گردد. دومین مسئله این است که تمدن ماد-پارس که برای اولین بار در مرکزی خارج از مزوپوتامیا تشکیل شد را به‌منزله‌ی ریشه‌ی تمدنی جداگانه‌ای به‌شمار آوریم یا نه؟ می‌دانیم که بسیاری از مقولات اساسی خویش را از سومریان و تداوم آن یعنی بابل، آشور و اورارتوها گرفته‌اند. اما از نظر تاریخی نیز اثبات شده است که اصلاحات بزرگی انجام داده‌اند. انقلاب اخلاقی زرتشتی (که نزدیک به اخلاق آزادی است)، نظام مرکز-ایالت و تنظیمات ارتشی‌شان، اولین حوزه‌های نوآوری است که می‌توان به آنها اشاره نمود. به همین سبب ناگزیر گشتیم که تمدن ماد-پارس را در حکم حلقه‌ی گذار مهم و متفاوتی بین تمدن یونانی-رومی و تمدن‌های سومری-مصری ارزیابی نماییم. در یک نگرش صحیح تاریخی، این اهمیت‌ها و تفاوت‌ها، نقشی کلیدی در درک مسئله‌ی مراحل تمدنی ایفا می‌نماید. در غیر این‌صورت نمی‌توانیم تمدن یونانی-رومی را به‌شکلی صحیح درک نماییم؛ یا اینکه با قائل شدن خصوصیتی معجزه‌آسا برای آن، با تفاسیر غیرعلمی پیچیده‌ترش خواهیم ساخت.

سومین مورد، مسائل مربوط به ریشه‌ی تمدن‌های چین و هندوستان بود. تأکید نمودیم که با مراعات احتیاط [در نگرش خویش]، بایستی آنها را تمدن‌هایی مختص به خویش دانست. چنین رویکردی، امکان تفسیر صحیح‌تری را درباره‌ی شباهت و تفاوت میان تمدن‌ها برابمان فراهم می‌آورد.

اگر تمدن‌های آمریکای جنوبی، همچنین تمدن‌ها را پیاپی و موهنجودارو چنان که گفته می‌شود تمدن‌هایی مختص به خویش باشند نیز، قبول زوال و افول آنها بدون گذار از مرحله‌ی اولین الگوی شهری (به شیوه‌ی اوروک)، تفسیر واقع‌گرایانه‌ای است. می‌توان گفت در مقطعی که از لحاظ زمانی بسیار متأخرتر است، تمدن طی اشاعه‌هایی در آفریقا و اروپا (غیر از یونان-روم) و حتی در استرالیا گسترش یافته؛ این مناطق و از جمله آمریکا نیز اساساً بر مبنای کاپیتالیسم متمدن گردیده‌اند؛ تمدن اسلامی نیز هم قبلاً و هم در این مرحله در زمینه‌ی متمدن‌سازی مناطق یادشده ایفای نقش نموده است. با این مقدمه‌ی کوتاه، بهتر می‌توانیم تمدن یونانی-رومی را تعریف کنیم و اشاعه‌اش را توضیح دهیم.

اینکه برساخت تمدن یونانی-رومی نسبت به نمونه‌ی ماد-پارس خودویژگی پیشرفته‌تری داشت، امر تردیدناپذیری است. اما اگر به وسعت اشاعه و همچنین ویژگی‌های بنیادین تمدن‌های مصر، سومر و دنباله‌های آنان یعنی بابل، آشور، میتانی، هیتیت، اورارتو و ماد-پارس، توجه نشود و ادعا گردد که این خودویژگی تمدن یونان-روم به سبب شرایط شبه‌جزیره فوران کرده، به معنای نگرش کورکورانه‌ی تاریخی و تحریف بزرگی در آن خواهد بود. تمامی ابداعاتی که وجود دارند، رده‌بندی‌ها و مقولات ذهنیتی، پیشرفت‌های دینی، اخلاقی، فلسفی، هنری، سیاسی، اقتصادی و علمی در مراحل تولد، توسعه، چالش و درگیری تمدن‌های نامبرده تحقق یافته‌اند. این‌ها نیز به نسبت بسیار، از مرحله‌ی نهادینگی جامعه‌ی نئولیتیک برای آنها به ارث رسیده است. سعی کردیم داستان آن را به‌ویژه بدون از نظر دور داشتن تلاش قشر حکمران برای غصب، دزدی، پرده‌پوشی و مشروعیت‌بخشی بیان نماییم.

روشنگری و علم اروپا، گویی تا مدت‌زمان درازی از این واقعیت بی‌خبر باقی ماند. نظریه‌پردازان اروپایی به اصرار، بخش اعظم توسعه‌ی علمی به‌وجودآمده در اروپا - که از طریق نوزایش فرهنگ یونان و روم ریشه‌ای شده بود- را به کشف و ابداعات خویش نسبت دادند. به این ترتیب در زمینه‌ی ارائه‌ی تعریف غلطی از تمدن یونانی-رومی نیز مسئول و مقصر گشت.

اگر تنها به خواندن تاریخ هرودوت نیز بپردازیم، دشوار نیست که سرچشمه‌ی فرهنگ یونان را در مقیاسی گسترده کشف نماییم. تمامی اسناد تاریخی که در دسترس‌اند، نشان می‌دهند که ابتدا در ۵۰۰۰ ق.م.زبان-فرهنگ هند و اروپایی (آریایی) به شبه‌جزیره‌ی یونان نفوذ کرده و انقلاب نوسنگی رخ داده است. این نکته برای

از نظر دور نداشتن سرچشمه‌ی مرحله‌ی یادشده و قرائت صحیح تاریخ رویدادها، حائز اهمیت است. می‌توان گفت که از ۱۸۰۰ ق.م به بعد، موج جدید کوچ‌ها، ابداعات تمدن را به آنجا انتقال داده است. در ۱۴۰۰ ق.م به اولین مرحله‌ی شهرسازی نظیر اوروک گذار صورت گرفته است. در این مرحله از سه جهت کمک گرفته و الگو پذیرفته‌اند. عمدتاً از هیتیت‌ها تأثیر پذیرفته‌اند. هیتیت‌ها در اسنادشان این مناطق را تحت‌عنوان «آخیاوا» ثبت کرده‌اند. از همان ۳۰۰۰ ق.م بدین‌سو، از طریق تروا تجارت متقابل با منطقه آغاز شده است. تروا در این دوران (۳۰۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م) برای شبه‌جزیره‌ی یونان، شهری حیاتی محسوب می‌گردد؛ بنابراین هدف اساسی آنهاست. هیتیت‌ها هم از نظر ایدئولوژیک (خدایان، ادبیات، علم) و هم از نظر ابزارهای مادی (موادی که تجارت بر اساس آنها صورت می‌گرفت؛ به‌ویژه سنگ‌های معدنی، ظروف سفالی پیشرفته و محصولات نساجی) دستاوردهای بسیاری داشته‌اند؛ در انتقال دادن یونانیان به تمدن نقش مهمی بازی کرده‌اند. فنیقی‌ها، به‌خصوص هنر دریانوردی و الفبای فنیقی را می‌آموزانند؛ شهرهای تجاری‌ای را به شیوه‌ی خاورمیانه احداث می‌کنند. قطعاً در زمینه‌ی توسعه‌ی تمدن در شبه‌جزیره پیشگامی می‌نمایند. مصریان هم به‌صورت مستقیم و هم از راه کولونی‌ها، یعنی از طریق تمدن درحال توسعه‌ی کرت - تنها تمدن منحصربه‌فردی است که مصر در آن نفوذ نموده - تأثیر عمیقی بر جای می‌گذارند. همه‌نوع ابداعات تمدن خاورمیانه از طریق این چهار کانال (از ۲۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) مستمراً به تغذیه‌ی آن پرداخته‌اند. نهایتاً اینکه سولون، فیثاغورس<sup>۱</sup> و طالس<sup>۲</sup> در سده‌های هفتم و ششم ق.م با گشت‌وگذار و دیدن نظم درباری و آموزشی مصر، بابل و ماد - پارس، درس‌هایی گرفته و نظام مقرراتی آنها را آموخته و به شبه‌جزیره‌ی یونان منتقل ساخته‌اند.

پس از سقوط تروا (در ۱۲۰۰ ق.م) سواحل آناتولیایی اژه<sup>۳</sup> به استیلای قبایلی که از شبه‌جزیره‌ی یونان می‌آمدند یعنی «ایون»<sup>۴</sup> و «آئیول»<sup>۵</sup> و «دوری»<sup>۶</sup>، گرفتار گردید. به‌طور تخمینی می‌توانیم سال‌های ۱۰۰۰ ق.م را همچون تاریخ این یورش‌ها به‌شمار آوریم. اولین حملات این قبایل که مصریان آنها را قوم دریایی می‌نامند، با سقوط تروا<sup>۷</sup> در ارتباط بوده و تا مدیترانه‌ی شرقی و مصر پیش رفته‌اند. این گروه‌ها که در آناتولی غربی و جزایر اژه در آمد و شد هستند، از نظر تمدن‌های تروا و هیتیت، «بربر» محسوب می‌شوند. مناطق تمدنی، در کشور هیتیت و پادشاهی کوچک تروا می‌باشند. بربرها تنها با ماندن طولانی‌مدت در درون فرهنگ تمدنی یکجانشین، قادر به تمدن‌شدن بوده‌اند. چنین رویدادی نیز به وقوع پیوسته؛ پس از گذشت برهه‌ای طولانی از ۷۰۰ ق.م به بعد هم در شبه‌جزیره، هم در جزایر و سواحل دریای اژه، شهر و شهرنشینی سر برآورده‌اند. هومر<sup>۸</sup>، قهرمانی‌های جنگی به‌جامانده از این دوران طولانی سکونت، به‌ویژه رویدادهایی که پیرامون تروا به‌وقوع پیوسته‌اند، را به‌صورت حماسه درآورده است<sup>۹</sup>. «اودیسه» نیز داستان یکجانشینی در جزیره است. واقعیت این است که شهرنشینی‌های پیرامون سواحل اژه، تا حد معینی دارای اصالت هستند. میراث غنی و بسیار متنوعی که دریافت نموده‌اند و مساعدبودن فوق‌العاده‌ی خاک‌های منطقه برای کشت انواع نباتی و پرورش حیوانات، این امکان و نیرو را در اختیار آنها می‌نهد که چنین سنتز بی‌همتایی را در هویت شهرها بازتاب دهند. در دگرگون‌سازی کامل عناصر ایدئولوژیک و مادی فرهنگ خاورمیانه و ایجاد سنتز از راه تغییرات ظاهری مهم

۱. Pythagoras: فیلسوف و ریاضیدان یونانی (۵۰۴ - ۵۸۰ ق.م) وی جهان را از طریق اعداد تعریف می‌نماید و عدد یک را جوهر همه‌ی اعداد می‌داند. رابطه‌ی ریاضیاتی فیثاغورس برای محاسبه‌ی وتر مثلث قائم‌الزاویه، مشهور است.
۲. Thales: طالس یا تالس ملطی در حوالی ۶۰۰ ق.م می‌زیسته. او پیشگام فلسفه‌ی طبیعت است و آب را عنصر اساسی تشکیل کیهان می‌شمارد. از خاصیت کهرپا نیز آگاهی داشته و کسوف را پیش‌بینی نموده است.
۳. در متن Batı Ege kıyılan یعنی «سواحل اژه‌ی غربی» آمده است. اژه‌ی غربی اصطلاحی است که در ترکیه برای سواحل غربی ترکیه که رو به اژه هستند به کار می‌رود، برای منطقه‌ی شرقی‌تر نیز اژه‌ی میانی به کار می‌رود. بنابراین با توجه به جهت‌های جغرافیایی، منظور از سواحل غربی [ترکیه] همان سواحل شرقی اژه یا سواحل اژه در آناتولی (سواحل آناتولیایی اژه) است.
۴. Ion: برگرفته از ایونی (Ionie) بخشی از سواحل اژه در آسیای صغیر (آناتولی) که قسمتی از هلنی‌ها در آن سکونت نمودند.
۵. Aiol: آئیول‌ها در کنار ایون‌ها و دوری‌ها سه قبیله‌ی کهن یونانی به‌شمار می‌آمدند.
۶. Dor: دوری یا دورین (Dorian)؛ از قبایل کهن یونان که خود را از نسل مردی اسطوره‌ای به نام دوروس فرزند هلن می‌دانستند.
۷. حکایت سقوط شهر تروا (Troy) و حمله‌ی اسب چوبین که برای فتح آن به‌کار بردند، مشهور است.
۸. Homer: یا هومروس؛ شاعر بزرگ حماسی غرب که ایلیاد و اودیسه اثر جاودانه‌ی اوست.
۹. ایلیاد، داستان سقوط شهر تروا است.

و نسبتاً با جوهری جدید، خلاقیتی بزرگ به نمایش گذارده‌اند. می‌توان گفت از اکتشافات و ابداعات دوران نئولیتیک طی ۶۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م و یافته‌ها و ابداعات دوران سومر، مصر، هیتیت، اورارتو و ماد-پارس سود جسته، دستاوردهای جدیدی بر آن افزوده‌اند؛ دومین یا سومین حمله‌ی بزرگ فرهنگی را تحقق بخشیده‌اند. در اینجا مسئله‌ی مهم این است که مشخص گردد مرکز تمدن یادشده به‌منزله‌ی یکی از بزرگ‌ترین روشننگری‌های تاریخ، در کجاست. با توجه به اینکه اولین شالوده‌های شهری (۱۴۰۰ ق.م) پایدار نبوده، مرحله‌ی بعدی آن در تاریکی و ابهام باقی مانده و تنها برخی از کولونی‌های تجاری فینیقی‌ها وجود داشته‌اند، درک می‌گردد که شبه‌جزیره‌ی یونان تا ۷۰۰ ق.م هیچ نوع تمدنی را در خود نپرورانیده است. در میان قبایل، درگیری‌هایی جریان داشته است. آنها که همانند «آکا»ها شهرت یافته بودند، خاصه از طریق اژه، همیشه به مناطق تمدنی آناتولی یورش می‌بردند. اینها به یقین در مرحله‌ی بربریت بوده‌اند. کسانی که در صدر آنها جای گرفته‌اند، شاه نبوده (زیرا شاه مستلزم موجودیت شهر است) بلکه در موقعیت رئیس قبیله بوده‌اند. به‌رغم اینکه در ۶۰۰ ق.م شاهد ترقی آتن هستیم، اما تا آن زمان هنوز به مرکز تمدن تبدیل نشده بود. تمامی فرضیات نشان می‌دهند شهرهایی که قبایل در سواحل اژه تشکیل داده‌اند، نقش مرکزی‌تری ایفا نموده‌اند. تمامی اسامی کسانی که در حمله‌ی روشننگری نقش داشته‌اند و در رأس آنها هومر، هفت فرزانه، طالس، هراکلیتوس<sup>۱</sup>، پارمنیدس<sup>۲</sup>، دموکریت و فیثاغورس از شهرهای سواحل آناتولیایی اژه هستند. زنجیره شهرهایی در اینجا تأسیس می‌شوند.

مورد مهم این است که اکثر روایت‌های تولد خدایان پرآوازه و در رأس آن آپولون<sup>۳</sup>، ریشه در این منطقه و نواحی همجوار آن دارند. تمدن مادی در این منطقه، در مقایسه با شبه‌جزیره بسیار پیشرفت نموده است. مشهورترین پرستشگاه‌ها و مراکز شهری نیز در سواحل آناتولیایی اژه هستند. دلایل بسیاری که می‌توان برشمرد، نشان می‌دهند پس از هیتیت‌ها، فریگیایی‌ها و لیدیایی‌ها یا در همان حلقه‌ی زمانی، شهرهای ایونیا، مراکز تمدنی نوین اژه بوده‌اند. آنهایی که در شبه‌جزیره قرار دارند، در حکم تداوم همین مراکز تمدنی می‌باشند. مسئله‌ی مهم این است که در ۵۴۵ ق.م با اشغال این مناطق از طرف امپراطوری پارس، مرکز تمدن به آتن منتقل گردیده. به همین دلیل دوران ۵۰۰ الی ۴۰۰ ق.م را عصر شکوهمند آتن می‌نامند. همان‌گونه که می‌دانیم تمامی آثار شهرهای ساحل اژه، شامل آثار ایدئولوژیک و مادی تمدن، به آتن منتقل شده‌اند. بخش بزرگی از روشننگران به آنجا، جنوب ایتالیا و برخی جزایر پناه برده‌اند. بدین ترتیب منطقه‌ی اژه، تحت حاکمیت پارس‌ها اندک‌اندک اهمیت گذشته‌ی خویش را از دست داده است.

بدون شک، تمدن پارس شکوهمندترین تمدن در آن دوران است. تنها به گرفتن برخی موارد از منطقه‌ی اژه بسنده نکرده، بلکه آن را بسیار پیشرفت داده است. اما با از دست‌رفتن استقلال اژه، منطقه شانس ایجاد تمدنی بسیار بزرگ را شاید هم برای اولین و آخرین بار از کف داده است. به راحتی می‌توانم بگویم که اگر این چنین نمی‌گشت، اژه‌ای‌ها با گسترش‌شان از آنجا به‌سوی تمامی آناتولی، قادر بودند تمدنی را بسازند که از تمامی تمدن‌های سومر، مصر، هند، چین، هیتیت و پارس بزرگ‌تر باشد. شاید هم شبه‌جزیره‌های یونان و ایتالیا هرکدام به‌صورت ایالتی وابسته باقی می‌ماندند. شانس امپراطوری‌ای را از دست دادند که هم از نظر مضمون و هم وسعت، بارها از بیزانس فراتر می‌رفت. موجودیت پارس‌ها در اژه، هم به موجودیت خودشان پایان داد و هم از پیشاهنگی اژه‌ای‌ها برای ایجاد نظام تمدنی‌ای که حق‌شان بود، مانع گردید. هر نوع اظهار تأسف

۱. اسامی آنها عبارت است از: بیاس، پیتاکوس، کلتول، میزون، خیلون، طالس و سولون.

۲. Heraclitus: فیلسوف یونان باستان (۴۸۰-۵۴۰ ق.م): از نخستین افرادی که در زمینه منطق و دیالکتیک صاحب‌نظر بوده. نظریه‌ی او بر گردش و تغییر استوار است. هراکلیتوس چنین می‌گوید: «همه چیز در سیلان است، نمی‌توانی دوبار در عین همان رودخانه گام نهی». همچنین از منظر او همه‌ی عناصر حالت دگرسان‌شده‌ی آتش‌اند. به دلیل بدبینی نسبت به جهان، حکیم گریبان نامیده شده است.

۳. Parmenides: فیلسوف ایدئالیست یونانی و پیش از افلاطون (۵۱۴ ق.م) در زمینه‌ی درک امور، نقش منطق و عقل را به‌جای احساسات نشانده و آن‌ها را برجسته ساخته است.

۴. Apollon: رب‌النوع آفتاب، خدای روشنائی که لقب او نگاهبان چاه‌هاست.

و اندوه به‌خاطر چنین رویدادی، بجاست. این شانس را ابتدا مقدونی‌ها توسط اسکندر آزمودند. در نتیجه‌ی آن، فرهنگی شرقی- غربی به‌وجود آمد که بسیار از هم‌گسیخته، نامتراکم و پرمركزی بود. علی‌رغم اینکه آن را «جهان فرهنگی هلن»<sup>۱</sup> می‌نامند، نتوانست از حالت سنتزی التقاطی (اکلکتیک) فراتر رود؛ از خلاقیتی راستین و اصیل به دور بوده است. امپراطوری‌ای که روم در دوران بعد ایجاد نمود، تنها این شانس را به اژه داد که ایالتی با مرکز «برگاما» شود. چیزی را که پارس‌ها در شرق انجام دادند، رومی‌ها در غرب تکرار نمودند.

اگر تمدنی که مرکزش آتن بود، هم از نظر رشد شهرها و هم افزایش شمارشان به‌عنوان یک تمدن واقعی تفسیر گردد، از نظر محتوایی صحیح است. در حوزه‌ی تمدن ایدئولوژیک و مادی، مَهر خویش را بر یک عصر زده است. در ارزیابی آتن، باید آن را تمدنی بخوانیم که گویی از ذوب‌نمودن تمامی تمدن‌های گذشته در یک بوت‌هی ریخته‌گری و تشکیل آلیاژی نو، به‌وجود آمده است. تمامی دستاوردها و ابداعات ایدئولوژیک و مادی تاریخ تمدن و تاریخ فرهنگ نوسنگی را مجدداً با تأثیرات بومی و زمانی یکپارچه ساخته و دست به انقلاب بزرگ تمدنی زده است.

اولین ویژگی بزرگش این است که از نظر ایدئولوژیک، فلسفه را بیشتر از شکل اعتقادی و اندیشه‌ی ادیان بت‌پرست پذیرفته است. فلسفه، راهگشای انفجاری در سطح معنا می‌گردد. بذر تمامی گرایشات فلسفی، در این دوران پاشیده می‌شود. تمامی اشکال اندیشه‌ی مشتعل بر ایده‌آلیسم، ماتریالیسم، متافیزیک و دیالکتیک، شانس ظهور و مورد بحث قرار گرفتن را یافته‌اند. قبل از سقراط، «فلسفه‌ی طبیعت» اولویت داشته و هم‌زمان با سقراط و پس از او «فلسفه‌ی جامعه» اهمیت یافته است. رشد «مسئله‌ی اجتماعی» (فشار و سرکوب) در این روند نقش بازی می‌کند. بار دیگر یادآوری می‌نمایم که «مسئله‌ی اجتماعی» به معنای ایجاد زنجیره‌ی شهر-تجارت- دولت- مدیریت حاکم است. همچنین شهر به‌منزله‌ی تمدن مادی، در اجباری نمودن اندیشه‌ی فلسفی مؤثر است. خود شهر، به معنای گسست از جامعه‌ی آرگانیک است. به همین جهت در محیط شهری، «ذهنیت گسست‌یافته از طبیعت» به آسانی شکل می‌پذیرد. «تمدن شهری»، زهدان مادری برای تولد یافتن همه نوع اندیشه‌ی متافیزیکی و ماتریالیستی مجرّد و محض است که بر پایه‌ی خیانت به محیط‌زیست ایجاد شده است. بنابراین فلسفه از یک سو گامی است در اندیشه و از دیگر سو فرم اندیشه‌ی بیگانگی با محیط‌زیست است. سوفیست‌ها<sup>۲</sup> که معارف فلسفی را اشاعه می‌داده‌اند از یک نظر روشنفکران آن دوران بوده‌اند؛ همانند سده‌ی هجدهم در اروپا. در ازای دریافت مبالغی، به تدریس فرزندان خانواده‌های غنی می‌پرداخته‌اند. همان‌گونه که کاهنان، ابداعاتی دینی صورت داده و افراد پرستشگاه را تأمین نموده‌اند، فیلسوفان نیز مدارس خویش را تأسیس کرده‌اند. به عبارت دیگر، کلیساهای (مجالس) خویش را دایر نموده‌اند. همانند ادیان چندخدایی، مدارس فلسفی کثیری بنیان نهاده شده‌اند. می‌توان هر مدرسه را در حکم یک دین یا مذهب پنداشت. ادیان نیز در نهایت، به سبب اینکه فرمی از اندیشه هستند، می‌توانند فلسفه‌ای سنتی و نهادینه‌شده محسوب گردند که شکل اعتقادی به‌خود گرفته‌اند. نباید تفاوت بین آنها را تماماً به‌صورت تضاد با همدیگر، ارزیابی نمود. «دین»، عموماً خوراک ایدئولوژیک خلق فرمانبر است و «فلسفه»، خوراک جوانان و روشنفکران منسوب به طبقه‌ی پیشرفته، افلاطون و ارسطو، گویی کاهنانی هستند که در صد آن برخاسته‌اند با استفاده از عینک فلسفی از عهده‌ی وظیفه‌ی بنیان‌گذاری، حفاظت و رهایی شهر برآیند. دلمشغولی اساسی فیلسوفان این است که چگونه به شیوه‌ی بهتری می‌توان دولت‌شهر و جامعه را اداره کرد، به دفاع از آن پرداخت و قبل از هر چیز بر اساس

۱. نام اصلی یونان، هلاس (Hellas) بود و ساکنانش خود را هلنا (Hellena) می‌خواندند. بعدها رومیان، یونان را گرک (Greco) نامیدند که برگرفته از اسم یکی از قبایل کهن آنجاست. امروزه نیز با همین نام خوانده می‌شود.

۲. Sofist: از مشهورترین آنها پروتاگوراس، گورگیاس و برمانیدوس می‌باشند. سوفیست (Sophist) کلمه‌ای یونانی و در اصل به معنای دانشمند و انسان فرهیخته است. افرادی بودند که در ازای مزد به کار فلسفی می‌پرداختند و شاگردان خود را فن جدل و مباحثه می‌آموختند. بعدها چون عوام زبان آنها را نمی‌فهمیدند به آنها لقب سفسطه‌گر دادند که به یک ناسزاگویی ادبیاتی مبدل شد. برخی نیز می‌گویند: چون کم‌کم عده‌ای از سوفیست‌ها درآمد مادی را مبتنا گرفتند و به درستی یا نادرستی سخنان خویش اهمیت ندادند، به همین دلیل لفظ سفسطه و مغالطه در مورد گفته‌های آنها معمول گردید.

کدامین مبانی می‌توان به بهترین شکل آن را تأسیس نمود.

دومین خصوصیت مهم تمدن آتن این است که برای اولین بار از نظر تفویک و پراکتیک بر روی دموکراسی (جمهوری) تأمل نموده و بدان پرداخته است. مرحله‌ای مهم در تاریخ عمومی تمدن است. اما این دموکراسی تنها برای اشراف است. با توجه به اینکه حق شهروندی را تنها برای قشر بسیار محدودی قائل بود، شاید حتی یک دهم جامعه را نیز دربر نمی‌گرفت. اما باز هم یک نوآوری بسیار مهم است. تمدن آتن در تکوین فلسفه و هنر سیاست، نقش بزرگی ایفا می‌نماید. دموکراسی به منزله‌ی یک مفهوم، به معنای پرداختن خود خلق به سیاست، یعنی امورات مدیریتی خویش است. اندیشیدن، مباحثه و تصمیم‌گیری در مورد تمامی مسائل حیات اجتماعی، بنیان سیاست دموکراتیک است. بنابراین ویژگی سیاست دموکراتیک در تمدن آتن، که به معنای جامعه‌ای باز است، مشارکت مهمی محسوب می‌گردد.

پانتئون خدایان، با معماری کاملاً جدیدی تجلی می‌یابد. پانتئون سازه‌های مستطیل شکل و باشکوه است که با ستون‌های بزرگ احاطه گردیده و در خارجی‌ترین محدوده با بارو محصور شده. معابد آپولون، آرمیس<sup>۱</sup> و آتنا<sup>۲</sup> در تمامی شهرهای حائز اهمیت، انگار در حال رقابت‌اند. تخیلی‌بودن خدایان، در جامعه‌ی آتن بهتر درک می‌گردد. اعتقاد دین سنتی، به تدریج ارزش خویش را از دست می‌دهد. شاید هم خدایان آفریننده‌ی شهر سومر، در تمدن آتن و روم آخرین لحظه‌های خود را می‌زیند. شهری که تحت نام آتن بنا شده، منسوب به ایزدبانویی است که آتنا خوانده می‌شود و آفریننده و محافظ آن شهر می‌باشد. آتنا، ایزدبانوی اوروک یعنی اینانا را تداعی می‌نماید. حتی این نمونه نشان می‌دهد که پیگیری شدن تمدن‌ها از طرف همدیگر و شباهت آنها به هم، چه سنت جالبی است. سایر بخش‌های شهرها، آگورا<sup>۳</sup> (محل داد و ستد)، کلیسا (مجلس)، تئاتر، ستوال<sup>۴</sup> (خیابان‌های سایه‌دار گشت‌وگذار)، ژیمناسیون (استادیوم) و نظایر آن، بسیاری از خصوصیات نهادی را کسب کرده‌اند؛ به ساختارهای پیشرفته‌تری دست یافته‌اند که می‌تواند بدون حصار و بارو باشد و کاخ‌های بسیاری را در درون خویش جای دهد. ساختارشان به ساختارهای هیتیتی شباهت دارد اما از آنها پیشرفته‌تر است. جمعیت‌شان نیز افزون‌تر گردیده است.

ادبیات مکتوب، پیشرفت حاصل نموده؛ شاید هم بزرگ‌ترین فرهنگ ادبی می‌باشد که در اسناد مکتوب آمده است. تئاتر، در انقلابی‌ترین دوران خویش به سر برده است. حماسه‌ها و تراژدی‌های فراوانی وارد عرصه گردیده‌اند. آثاری تاریخی نوشته شده‌اند. حماسه‌های هومر به عنوان کتاب درسی خوانده می‌شوند. رویدادهای جالب، به موضوعی برای تئاترها مبدل شده‌اند. این تئاترها، همچون اولین گام به سوی سینما هستند. هنر دریانوردی و تجارت، به پیشرفت نائل آمده. تمدنی است که پس از فینیقی‌ها، دارای پیشرفته‌ترین کشتی‌رانی می‌باشد. اگرچه تجارت پیشه‌ای پسندیده نیست، اما اولین بذره‌های کاپیتالیستی در جامعه‌ی آتن - هرچند در سطحی کم‌رنگ و حاشیه‌ای - موجودیت یافتند. گویی اگر اندکی دیگر پیشرفت نماید، به سیستم کاپیتالیستی گذار خواهد نمود. معماری در آن توسعه یافته است. خود ساختار شهر به اندازه‌ی کافی اثباتگر چنین موردی است. پیکرتراشی به فرمی نزدیک به ایده‌آل، دست یافته است. نقش‌برجسته‌های آن به شکلی بسیار جالب، رویدادهای اسطوره‌ای را جان و روان می‌بخشند. بایستی در همین‌جا خاطر نشان سازم، ادبیات میتولوژیک بسیار نیرومندی دارند که سنتز تمامی اسطوره‌های تمدنی قدیم (اعتقادات و اشکال فکری غیردینی) را تشکیل می‌دهد. میتولوژی، هنر روایت داستان‌های ایده‌آلیزه‌شده‌ای<sup>۵</sup> است که جامعه آنها را درک نمی‌کرده و در اعصار اولیه رواج داشته است.

۱. Artemis : در نزد یونانیان رب‌النوع ماه، جنگل، شکار و پشتیبان زنان به هنگام زایش است که رومیان آن را دیانا (الهه‌ی ماه) می‌نامند.

۲. Athena : الهه‌ی خرد، استراتژی، جنگ، صلح و هنر در نزد یونانیان. سمبل‌های او نیزه، سپر، جعد و شاخه‌ی زیتون است. آتنا دختر زئوس است و از پیشانی او آفریده شده.

۳. Agora : مکانی روباز بود که در شهرهای یونانی جهت جلسات شهروندان از آن استفاده می‌شد.

۴. Stoa : رواق؛ مکان‌های طاق‌دار

۵. Idealize : رساندن به کمال مطلوب، حالت خیالین به چیزی بخشیدن

موسیقی، هم از نظر شمار آلات و سازها و هم از نظر گوناگونی آن (الهی، غیرالهی، عاشقانه و حماسی) پیشرفت نمود. «لیبر»، برجسته‌ترین ساز آن دوران است. تعبیر شعری اگرچه به اندازه‌ی دوران قهرمانی نیست (دقیقا قبل از تشکیل جامعه‌ی شهری، آخرین مرحله‌ی بربریت) اما موجودیت خویش را ادامه می‌دهد.

بعد از آتن، اسپارت می‌آید. ویژگی اسپارت این است که سنت دیرباز پادشاهی را قاطعانه ادامه می‌دهد. بین آنها همیشه کشمکش‌ها و جنگ‌هایی روی داده‌اند. الگوی آتن و اسپارت در تمامی شبه‌جزیره آثار و ردپاهایی برجای نهاده است. اشاعه‌ی شهرها سریع بوده است. به‌خصوص جزیره و سواحل دریایی مقابل، با همان الگوهای شهری تجهیز شده‌اند. می‌بینیم که در سواحل دریای سیاه و مرمره نیز به ساخت شالوده‌های شهری گذار نموده‌اند. عصر کولونی‌سازی نوین بسیار پیشرفته‌ای آغاز شده که جمعیت آن فراوان و تجارتش گسترده است. تقریباً در تمامی سواحل و جزیره‌های مدیترانه، شهرهای کولونی ایجاد شده‌اند. حتی در مصر نیز یک شهر کولونی یا محله‌ی یونانی وجود داشته است. تا مارسلیا در جنوب فرانسه و سواحل مدیترانه در اسپانیا رسیده‌اند؛ نوعی از تجارتخانه‌ها را دایر نموده‌اند که سپس تبدیل به شهر شده‌اند. جنوب ایتالیا نیز در ابعاد مهمی به هیأت کولونی درآمده است. انکار نقش فنیقی‌ها را برعهده گرفته‌اند. به‌رغم تمامی این پیشرفت‌های بزرگ و برقراری اتحادیه‌های شهری در شبه‌جزیره، به اندازه‌ی امپراطوری‌ای نظیر پارس یا روم نیرومند نگشته‌اند. به اقتضای روح آن زمانه، هر آن‌که امپراطور نشود، تحت حاکمیت امپراطوری‌های دیگر درمی‌آید. آتن که پیشاهنگی تمدن شبه‌جزیره را در ۳۴۰ ق.م برعهده گرفت، با تهدید مقدونیه که به‌شکل پادشاهی در شمال آن سربرآورد، رودرو گردید. تمدن یونان که نیروی عظیم ایدئولوژیک و مادّی‌اش را به‌صورت یک نظام سیاسی فراشهری درنیاورده بود، پس از چند نبرد مقاومت‌طلبانه، از ۳۳۰ ق.م به بعد استقلال خویش را چنان از کف داد که دیگر بار نتوانست آن را بازستاند. اما همانند بابل، به‌عنوان مرکز جدید فرهنگی، تا مدت زمان طولانی‌تری موجودیت خویش را ادامه داد.

آخرین ضربه از طرف نیروهای مقدونیه - به‌عنوان پادشاهی تازه ترقی‌یافته - بر دموکراسی آتن فرود آمد. آتن قبلاً نیز در جنگ‌های طولانی سی ساله با پادشاهی اسپارت، ضربات سنگینی دریافت کرده بود. فیلیپ و پسرش اسکندر می‌خواستند رؤسای قبایلی را که ریشه در فرهنگ یونانی داشتند، اما به زبانی متفاوت سخن می‌گفتند و دودمان‌های دیگری تشکیل می‌دادند، در درون اتحادی متمرکز باقی نگه دارند؛ آنها توانستند در ۳۵۹ ق.م حاکمیت خویش را بر تمامی شبه‌جزیره بگسترانند. پسرش اسکندر که حیات جالبی داشت، مدتی طولانی شاگرد ارسطو بود. ارسطو نیز در شهری نزدیک مقدونیه به دنیا آمده بود. شاید هم بین آنها قرابتی فراتر از استاد-شاگردی وجود داشت. فرار ارسطو از آتن، پس از مرگ اسکندر، گویای همین مسئله است. ارسطو، اسکندر را در شهری از سواحل اژه پرورانیده بود. در آخرین دوران حاکمیت پارس‌ها، به‌وسیله‌ی ارزش‌های فرهنگی و خدایان اسطوره‌ای یونان ذهنش را مجهز ساخته بود. هیچ سیاستمدار یونانی نبود که نداند ثروت امپراطوری پارس تا چه حد اشتهاآور است. آرزو و اشتیاق همگی‌شان این بود که در اولین فرصت، پارس‌ها را شکست دهند. احساسی نظیر تمایل اسلام به شکست بیزانس بود. این آگاهی در تمامی سربازانی که در حمله شرکت می‌کردند، وجود داشت. ارتش اسکندر، یک ارتش سنتی بردگان نبود.

باید به‌خوبی بر این نکته واقف بود: اسکندر به فرهنگی پرونوق و ثروت شرق چشم طمع دوخته بود. واحدهای داوطلبانه‌ی تحت فرمان رؤسای عشایر - که به تازگی سعی داشتند از بربریت رهایی یابند - و ستون‌های «فالانژ»<sup>۱</sup> که سازمان ارتشی جدیدی بود، نیروهایش را تشکیل می‌دادند. با جنگ‌های «گرانیک» در آناتولی، «ایسوس» در چوکوراوا و مدیترانه‌ی شرقی، «اربلا» در شمال عراق<sup>۲</sup> و با جنگ و درگیری مستمر، عاقبت تا سواحل ایندوس در هندوستان را فتح نمود. در فرجام کار اسکندر که به سی و سه سالگی رسیده بود، یورش

۱. Falanj: آرایش جنگی مثلث شکلی که وظیفه‌ی گروه‌های ضربت امروزی را انجام می‌دهد است (Falange).

۲. اربلا جایی است در هولیر (اربیل) امروزی واقع در جنوب کردستان؛ مشهورترین جنگ اسکندر کبیر با نام «گه‌گمگالا» (Gaugamela) در آنجا روی داده است.



مجددی به سوی جنوب در دسرساز ایران صورت داد؛ وقتی طی این آخرین یورش خویش در مرکز جهان آن دوران یعنی بابل، به شکلی ابهام‌برانگیز جان باخت، از خود سرزمین‌های فتح‌شده‌ای را به‌جای نهاد که از امپراطوری پارس هم وسیع‌تر بود.

این جغرافیایی که دروازه‌ی آن کاملاً به‌روی فرهنگ یونان گشوده شده بود، قبلاً متمدن شده بودند؛ ولی عناصر ایدئولوژیک و مادی آن‌ها بر نخستین حلقه‌ی برده‌داری متکی بود. اما فرهنگ یونان، مدت‌ها بود که از این فرهنگ گذار نموده بود. جوان‌تر بود و آینده‌ی بهتری در انتظارش بود. بنابراین قابلیت پیوندزنی را داشت. همچنان که کاهنان سومری با پیوندزنی فرهنگ نوسنگی، اولین فرهنگ طبقاتی، شهری و دولتی را پایه‌ریزی نمودند، فرهنگ یونان نیز - اگرچه به ژرفای آن نبود- قلمه‌ای جوان برای پیوندزنی به حوزه‌های فرهنگی کهن بود. در این دوران که عصر «هلنیسم» نامیده شده و تخمین زده می‌شود بین ۳۳۰ ق.م تا ۲۵۰ ب.م ادامه داشته، پادشاهی‌های بسیاری تأسیس گردیده‌اند. برگزیده‌ترین سلسله‌های پادشاهی نوین عبارت بودند از بطلمیوسیان<sup>۱</sup> در مصر، برگانیوس<sup>۲</sup> در آناتولی و سلوکیان در سوریه و مزوپوتامیا<sup>۳</sup>. پس از شکست سلسله‌های هخامنشیان، پارت‌ها که سلسله‌ی جدیدی بودند، سعی بر مرمت امپراطوری ایران نمودند. پارت‌ها که در همان دوران از ۲۵۰ ق.م تا ۲۲۰ ب.م حکمرانی کرده‌اند، به نوآوری نپرداخته‌اند. این عصر «هلنیستی» که عمری تقریباً پانصد ساله داشته، به‌ویژه با شهرهای نوینی که ساخته‌اند، پانتئون‌هایی که نماینده‌ی فرهنگ‌های بسیار پرشمار و در رأس آن خدایان یونانی و ایرانی بوده‌اند، همچنین حاکمیت زبان و فرهنگ رسمی یونان در تمامی این مناطق وسیع، بیانگر سنتزی بسیار مهم بوده است. خود زندگی اسکندر، یک سنتز شرقی- غربی بود. البته که سنتز فرهنگ‌های حاکم در آن دوران بود؛ اما باز هم دارای اهمیت بود. تاریخ حتی در دوران ما نیز، دیگر بار شاهد چنین سنتز فرهنگی عظیمی نگشته است. زنده‌ترین دلیل این امر، ویرانه‌ی مقبره‌ی شاه کوماژن<sup>۴</sup> یعنی آنتیوخوس<sup>۵</sup>، واقع در کوه نمرود است؛ کوماژن با مرکزیت آدیامان (در آن دوران پایتخت، شهر ساموسات بوده که در زیر آب فرات باقی مانده) پادشاهی قدرتمندی در دوران هلنیستی بوده است<sup>۶</sup>. از عجایب کم‌شمار جهان است؛ به سبب این واقعیاتی که بیان می‌نماید، سمبل سنتز شرق- غرب می‌باشد.

چیزی که از نظر موضوع کاری ما اهمیت دارد، این است که تمدن برده‌داری در این دوران گسترش خویش، مناطق خالی از سکنه یا فرهنگ نوسنگی و بربر را متمدن نمود؛ بلکه یک تمدن جدید برده‌داری که به مرحله‌ای بالاتر رسیده یعنی تمدن یونان- هلن، سعی داشت از هندوستان گرفته تا روم، از سواحل شمالی دریای سیاه گرفته تا دریای سرخ و خلیج فارس، تمامی مناطق را تحت حاکمیت فرهنگ جدید، دوباره متمدن نماید. بعدها نماینده‌ی جوان‌تر و فعال‌تر فرهنگ جدید که از شهر رُم برخاسته بود، با پیروی از همان خط‌مشی و توسعه‌ی آن، بزرگ‌ترین امپراطوری برده‌دار طول تاریخ را به‌گونه‌ای متناسب با عصر خویش ایجاد نمود.

ارائه‌ی تعریفی از فرهنگ روم، حداقل به اندازه‌ی تعریف فرهنگ آتن اهمیت دارد. **نخستین دلیل** اهمیتش این است که اوج تمدن برده‌داری و قلّه‌ی آن می‌باشد. پس از آن، تمدن برده‌داری با شتاب آغاز به سقوط کرد. **دوم اینکه**، بزرگ‌ترین نماینده‌ی فرهنگ امپراطوری هم از نظر وسعت و هم ژرفاست. هیچ کدام از امپراطوری‌های طول تاریخ، به اندازه‌ی امپراطوری روم شکوهمند نگردیده. **سوم اینکه**، آخرین و نیرومندترین نماینده‌ی خدا- شاهان نقاب‌دار است. به هیچ نیرو و صاحب‌اراده‌ای برنخورده‌ایم که به اندازه‌ی امپراطوران روم، خویش را هم انسان و هم خدا به‌شمار آورده و نیرویشان را از اراده‌های گفتاری و کرداری خود گرفته باشند؛

۱. Ptoleme

۲. Berganios

۳. سلسله‌ی سلوکیان در ایران نیز حکومت کرده‌اند. سلوکوس نام یکی از سرداران یونانی بوده است.

۴. Komagene: کوماژن یا کوماگنه؛ واژه‌ی کردی «کوم» به معنای «روم» اسمی است که به گروه‌های نیمه‌مهاجر و محل‌های سکونت آنها اطلاق می‌گردد. «گنه» هم به معنای تبار، قبیله و عشیره می‌باشد. بنابراین «کوماگنه» به معنای دیار عشایر نیمه‌مهاجر است.

۵. Antiochos

۶. کوه نمرود، شهر آدیامان و سامسات در شمال کُردستان واقع‌اند.

همچنین هیچ نمونه‌ای نظیر امپراطوران روم را مشاهده نکرده‌ایم که حساب‌دهی به هیچ نیروی مادی و معنوی را برای خود لازم ندیده، اما نیروی تحت فرمان درآوری و حساب‌خواهی از هرکس و هر چیز دنیا را نشان داده باشند. **چهارم اینکه**، دولتی است که حقوق و شهروندی را به وسیع‌ترین اجتماعات انسانی شناسانده است. **پنجم اینکه**، نظامی امپراطوری است که برای اولین بار راه را بر شهروندی جهانی، جهان‌میهنی (کاسموپولیتیسیم) و در ارتباط با آن‌ها تشکیل دین جهانی (کاتولیک؛ اکومنیک)<sup>۱</sup> گشوده است. **ششم اینکه**، سپیده‌دم و سراغاز تمدن بزرگ اروپاست. **هفتم اینکه**، طی دورانی طولانی مدت به‌عنوان جمهوری زیسته است.

بی‌گمان، شهر رُم چنین پیشرفت‌های بزرگی را از طریق معجزه‌ها به‌دست نیاورده است. به لطف آنکه آخرین و خلاق‌ترین نماینده‌ی چهار فرهنگ بزرگ قبل از خویش بوده، این توان بالقوه و پویایی عظیم را به‌دست آورده است. اولین فرهنگ، فرهنگ انقلاب نئولیتیکی است که قدیمی‌ترین فرهنگ می‌باشد. آخرین نماینده‌ی این فرهنگ که در ۴۰۰۰ ق.م همانند تمامی اروپا، شبه‌جزیره‌ی ایتالیا را نیز تحت‌تأثیر خویش قرار داد، قبیله‌های «لاتین» ایتالیایی بودند. اینکه قبایل مذکور در ۱۰۰۰ ق.م به ایتالیای امروزی هویت بخشیده و آغاز به تعیین هویت اتنیک‌شان نموده‌اند، تخمینی نزدیک به واقعیت است. می‌توان گفت که توسط این هویت، با ذهنیت نئولیتیک و تمامی نهادهای آشنا شده‌اند. به احتمال بسیار، ریشه‌ی اروپایی داشته‌اند. دومین انتقال‌دهندگان هویت فرهنگی، گروهی است که تمدنی نیمه‌نئولیتیکی و نیمه‌برده‌داری داشته و اتروسک نامیده شده‌اند و احتمالاً در ۱۰۰۰ ق.م از طریق آناتولی «زبان و فرهنگ آریایی» دارای ریشه‌ی مزوپوتامیایی را کسب کرده و با آن زیسته‌اند. احتمالاً این گروه در ۸۰۰ ق.م در شمال ایتالیا ساکن گشته و پراکنده شده‌اند. خلقی هستند که برای اولین بار دستاوردهای تمدن را به شهرهای ایتالیا و روم آورده‌اند. سومی، فرهنگ یونان با مرکزیت آتن که دوران شکوهمند خویش را می‌زیست، هنوز در دوران تشکیل قرار داشت که یک شاخه‌اش را در جنوب ایتالیا به شکل کولونی برقرار نمود (در اواخر ۵۰۰ ق.م فیثاغورس و گروه وی). چهارمی، ممکن است کارتاژی‌ها و اهالی سایر کولونی‌های فنیقی که در ۸۰۰ ق.م از طرف فنیقی‌ها تأسیس شدند، فرهنگ شرق مدیترانه‌ی دارای ریشه‌ی مصری و سامی را به شبه‌جزیره‌ی ایتالیا انتقال داده باشند.

می‌توان گفت، جریان یافتن تمامی فرهنگ‌ها به‌غیر از فرهنگ چین، که بسان غسل پالوده به‌سوی شبه‌جزیره سرازیر گشته‌اند، جوهری اساسی داستان روم است. همچون نطفه‌ای است که در رحم مادر جای گرفته است. اگر گفته شود شکل‌گیری سنتزی برتر از سنتز فرهنگی آتن و اژه‌ی غربی، از تلفیق پتانسیل و پویایی این چهار فرهنگ سرچشمه می‌گیرد، گزاره‌ای است که از سایر سخنان به واقعیت نزدیک‌تر است. میتولوژی، منشأ رُم را به دو برادر به نام رمولوس و رموس نسبت می‌دهد که ماده‌گرگی از آن‌ها نگهداری می‌کند. این اسطوره، مثلی عامیانه است که در مورد تأسیس تمامی موارد مشابه نیز بر زبان می‌رانند. سخن جالبی است برای بیان بیگانگی سرچشمه (که از خارج دریافت نموده) و پالایش‌شدگی آن (حل‌نمودن فرهنگ‌ها در یکجا).

داستان اسطوره‌ای بنیان‌گذاری تمدن روم پس از سقوط تروا، توسط آینئاس<sup>۲</sup> - که یکی از رفقای هم‌زم پاریس<sup>۳</sup> بود- از نظر نمایانند خصلت و منش آناتولیایی آن، بسیار آموزنده است. بیان حماسه‌وار رویکرد ما است. حکایت ساخته‌شدن آن توسط کاهن-شاهان در حوالی ۷۰۰ ق.م، با تمامی گرایش‌ات مشابهی که مبتنی بر شهرسازی‌اند، مطابقت دارد. درگیری‌های فزاینده‌ی تیره‌های قبایل که در اطراف آن رخ می‌دهند، از نظر شفاف‌سازی مناسبات مبتنی بر «طبقاتی-دولتی» شدن بنیادها و تشکل‌های شهری، قابل درک‌اند. درگیری‌ها

۱. در متن ترکی به‌صورت (Katolik, Ekümenik) Dünya dinine آمده؛ (Ecumenic) Ekümenik به معنای عمومی، جامع و امور مربوط به کل جهان مسیحیان است. اکومنیزم گرایش به وحدت جهانی و جهانگستری نهادهای دینی است؛ وحدت‌گرایی کلیسایی؛ جهانشمول‌گرایی؛ اصل آن واژه‌ی یونانی است و به معنای «جهانی که بر روی آن زندگی در جریان است» Oikoumene.

۲. Aeneas: اینئاس شاهزاده‌ی تروایی و قهرمان افسانه‌ای رومیان؛ داستانش دست‌مایه‌ی اصلی ویرژیل در سرودن حماسه‌ی انئید شد.

۳. Paris: پاریس فرزند کوچک پیرام پادشاه تروا و یکی از شخصیت‌های حماسه‌ی ایلیاد می‌باشد. برادر او هکتور طی جنگ تروا به دست آشیل رویین‌تن که در محاصره‌ی شهر تروا شرکت دارد، کشته می‌شود. سرانجام با تیری که پاریس بر تنها نقطه‌ضعف آشیل یعنی پاشنه‌ی پای وی می‌زند، او را از پای درمی‌آورد.

و کشمکش‌های اتروسک‌ها و لاتین‌ها، همان‌گونه که در بسیاری از موارد مشابه دیده می‌شود، از چالش میان فرهنگ نئولیتیک بومی و فرهنگ‌های تمدن گسترده‌تری که بیگانه به‌شمار می‌آمدند، نشأت می‌گیرد.

شناس احداث شهر رُم و ترقی آن، موقعیت شبه‌جزیره، جای گرفتن در منتهی‌الیه غربی تمدن‌ها و عدم وجود یک تمدن نیرومندتر با ریشه‌ی اروپای شمالی بود. ممکن بود خطر از دو سو سرچشمه بگیرد: تمدنی که مرکزش آتن بود و در شبه‌جزیره‌ی یونان قرار داشت و دیگری کارتاژ بود که هرچند نیرومندترین کولونی فینیقه در شمال آفریقا محسوب می‌گشت اما به یک تمدن شهری مستقل دست یافته بود. اینکه تمدن یونان نتوانست عصر توسعه‌ی کولونی را پشت سر بگذارد و همیشه تهدید پارس‌ها را از جانب شرق احساس می‌کرد، همچنین به سبب رقابت میان شهرها به شکلی از امپراطوری یا پادشاهی مرکزی درنیامد و در اندک‌مدتی تحت حاکمیت پادشاهی مقدونیه قرار گرفت، نشان می‌داد که مبدل به تهدیدی جدی برای روم نخواهد شد. کارتاژ می‌توانست رقیب جدی‌تری شود. سه دلیل عمده، دیر یا زود آنها را با همدیگر درگیر می‌ساخت: نزدیکی بسیار آنها به همدیگر، قابلیت گسترش در یک منطقه‌ی مشترک و اینکه به اقتضای کاراکتر تمدن‌ها همیشه به فکر حکمرانی بودند. پس از درگیری‌ای که بیش از یک عصر تداوم یافت، جدی‌ترین مانع سد راه پیروزی روم از میان برداشته شد. اسکندر، اندکی قبل از مرگ، روم را به‌مثابه‌ی هدف پیش روی خویش قرار داده بود (شبه‌جزیره‌ی یونان، حاکمیت اسکندر را تحت عنوان خدا-شاه می‌پذیرفت) و این می‌توانست جدی‌ترین تهدید باشد. مرگ زودهنگام اسکندر، شانس بزرگ دیگر روم بود. به‌جای امپراطوری روم، امپراطوری اسکندر می‌توانست به راحتی بزرگ‌ترین نیروی تاریخ جهان باشد. اسکندر چنین استعدادی را داشت. پس از آن (تقریباً پس از آخرین جنگ کارتاژ در ۱۵۰ ق.م) تمامی جهان تمدن قدیم و فرهنگ نئولیتیک، در برابر اشتباهی روم، در وضعیت مناسبی برای فتح‌شدن قرار داشتند. این مسئله برای تمامی نقاط مصداق داشت، جز پارت‌ها که در شرق‌ترین نقطه بودند و بعدها سلسله‌ی ایرانی ساسانیان.

گذار روم به جمهوری در ۵۰۸ ق.م همانند تداوم نهادینه‌شده‌ی دموکراسی آتن بود. به اندازه‌ی بنیان فرهنگی جدید، نیرومندبودن آریستوکراسی نیز در بروز این امر سهم مهمی دارد. همچنین اینکه آزمون قبلی نظام پادشاهی‌اش به نوعی همانند اسپارت در برابر آتن خصلت توسعه‌دهندگی چندانی نداشته، ممکن است در گذار به جمهوری ایفای نقش نموده باشد. نظام‌های پادشاهی، عموماً محافظه‌کار هستند و چندان به رشد آریستوکراسی فرصت نمی‌دهند.

جمهوری، خلق شهر رُم را بسیار آگاه ساخته و در موضوع منافعهش اراده‌مند نموده بود. ساختار دو مجلسی (مجلس اشراف و مجلس عوام یا شهروندان عادی)، کنسولگری<sup>۱</sup>، ایجاد دستگاه قضایی به‌منزله‌ی نهادی جداگانه و نهادینه‌سازی مشابهی در زمینه‌ی نیروهای محافظ شهر، نشان می‌دهد که جمهوری روم در مقایسه با دموکراسی آما تور آتن، حرفه‌ای‌تر گشته و نظامش برقرار شده است. نظام اداری جمهوری یکی از منابع اساسی توسعه‌ی هنر سیاست است. همان‌گونه که این وضعیت ارتباط میان سیاست و حقوق را نشان می‌دهد، حقوق را نیز نهادینه نموده و بنابراین به‌منزله‌ی یک نمونه‌ی تاریخی اصیل، نمایانگر سیاستی است که در باب آن به توافق رسیده‌اند. می‌دانیم که روم دارای نظام جمهوری، در درون خویش پیشرفت فرهنگی مجللی را شاهد گشت و در بیرون به فتوحات گسترده‌ای دست یافت. تمدن روم با جمهوری به مرزهای طبیعی خویش رسید. داستان گذار جمهوری به امپراطوری، درواقع اعتراف به درگیری‌ها و تهدیدات رو به رشدی است که در درون و بیرون صورت می‌گیرند. به‌راحتی می‌توان گفت که درگیری بین ژولیوس سزار و رقبایش، بازتابی از

۱. Konsüllük: ۱- در روم همه ساله دو شخص به عنوان ریاست دولت انتخاب می‌گشت که به هر کدام کنسول (Consul) می‌گفتند. ۲- کنسول شخصی است که ریاست واحد سیاسی-اداری کشوری را در یک کشور دیگر به عهده دارد و به امور اتباع مملکت خود در کشور پذیرنده رسیدگی می‌نماید. در متن بالا، معنای اول مد نظر است.

کشمکش مرکز روم و پیرامون و نیز میان آریستوکراسی و پلین‌ها<sup>۱</sup> است. اینکه پروتوس انگیزه‌ی خیانتش<sup>۲</sup> را فدا شدن شرف رُم بزرگ اُتوسط سزار<sup>۳</sup> در راه شهرستان‌ها<sup>۴</sup> عنوان می‌کند، طرفداری اکثریت پلین‌ها از سزار، جای گرفتن برگزیدگان آریستوکرات شهر در توطئه، و جانبداری بیشتری از ژولیوس سزار در ایالت‌ها، بر این قضاوت صحه می‌گذارند.

در خارج نیز قیام‌ها ادامه داشته و ایرانیان تا سواحل فرات پیش آمده بودند. موارد ذیل حاکی از وجود تهدیدی بزرگ علیه روم بودند: جنگ‌های سزار در گالیا، بریتانیا و ژرمن؛ قیام‌های آناتولی؛ کشته شدن کراسوس به‌منزله‌ی شخص سوم [مملکت] در درگیری با ایرانیان؛ قیام یهودیان شرق مدیترانه؛ جنگ‌های بی‌پایان شبه‌جزیره‌ی یونان و بالکان؛ خبر سربر آوردن و حملات اقوامی با ریشه‌ای از شمال شرق نظیر گُت‌ها، اسکیت‌ها و هون‌ها که در چند قدمی روم بودند؛ جنگ‌هایی که اعراب در جنوبی‌ترین نقطه و با هدف کسب غنایم صورت می‌دادند و خیال توقف نداشتند، همچنین بقایای نیرومند پادشاهی که موجودیت‌شان هنوز هم در مصر تداوم داشت. آشکار است که مشاجرات بی‌پایان جمهوری در سنا، کشمکش گروه‌ها بر سر نامزدی کنسول‌ها، خوگرفتن به غنایم خارجی و سیاسی شدن آنها، رژیم جمهوری را در زمینه‌ی اتخاذ تصمیم برای مقابله با تهدیدات خارجی و تصمیماتی تاریخی که باید فوراً اتخاذ شوند، با دشواری روبه‌رو می‌ساخت.

شرایطی که بر شمردیم، در بنیان سیاست‌های آگوستوس برادرزاده‌ی وی<sup>۴</sup> (به‌منزله‌ی سمبل گذار از جمهوری به امپراطوری که مصادف با اوایل میلاد است) وجود دارند. این شرایط، سیاست‌های تأمین ثبات درونی و امنیت بیرونی را الزامی می‌ساخت. به لطف این سیاست‌ها بود که تا سال‌های ۲۵۰ ب.م عصر شکوهمند صلح روم یعنی پاکس رومانا<sup>۵</sup> برقرار بود. می‌دانیم که تشکیلاتی بر این اساس ایجاد شده بودند. سنایی که نیروی خویش را به‌تمامی از دست داده و به سطح یک مجلس مشورتی تقلیل داده شده بود؛ تجهیز و اداره‌ی نهادها از راه انتصاب به‌جای انتخاب؛ روزگارگذرانی خلق از راه تفریحات روزانه و مشغول داشتن آنها به چنین مسائلی؛ ایجاد پادگان‌های امنیتی قوی در خارج و تقویت آنها توسط باروها و گذار به جنگ‌های تدافعی. به‌رغم اینکه در برابر تمامی تهدیداتی که بر شمردیم به جنگ‌هایی هجومی دست زده شد اما تمامی این جنگ‌ها، حملاتی با هدف دفاع بودند. از این پس شاهد لیستی از امپراطوران بسیار مشهور هستیم. لیستی از آخرین «نیمه خدایم نیمه انسان»ها! مورد جالب این است که امپراطوران روم، هر روز بیش از پیش متوجه بی‌معنابودن پانتئون خدایان کلاسیک می‌شدند. مشاهده می‌کردند که با این ماسک خدایان، نمی‌توانند کسب مشروعیت نمایند.

اغتشاش بزرگ و اقدامات چندحکمرانی امپراطوری (در ۲۵۰ ب.م)، نشانه‌های تجزیه و فروپاشی بودند. حتی ملکه‌ی مشهور پالمیرا، «زنوبیا»<sup>۶</sup> در پی سهم خویش به شکل یک امپراطوری در پهنه‌ی مصر، سوریه، آناتولی و عراق بود (این تعبیر در آن دوران به حالت کنونی خویش وجود نداشتند، بلکه جهت تسهیل می‌خواهیم جغرافیا را تعریف نماییم). روایت پر سوز و گداز آن، یک داستان کلاسیک رومی است. در شرق، مؤسس خاندان جدید ساسانی به نام اردشیر اول و همچنین امپراطور بزرگ ساسانی یعنی شاهپور اول که هم‌پایه‌ی آگوستوس بود، پی در پی ارتش رومی‌ها را با شکست مواجه نمودند. می‌دانیم که ساسانیان تا مدیترانه‌ی شرقی و سلسله جبال توروس پیش آمده‌اند. در این میان، شهر مشهور زَنوگما که پادگانی در نزدیکی فرات-بیرجیک بود، در ۲۵۶ ب.م

۱. Pleb یا Plebeian: در اصل یعنی توده‌ی مردم، طبقات رنجبر و عوام. البته عده‌ای از آنها از طریق تجارت و رباخواری ثروتمند شدند و به سطح پاترین‌ها یا اشراف موروثی رسیدند. پلین‌ها دارای «ترتیب خلق» بوده‌اند.

۲. منظور از خیانت، کشته شدن سزار به دست پروتوس است. جمله‌ی ژولیوس سزار در هنگام مرگ که خطاب به پروتوس می‌گوید: «پروتوس تو هم؟!» مشهور است و نشان از اظهار شگفتی در برابر خیانت نزدیک‌ترین یاران دارد.

۳. در متن کلمه‌ی Taşa آمده که معادل Provinces در انگلیسی و به معنای شهرستان‌ها، ولایات و نقاط غیر از پایتخت است.

۴. منظور از وی، شخص سزار است. اکتانائوس از نوادگان برادری سزار و پسرخوانده‌ی اوست که پس از رسیدن به امپراطوری، توسط سنا به لقب آگوستوس (Augustus) - عنوان خاص خدایان و به معنای خجسته- نائل آمده است.

۵. Pax Romana: پاکس رومانا؛ امپراطوران روم می‌خواستند ابتدا تمامی سرزمین‌های جهان را فتح کنند و آن‌گاه در صلحی جاوید نگاه دارند. نام آن را صلح رومی نهاده‌اند.

۶. Zennuba: او که ملکه‌ی شهر پالمیرا (تدمر) در محل سوریه‌ی کنونی بود، ابتدا حاکمیت روم را پذیرفت، سپس عسبان نمود اما قیامش توسط ارتش روم سرکوب گردید. در نتیجه‌ی آن دستگیر شد و خودکشی نمود.

چنان مدفون شد که بار دیگر احیا نگشت. به‌ویژه مزوپوتامیای علیا تماماً به‌صورت حوزه‌ای درآمدی بود که در بین امپراطوری روم و امپراطوری‌های ایرانی پارت و ساسانی، دست‌به‌دست می‌گردید و محل درگیری بود. به‌طوری‌که این سرزمین مقدس که محل انقلاب نوسنگی و اولین تمدن‌های شهری است، به قطب مخالف منطق دیالکتیکی خویش مبدل گردید و به‌جای منبعی که تمدن‌ها از آن تراوش کنند، به‌صورت عرصه‌ای برای درگیری‌شان درآمد؛ یکی از تراژیک‌ترین رویدادهای تاریخی این است که بعد از اورارتویی‌ها به هیچ‌وجه نتوانست تشکل مرکزی خویش را پدید آورد و تا به امروز به‌طور مداوم گرفتار استیلا، اشغال، الحاق و رژیم استثماری نیروهای تمدنی دیگر گشته است. دقیقاً همانند زن-مادر، که پس از انجام بزرگ‌ترین انقلاب فرهنگی، به‌صورت موجودیتی درآمد که بیشتر از همه لگدمال گردید.

علی‌رغم این، ارتش رومی‌ها با حملات متقابل تا سواحل دجله پیشروی نمودند. با مرگ تراژیک امپراطور مشهور یعنی ژولیوس کسار به هنگام آخرین جنگ بزرگش در سواحل دجله در ۳۶۵ م.ب (همچون ماجرای مرگ اسکندر)، دیگر عصر امپراطوران بزرگ روم به پایان رسید. به‌ویژه جنگ‌هایی که در شرق و قاره‌ی اروپا روی می‌دادند، نشانگر آن بودند که از رُم نمی‌توان امپراطوری را اداره نمود. هنگامی که امپراطور نامدار «دیوکلتیانوس»<sup>۱</sup> در ۳۰۶ م.ب درگذشت، شش امپراطور در یک آن بر تخت امپراطوری بودند. کنستانتین اول که از میانشان به قدرت رسید، در ۳۱۲ م.ب دین امپراطوری و در ۱۱ مارس ۳۳۰ م.ب پایتخت آن را تغییر داد. بعد از آخرین امپراطور نسل کنستانتین یعنی ژولیوس کسار، امپراطوری به شکل رسمی در سال ۳۹۵ تجزیه گردید. در برابر سرکردگان گت‌ها که همیشه در حال حمله بودند، امپراطوران روم غربی دیگر به بازیچه‌هایی دست‌نشانده تبدیل شدند. حتی رئیس هون‌ها «آتیل»<sup>۲</sup> نیز اگر در ۴۵۱ م.ب می‌خواست، می‌توانست رُم را نیز به تصرف درآورد. وقتی در سال ۴۷۶ به دست «آدواکر»<sup>۳</sup> شاه گت‌ها، اولین امپراطوری روم در تاریخ مدفون گردید، فرهنگ آن نیز مدتی طولانی زیر خاک باقی ماند اما نمرد.

امپراطوری روم دوم یعنی بیزانس، موجودیت خویش را با ساختاری کمرنگ و تقلیدی (به شکل یک امپراطوری که هم از شرق و هم غرب تقلید می‌نمود، قادر به ایجاد سنتز نبود و فاقد بازدهی بود) به مدتی طولانی ادامه داد. اگرچه جهت در دست نگه داشتن مناطق قدیمی امپراطوری، تلاش بزرگ ژوستینین (۵۲۷ تا ۵۶۵ م.ب) مؤثر واقع گشت، اما ایالت‌ها به تدریج از دست می‌رفتند.

بیزانس، خود را روم دوم نامید. ادعای اینکه قسطنطنیه (کنستانتینوپولیس) رُم دوم است، گفته‌ای مبالغه‌آمیز می‌باشد. نمی‌توان گفت که معنایی فراتر از کپی عقیمی در مناطق قدیمی رومی دارد. خصوصیت مسیحی آن موضوع متفاوتی است و نیازمند تحقیقی دیگر. پس از آن، عثمانی‌ها علاقمند بودند خویش را و حتی اسلاوهای روسی (با مرکزیت مسکو) علاقمند بودند نظام تزاری را «دوره‌ی رُم سوم» بنامند. ادعای آنها - که از نظر ایدئولوژیک و فرهنگی در پیوند با مسیحیت و اسلام بودند- مبنی بر احراز جایگاه «رُم سوم»، تنها غلو نبوده بلکه با ایجاد اغتشاش در سایر مراحل و فرهنگ‌ها، منجر به اغتشاش معنایی بزرگی شده‌اند. در بخش بعدی کوشش خواهیم کرد به تفسیر و تشریح نمودن اصطلاحات معضل‌داری نظیر «تمدن‌های مسیحی، اسلامی و موسوی» بپردازیم.

به یاد روم، امپراطوری‌های جدید بسیاری ظاهر شدند: از انگلستان تا دریای سیاه. پس از دین بت‌پرستی که به همراه روم از هم فروپاشیده بود، خلأ عظیمی جهت انقلاب دینی نوینی ایجاد گشته بود. بت‌پرستی اروپا و میتولوژی آن، در برابر نمونه‌ی روم بسیار خرد می‌نمود. آشکار بود بت‌پرستی که به‌منزله‌ی دین رسمی در روم فروپاشیده بود نیز نمی‌توانست خوراک ایدئولوژیک اروپای نوین باشد. این عصر به اندازه‌ی ناگزیری از انقلاب مادی سیاسی و اقتصادی، از هر نظر نیازمند یک انقلاب معنوی و دینی نیز بود.

۱. Diocletian یا Diecleitianus: دیوکلسین، دیوکلتیانوس یا دیوکلتین

۲. پایتخت را به قسطنطنیه یعنی استانبول امروزی انتقال داد.

۳. Odoaker: ادواسر (Odoacer) نیز تلفظ می‌شود. وی امپراطور روم یعنی «رمولوس آگوستوس» را خلع نمود.

قبل از پرداختن به مسئله‌ی ظهور و معنای انقلاب مسیحیت و پس از آن اسلام، برآن هستیم که طی سرخط‌های بسیار کلی، نمودار وضعیت فرهنگی و مادی روم را ارائه دهیم.

تولید زراعی، معدنکاری، صنعت و تجارت در گسترده‌ترین عرصه‌هایی که در جهان شناخته می‌شوند، زیر چتر امپراطوری، رشد بیشتری را کسب کرده بودند. عبارت مشهور «همه‌ی راه‌ها به رُم ختم می‌شوند»، جهت جریان سرچشمه‌های اقتصادی را نیز نشان می‌دهد. جهان، روم را تغذیه می‌کرد. با این رانت بزرگ، شهرهای باشکوه و در رأس آن رُم ساخته شده بودند. شهرهای دوران هلنی، عینا محافظت گشتند و حتی پیشرفت افزون تری داده شدند. پس از رُم، شهرهایی اعم از انطاکیه، اسکندریه، برگاما، پالمیرا، ساموسات، آدسا، آمیدا، ارزنه‌الروم<sup>۲</sup>، نئوقیصریه، قیصریه، طرسوس، تراپزوس<sup>۳</sup> و بسیاری از شهرهای هلنی دیگر، همانند ستارگان شرق بودند. در اروپا اولین پی‌ریزی‌های جهان شهرهای نوین و در رأس آن پاریس را نظاره می‌کنیم، یعنی شاهد ظهور «اوروک»ها هستیم. معماری‌شان دقیقاً همان معماری شهرهای یونان بود، اما با گستره و شکوهمندی بیشتری. همچنین مجراها، چرخ‌ها و کانال‌های باشکوه آب، بسیار پیشرفت کرده بودند. شبکه‌های راه‌ها در چنان سطحی بود که نظیر آن دیده نشده بود. امنیت برقرار شده بود. حقیقتاً نیز پاکس رومانا برقرار بود. صنایع معدنی و ابزارهای معماری پیشرفته بودند. در زمینه‌ی معادن سنگ و سنگ‌تراشی، تنها با مصر کهن قابل مقایسه هستند. زره‌های دارای روکشی از جنس فلزات معدنی و اسلحه‌ها، طبیعتاً محصول پیشرفته‌ترین صنعت‌ها بود. تجارت به تمامی نهادینه شده بود. در مقایسه با فرهنگ یونان، اعتبار یافته و در حال رواج بود. تاجران مشهوری سر برآورده بودند. تجارت پر رونق بود.

حقوق، شاید هم برای اولین بار در طول تاریخ تا این سطح پیشرفت نموده و نهادینه شده بود. حقوق چنان تدوین شده بود که حتی امروز هم می‌توان از آن الگوبرداری نمود. نتیجه‌ی طبیعی حقوق، شکل‌گیری نهاد شهروندی نیرومندی بود. شهروندی رومی، تمایز بزرگی بود. تمامی محافل اشرافی و تجاری جهان، زندگی همانند رومی‌ها را تمایز محسوب می‌نمودند. به عبارتی می‌توان گفت زندگی به شیوه‌ی رومی، همانند حیات امروزمین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به‌صورت یک بیماری درآمده بود. شاید هم نفوذ صنایع مُد ایتالیایی در سطح جهان، سرچشمه‌ی خویش را از همین سنت می‌گیرد.

مسابقات ورزشی روم، وحشیانه بودند. مبارزه‌ی گلاادیاتورها، نبرد با شیران و انداختن اسرای زنده به کام شیران گرسنه در آرناء<sup>۴</sup> و وحشت‌برانگیز بود. خلق را به چنین تفریحات و سرگرمی‌هایی عادت می‌دادند و آن‌گونه از نظر اخلاقی به انحطاط می‌کشیدند. پانتئون‌ها و پرستشگاه‌هایی که به نام خدایان ساخته بودند، در دوران متأخر به نسبت بسیاری اهمیت خویش را از دست داده بودند. یزدان‌شناسی روم، تنها با تغییر اسامی، به پذیرش یزدان‌شناسی یونان تن در داده بود. ویرژیل<sup>۵</sup> با الگوبرداری از داستان تروای هومر (ماجرای که با هدف ایجاد احساس عایدیت نسبت به رُم، داستان اینثاس قهرمان تروایی را بیان می‌کند)، داستان تأسیس رُم یعنی انثید را نوشت. تمامی عناصر فرهنگی و از جمله ادبیات یونان را تنها به زبان لاتینی درآورده و از آن خویش کردند؛ به همین منوال در خصوص ثقافت، تاریخ و فلسفه عمل نمودند. به‌رغم آن، آثار مهمی را ارائه دادند. خطابت، هنری پرنفوذ و توانمندانه بوده است. در عین حال، زبان رومی به‌منزله‌ی اسلوب سخنوری نیز محسوب می‌گشت. پوشاک رومی تحت تأثیرات عمیق شرق قرار داشت، اما تفاوت‌های بسیاری نیز در آن ایجاد شده بود. به‌جای یونانی، اندک‌اندک لاتینی به‌صورت زبان استاندارد دیپلماسی و زبان رسمی بین‌المللی درآمده بود. نقش ترجمه‌های لاتینی در محفوظ نگه‌داشتن آثار کلاسیک یونانی، حائز اهمیت است. سیاست، به کسوت هنر درآورده شده

۱. Amid : دیاربکر (آمد)

۲. Erzeni Rum : در شمال کُردستان واقع است و امروزه ارض‌روم یا ارزروم خوانده می‌شود.

۳. تراپزون امروزی در ترکیه

۴. Arena : صحنه و میدان؛ مکان نبرد نمایشی گلاادیاتورها در روم.

۵. Vergilius

بود.

هنگام مقایسه‌ی فرهنگ روم و آتن، به راحتی می‌توانیم بگوییم که جنبه‌ی ایدئولوژیک فرهنگ آتن بیشتر است؛ در مقایسه با این، جنبه‌ی مادی-سیاسی فرهنگ روم کفه‌ی سنگین‌تری را تشکیل می‌دهد. اما تشخیص اینکه هر دو فرهنگ یک کل منسجم را به وجود می‌آورند، دارای اهمیت بسیار است. انگار ابتدا اسکندر و شاهان پس از وی و سپس رومی‌ها، ثمره‌ی فرهنگی را جمع‌آوری می‌کردند که آتن آن را ایجاد نموده بود. بدون اندیشیدن به فرهنگ آتن، تصور مطرح‌ساختن روم و فراتر از آن قرار دادنش در موقعیت یک امپراطوری جهانی، تقریباً غیرممکن است.

اما نکته‌ی بسیار مهم‌تر این است که هر دو فرهنگ یادشده، آخرین مرحله‌ی پیشرفت فرهنگ شرق را تشکیل داده‌اند. برعکس چیزی که تصور می‌شود، فرهنگ و امپراطوری اصیل آتنی و رومی ایجاد نشده است. هر دو نیز حاصل تغذیه‌شدن شرایط بومی از جانب منابع فرهنگی شرق، و ایجاد سنتزی در سطوح بالاترند. حتی اروپا نیز تنها با پیوند دادن این منابع فرهنگی با سنتز روم و آتن، توانسته انقلاب بزرگ فرهنگی خویش را انجام دهد. نمی‌توان فرهنگ اروپایی را خارج از شرق و مهد مادر، یعنی مزوپوتامیا و مصر، تصور نمود.

از نظر مادی نیز پیشرفت‌های تاریخی، کلیتی را تشکیل می‌دهند. تشکیل و تکثیر شهرها که از اوروک آغاز شد، همانند یک زنجیر به‌هم‌پیوسته هستند. دیدیم که هر تمدنی دارای یک «اوروک» است. این موردی از روی اتفاق و تصادف نیست؛ بلکه دیالکتیک شهر است. در ظهور و اشاعه‌ی فرهنگ نئولیتیک نیز با همان پیشرفت دیالکتیکی روبه‌رو می‌شویم. در این جمع‌بندی و ارزیابی خلاصه‌وارمان در مورد اشاعه‌ی تمدن، می‌بینیم که با گسست پیشرفت‌های اجتماعی از بسترهای تاریخی و مکانی، نمی‌توانیم آنها را درک نماییم.

فتح همه‌ی جهان از طرف نظام تمدن، عمدتاً با تمدن روم به اتمام رسید. حتی از مدت‌ها پیش وارد دور باطل فتح مجدد عرصه‌های قدیمی نیز شده بود. فتوحات مجدد میان تمدن‌ها، اساساً دارای خوی و خصلتی مبتنی بر غصب و غارت بود. زیرا تمدن‌ها دارای کاراکتری مشابه هم هستند. همه‌ی آنها نیز دغدغه‌ی غارت و تحت مالکیت درآوردن رانت انباشته‌شده را دارند (منظور من از این اصطلاح، درآمد و عایدات ملکی آنهاست، چه به‌صورت ملک خصوصی و چه دولتی درآورده باشند. پس از سیرکردن انسان‌هایی که بر روی زمین‌ها کار می‌کردند، تمامی ارزش‌ها را به تصرف خویش درمی‌آورند؛ این کار با تکیه بر توجیه مالکیت بوده و رانت محسوب می‌گردد). به همین سبب، اشاعه‌هایی که بر اساس درگیری و دست‌به‌دست‌شدن بین تمدن‌ها صورت می‌گیرند، نه تنها ارزش نوینی نمی‌آفرینند بلکه با تخریب ارزش‌ها تحقق می‌یابند.

وقتی به گذشته می‌نگریم، می‌بینیم مرحله‌ای که با آشوریان آغاز شد، با غصب ارزش‌های تمدن ماقبل خویش، خود را از آن‌هایی که پیشین‌تر بودند متمایز نموده‌اند. امپراطوران آشور که تمدن‌های هیتیت، هوری، فینیقی و مصر را به‌گونه‌ای دهشت‌بار تصرف کردند، درواقع به‌صورت بسیار آشکاری این واقعیت را اعتراف نمودند: جنگ‌های تمدنی، گونه‌ای توحش‌اند. هگل همین منطقی را به شکل «مذبح‌های تاریخ» ارزیابی نموده بود. وقتی انگیزه‌ی جنگ‌ها دست‌به‌دست‌شدن مالکیت و رانت باشد، تحقق آن به شیوه‌ای دیگر نیز ممکن نمی‌نماید. در یک طرف، جامعه‌ای که حیاتش تماماً وابسته به فرهنگ تمدن است و در دیگر سو جامعه‌ی متمدن دیگری که در پی غصب آن است؛ مادامی که هرکدامشان تنها وقتی به آمان خود دست می‌یابد که دیگری را از تمامی ارزش‌های مادی و معنوی جدا نماید، گزینه‌ای جز نابودشدن برای دیگری باقی نمی‌ماند. حتی اگر تسلیم شود (که تصاحب کودکان و زنان و کشتن مردان بالغ، یکی از تبعات آن است) عاقبتی جز نابودی در انتظار مؤثرترین قشر جمعیتی آن نیست. مورد تراژیک نیز همین است.

روشنفکران یونانی، این مسئله را به نیکی دریافته و تراژیک‌ترین داستان‌های عصر کلاسیک را به نگارش درآورده‌اند. حماسه‌های سومری نیز داستان‌های تراژیکی از همان نوع هستند. **مرثیه‌ی نیپور و نفرین بر آگاد**.

گویی وضعیت بغداد امروزی را پیش‌بینی می‌کنند. امپراطوری پارس نیز دارای همان شهرت است. خاصه اینکه محروم‌نمودن سواحل اژه از پیشرفت مستقل، یکی از تراژیک‌ترین تلفات تاریخی را سبب گشت. پس از آن، اسکندر همان منطق تمدن را همانند غلطکی که مورچگان را له نمود، به کار بست. خدا-شاهی همیشه عنوانی است که انسان‌ها را همانند مورچگان له می‌نماید. چنین رخدادهایی می‌توانند در «اگو»<sup>۱</sup> برخی انسان‌ها بگنجد. کاری که روم انجام داد شاید هم رساندن این منطق به «هنرمندانترین» کیفیت خویش است. همان دور باطل دست‌به‌دست‌شدن‌های وحشیانه، نابودی خداوندگاران گذشته به همراه تابعانشان یا درآوردنشان به هیأت اسیرانی سودمند، اگر به معنای نابودی وجدان انسانی نیست، پس چه چیز است؟

هنگام تحقیق در باب ادیان تک‌خدایی درمی‌یابیم که: مخالفت آنها با رژیم‌های تمدنی - که مساوی با چندخدایی و بت‌پرستی بود- از راه ذهنیت و عملی نوین، یکی از بامعناترین رخدادهای تاریخی محسوب می‌گردد. اگرچه برخی از اشاعه‌های تمدنی بر اساس این ادیان تک‌خدایی ادامه پیدا کردند نیز، آشکار است که با رویدادی متفاوت روبرو هستیم. می‌خواهیم ظهور اینچنینی آن‌ها را با سرتیتر دیگری مورد تفسیر قرار دهیم:

#### ۴- مراحل جامعه‌ی متمدن و مسائل مقاومت

در اواخر سده‌ی چهارم در نتیجه‌ی سقوط روم، تنها یک شهر و تمدن آن فرو نمی‌پاشند، بلکه تمامی دوره‌ی طولانی اعصار اولیه و کلاسیک به پایان می‌رسد. سده‌های پس از برهه‌ای که «عصر تاریکی» نامیده می‌شود را عموماً قرون وسطی می‌خوانند. این تعریف از شیوه‌ی بنیان‌گذاری علم تاریخ نشأت می‌گیرد. دارای ارزش معنایی توانمندی نیست. حتی جنبه‌ی تخریب معنای آن بیشتر است. نامیدن قرون وسطی تحت نامی دیگر، یعنی دوران فئودالی، به‌ویژه از متد شکل‌بندی اجتماعی بینش مارکسیستی نشأت می‌گیرد. تعریف فئودالیت<sup>۲</sup> از نظر اجتماعی، انگار اندکی زورکی بوده و فاقد ژرفای معنا است. شاید هم چنانکه گفتیم، بیشتر در خدمت آشفستگی معنا باشد.

اگر سقوط روم به «سقوط تمامی اعصار اولیه و کلاسیک نظام برده‌داری» تعبیر گردد، می‌تواند سبب درک ژرف‌تری شود. اینکه ریشه‌ی انجیل به‌مثابه‌ی مانیفست مسیحیت که بزرگ‌ترین سهم را در فروپاشی روم دارد، به دوران سومر و مصر بازمی‌گردد، بیانگر جبهه‌های متقابل در برابر تمامیت این عصر است. همان موارد برای دوگانه‌ی اسلام و بیزانس نیز مصداق دارد.

به نظر من دوران پس از روم، نیازمند تفسیری جداگانه است. اگرچه در حکم مقدمه باشد، باید گفت که نامیدن دوران نوین چه تحت‌عنوان «قرون تاریک وسطی» و چه «قرون پُر فروغ مسیحیت و اسلام»، نمی‌تواند معنای رویدادها را تماماً بازگو نماید و حتی آن را دچار تحریف می‌سازد.

در طول ارزیابی تمدن، ما همیشه از اهمیت نقش‌سازنده‌ی کاهنان بحث نمودیم. به عبارت بهتر، آن را مشاهده نمودیم. سپس دیدیم که پادشاهان صاحب نیروی سیاسی و نظامی که به دوران کاهنان پایان دادند، نشانه‌های حضور خویش را در تمامی دوران تمدن متبلور ساختند. سعی کردیم به‌عنوان مؤثرترین تفسیر خویش بگوییم: با درگیرساختن کل فرهنگ تمدن با فرهنگ نئولیتیک، مستمرا سعی کرده‌اند حوزه‌ی این فرهنگ را محدود، مستعمره، آسیمیله و تصفیه نمایند. بر اهمیت این امر انگشت تأکید نهادیم: نزاع فرهنگ‌ها که فراتر از مبارزه‌ی محدود طبقاتی می‌باشد، مهم‌تر است و لزوم ارزیابی مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان بخشی از آن وجود دارد. همچنین نزاع مابین تمدن‌ها را به‌عنوان «رشته‌ی مذبح‌های خونین» ارزیابی نمودیم. تفسیر مجدد تمامی این تشریحات از طریق دو اصطلاح به‌نظم آموزنده می‌آید: فرهنگ ایدئولوژیک

۱. Ego: انانیت، خودخواهی، من، خود

۲. Feodalite: ملوک‌الطوایف، تیول‌داری (Feudality)، تیول ملک و زمین است که ارباب یا تیول‌دار صاحب آن است؛ وی بر تمامی امور زندگی رعایایی (سرف‌ها) که در زمین‌هایش کار می‌کنند حاکم است؛ اصول و نظام ارباب-رعیتی یا ملوک‌الطوایفی را فئودالیسم می‌نامند.



و فرهنگ مادی. اطلاق عنوان «فرهنگ مادی» بر فرهنگ کاپیتالیستی را، که از طرف فرناند برودل صورت گرفته، حائز اهمیت می‌بینم. تعمیم کاربست این تعبیر نه تنها برای تمدن کاپیتالیستی بلکه برای تمامی تمدن‌های طبقاتی، شهری و دولتی بر امکان و توان تحلیل‌گرانه‌ی ما هرچه بیشتر خواهد افزود. جداسازی فرهنگ مادی- معنوی از مراحل بنیان‌گذاری تمدن تا به کاپیتالیسم، بدون وقفه ادامه داشته است. کاپیتالیسم در بُعد فرهنگ مادی، تنها نماینده‌ی آخرین مرحله‌ی این دوران و اوج آن است. فرهنگ ایدئولوژیک (که می‌توان آن را معنوی نیز نامید) نیز از آغاز وجود داشته و در مرحله‌ای که جامعه‌شناسی آزادی با کاپیتالیسم مصادف شد، ناچار از اوج‌گیری گردید. هنگامی که تحقیقات خویش را از این جنبه توسعه می‌دهیم، هم نیروی معنا[شناختی] خویش را در زمینه‌ی مناسبات و برخوردهای فرهنگ مادی و ایدئولوژیک طول تاریخ - تمدن و مقاومتی که در مقابل آن صورت گرفته- خواهیم افزود و هم از طریق جامعه‌شناسی آزادی پیوند «قرون وسطی» و «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» را برقرار می‌سازیم و برای ارزیابی معنای حیات آزاد، در بُعد فرهنگ ایدئولوژیک به تدارک نیرومندی خواهیم پرداخت.

تفاسیری که انجام خواهیم داد، بیشتر تلاشی است آزمایشی در رابطه با پایه‌گذاری جامعه‌شناسی آزادی با تکیه بر ارزیابی فرهنگ‌های نئولیتیک و تمدنی که تاکنون مشاهده نموده‌ایم. سعی خواهیم نمود فعالیت‌های اصلی خود جهت پایه‌گذاری جامعه‌شناسی آزادی را نیز بعد از انجام مشاهدات بسیار گسترده‌ی خویش در مورد تمدن کاپیتالیستی ارائه دهیم.

**الف.** به نظر من، در تفکیک فرهنگ نئولیتیک به فرهنگ ایدئولوژیک و مادی، مسائلی جدی وجود نخواهد داشت؛ بیشتر هنگامی که وارد مرحله‌ی بن‌بست شده و نتوانسته در مقابل توسعه‌ی جامعه‌ی متمدن از خویش محافظت نماید، با مسائل و معضلات بسیار مواجه شده است. ابتدا لازم می‌بینم به توضیح اصطلاح «مسائل»<sup>۱</sup> بپردازم که همیشه آن را سرتیتر موضوع قرار می‌دهم. این اصطلاح در معنایی که به کار می‌برم، بیانگر وضعیت کائوتیک فرهنگ ایدئولوژیک و مادی است که دیگر از طرف فرد و جامعه قابل تداوم نیست. خارج شدن از حالت مسئله‌دار نیز، وضعیت سامان‌یافته‌ای را بیان می‌کند که بعد از ساختاریابی معنادار جامعه‌ی نوین، پیش می‌آید؛ همان‌گونه که کوشش بسیاری بر تفسیر آن نمودم، کارکرد، معناها و حالات ذهنیتی «ساختارها، نهادها و بافت‌های فرهنگ ایدئولوژیک» را بیان می‌نماید. فرهنگ مادی بیانگر بخش قابل دید و لمس‌پذیر کارکرد و معناست که آن را با مفاهیم پدیدار<sup>۲</sup>، پدیده، نهاد، ساختار و بافت توضیح می‌دهم. به‌منظور آنکه از رهگذر [مفهوم] جهان‌شمولیت یکپارچه گردند، کوشش خواهد گشت که در متن واقعیت اجتماعی، اقدام به جستجوگری و تفسیرپردازی در باب دوگانه‌ی دیالکتیکی «انرژی- ماده» شود.

در پرتو این اصطلاحات و مفاهیم، درمی‌یابیم بخش اعظم مواردی که در بین عناصر فرهنگ ایدئولوژیک و مادی جامعه‌ی نئولیتیک، حیات را تهدید کنند و به سوی درگیری سوق دهند، به‌ویژه در مرحله‌ی تأسیس و نهادینگی به‌وجود نمی‌آیند. اخلاق اجتماعی به این امر فرصت نمی‌دهد. مالکیت خصوصی که عامل اساسی شکاف‌های اجتماعی است، فرصت رشد نمی‌یابد. در همین رابطه، موضوع دیگر این است که تقسیم کار بین جنسیت‌ها نیز هنوز با رابطه‌ی مبتنی بر مالکیت و اعمال فشار بیگانه است. همچنین در امر تولید خوراک که محصول کار مشترک است، مالکیت خصوصی مطرح نیست. عامل مطرح در تمامی این موارد، فرهنگ «ایدئولوژیک- مادی» مستحکم و مشترک اجتماعی است که از نظر حجم و شمار رشد نیافته‌اند. به سبب اینکه مالکیت خصوصی و اعمال فشار این ساختار را فاسد خواهد نمود، به‌صورت خطری جدی دیده شده و تسهیم و همبستگی - به‌مثابه‌ی قاعده‌ی اساسی اخلاق- پرنسیب بنیادینی است که جامعه را پابرجا نگه خواهد داشت. مشاهده می‌شود که ساختار درونی جامعه‌ی نئولیتیک به اقتضای این اصل معنایی، تا حد غایی سالم است.

۱. Sorunlar : معضلات، مشکلات

۲. Görüngü : فنومن (Phenomenon)؛ پدیدار، پدیده، عرض. فنومن عبارت است از هر شیء یا امر که در مقابل آگاهی ظاهر می‌گردد.

دلیل تداوم هزاران ساله‌ی آن نیز از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد. در مقایسه‌ی آن با جامعه‌ی متمدن، در موضوع مناسبات جامعه- طبیعت نه تنها شکافی ایجاد نمی‌شود، بلکه مطابقت با اصل اکولوژیک از نظر هر دو فرهنگ به شکلی قوی ادامه دارد. در ذهنیت جامعه، طبیعت مملو از قداست‌ها و الوهیت‌ها است. طبیعت، به شکل موجودی زنده دقیقاً همانند انسان مورد پذیرش واقع می‌شود. به سبب اینکه «طبیعت»، هوا، آب، آتش و همه‌نوع خوراک نباتی و حیوانی را ارائه می‌دهد، آن را با «خدا» یکی دانسته‌اند؛ به عبارت بهتر، قوی‌ترین عنصر الوهیت است. یکی از قوی‌ترین دلایل شکل‌گیری اصطلاح خدا و خدایی‌بودن، در همین واقعیت نهفته است. این مورد را به شکل چشمگیری مشاهده می‌نماییم.

در خصوص معنایی که جامعه‌ی متمدن برای اصطلاح خدا قائل است، در جای خویش تفاسیری ارائه خواهیم داد. نکته‌ی مهم در این است: میان الوهیتی که ذهنیت جامعه‌ی نئولیتیک را در مقیاسی وسیع مشغول نموده است، با مواردی نظیر فشار، بهره‌کشی و زورگویی و لاپوشانی آن‌ها ارتباطی وجود ندارد. جامعه اهمیت بسیاری می‌دهد تا به‌گونه‌ای سازگار با این الوهیت‌ها (از نظر علمی در پی گرفتن رویکردی اکولوژیک و معیشتی همخوان با طبیعت، یعنی محیط‌زیست‌گرا بودن) به‌سر برد؛ الوهیت‌هایی که جامعه عمدتاً از طریق عواطفی نظیر رحمت، شکر، فراوانی، محبت، اشتیاق با آنان برخورد می‌نماید و در صورت نامطلوب‌شدن کارها نیز پیوندشان را با اصطلاحات ترس و نور برقرار می‌کند. به‌هنگام لزوم، ارزشمندترین دارایی خویش، فرزندانشان که پاره‌ای از تن آنهایند و دختران و پسران جوان خود را قربانی نموده‌اند. جنبه‌ی اجتماعی خدا نیز از راه اصطلاحاتی نظیر «توتم»<sup>۱</sup>، «تابو»<sup>۲</sup> و «مانا»<sup>۳</sup> که در جامعه‌ی قدیمی کلان به‌مثابه‌ی کیش و آیین پذیرفته شده بودند، بیان می‌گردد و همانند خود حیث نیاباورانه‌ی اجتماع می‌پذیرد. مملو از معنایی همانند دین «نیا باوری»<sup>۴</sup> و آیین «یزدبانو- مادر» است. اگر مفاهیم توتم، تابو و مانا که بیانگر قداست هستند، تماماً به‌منزله‌ی خدایی‌بودن محسوب نگردند نیز، همچون ابر سنگین ذهنیت‌هایشان همواره بر فراز سرشان می‌گردد. قداست نیز در جوهر خود موضعی است در برابر هر آنچه (گاه همراه با خوشی و اشتیاق، محبت و احترام و گاه نیز توأم با ترس و نگرانی، احساس درد و گریه) بر حیاتشان تأثیر می‌گذارد؛ ارزشی است که برای میزان تأثیر معانی و ابژه‌ها بر حیاتشان قائل هستند. می‌توانیم آن را به اخلاق نیز تعبیر نماییم. در بنیان اخلاق نیز همین قداست‌ها و الوهیت‌ها وجود دارند که معتقدند جوامع را پابرجا نگه داشته و نقشی اساسی ایفا می‌نمایند. اجتماعات، در این موضوع بسیار جدی‌اند. معتقدند که کوچک‌ترین بی‌احترامی، عدم رعایت مقررات و نیز امتناع از قربانی‌نمودن، منجر به بروز فلاکت‌ها خواهد شد. یعنی جوامعی کاملاً اخلاقی هستند.

هرچند بر روی گیاهان و حیواناتی که اهلی ساخته و به‌صورت فرهنگ ذاتی خویش درآورده‌اند، عابدیت اجتماعی وضع کرده باشند نیز، نمی‌توان این را مالکیت نامید. مالکیت، حاوی ابژکتیویته است. در آن روزگار، هنوز ذهنیتی که منجر به تمایز و انفکاک ابژکتیو- سوپژکتیو شود، وجود ندارد. ابژه‌ها را همچون خودشان به‌شمار می‌آورند. نباتات و حیواناتی که به حیطةی فرهنگی شدن و رام‌گشتن کشانده‌اند، همان‌قدر ملک می‌باشند که افراد اجتماع برای همدیگر ملک هستند. بنابراین نمی‌توان از رفتاری غیراکولوژیک بحث نمود. بی‌گمان سرآغازی است برای گشودن راه بر روی مالکیت. اما متحول‌شدن این امر به مالکیت، در دوران بسیار بعد و شرایط متفاوتی تحقق یافت. نایبستی از مواردی که بازگو نمودیم این‌طور استنتاج نمود که گویا جامعه‌ی نئولیتیک، «بهشت» است. خود جامعه، جوان بوده و آینده‌اش نامعلوم؛ به سبب شرایط شدیداً متغیر طبیعی،

۱. Totem: انواع گیاهی یا جانوری و شیء که آن را حافظ و نگهدارنده کلان خویش می‌دانند و با احترامی ویژه با آن رفتار می‌کنند. توتم برای یک گروه که توتم مشترک دارند سرچشمه‌ی ممنوعیت‌هایی نیز می‌باشد.

۲. Tabu: محرمات؛ ممنوعیت تقدس‌یافته؛ تابو (Tabou یا Taboo) دلالت دارد بر شیء، شخص یا عملی خطرناک که به دلیل آنکه مقدس یا حرام و نجس است باید از آن احتراز و دوری جست.

۳. Mana: نیروی جادویی؛ نوعی نیروی بویا که درون یک شیء را مالامال می‌گرداند و به آن رنگ و رو می‌بخشد؛ نیرویی عرفانی و مافوق طبیعی که در عملی غیرعادی موجب تحسین و شگفتی گردد.

۴. Atacılık: گرایشی مبتنی بر اعتقاد به اسلاف (پیشینیان) و نیاکان است؛ نیاکان‌گرایی، نیاپرستی (Atavism).

با آسیب‌پذیری مواجه بوده و به همین علت وضعیت خطرناکی داشته است. جامعه بر این نکته واقف بوده است. همین امر تأثیر خویش را بر ذهنیت باقی گذاشته است. می‌بینیم که برای چاره‌یابی این مسئله، ایجاد متافیزیکی - هرچند ساده انگاشته شود نیز- با ابعاد اسطوره‌ای و دینی، امری گریزناپذیر است.

بر پایه‌ی این تفاسیر بهتر می‌توانیم معنای حیات جمعی (کلکتیو) بر محور زن- مادر و قداست و الوهیت متافیزیکی متکی بر آن را درک نماییم. زاینده‌گی مادر که بسان طبیعت است، تغذیه‌کنندگی، مهربانی و شفقت و جایگاه عظیم وی در زندگی، عنصر اساسی هم فرهنگ مادی و هم فرهنگ معنوی است. مرد نه تنها شوهر نیست، بلکه حتی «سایه»ی او هنوز در مشارکت جمعی جامعه وجود ندارد، و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد. شیوه‌ی حیات جامعه، اجزای چنین امری را نمی‌دهد. بنابراین صفات مرد نظیر «جنس حاکم، شوهر، خدوندگار ملک و صاحب دولت» تماما منش و خصلتی اجتماعی داشته و بعدها ایجاد گشته‌اند. جامعه به معنای زن- مادر، فرزندان، خواهران و برادرانش بوده است. احتمالاً مردی که می‌خواهد شوهر شود، اگر سودمندی مرد بودن خویش را با هنری به‌غیر از شوهر بودن، مثلاً با زبردستی در شکار یا پرورش گیاهان و حیوانات اثبات نماید، می‌تواند به‌عنوان عضو مقبول افتد. حق و احساسی نظیر «شوهر زن و پدر فرزندان» هنوز به‌منزله‌ی پدیده‌ی اجتماعی، ایجاد نشده است. فراموش نکنیم که هرچند کسی منکر ابعاد روانشناختی «پدر بودن» و «مادر بودن» نمی‌شود نیز، اینها اساساً مفاهیم، پدیده‌ها و ادراکاتی اجتماعی هستند.

جامعه‌ی نئولیتیک، چه هنگام وارد بحران گردید یا سعی بر گذار از آن شد؟ در این موضوع، می‌توان بر اساس دلایل داخلی و خارجی تفاسیری ارائه داد. ممکن است هنگامی که مرد از حالت ضعف گذار نموده و از راه شکارگری موفقیت‌آمیز و ملازمان اطرافش به موقعیتی نیرومند و پر نفوذ دست یافته، نظم مادرسالاری را مورد تهدید قرار داده باشد. ممکن است پرورش بهینه‌ی گیاهان و حیوانات، منجر به نیرومند شدن مردان شده باشد. مشاهدات ما اکثراً نشان می‌دهند که جامعه‌ی نئولیتیک، به دلیل عوامل خارجی رو به زوال نهاده است. بی‌شک، عامل این زوال، جامعه‌ی دولتی مقدس کاهنی است. اولین روایت‌های جامعه‌ی متمدن مزوپوتامیای سفلی و دره‌ی نیل، به تناسب بسیاری بر این امر صحنه می‌گذارند. همان‌گونه که به شکلی مدلل بازگو نمودیم، فرهنگ پیشرفته‌ی جامعه‌ی نئولیتیکی با استفاده از فناوری آبیاری مصنوعی در خاک‌های آبرفتی، راهگشای محصول مازاد لازمه برای این جامعه در تولید زراعی شده است. جامعه‌ی جدیدی که پیرامون ازدیاد محصول مازاد به شهر تبدیل شده، به شکل دولت تنظیم گشته و عمدتاً با استفاده از نیروی مردان، موقعیت بسیار متفاوتی را کسب نموده است. شهرنشینی رو به تزاید، به معنای کالاشدگی است؛ که آن نیز با خود تجارت را به همراه می‌آورد. تجارت نیز به شکل کولونی‌ها، به بنیان‌های جامعه‌ی نئولیتیک (در جامعه‌ی نئولیتیک، ایزه‌ها ارزش کاربردی دارند و به‌جای مبادله نیز هدیه رواج دارد) نفوذ کرده است. تجارت به تدریج «کالاشدگی، ارزش مبادلاتی و مالکیت فزاینده» را ترویج داده و فروپاشی این جامعه را شتاب بخشیده است. کولونی‌های اور، اوروک و آشور این واقعیت را به‌صورت بسیار واضحی اثبات می‌نمایند.

مناطق اساسی نئولیتیک، یعنی حوضچه‌ی میانی و علیای دجله- فرات، این‌گونه وارد تمدن شدند. تمامی سایر تجمعات کلانی - چه به سطح نئولیتیک رسیده یا نرسیده باشند- به بیشترین نحو با حملات و روش‌هایی به شکل اشغال، استیلا، استثمار و همگون‌سازی از سوی جامعه‌ی متمدنی که از بیرون آمده بود، مواجه شدند. مشاهدات ما نشان می‌دهد که در تمامی مناطقی که اجتماعات انسانی در آن زیسته‌اند، چنین رویدادهایی رخ داده‌اند. بعدها در هر منطقه، جامعه‌ی نئولیتیک - که می‌توان آن را سلول بنیادین جامعه نامید- به‌همراه اجتماعاتی که بازمانده‌ی دوران پیش از آن بودند، به‌واسطه‌ی حملات جامعه‌ی متمدنی که به مرحله‌ی بالاتری رسیده بود، وارد دوران فروپاشی شدند و به‌شکل بقایایی تا به امروز موجودیت خویش را ادامه می‌دهند. نظر شخصی من این است که به هیچ‌وجه جامعه‌ی ماقبل تمدن، زوال‌پذیر و قابل نابودی نیست. این امر

به سبب نیرومندی بسیار این جوامع نیست، بلکه بدان سبب است که همانند سازوکار موجود در پدیده‌ی سلول بنیادین، بدون آنها نیز موجودیت اجتماعی ممکن نیست. جامعه‌ی متمدن، تنها به شکل توأم با جامعه‌ی ماقبل خویش می‌تواند وجود داشته باشد. این مورد واقعیتی است همانند «عدم امکان موجودیت کاپیتالیسم، در صورت نبود کارگر». از نظر دیالکتیکی نیز جامعه‌ی متمدن، موجودیت خویش را تنها با تکیه بر جوامعی که متمدن نشده یا نیمه‌متمدن گشته‌اند، می‌تواند ادامه دهد. شاید نابودی به‌صورت نسبی رخ داده باشد، اما تحقق نابودی کامل، با سرشت اجتماعی بودن مغایر است.

در کنار این امر، نباید فرهنگ ایدئولوژیک جامعه‌ی نئولیتیک را که در طول تاریخ پابرجا مانده است، کوچک شمرد. ارزش‌های ماندگاری نظیر: حقوق مادری؛ همبستگی اجتماعی؛ برادری، محبت، احترام و اندیشه‌ی نیک عاری از منفعت‌خواهی و تنها معطوف به جامعه یعنی اخلاق؛ یاری‌رسانی و تعاون بدون تقابل و چشم‌داشت؛ احترام به ارزش‌سازان راستین و آنانی که حیات‌بخش جامعه‌اند؛ پایبندی به جوهر تحریف‌نشده‌ی مفاهیم قداست و الوهیت؛ احترام به همسایه و آرزوی برابری و حیات آزاد، دلایل اساسی موجودیت این جامعه می‌باشند. این ارزش‌ها در عین حال همراه با تداوم حیات اجتماعی، به هیچ‌وجه موجودیت خویش را از دست نخواهند داد. ارزش‌های تمدنی چون مملو از عناصر فرهنگ مادی و معنوی ناپایسته و بی‌معنا نظیر فشار، بهره‌کشی، غصب، غارت، تجاوز، قتل‌عام، بی‌وجدانی (بی‌اخلاقی)، نابودی و استحاله برای جامعه هستند، موجودیت‌شان در جامعه موقت است. اینها اکثراً صفات جامعه‌ی بیمار و معضل‌دار می‌باشند.

در دفاعیاتم به‌نام **جامعه‌شناسی آزادی** که در فکر نگارش آن هستم، به تفسیر و ارزیابی چگونگی گذار از ارزش‌های بیمار و تحریف‌شده‌ی جامعه‌ی متمدن و درهم‌تنیدن و یکپارچه‌نمودن مابقی ارزش‌های پایدار جامعه با جامعه‌ی آزاد، برابر و دموکراتیک خواهیم پرداخت.

ب- تفسیر جامعه‌ی متمدن در سه مرحله، می‌تواند آموزنده باشد: مراحل نخستین، میانی و پایانی. اما باید به‌خوبی دانست که جامعه‌ی متمدن یک کل را تشکیل می‌دهد؛ بنابراین چنین تقسیم‌بندی‌هایی می‌تواند تسهیلاتی را جهت تحلیلات فراهم آورد و در وضعیت محسوس نیز، پیچیدگی و کلیت‌مندی خویش را از نظر «مقطع درازمدت» حفظ خواهد کرد.

صفات نظیر نزاکت، ظرافت طبع، جوانمردی، احترام به اصول و قواعد، معیارمندی، انضباط رفتاری، خردمندی، پایبندی به حقوق و صلح‌جویی که در رثای جامعه‌ی متمدن ابراز می‌دارند، تماماً صفاتی تصنعی هستند و تنها ارزشی تبلیغاتی دارند. چهره‌ی راستین جامعه‌ی متمدن، مملو از بیماری‌ها و تحریفاتی اجتماعی است نظیر: خشونت؛ دروغ؛ فریب؛ بی‌نزاکتی؛ دسیسه؛ جنگ؛ غارت؛ اسارت؛ نابودگری؛ بردگی؛ بی‌وفایی؛ غصب؛ غارتگری؛ بی‌وجدانی؛ پایمال‌نمودن حقوق؛ زورپرستی؛ تحریف اصل قداست و الوهیت در راه اقلیتی منفعت‌پرست و سوءاستفاده از آن؛ تجاوزگری؛ جنسیت‌گرایی اجتماعی؛ از طرفی وجود مال و مکت و از طرف دیگر مرگ ناشی از گرسنگی و بینوایی؛ توده‌های وسیع برده، روستاییان آواره و کارگران بیکار؛ که همگی این موارد مغایر با سرشت حیات هستند. با استفاده از نیروی تبلیغاتی و رویکرد متافیزیکی متقلبان و ناپسندی، همیشه تلاش منظم و پیوسته‌ای به خرج می‌دهد تا چهره‌ی واقعی خویش را پنهان نماید.

به تعریفی علمی‌تر - همان‌گونه که مکرراً سعی بر انجامش نمودیم- جامعه‌ی متمدن جامعه‌ای است که همراه با شهر و طی شکل‌گیری طبقات ایجاد شده و به‌وسیله‌ی سازمانی که «دولت» عنوانش می‌کنند، مدیریت می‌شود. خویشاوندی و همبستگی موجود در اتنیسیته- عشیره راه را بر تمایزی اجتماعی می‌گشاید که نهایتاً تا سطح هیرارشی پیش می‌رود. تقسیم‌شدن به طبقات و تشکیل دولت، با سرشت عشیره سازگاری ندارد. فرهنگ عشیره‌ای، با فرهنگ طبقاتی و دولتی هم‌سنخ نیست. جوهره‌ی اساسی تشکیل طبقات نیز اشکال تصاحب محصول اضافی رو به تزاید، و غصب و ایجاد مالکیت بر روی ابزارهای تولید و در رأس آن زمین‌ها است.

همان‌گونه که همیشه گفته می‌شود: مالکیت که نوعی دزدی است، سرقت ارزش‌های جامعه است. سازمان دولت، اساساً ابزار مشترک حفاظت از این مالکیت و تقسیم مازاد محصول در میان صاحبانش است؛ معنای ملک سازمان‌یافته نیز صاحب «مازاد محصول و ارزش اضافی» بودن است. البته که برای این امر در طول تاریخ نیاز به ارتش‌ها، بروکراسی‌ها، تسلیحات و ابزار مشروعیت‌بخشی عظیمی احساس شده است. علم، اتوپیا، فلسفه، هنر، حقوق، اخلاق و دین وابسته به دولت ایجاد شده‌اند. متافیزیکی بی‌معنا، نقش اجتماعی تمامی این مقولات و پیوند آنها با حیات آزاد را به تحریف کشانده است. به‌رغم اینکه رابطه‌ی جامعه‌ی متمدن با فرهنگ ایدئولوژیک و مادی دچار پیچیدگی و تحریفاتی شده است، مورد اساسی جنبه‌ی ساختاری آن می‌باشد. این نیز به معنای موجودیت رو به تزاید فرهنگ مادی است. از نابودی فرهنگ ایدئولوژیک سخن نمی‌گوییم؛ زیرا موجودیت این فرهنگ دو خصوصیت بنیادین دارد: ماندن در درجه‌ی دوم و تحریف‌شدگی.

جهت درک این موارد، باید آن‌ها را بیشتر توضیح داد. همان‌گونه که می‌دانیم، ساختار<sup>۱</sup> و کارکرد<sup>۲</sup> مفاهیم پذیرفته‌شده‌ی «معناشناسی» می‌باشند. هر «ساختار»، کارکردی و هر «کارکرد»، ساختاری را داراست. ساختار و کارکرد، در وضعیت کائوس دچار بحران می‌شوند. با تجزیه و فروپاشی رودرو می‌مانند. در این بین، موقتا برخی ساختارهای مغشوش و کارکردهای ضد و نقیض نیز به میدان می‌آیند. این موردی که از آن بحث نمودم، کیفیتی جهان‌شمول دارد. مثلا ساختار آب،  $H_2O$  است. در هر گوشه‌ای از کیهان که باشیم، هرگاه ترکیب  $H_2O$  پدید آید، بدان معناست که ساختارش ایجاد شده؛ کارکرد نیز کیفیتی بسیار صاف و سیال است که آن را آب می‌نامیم. انجماد یا تبخیر آن، به معنای تخریب ساختار اصلی و بنابراین از دست دادن کارکرد یا محدودشدنش می‌باشد. ساختن میزی از تخته یا یک ماده‌ی معدنی، فعالیت «ساختاری» است. فایده‌ی میز، «کارکرد» آن است. اگر همان قطعات تخته یا ماده‌ی معدنی را از حالت میز خارج سازیم، کارکرد خویش را از دست می‌دهد. اگرچه نابود نشوند نیز، کارکردشان از دست می‌رود. ممکن است میزهایی کج و معوج نیز باشند؛ در این وضعیت نیز هم تخریب ساختاری و هم کارکردی، گریزناپذیر است.

هر تشکل موجود در کیهان، حاوی خصوصیت «برخورداری از ساختار و کارکرد، به‌گونه‌ای توأم» است. اگر در کلی‌ترین معنا، «ماده» را به ساختار تعبیر نماییم، برای پارچا نگه داشتن این ساختار، بلافاصله «انرژی» به ذهن‌مان خطور می‌کند. برای ماده، انرژی به معنای داشتن کارکرد است. از نظر علمی اثبات شده که در مسئله‌ی توأمی انرژی-ماده، انرژی دارای اولویت است. ساختارهای مادی نمی‌توانند بدون انرژی، وجود داشته باشند؛ اما انرژی می‌تواند بدون ساختار مادی هم موجودیت یابد. امکان‌پذیری نابودی ماده (از لحاظ ساختاری) و امکان‌ناپذیری نابودی انرژی، موردی فهم‌پذیرتر است. البته تا آنجا که می‌دانیم جهت اینکه انرژی کارکرد یابد، وجود ساختارهای مادی امری اجباری است. حتی «زنده‌بودن» نیز با ساختارها و فضاهای معین و بسیار پیشرفته‌ی مادی در ارتباط است. نمی‌توان زنده‌بودنی را بدون وجود ابعاد مادی و به عبارت صحیح‌تر بدون ساختار مادی تصور نمود. اگر وجود داشته باشد نیز، ما از آن آگاه نیستیم. اگر به شکلی عمومی‌تر بیان نماییم، می‌توان گفت پیشرفته‌ترین ساختارهای مادی می‌تواند مساوی با پیشرفته‌ترین کارکرد باشد.

در جامعه، ساختار مادی و کارکرد به ترتیب مترادف است با فرهنگ مادی و فرهنگ ایدئولوژیک. تفسیر اجتماعی ما در این رابطه چنین است: علی‌رغم پیشرفت افراطی ساختار مادی در جامعه‌ی متمدن، نه‌تنها کارکرد تماماً پیشرفت نکرده، بلکه از دست رفته و در نتیجه‌ی تمامی این‌ها ساختارش را نیز تخریب نموده است. دلیل اساسی این امر نیز باقی‌نماندن ارتباط آن با فرهنگ‌های ساختاری و ایدئولوژیک مادر<sup>۳</sup> - که اجتماعی‌بودن را ممکن می‌گرداند- و فشار افراطی بر آن‌هاست. مسئله‌ی مذکور را می‌توانیم به این مورد تشبیه

۱. Yapısallık : ساختار، حیث ساختارین (Structurality)

۲. İşlevsellik : نقش‌ویژه، خویشکاری، کارکرد، حیث کارکردی (Functionality)

۳. Ana : مادر، عمده، اصلی

نماییم: مخلوط‌ساختن نفت در آب، آب را فاسد کرده و موجب از دست‌رفتن کارکرد آب می‌شود. نفت نیز همانند آب، مایعی سیال می‌باشد؛ اما کارکرد آن بسیار متفاوت است. اگر پیشرفت فرهنگ مادی، به‌گونه‌ای همخوان با پیشرفت فرهنگ ایدئولوژیک صورت گیرد و بر آن منطبق باشد، نمی‌توانیم بگوییم که اشکال و ایرادی دارد یا اثرات نامطلوبی روی جامعه برجای می‌نهد. می‌توانیم بگوییم که رویدادی معمولی است. اما در صورتی که فرهنگ مادی پیشرفت کند و در دست یک گروه بسیار محدود اجتماعی جمع شود، به یقین از نظر کلی، سبب تخریب ساختاری و کارکردی جامعه می‌گردد و از دیدگاهی محدودتر به معنای رشد فرهنگ مادی و ذوب‌شدن و استحاله‌ی فرهنگ ایدئولوژیک خواهد بود.

با ذکر یک مثال، بهتر می‌توانیم اندیشه‌ی خویش را توضیح دهیم. اهرام مصر ساختارهای مادی عظیمی هستند؛ اما مابه‌ازای آن، از دست رفتن نقش‌ویژه، حیات بامعنا و آزاد میلیون‌ها انسان یعنی فرهنگ ایدئولوژیک آن‌هاست. این است ماهیت تمدن! ممکن است ساختارهای عظیمی بسازد؛ ممکن است با پرستشگاه‌ها، شهرها، باروها، پل‌ها، مزارع، انبارها و حتی محصولاتش عظمت خویش را بنمایاند. موجودیت چنین جوامعی در تمدن‌ها ممکن است. اما وقتی کارکرد و ارزش فرهنگ ایدئولوژیکش در همان جامعه جستجو شود، چیزی که با آن روبه‌رو می‌گردیم این است که ارزش مذکور یا تضييع گشته یا انحراف یافته است. یک اقلیت از کل جامعه دور شده، جامعه را تحت فشار و استثماری بی‌رحمانه قرار داده، یا از فرهنگ ایدئولوژیک جدایش ساخته یا از رهگذر به انحراف‌کشاندن، آن را رو به زوال برده و از ارزش‌های فرهنگ ایدئولوژیک محروم نموده است. اقلیتی که هم از فرهنگ مادی و هم فرهنگ ایدئولوژیک تغذیه می‌نماید، منجر به شکل‌گیری جامعه‌ای می‌شود که از دو جنبه بیمار است. در ماده غرق شده و از یک ایدئولوژی آزادخواه و متمایل به محیط‌زیست به تمامی گسسته است. حالت‌هایی که آن را «مسئله‌ی اجتماعی» می‌نامیم، نتیجه‌ی همین رویداد دیالکتیکی است. جامعه‌ی متمدن، دقیقاً به همین دلیل از محیط‌زیست می‌گسلد. برخلاف آنچه تصور می‌شود، این گسست نه گسستی کیفی، بلکه گسستی هستی‌شناختی است. یعنی هستی جامعه‌ی متمدن، به‌طور اجباری گسست از محیط‌زیست را الزامی می‌گرداند. جامعه‌ی مورد نیاز محیط‌زیست و اکولوژی، چه به حالت قدیمی خویش یعنی در چارچوب یکپارچگی طبیعت-جامعه بررسی گردد و چه با علمی‌ترین سخن به شکل هم‌آهنگ‌شدن طبیعت و جامعه درک شود، مستلزم گذار از معیارهای اساسی تشکیل‌دهنده‌ی تمدن یعنی طبقه-شهر و دولت است؛ نیازمند تعادل و هم‌آهنگی فرهنگ مادی و ایدئولوژیک جامعه‌ی نوین است. در اینجا از یک نابودی خشن سخن نمی‌گوییم. وجود تعادل و هم‌آهنگی میان فرهنگ مادی و ایدئولوژیک جامعه، در داخل، یکپارچگی با طبیعت را به‌منزله‌ی طبیعت آزادشده (به گفته‌ی مورای بوکچین «طبیعت سوم») متحقق می‌سازد و در عین حال موجب می‌گردد که از چالش و عدم تعادل میان طبیعت-جامعه (که در جامعه‌ی متمدن موجود است)، گذار صورت گیرد. وقتی اولین مرحله‌ی بساخت جامعه‌ی متمدن را در پرتو این رهنمود عمومی مفهومی تفسیر می‌نماییم، می‌بینیم که تقریباً تمامی آنها یک پدیدار فرهنگ مادی عظیم می‌باشند. اهرام عظیم مصری، زیگورات‌های سومریان، شهرهای زیرزمینی چین، معابد هندیان، شهرها و معابد مشابه در آمریکای لاتین، آشکارا موجودیت فرهنگ مادی را به نمایش می‌گذارند. معنای نهفته در آن یعنی فرهنگ ایدئولوژیک نیز عبارت است از اجساد مومیایی‌شده، مجسمه‌های خدایان و عرض اندام شاه به همراه ارتش خویش در جهان دیگر. «معنا»، منجمد شده یا به شدت تحریف گشته است. می‌توان این وضعیت‌ها را به‌عنوان تأکید بر اصطلاح «من» موجود در روانشناسی انسان درک نمود. اما آشکار است که معنای اساسی، در تحول اجتماعی نهفته است. می‌بینیم که بدون وجود جامعه یا تحول آن، چنین ساختارهایی حتی به ذهن هم خطور نمی‌یابند. خدایی نمودن شاه نیز یک وضعیت ذهنیتی است. اما ذهنیتی انحرافی است که به تخریب ذهنیت ایدئولوژیک بنیادینی می‌پردازد که جامعه را موجودیت می‌بخشد. ذهنیتی است که به بهای فروپاشاندن ذهنیت اجتماعی و فرهنگ ایدئولوژیک

راستین تشکیل شده و ادیان تک‌خدایی با خشمی بزرگ آن را محکوم نموده و بر بنیان اسباب وجودی خویش به مخالفت با آن پرداخته‌اند. اندوخته‌ی بزرگ این جامعه‌ای را که در شهر اقامت گزیده و خود را به صورت دولت طبقاتی سازماندهی کرده است، به‌عنوان «فرهنگ مادی» ارزیابی می‌نماییم؛ ذهنیت تخریب‌شده، متافیزیک نامطلوب، طرد از طبیعت، برتری‌یابی نسبت به طبیعت و ارائه‌ی خویش به‌عنوان نیروی خلاقه‌ای متفاوت از طبیعت را نیز به «تحریف فرهنگ ایدئولوژیک و فروگاهی آن به درجه‌ی دوم» تعبیر می‌کنیم.

ممکن نیست بتوان گفت که به شکلی مشتاقانه، بدون بروز واکنش، به‌صورت معجزه‌وار و عاری از رنج و مرارت از این مرحله استقبال صورت گرفته است. روایت‌های اسطوره‌ای، بیان بسیار پوشیده‌ی واقعیات‌اند. به عبارتی می‌توان گفت هم اسناد میتولوژیک و هم اسناد مقدس دینی، روایت‌های مقاومت‌طلبی‌اند. اینکه مقاومت صورت گرفته در سرآغاز، به‌عنوان قیام فرهنگ ایدئولوژیک مورد تفسیر و تعبیر واقع گردد، یک ارزیابی معنادار است. مقاومت، ابعاد بسیاری دارد. پیش از هرچیز، مقاومت بزرگ زنان در برابر نگاه‌داشتن‌شان در زندان خانه و نیز در مقابل وابستگی به مرد، در پیکره‌ها و نگاره‌های اینانا بسیار مشخص است. محصورسازی شهرها بلافاصله پس از تأسیس‌شان، تماماً سمبل قیام فرهنگ ایدئولوژیک اتنیسیته است. هنگامی که نگرش خدای آفریدگار و انسان بنده، عمیقاً مورد تحلیل واقع شود، نشان خواهد داد که یک مبارزه‌ی بزرگ طبقاتی صورت گرفته است. به‌جای پرستش طبیعت - خدا که از جوهره‌ی خویش تهی گردانده شده است، [پرستش] خدای آفرینش‌گر ساخته‌شده قرار داده می‌شود. درواقع طبقات حکمران که ارتباطی با آفرینش نداشته و از آن گسسته‌اند، با استفاده از تحریف کامل ایدئولوژیک، خویش‌تن را - به‌منزله‌ی خدایان نقاب‌دار- آفریننده اعلام نموده‌اند. در عوض، اعضای جامعه را که خالقان راستین و صاحبان حقیقی قداست و الوهیت با‌معنایند، آفریده‌شدگانی از مدفوع خدایان خوانده‌اند و اینچنین یک مبارزه‌ی بزرگ طبقاتی را با زبانی اسطوره‌شناختی بیان کرده‌اند.

سقوط بزرگ فرهنگ ایدئولوژیک، در همین سخنان نهفته است. اولین داستان‌های اسطوره‌ای که گویای شکل‌گیری تمدن‌اند، به‌ویژه مهارت در ایجاد خدا را می‌توان فرم ایدئولوژیک مبارزه‌ی طبقاتی نامید. به‌هرحال، در آن دوران زبان روایی دیگری نیز وجود نداشته است. رقابت و سوزاندن و تخریب شهرها، گواه یک مبارزه‌ی شدید اجتماعی است. داستان‌های حماسی و نظام پانتئون، معماری شهرها و ساختمان مقابر، به‌طور واضح فاصله‌ی طبقاتی و شکافی را که با جامعه‌ی غیرشهری ایجاد شده، انعکاس می‌دهند. حکایات فرعون و نمرود، اسنادی هستند که از شکاف عمیق اجتماعی سخن می‌گویند. آوازهای حزین عشره‌ی نیز حکایت از دشواری‌ها و بیچارگی‌هایی دارد که عشایر در برابر حملات تمدن دچارش گشته‌اند.

سنت پیامبران، در رأس منسجم‌ترین مقاومت‌هایی جای می‌گیرند که از مراحل اولیه‌ی ایجاد جامعه‌ی متمدن تا به امروز صورت گرفته‌اند. تمامی خصوصیات این روایت که داستان‌شان با آدم و حوا یعنی اولین انسان‌ها آغاز می‌شود، مَهر فرهنگ ایدئولوژیک بر آن‌ها نقش بسته است. اگر روایت آدم و حوا را با هدف درک ذهنیت تمدن خدایی‌شده در برابر جامعه‌ی عصر نوسنگی به‌گونه‌ای صحیح ارزیابی کنیم، درمی‌یابیم که اولین سرخ‌های درگیری میان ارباب-برده را ارائه می‌دهد. می‌توان گفتگوی آدم با خدا را به‌منزله‌ی بازنمایی تمایز ارباب-بنده، و رابطه‌اش با حوا را سمبلیزه‌کردن سقوط زن-مادر به درجه‌ی دوم تعبیر نمود. روایت خروج نوح از طوفان، نماد آن است که در برابر ارباب زورگو، جامعه‌ی نئولیتیک را بر کشتی نشانده و در منطقه‌ای کوهستانی که تمدن قادر به دسترسی به آن نیست، از نو برمی‌سازد. روایت یادشده، بازگویی داستان جامعه‌ی سومر است و حکایت جامعه‌ی نئولیتیکی‌ای که برای دوام خویش ایستادگی می‌نماید. سنت این دو پیامبر که سرآغاز آن به دوران ایجاد جامعه‌ی متمدن بازمی‌گردد، نشان می‌دهد که مقاومت از ابتدا وجود داشته و حداقل به اندازه‌ی استمرار تمدن، دارای تداوم و پیوستگی است. همان‌گونه که تاریخ خاندان‌ها تاریخ طبقات فرادست

است، تاریخ پیامبران نیز عمدتاً تاریخ فرهنگ‌های مقاومت‌گر، قبایل و قهرمانی‌هاست. خصلت مشترک تمامی پیامبران، مخالفت‌شان با بت‌پرستی است.

باید بت‌پرستی جامعه‌ی متمدن را از توتّم و سایر سمبل‌های مشابه قبیله‌ای جدا نمود. خدایانی که در جامعه‌ی متمدن، در پانتئون گردهم آورده می‌شوند، همانند کپی‌های نمادینی از شخص حکمران آن دوران‌اند. همه‌ی آنها هم به شکل انسان هستند؛ فراتر از آن، خود انسان‌های حکمفرمایند. حمله‌ی پیامبران به این پیکره‌ها، با عمل یورش به حکمرانان، دارای یک ماهیت می‌باشد. ضدیت با بت‌پرستی، مخالفت با دولت‌گرایی است. مخالفت با تمامی مفاهیم و نمادهایی است که جامعه‌ی نهادینه‌شده را سمبلیزه می‌نمایند؛ نوعی مقاومت است. منازعه‌ی بین کاهنان و پادشاهی‌های سیاسی، کیفیتی متفاوت‌تر دارد. کاهنان در مبارزه با شاهان، خواهان آنند که سهم خویش را از جامعه‌ای که بر ساخته‌اند، دریافت دارند. مبارزه‌شان در میان طبقات بالا جریان دارد و مبارزه‌ای درون‌دولتی است. چون کاهنان موجدان فرهنگ ایدئولوژیک هستند، به‌صورت غیرمستقیم بر پیامبران تأثیر می‌گذارند. کاهن، اساساً مرد دینی دولت است. او علاقه‌ای به جامعه‌ی مدنی ندارد. نهاد پیامبری، رابطه‌ای عکس این را روایت می‌کند؛ پیامبر، سخنگوی جامعه‌ی غیردولتی است.

جنبه‌ی متفاوت سنتی که با ابراهیم پیامبر آغاز گردیده و با موسی نهادینه شده است، شهامت گسست کامل از جامعه‌ی مصر و سومر، و اراده به ایجاد جوامع خویش است. در اینجا انقلاب فرهنگ ایدئولوژیکِ کاملی را می‌بینیم. نمرود و فرعون، القاب سمبلیک حکمرانان دو جامعه و دولت هستند. خصوصیات نهادینه‌شده دارند. بیانگر حاکمیتی مطلق‌اند. ابراهیم و موسی، به‌وسیله‌ی فرهنگ ایدئولوژیک خویش - یعنی مقاومت‌های ذهنیتی خود- اعلام می‌دارند که این حاکمیت را به رسمیت نمی‌شناسند. قیامی است که برای آن دوران، ارزش عظیمی دارد. همان‌گونه که امروزه شعار «جهانی دیگر وجود دارد» حائز اهمیت است، در آن دوران اعلام می‌کنند که جهانی خارج از دنیای حاکم و رسمی نمرود و فرعون وجود دارد. به همین جهت، بر روی جماعت‌های خویش بسیار کار می‌کنند. پیامبری، قبل از هر چیز، یک جنبش امیدبخش است. سهم این سنت را نمی‌توان در توانمندی امروزی اسرائیل و حداقل در تأمین خوراک فرهنگ ایدئولوژیک‌اش، کوچک شمرد. تمامی داستان‌ها و اتوپیاها سنت ابراهیمی، بیانگر حیات و آرزوهای قبیله‌ای است که تمدن مانع آن شده است. از هر دو تمدن یادشده متأثر شده‌اند. اما بایستی به خوبی دانست که ماهیتا، آنها را رد می‌نمایند. هدفشان این نیست که تمدنی نظیر آنها ایجاد نمایند. این واقعیت در درگیری مداوم میان شاهان اسرائیل با کاهنانش، جایگاه مهمی دارد. هنوز هم چنین کشمکش‌ها با شدت هرچه بیشتر در میان دولت و جامعه‌ی اسرائیل ادامه دارد. [یهودیان] شاهدان تاریخی هیتیت‌ها، میتانی‌ها، آشوری‌ها، ماد-پارس‌ها و در نهایت یونانی-رومی‌ها نیز هستند. در حافظه‌شان، رسوبات این تمدن‌ها انباشته شده است.

علم تاریخ، سال‌های ۱۶۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م را به‌عنوان دوره‌ی درخشان فرهنگ مادّی مطرح می‌کند. روابط میان هیتیت‌ها، مصر و میتانی‌ها، اولین نمونه‌های زنده‌ی دیپلماسی بین‌المللی را ارائه می‌دهند. عبرانی‌ها قومی هستند که بیشتر از همگان با این دوران آشنا گشته، آن را مورد مشاهده قرار داده و توانسته‌اند درکش نمایند. اگر ابراهیم و موسی خارج از انبوه رخدادهای این دوران تصور شوند، مانع از درک کامل آنها می‌گردد. جوابی که آنها داده‌اند، همان جواب فرهنگ ایدئولوژیک است.

عیسی و محمد، دو اصلاح‌طلب بزرگ این سنت هستند. بعداً به بررسی جایگاه آنها در زمینه‌ی ترقی فرهنگ ایدئولوژیک خواهیم پرداخت.

بابل و آشور، دو حلقه‌ی مهم ترقی فرهنگ مادّی هستند. شهر و تجارت در دوران این دو پادشاهی رشد کرده و مراحل بزرگی را پشت سر نهاده‌اند. بابل، پاریس دوران خویش است. آشوریان، ظالم‌ترین نمایندگان هستند که در ابتدای امر به بر ساخت [مدل] تاجر-شاهان پرداخته‌اند و سپس امپراطوری‌ها را تأسیس



نموده‌اند. نمایندگان سنت حکمرانی‌ای هستند که به بهترین وجه جامعه‌ی مادی را در خاورمیانه نمایندگی کرده‌اند. هم در فروگاهی فرهنگ ایدئولوژیک به درجه‌ی دوم، و هم در زمینه‌ی تحریف آن ایفای نقش کرده‌اند. در سنت ماد-پارس که متکی بر فرهنگ زرتشتی است، مبارزه‌ی عظیمی برای اعطای مجدد جایگاه سرآمد به فرهنگ ایدئولوژیک، انجام داده شده. سه‌گانه‌ی زرتشت-بودا-سقراط در دوره‌های زمانی بسیار نزدیک به یکدیگر، هم فیلسوفان بزرگ اخلاق محسوب می‌گردند و هم شخصیت‌های فرزانه‌ی بزرگی هستند که نماینده‌ی برتری فرهنگ ایدئولوژیک در برابر فرهنگ مادی‌اند. فریاد بیداری وجدان انسانیتی را سر می‌دهند که تمدن آن را به انحطاط کشانیده است؛ بیدارکنندگان آنند. در دوران خویش، هم گفته‌اند که در برابر برتری فزاینده‌ی جهان فرهنگ مادی که وارد مرحله‌ی بلوغ خود شده، وجود جهان‌های دیگر ممکن است و هم با شیوه‌ی حیات‌شان به‌گونه‌ای شکوهمندانه نشان دادند که جستجوگران آن جهان‌هایند.

مقاومت و حملات فرهنگ‌های پیرامون و در رأس آن اسکیت‌ها که پایانی برایشان نبود، دلایل همیشگی عدم استهلاک آسان فرهنگ ایدئولوژیک‌اند. نمایندگی مقاومت فرهنگ سامی توسط آموزی‌ها، فرهنگ آریایی توسط هوری‌ها، و فرهنگ شمال قفقاز توسط اسکیت‌ها در برابر تمدن، نشانگر آن است که حلقه‌های مقاومت به اندازه‌ی حلقه‌های تمدن بدون وقفه و نیرومند هستند. آموزی-عرب، هوری-ماد و اسکیت‌ها، در برابر امپراطوران خاورمیانه بازنمود همان نقشی هستند که گت‌ها در برابر تمدن روم ایفا نمودند. ادیان بسیاری نظیر مسیحیت، همیشه در مقاومت‌های اجتماعی خاورمیانه ظهور نموده‌اند.

ج- جامعه‌ی متمدن یونانی-رومی، نماینده‌ی دوران میانی و بلوغ تاریخ تمدن است. می‌توان آن را تمدن عصر کلاسیک نیز نامید. توانسته‌اند به بهترین وجه پتانسیل تمدن را فعال نمایند. مطابق با دوران خویش، شکوهمندترین عصر فرهنگ مادی را ایجاد نموده‌اند. تمدن یونانی-رومی که به موفق‌ترین سنتز تمامی فرهنگ‌های مادی ماقبل خویش دست یافته، اوج مرحله‌ی خویش است. هنوز هم دشوار است که بگوییم به نمونه‌ای از فرهنگ مادی دست یافته شده که از نظر ابهت و جلال، قابل قیاس با روم باشد. صنعت‌گرایی کاپیتالیستی که به‌مثابه‌ی یک انقلاب نشان داده می‌شود نیز، تمدن نیست، بلکه بیماری تمدن است.

دوران آتن، فرجام فرهنگ ایدئولوژیک اعصار اولیه را نیز تعیین می‌کند. فلسفه از یک جنبه‌ی خویش، نتیجه‌ی همین واقعیت است. پانتئون، همانند مقبره‌ی خدایانی است که قابلیت حیات خویش، یعنی ارزش فرهنگ ایدئولوژیک خود را از دست داده‌اند. مواجهه با این وضعیت [رو به زوال] در هنگام قرار داشتن در اوج - همانند هر مورد دیگر- قابل درک است. عاقبت هر اوج، سقوط است.

به یقین، «برده‌داری» به‌طور کامل یک نظام فرهنگ مادی است. ویژگی اساسی این سیستم، به تباهی درانداختن انسان است. در دنیای هیچ موجود زنده‌ای، انحطاطی چنین ژرف دیده نمی‌شود. مساعدبودن برای سقوط وجدانی در چنین سطحی، ارتباط تنگاتنگی با شکوه و جذابیت فرهنگ مادی دارد. هنوز هم ممکن نیست در برابر یادبودها و بناهای عظیم این فرهنگ، موها بر تن سیخ نگردد و دچار تحیر نشد. اوج خدایی‌شدن انسان، تنها در چنین سطحی ممکن می‌گردد. اما وقتی خدایی‌شدن انسان، نابودی انسان‌ها را به‌منزله‌ی هدف و آرمان خود قرار می‌دهد، به مصیبتی تبدیل می‌شود. از نظر خدایان، مابقی انسان‌ها بنده هستند. هیچ یک از تضادها و تنازعات موجود در شکاف‌های اجتماعی و بنابراین مبارزات اجتماعی این‌همه آشکارا رشد نکرده است. برای درک بهتر سقوط، اگر مسئله‌ی «غلامبارگی» در فرهنگ کلاسیک یونان به‌شکل صحیحی تحلیل شود، بسیار آموزنده خواهد بود. ارتباط آن با بردگی زنان، تنها عبارت از شکل غرضی جنسی نیست؛ به سبب اینکه دقیقاً یک پدیده‌ی اجتماعی مشترک هستند، رابطه‌ی بین‌شان جالب است.

وقتی از نزدیک‌تر به مسئله‌ی بردگی زنان می‌نگریم، جنبه‌ی بسیار سرکوبگرانه و خارج نمودنش از حالت انسان جلب توجه می‌نماید. محبوس‌شدن در خانه، تنها یک اسارت مکانی نیست؛ حتی زندان هم نیست. بیانگر

موقعیتی است که در آن «تجاوز» عمیقی صورت می‌گیرد. هر چند بخواهند با توسل به مراسم‌های نامزدی و عروسی واقعیت ژرف آن را بپوشانند، اما آنچه حتی یک روز بر سر یک زن می‌آید، از منظر کسی که خویشتن را می‌شناسد، به معنای نابودی شرافت انسانی است. با استفاده از ابزارهای سامان‌مند و بسیار متفاوت خشونت و فراتر از آن به‌وسیله‌ی ابزارهای انحطاط ایدئولوژیک (حتی سخنان عاشقانه نیز)، زنان را چنان از ارزش‌های تولیدی، آموزشی، مدیریتی و آزادی‌هزاران ساله محروم می‌گردانند و از تاب و توان می‌اندازند که نتیجه‌ی آن فراتر از تسلیم‌شدن کامل است. زن، هویتش را به کلی از دست می‌دهد و به واقعیتی کاملاً متفاوت یعنی «ضعیفه» تبدیل می‌گردد. زن، در نظر معمولی‌ترین مرد و حتی یک چوپان کوه‌نشین، تنها می‌تواند زنی ضعیفه باشد. ضعیفه‌بودن نیز به معنای ایجاد حق تصاحب بی‌پایان بر زن (و حتی هر لحظه‌ای که بخواهد، کشتن زن) است. او تنها یک ملک نیست؛ ملکی بسیار مخصوص است. به صاحبش این امکان را می‌بخشد که به «امپراطوری کوچک» تبدیل شود؛ تنها به شرطی که راه استفاده از آن را بدانند!

یکی از بنیان‌های اساسی که امکان ظهور تمدن را آماده نمود، همین واقعیت بود. یکی از عوامل اساسی حد و مرزناشناسی فرهنگ مادی نیز، مرتبط با واقعیت یادشده بود. درصد برآمدن آزمون موفق را که بر روی زنان اجرا کردند، به تمامی جامعه تعمیم دهند. این دومین تأثیرگذاری وخیم و خطرناک بود. جامعه می‌بایست همانند یک زن ضعیفه، برای اربابان خویش کارایی می‌یافت. باید بگوییم که ضعیفه‌نمودن جامعه، در دوران کاپیتالیستی کامل شده است. اما بنیان این عمل، در اولین مرحله‌ی تمدن نهاده شده است؛ در فرهنگ یونانی- رومی نیز خواسته‌اند آن را به‌عنوان نمونه‌ی جامعه‌ی موفق ارائه دهند. تنها از راه ضعیفه‌نمودن مردان می‌توانستند جامعه را ضعیفه نمایند. تمدن یونانی- رومی، تمدنی بود که این مورد را به‌خوبی احساس کرد و تدابیرش را اتخاذ نمود. این امر بر همگان آشکار است که وضعیت بردگان، بدتر از وضعیت یک ضعیفه است. مسئله، ضعیفه‌نمودن مردی بود که برده نبود. از روابط جنسی درون خانواده<sup>۱</sup>، انحراف جنسی یا هم‌جنس‌بازی سخن نمی‌گویم. باید برخی از پدیده‌هایی که جنبه‌های روانشناختی و حتی دلایل زیست‌شناختی دارند را به‌صورت متفاوت‌تر از پدیده‌هایی که از آن بحث می‌نمایم ارزیابی کرد. مدی که در جامعه‌ی کلاسیک یونان وجود داشت این بود که هر پسر جوان آزاد، باید یک صاحب و شریک<sup>۲</sup> مرد داشته باشد. جوان تا زمانی که تجربه کسب می‌کرد، باید معشوقه‌ی شریک مردش می‌شد. همان‌گونه که قبلاً گفتم، حتی سقراط نیز می‌گوید: «نکته‌ی مهم در این مسئله، استفاده‌ی بسیار از غلام‌بچه نیست، بلکه مهم ایجاد آن روح است.» ذهنیت موجود در این امر آشکار است: به سبب اینکه جامعه‌ی برده با اصل «آزادی و شرف» سازگاری نداشت، باید این ویژگی‌ها از جامعه زدوده می‌شدند. زیرا چنین ویژگی‌هایی، جامعه‌ی برده‌شده را تهدید می‌نمود. واقعا نیز تهدید می‌نمود؛ زیرا در جایی که آزادی و شرافت انسانی هست، بردگی نمی‌تواند موجودیت داشته باشد. نظام، این مسئله را درک نموده بود و ناگزیر بود مقتضیات آن را انجام دهد!

بدون شک، فرهنگ یونانی- رومی نتوانست چنین نقشی را کاملاً اجرا نماید. مدارس فلسفی آزاد و مسیحیتی که در درون رو به توسعه نهاده بود، و قیام‌ها و حملات بی‌پایان اتنیسیته‌ها در خارج، جامعه را با اوضاعی دیگرگون مواجه ساخت. در خصوص اینکه فرهنگ مادی، همه‌چیز نیست و نیروی آن کفاف هر چیز را نمی‌کند، نشانه‌های پرشماری وجود داشت. تنها بعدها در کاپیتالیسم توانستند بدون نیاز به «غلامبارگی»، جامعه را به ضعیفه تبدیل نمایند.

مقاومت‌هایی جسورانه که به بهای رنج‌ها و مرارت‌های بی‌پایان، از سوی نیروهای قبایل و مسیحیان صورت گرفتند، اساساً برای پایان‌بخشی به موجودیت جامعه‌ای بود که جز استهلاک، معنای دیگری برای انسانیت نداشت. سازش‌هایی که بعدها با تمدن‌های دولتی صورت دادند نیز، نمی‌تواند ارزش و هدف فرهنگ ایدئولوژیک

۱. Encest: زنا یا محارم (Incest)

۲. Partner: پارتنر، جفت، شریک

مقاومت‌طلبان را از نظرها پنهان بدارد. صحیح‌ترین تفسیر این است که حملات بزرگ بعدی این جنبش‌ها، که از نظر فرهنگ مادی هیچ رشدی نداشتند، به‌منزله‌ی ترقی فرهنگ ایدئولوژیک انگاشته شوند. نمونه‌های مشابه در رابطه و چالش ساسانی-اسلام و حملات تورانیان نیز دیده می‌شوند. نمی‌توانیم از رهگذر اصطلاحات ناچیز «فشار و استثمار»، ترقی و سقوط عمیق جوامع را توضیح دهیم. مواردی که روی می‌دهند، گسترده‌ترند. دلیل اینکه قادر نیستند کاپیتالیسم را تحلیل کرده و فروپاشانند، رابطه‌ی تنگاتنگی با نرسیدن به ژرفا و گستره‌ی لازم (در موضوع ریافت جامعه‌ی متمدن) دارد. تحلیلاتی که در باب کاپیتالیسم صورت گرفته‌اند، به بخش روی آب «کوه یخی»<sup>۱</sup> شباهت دارد. توده‌ی اصلی، جامعه‌ی متمدن است که آن نیز در زیر آب قرار دارد.

د- اینکه مسیحیت و اسلام تمدن هستند یا ارزش (اخلاق)، مسئله‌ای قابل بحث است. شفاف‌سازی این مسئله که هنوز هم اهمیت فوق‌العاده‌ی خویش را حفظ می‌کند، آسان نیست. این خود علمای دینی (تئولوگ‌ها)<sup>۲</sup> و مؤمنان مسیحی و اسلامی‌اند که در موضوع یادشده اذهانی مشوش دارند. در رأس نکاتی که روشن نشده‌اند، این موارد قرار دارند: هر دو دین تک‌خدایی تا چه زمانی و تا کجا نظام اعتقادی و اخلاقی هستند؛ روابطشان با جامعه‌ی متمدن و جامعه‌ی مطرود چیست؛ از چه نظر تمدن بوده و از چه نظر در برابر آن نیروی مخالفتی را تشکیل می‌دهند؟

به تفسیر من، این دو اعتقاد و نظام اخلاقی که در شرایط دوران امپراطوری‌های ساسانی و یونان-روم تشکیل شدند، به معنای حمله‌ی بزرگ فرهنگ ایدئولوژیک در برابر فرهنگ مادی نظام غول‌آسای برده‌داری و ارزش‌های بسیار فاسدشده‌ی ایدئولوژیک آنهاست. اگر به معنای بساخت یک جامعه‌ی متمدن جدیدی می‌بودند، همان‌گونه که در تمامی موارد کلاسیک دیده می‌شود، تشکلهای شهری و طبقاتی را مینا قرار می‌دادند. ایجاد شهر و طبقه، در حیطه‌ی اهداف آنها جای داشت. اما مرادشان از این مسئله، توسعه‌ی اعتقاد و ارزش‌های اخلاقی خویش در درون آنها بود، نه مبدل شدن به جامعه‌ی متمدن. جوانب مطرح‌شان این نبود که معطوف به قدرت باشند؛ یعنی نمی‌خواستند فرهنگ مادی را به چنگ آورند. برعکس، آرمان‌شان این بود که در برابر موجودیت‌های فرهنگ مادی غول‌آسا که در عدم تعادل گسترده‌ای با فرهنگ ایدئولوژیک به‌سر برده و معنای خویش را از دست داده بودند، استیلای فرهنگ ایدئولوژیک نوینی را برقرار سازند که بتواند از انسانیت محافظت نماید. بنابراین، اگر اعصار مسیحی و اسلامی به‌عنوان «نظام‌های تمدن» تعریف شوند، معانی ناقص و اشتباهی را به همراه خواهد داشت.

بایستی با تأکید اظهار داشت که سقوط روم، سقوط معمولی یک تمدن یا سقوطی همانند هر سقوط دیگر نیست. با سقوط روم، یک سنت تمدنی حداقل چهار هزار ساله فرو پاشیده است؛ به‌عبارت صحیح‌تر آن را فرو پاشانده‌اند. چون موضوع ما توضیح مفصل دلایل داخلی و خارجی سقوط مذکور نیست، بسیار خلاصه‌وار بدان اشاره می‌نماییم. موردی که در پی آن هستیم، ارتباط میان ارزش‌های جامعه‌ی طبقاتی با مسئله‌ی سقوط عمومی و جایگاه آن است. به راحتی می‌توان گفت که روم به‌غیر از چین (که در ۱۰۰ ق.م به آن هم رسیده بود) نه‌تنها از نظر نهاد برده‌داری بلکه با تمامی فرهنگ مادی و معنوی‌اش نماینده‌ی کل تمدن‌های عصر اولیه و کلاسیک بود. باید با اهمیت هرچه تمام‌تر بگویم که محدودشدن به آنالیز رویدادهای حاوی فشارها و استثمارهای روزانه‌ای که بر جوامع وارد می‌شوند، دلیل اساسی عدم بررسی گسترده‌ی واقعیت است. بزرگ‌ترین انحراف محصول پوزیتیویسم، در همین مورد است. شاید هم معیوب‌ترین جوانب اندیشه‌ی اروپایی، با همین رویکرد پوزیتیویستی در ارتباط است. تا زمانی که جوامع را در گستره‌ی فرهنگ مادی و معنوی با تمامی تضادهای درگیری‌ها، توازن و ناهمخوانی‌هایش بررسی نمی‌نماییم، نمی‌توان تفسیر معناداری به‌عمل آورد و از همین رو نمی‌توان پارادایم‌هایی را برای حیاتی آزاد مطرح ساخت.

۱. Buzdağı: آیسبرگ (Iceberg): توده‌های یخ شناور چنانچه از قطنین زمین که در اقیانوس سرگردانند؛ حجم بیشتر آنها زیر آب است.  
۲. Teolog: حکیم الهی، متخصص الهیات، تئولوگ (Theologian)

وقتی با این نگرش مبتنی بر اصطلاحات می‌نگریم، می‌بینیم که همراه با روم، فرهنگ مادی حاکم که به ابعادی غول‌آسا رسیده و تمامی فرهنگ‌های ایدئولوژیک که دیگر رابطه‌شان با حیات با معنا باقی نمانده، فرو پاشانده شده‌اند. حتی خود معماری شهر رُم، شاهکار و اوج سنت معماری چهار هزار ساله‌ی قبل از خویش و در رأس آن مصر است. همچنین پانتئون روم، در حکم آخرین طبقه‌ی زیگورات‌های چهار هزار سال قبل سومریان و آخرین اما باشکوه‌ترین حالت همان طبقه‌ی فوقانی زیگورات‌ها و مضامین آن است. به همین سبب، فرهنگ‌های مادی و ایدئولوژیک فروپاشیده، حداقل چهار هزار ساله هستند. تشخیص این موارد، برای من دشوار نبود.

وقتی به فروپاشی و هویت ساقط‌کنندگان آن می‌نگریم، می‌توانیم تحلیل مشابهی را به عمل آوریم. حملات [مقاومت‌طلبانه] نیز از اولین هجوم‌های آموری و هوری گرفته تا آخرین هجوم گت‌ها، کلبیتی را تشکیل می‌دهند. تاریخ مقاومت و حملات اینان نیز، حداقل چهار هزار ساله است. مقاومت درونی که از نوح آغاز شده و تا حضرت محمد پیش می‌آید نیز همانند حلقه‌های یک زنجیر، تاریخی طولانی دارند. نه تنها از نظر مقاطع زمانی، بلکه مکان‌های آنها نیز حاوی معانی عظیمی است. اتکای قبایل کوچنده بر بیابان‌های عربستان و دامنه‌های توروس- زاگرس، اتکا بر بیابان‌های آسیای میانه و اعماق جنگل‌های اروپا، در شکل‌های فرهنگ مادی و معنوی قبایل کوچنده آثار عمیقی برجای نهاده است. داستان هر پیامبر، نشان می‌دهد که جماعت پیرامون آن پیامبر با چه دشواری و زحمتی تشکیل شده است. جامعه‌شناسی‌ای که با مرکزیت اروپا ایجاد شده است، حتی نمی‌خواهد این موضوعات در دستور کار نیز قرار گیرد. به همین جهت اگر در خصوص آن‌ها عبارت «ساختارهای معرفتی‌ای با مرکزیت اروپا» به کار رود، چندان اشتباه نخواهد بود. بدون ارائه‌ی تفسیر با معنایی درباره‌ی تاریخ تمدن، نمی‌توانیم روم را تعریف کنیم و بدون آشکار نمودن صحیح تاریخ روم، نمی‌توانیم منابع فرهنگ‌های مادی و ایدئولوژیک اروپا را تعریف نماییم.

تاریخ، دو بیست سال قبل از سقوط روم را نیز در حکم سده‌های تاریکی و اغتشاش ارزیابی می‌نماید. بنابراین سقوط‌ها، نتیجه‌ی زمان‌های رویدادی سالانه نیست.

می‌توان همان تفاسیر را در مورد امپراطوری ساسانی، که دوقلو و نمونه‌ی مشابه شرقی روم بود، نیز ارائه داد. داستان شرقی دولت کاهنی سومر است. تنها به سبب قرار داشتن عنصر زرتشتی در بُن‌مایه‌ی آن، خصلت اخلاقی‌اش به شکل محدودی نیرومند گردیده است. اما همان‌گونه که راجاهای بودایی نتوانستند مانع بر ساخت جوامع متمدنی شوند که بسیار محروم از معنا بوده و وزنه‌ی فرهنگ مادی‌شان سنگین‌تر بود، همچنین به همان نحو که سقراط قادر نشد فساد موجود در بنیان اخلاقی فرهنگ آتن را برطرف نماید، زرتشت نیز نتوانست از زرق و برق فرهنگ‌های مادی پارس و ساسانی که ابعادی غول‌پیکر داشت مانع به عمل آورد. تاریخ می‌گوید که آخرین دوران امپراطوری ساسانی ایران، تفاوتی با روم نداشت. حملات تورانیان از شمال شرق و جوشش مذاهب و باورها از درون، می‌رفت که پایان امپراطوری ساسانی را رقم بزند. با تصفیه شدن جنبش مانی (۲۵۰ م.ب) که تحرک فرهنگ ایدئولوژیک نیرومندی بود، از قلمه‌ی جوانی که برای پیوند لازم بود نیز محروم ماند. اگر چند جنگ اسلامی نمی‌بود، راهبان نسطوری<sup>۱</sup> بسان راهبان کاتولیک در غرب (همانند امپراطوران فرهنگ مادی، آنها نیز در این دوران به نمایندگی از فرهنگ ایدئولوژیک به امپراطورانی مبدل شده بودند) تحت عنوان فرهنگ ایدئولوژیک، رفته‌رفته می‌رفتند تا ایران و پایتخت آن را فتح کنند. فتح اسلامی، مانع از این رویداد شد. پس از تشریح این‌گونه‌ی معنای سقوط دو امپراطوری بزرگ برده‌دار، به شرایط ظهور و تعریف دو جنبش

۱. نسطوری: نستوری؛ منسوب به نستوریوس (Nestorius) وی اسقف قسطنطنیه بود و با نظر اسقف‌های هم‌عصر خویش که قائل به ربانیت عیسی بودند مخالف بود. او اعتقاد داشت که عیسی انسان از مادر زاده شده و ربانیت و انسانیت دو سرشت متفاوت‌اند که در یک جسم واحد جای گرفته‌اند. بنابراین او را تکفیر نمودند و ناگزیر از مهاجرت کردید. به ایران آمد و پیروانش در شمال غرب و شمال ایران بودند تا اینکه در اثر حمله‌ی تیمور لنگ، به مزوپوتامیا رفتند. شمار اندکی نیز در ایران باقی ماندند و در هند نیز پیروانی دارد. کلیسای نسطوری را کلیسای آشوری نیز می‌نامند.

مشهور یعنی مسیحیت و اسلام پردازیم که خویش را به‌عنوان آلت‌رناتیوهای ایدئولوژیک معرفی نموده‌اند. روم به هنگام بساخت جامعه‌ی رسمی خویش، اقشار در حاشیه‌مانده‌ی بسیار وسیعی را نیز همراه با خود به میدان آورد. این‌ها، گروه‌های قومی کوچنده‌ی سنتی نبودند و هیچ نوع خصوصیت اتنیکی نیز نداشتند. گروه‌های نوین بی‌طبقه و دون‌پایه‌ای بودند که رومیان آنها را «پرولتر» می‌نامیدند. در حکم گروه‌هایی برخوردار از ایدئولوژی محسوب نمی‌گشتند. تماما در یک خلأ شناور بودند. به عبارتی می‌توان گفت: بیکاران [سیستم] برده‌داری بودند. هر ایدئولوژی‌ای که به سوی آنها روی می‌آورد، می‌توانست بستر لازمه را بیابد. در دوران امپراطوری روم، همه‌جا مملو از اینان بود. برای نخستین بار در طول تاریخ بود که طبقه‌ی اجتماعی نوینی را تشکیل داده بودند. اندک‌اندک طریقت‌هایی ایجاد شدند که گروه‌های مذکور بستر آن را فراهم می‌آوردند؛ همانند «اسنی»‌هایی<sup>۱</sup> که اندکی قبل از عیسی بودند.

هنوز هم بر سر این سؤال که عیسی حقیقتاً یک انسان بود یا نمادی که محیط آن را به‌وجود آورد، مباحثه و گفتگو وجود دارد. این مسئله، از منظر موضوع بحث ما مهم نیست. در سال‌های اولیه‌ی تولد عیسی، روم با قدرت یافتن اولین امپراطور خود یعنی آگوستوس به اوج خویش رسیده بود. پادشاهی کوچک یهودی پیش‌تر پس از مقاومت‌های بزرگ فتح شده بود؛ استیلای بر آن در حکم تسخیر مدیترانه‌ی شرقی بود. از طریق فرمانداری عمومی اداره می‌گشت. مزدوری، گرایش بود که طبقات بالایی در آن استاد شده بودند. با توجه به اینکه مزدوران یهودی از دوران نمرود و فرعون بدین سو تجربه اندوخته بودند، در مزدوری برای روم نیز دچار زحمت و دشواری نمی‌گشتند. در مقابل این مزدوری، همیشه گرایش قوی آزادبخوآهانه‌ای نیز از زمان ابراهیم و موسی بدین سو، وجود داشته است. عیسی، تداوم این سنت بود. قدس همیشه بسان دختری تصویر می‌گردد که آماده‌ی تاجگذاری است. از روایت‌ها درمی‌یابیم که عیسی نیز از نظر ایدئولوژیک، خواستار این دختر بوده است. می‌توانیم آخرین اقدام او و مصلوب‌شدنش در نتیجه‌ی این اقدام را نیز نشأت‌گرفته از چنین هدفی تفسیر نماییم. در آغاز، نه یک جنبش سازمانی منظم و نه مانیفست ایدئولوژیک، هیچکدام وجود نداشت. گروه کوچکی شبیه خویش داشت که با پیوندهایی بسیار سست، به وی پایبند بودند. اینان، اولین پیشاهنگانی بودند که حواری نامیده می‌شوند. نمی‌توان گفت که از نظر اتنیکی، در میان هیزارشی و رسمیت جایگاهی داشته‌اند. مصلوب‌کردن، شیوه‌ی مجازاتی است که در منطقه بسیار اجرا می‌گردید. این ابداع وحشتناک نیز همانند تکه‌پاره‌نمودن انسان‌ها توسط شیران، به‌دست رومیان صورت گرفت. می‌دانیم اعضای گروه‌هایی که از این مجازات مرعوب می‌شدند، در اولین وهله به مناطق داخلی سوریه و سواحلی می‌گریختند. ابراهیم نیز از ترس نمرود برعکس آن‌ها، به منطقه‌ای کوچ کرد که بعدها قدس در آنجا احداث شد. در این دوران، وجود فراز و نشیب‌های مشابه و فراوان، امری طبیعی است. اما صد سال بعد، اولین پیش‌نویس‌های **انجیل** به نگارش درمی‌آیند. مثلاً یکی از اولین پیش‌نویس‌ها، **انجیل مارسیون**<sup>۲</sup> است که امروزه مفقود می‌باشد.

در پیوند با همان مسیر امپراطوری روم، اولین قدّيسان در سده‌ی دوم و سوم ظهور می‌کنند. سده‌ی چهارم، سده‌ای کاملاً مسیحی است. با رسمی اعلان‌نمودن دین مسیحیت از طرف امپراطور «کنستانتین»، هم در موجودیت «قدّيسان» و هم در شمار گروه‌های معتقد، انفجاری صورت می‌گیرد. در این دوران، اولین تمایزات مذهبی و مسیحیت رسمی (مسیحیت دولتی) مطرح می‌شوند. همان‌گونه که می‌دانیم، در مسیحیت اعتقاد «تثلیث»<sup>۳</sup> حاکم است. می‌توان آن را تحت عنوان نمادهای خدایی پدر-مادر-پسر تفسیر نمود. هرچند موضوع ما میحیث یزدان‌شناختی نیست، اما می‌دانیم که بنیان این اعتقاد بسیار کهن است. سومریان، اولین

۱. اسنی: طریقتی یهودی که کلکتیوسم را اساس می‌گیرد. طریقتی است که در مقابل محیط خارج از خود بسته است. برای پذیرش عضو، قبولی در آزمون‌ها و ادای سوگند برای حفظ اسرار طریقت لازم است. برخی می‌گویند که عیسی بن‌مایه‌ی اندیشه‌های خود را از آنان دریافت نموده است. برخی نیز طریقت اسنی را یک حزب می‌دانند.  
 ۲. Marcion: این انجیل توسط مارسیون رومی نوشته شد. انجیل چهارگانه‌ی رسمی عبارتند از: مرقس، متی، لوقا و یوحنا.  
 ۳. اقاویم تلاته (سه اقنوم= کالبد، شخص، اصل): پدر-پسر-روح‌القدس: در مذهب مسیحیت معتقدند «خدا» که پدر است، روح خود را در پسرش «مسیح» متجلی می‌سازد. به تجلی‌یافتن روح خداوند در مسیح، روح‌القدس می‌گویند.

جامعهای بودند که این اعتقاد را به زیگوراتها بردند. ایزدانوب-مادر یعنی «پنانا»، خدا-پدر یعنی «ان» و خدا-پسر یعنی «انکی»، اولین تثلیث پانتئون است که بایستی بدان اشاره کرد. بنابراین، همان گونه که مکررا گفته می شود، گزاره‌ای حاکی از «تأثیرپذیری شدید مسیحیت از پاگانیزم»<sup>۱</sup> را نمی توان بی اهمیت انگاشت. اما مورد جالب تر این است که خود عیسی از میان سنت عبرانی برخاسته یا آن گونه محسوب می شود. سنت ابراهیم، تضاد شدیدی با پاگانیزم دارد. اما در جریانی دینی که به نام عیسی مقاومت می کند، انکار این دو سنت با هم به سازش رسیده اند. به نظر من، تفسیر صحیح نیز همین است.

این مورد که تشویش گر اذهان است، بعدها منجر به مباحث دامنه دار، تفرقه ها و درگیری های مذهبی شد. در ماهیت مباحث نیز این نکته وجود دارد که آیا عیسی ماهیتی خدایی دارد یا انسانی. هنگامی که به تحلیل و ارزیابی این اختلاف می پردازیم، مشاهده می نمایم آنهایی که معتقدند عیسی دارای ماهیتی خدایی است، اکثرا کسانی هستند که مسیحیت رسمی را می پذیرند. خود کنستانتین در زمره ی کسانی است که همین تفسیر، یعنی الوهیت عیسی را می پذیرند. همان گونه که می دانیم الوهیت دولتی، الوهیتی است که رسمیت یافته است. پایه و بستر آن را نیز کاهنان سومری نهاده اند. تمایز ادیان، بر اساس دو بستر اجتماعی، برای اولین بار از سومریان آغاز می شود. الوهیت انسان نیز از فرهنگ جامعه ی نئولیتیک به جای مانده یا حاوی بازمانده های مهمی از آن فرهنگ است. پاگانیزم نیز چنین جوانبی دارد. طرف دیگر، یعنی ادعایی حاکی از اینکه عیسی منش یا کاراکتری انسانی دارد، تفسیر یا گرایش دینی گروه هایی است که خارج از آنها بوده و دولتی نشده اند. همانند تفاوت مذهب رسمی سنی (دین دولتی) و مذهب علوی (یعنی دین جامعه ی غیردولتی) در اسلام.

طی سده ی چهارم، دو تحول بزرگ در مسیحیت روی می دهد. اولی، دگردیسی آن به دین دولتی است. این امر در عین حال، به معنای آن است که به شکل دین تمدنی درآمده است. در صدد برآمده اند بحران معنوی عمیقی که در فرهنگ مادی روم وجود دارد - یعنی بحران مشروعیت- را این گونه پشت سر بگذارند. تحول دیگر، توده ای شدن آن است. از حالت اعتقاد گروه های محدود قدسیانی که در قرون اولیه وجود داشت، بیرون آمده و به دین رسمی یا غیر رسمی گروه های بزرگ خلقی مبدل شده است. ارمنیان، آشوریان، هلن ها و لاتین ها اولین گروه های خلقی اند که در زمینه ی پذیرش مسیحیت به ذهن خطور می کنند.

این گونه به «مقطع» زمانی معروفی وارد می شویم که آن را قرون وسطی می نامند: یعنی از یک سو روم اصیل سقوط نموده و روم کنستانتینی به جای آن ظهور کرده که متکی بر مشروعیت مسیحی است، و از دیگر سو توسعه ی بهمین وار مسیحیت رخ می نمایاند که به عنوان گامی بزرگ در فرهنگ ایدئولوژیک محسوب می گردد. این دو بازیگر در مقطعی که عصر تاریکی نامیده می شود، مقتضیات اعتقاد «تثلیث» موجود در مسیحیت را برآورده می سازند: دین خدای رسمی و دین خدایان غیر رسمی. انشعاب تاریخی یادشده، به شکلی تحول یافته در قرون وسطی نیز ادامه می یابد. درگیری مابین آنها نیز به صورت بسیار خونینی سپری گردیده. کشاکشی که قبلا با پاگانیزمها داشته اند، به حوزه ی درگیری بین عیسای الوهی و عیسای انسانی منتقل شده است. در تحلیل آخر می توان گفت چیزی که روی داده، تداوم سنت مبارزه ی بین نیروهای تمدنی و نیروهای طبقاتی و اتنیکی، در شرایط جدید و زیر نقاب های تازه ای است.

تفسیری آشکارتر در مورد انشعاب یادشده، بدین شکل است: یک طیف از آنهایی که حمله ی ایدئولوژیک-فرهنگی نوین را صورت دادند و دارای بنیان های ژرف تاریخی بودند، متمدن گشته، دست به سازش با فرهنگ مادی زده و بدین گونه فاسد گردیده است؛ بخش دیگر نیز از سازش گریخته و همچنان در پی هژمونی ایدئولوژیک-فرهنگی می شتابد.

۱. Paganism : بت پرستی؛ کفراندیشی. کلیسا به پیروان دیگر مذاهب به ویژه آنانی که ادیان چندخدایی داشتند و کسانی که به مسیحیت باور نداشتند پاگانیزم می گفتند. اما پاگانیزم نه شرک بلکه نوعی دین طبیعی است. احتمالا مأخوذ از یغ (= خدا) در آیین میترایزم است. کلیسا، اصلی ترین دشمنان خود را مهرپرستان رومی می دانست، بنابراین پیروان یغ را Pagan یا مشرک می خواند.

ارزیابی مدت‌زمان حدود هزار سال پس از سقوط روم (۵۰۰ تا ۱۵۰۰ ب.م) به‌عنوان «دوران کشمکش، درگیری و سازش‌های بزرگ» بین‌گرایشی که می‌خواهد برتری فرهنگ مادی را ادامه دهد با گرایشی که نمی‌خواهد از برتری ایدئولوژیک- فرهنگی دست‌کشد، چنان‌کیفیتی دارد که می‌تواند پاسخ کامل‌تری به رئالیته و واقعیت تاریخی بدهد. تعبیر «قرون تاریک وسطی» یا «عصر فنودالی»، تنها می‌توانند جواب‌هایی نسبی به واقعیت بدهند.

کیفیت اساسی این هزار سال را سقوط فرهنگ مادی روم تعیین می‌نماید. پاسخ‌دادن به این پرسش که آیا مسیحیت یا دیگر فرهنگ‌های ایدئولوژیک و عناصر مادی توانسته‌اند خلأ به‌وجودآمده را پر کنند یا نه، امکان ارزیابی قوی‌تری را فراهم می‌آورد.

در غرب (به‌عبارت صحیح‌تر در تمامی اروپا)، شهرهای کوچکی به‌منزله‌ی گامی نوین و در شرق، بیزانس در حکم عناصر فرهنگ مادی، احداث شده‌اند. به‌واقع نیز می‌توانیم تاریخ فرهنگ مادی اروپا را به این جنبش شهرسازی پیوند بزنیم. اگر پارسی که قدمت آن به سده‌ی چهارم می‌رسد را به‌عنوان یک مرکز سکونت رومی ارزیابی کنیم، وقتی به سال‌های ۱۵۰۰ می‌رسیم نمی‌توانیم از حاکمیت یک فرهنگ مادی بحث کنیم. شهرهایی که به‌وجود می‌آیند، همان‌گونه که قابل‌مقایسه با روم نیستند، چندان نتوانسته‌اند از ساختارهای شهری مزوپوتامیا در ۳۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م و هردو کناره‌ی اژه در ۶۰۰ الی ۳۰۰ ق.م گذار نمایند. کاخ‌هایی که بنا گردیده‌اند، چندان قادر به گذار از معماری قلعه‌ها و کاخ‌هایی نبوده‌اند که طی ۲۰۰۰ الی ۱۵۰۰ ق.م در سلسله‌جبال توروس- زاگرس ساخته شده‌اند. خلاصه، همچنان‌که شهرنشینی اروپا در دوره‌ی ۱۵۰۰ الی ۵۰۰ ق.م کیفیت گذار از «عصر تاریکی» را ندارد، می‌توانیم بگوییم هژمونی فرهنگ معنوی نوین یعنی فرهنگ ایدئولوژیک مسیحی، برتری بیشتری دارد. برتری مسیحیت، بی‌شک برای تاریخ اروپا بسیار مهم است. تشخیص صحیح‌تر این است که به‌جای تفسیری که قائل به فتح اروپا توسط فرهنگ مادی هستند، تاریخ‌شناسان تعبیر «فتح اروپا توسط فرهنگ معنوی، یعنی فتح از طریق ارزش‌های روحی و اعتقادی مسیحیت» را برای دوران یادشده به‌کار برند.

پرسش اصلی و مهم این است که چرا روم تنها توانست در سطح فرهنگ مادی دو هزار سال پیش باقی بماند؟ مهم‌تر این است که اعتقاد و نظام ارزش‌های معنوی‌ای همچون مسیحیت، که چندان نمی‌توانست نیاز و عطش فرهنگ ایدئولوژیک موجود را برطرف سازد، قادر گردید پیروزمندانه اروپا را فتح نماید. دلیل اساسی، باکره‌گی نئولیتیکی اروپاست. هرآنچه بکاری، درو خواهی کرد! تاریخی هزار ساله نیز این واقعیت را اثبات نموده است. دومین دلیل می‌تواند ریشه‌ای خارجی داشته باشد: تهدید حملات ترک‌ها، هم تحت عنوان اسلام و هم بت‌پرستی و تهدید حمله‌ی اعراب از سمت جنوب از طریق سیسیل و اسپانیا. وقتی این دو عامل تلفیق می‌گردند، بهتر می‌توان مدت‌زمان طولانی قرون وسطای اروپا و «تاریکی» این عصر را درک نمود. در این شرایط به مسیحیت نیاز بود؛ زیرا پاگانیسم همراه با روم سقوط کرد. مسیحیت، از مدت‌ها پیش نقص معنا و مفهوم پاگانیسم اروپا را - به‌مثابه‌ی اعتقاد و معنویات- نشان داده بود. بدین ترتیب، شرایط مطلوب جهت هژمونی مسیحیت به‌منزله‌ی عنصر ایدئولوژیک- فرهنگی، فراهم بود. فرهنگ مادی آن، همیشه در برابر روم کم‌رنگ بود. نمی‌توانست با فرهنگ مادی شرق نیز مقایسه شود. پاریس‌های شکوهمند، نمی‌توانستند به دست اجتماعاتی که از نئولیتیک سر برآورده بودند، پدید آیند. به نظر من این دو نقص، یعنی عدم توان مسیحیت در رفع عطش فرهنگ ایدئولوژیک و باقی‌ماندن ساختار شهری در سطح چند هزار سال قبل، راه پیشرفت مادی بزرگ اروپا در سده‌ی شانزدهم را گشوده است.

بین پیشرفت بزرگ فرهنگ مادی، و هژمونی مسیحیت به‌مثابه‌ی فرهنگ ایدئولوژیک، رابطه‌ی تنگاتنگی وجود دارد. همچنان‌که درگیری‌های بزرگ دینی و مذهبی، مصداقی بر این واقعیت است. کاپیتالیسم اروپا

به‌منزله‌ی حمله‌ی بزرگ فرهنگ مادی، ضعف‌های مسیحیتی را که از عناصر قوی ایدئولوژیک محروم است، به‌خوبی به‌کار گرفته؛ خود را پنهان نموده، با استفاده از خلأهای ناشی از شکاف‌های جوامع توانسته خویش را سرپا نگه دارد و به‌اندازه‌ای که هیچ تمدنی پیش‌تر جسارت آن را نیافته بود کالاشدگی (کسب ارزش تبادلی) و «طریقت» تاجر-سود را به صورت نیروی رسمی تمدن درآورد و عصر نوینی را بنا نهاد. از این لحاظ قادر گشته است که از مرحله‌ی میانی فرهنگ مادی روم، به آخرین مرحله‌ی آن برسد. در بخش بعدی مفصلاً به تحلیل این مسئله می‌پردازیم که عصر موسوم به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را به‌عنوان بحران تمدن تعبیر خواهیم کرد یا به‌صورت شکل سرطانی‌شده‌ی تمدن یا آخرین دوره‌ی کهنسالی آن.

حکایت اسلام، موضوعی بغرنج‌تر است. چه متمدن‌شدن سریع آن و چه ورودش به عرصه‌ی درگیری‌های مذهبی با یهودیت و مسیحیت، همچنین کشمکش‌های مذهبی ژرف و درونی خویش از همان روزهای آغازین، کافی است تا پیچیدگی مسئله را نشان دهد.

همچنان که قبلاً نیز گفته بودیم، دو‌یست سال قبل از حضرت محمد را می‌توان به‌عنوان بحران آخرین دوره‌ی تمدن برده‌داری نیز تفسیر نمود. مسیحیتی که نیرومندتر شده، از این بحران بیرون آمده و توانسته است با موفقیت مبدل به اولین سازمان بزرگ اقشار اجتماعی محروم شود. حقیقتاً در این سده‌ها صومعه‌های بسیاری احداث کرده، حتی علاقه‌ی خلق‌های محروم را نیز جلب نموده و توانسته است نیروی ال‌ترناتیوی را تشکیل دهد. مسیحیت مسائل بسیاری دارد؛ اما چون با اسلام ریشه‌ی مشترکی دارد، می‌خواهم این موارد را یکجا ارزیابی نمایم. همچنین درصدم به تفسیری درباره‌ی احتمال سربرآوردن گزینه‌هایی دیگر و ظهور اسلام بپردازم و این بخش را به پایان برم.

جهت ارائه‌ی تفسیری درباره‌ی ظهور اسلام، باید به عناصر بسیاری رجوع نمود. **اولی؛** اسلام، آخرین دین سنت ابراهیمی است و خود را بر اساس این سنت پایه‌ریزی نموده. به این ترتیب، به شیوه‌ی ابراهیمی که حداقل دو هزار سال قدمت دارد ظهور می‌نماید. نتیجه‌ی حاصل از چنین خصوصیتی این است: از یک نظر، درگیری اعراب-یهودیان به‌معنای درگیری بین دو مذهب یک دین است. **دومی؛** اسلام، ذهنیت موجود در مکه که از آنجا ظهور نمود را به‌عنوان عصر جاهلیت ارزیابی می‌نماید. به نوعی می‌توان گفت، نقدی است بر پاگانسیم مکه. **سومی؛** به سبب گفتگوی بین خود حضرت محمد و راهبان نسطوری، می‌توان بین اسلام و مسیحیت نیز رابطه‌ای برقرار ساخت. **چهارمی؛** هم کار کردن محمد برای خدیجه‌ی تاجر و هم ازدواج با وی در دوران بعدی، رابطه‌ی اسلام با تجارت را نشان می‌دهد. **پنجمی؛** اسلام، شدیداً متأثر از محیط قبیله‌گرایی است که همیشه در میان اعراب مطرح بوده و قدمتی هزاران ساله دارد. **ششمی؛** اسلام مصادف با آخرین عصر پرشکوه امپراطوری‌های بیزانس و ساسانی بوده است.

در مورد تأثیری که عناصر اساسی یادشده همراه با بسیاری از عناصر فرعی، بر روی ظهور اسلام نهاده‌اند، می‌توان چندین جلد کتاب نوشت. مرادمان از این مطالب این است که بگوییم: اسلام وقوع معجزه‌ای در بیابان نبوده بلکه محصول شرایط نیرومند مادی و تاریخی است. به اندازه‌ی توانمند بودنش، ناتوانی‌اش نیز با همین شرایط در ارتباط است. نه همانند سومر، نخستین سنتز تمدن است و نه همانند روم، آخرین سنتز؛ بلکه جنبه‌ی مهمش این است که یک جنبش اعتقادی و اخلاقی است. خود حضرت محمد، همانند ابراهیم، موسی و عیسی شخصیتی نامعلوم نیست. آگاهی‌هایی در مورد بسیاری از ویژگی‌های او وجود دارد. خود «قرآن» که پیام اوست، هیچ قوم، قبیله و طبقه‌ی خاصی را مورد خطاب قرار نمی‌دهد؛ بلکه هدفش تمامی انسانیت است. در واقع بایستی کلمه‌ی «الله» - اصطلاحی که در قرآن بیش از همه چیز به گوش می‌رسد - موضوع اساسی فعالیت‌های یزدان‌شناختی باشد. محمد، تحت تأثیر عمیق این اصطلاح است. آن را به‌عنوان «رب» یعنی سرور تمامی عالم‌ها ارزیابی می‌نماید. کلمه [الله] در کتاب مقدس بسیار تکرار می‌شود. کلمه‌ی الله، که دارای



این همه عظمت اصطلاحی و مفهومی است، از نظرگاه جامعه‌شناسی چنان ظرفیتی دارد که می‌تواند الوهیت طبیعت و الوهیت اجتماعی را یکی نماید. نود و نه صفتی که دارد، بیانگر تأثیر مشترک قوای طبیعت و قوای اجتماعی است. مواردی که پیروان اسلام به‌عنوان «دستورات و قوانین ابدی» قبول می‌نمایند، شدیداً مبهم‌اند. به اندازه‌ی گذرا بودن صفاتی با ریشه‌ی اجتماعی، هر کدام از نشانه‌های ظاهری طبیعت نیز نمی‌تواند ارزشی قانونی داشته باشد. این در حالی‌ست که خود قانون‌گرایی، نتیجه‌ی مقرراتی‌بودن شدید قبایل یهودی است. همیشه می‌توان از «گرایشاتی» بحث نمود که کفه‌ی سنگین را در جامعه تشکیل می‌دهند. بعدها این نگرش قانون‌گرایانه، راه بر تعصب شدیدی هموار نمود که در جامعه‌ی اسلامی به‌وجود آمد. شاید قانون‌گرایی قاطع، جهت‌گذار از آنارشسیسم قبيله‌ای، از نظر پیشرفت اجتماعی سودبخش واقع شده باشد. اما وقتی به خصیصه‌ی سرعت پیشرفت اجتماعی توجه شود، خودبه‌خود خطر این نگرش «امت» درک‌پذیر می‌گردد.

اعتقاد نیرومند محمد به الله، نیروی متافیزیکی وی را تعیین می‌نماید. حداقل به‌واسطه‌ی پذیرفتن وجود نیرویی فراتر از خود، به بیماری خدا شدن که از سومر تا روم شاهد آن هستیم، گرفتار نمی‌آید. در مقایسه با کشمکش شدیدی که بر سر الوهیت عیسی وجود دارد، رویکرد حضرت محمد پیشرفته‌تر است. اما عدم گذار از قاطعیت موسوی، جنبه‌ی منفی آن است. هزینه‌ی سنگین این عملکرد، در درگیری اعراب-اسرائیل پرداخته می‌شود.

اینکه در جامعه‌ی مقصود نظر حضرت محمد، وزنه‌ی جنبه‌ی فرهنگ مادی سنگین‌تر است یا جنبه‌ی ایدئولوژیک، موضوعی است که ارزش بحث و گفتگو را دارد. با ظهور مسیحیت، عنصر اخلاقی اهمیت یافته و در اسلام نیز - به نظر من - توازن نیرومندی بین هر دو برقرار شده است. به‌رغم اینکه محتوایش ناکافی و محل بحث است، توازن میان فرهنگ مادی و ایدئولوژیک آن می‌تواند در حکم جنبه‌ی نیرومند اسلام محسوب گردد. این حدیث حضرت محمد که می‌گوید: «چنان به کار آخرت بپرداز که پنداری فردا خواهی مُرد و چنان به کار دنیا مشغول شو که گویی هیچ‌گاه خواهی مُرد» به‌خوبی این ساختار [اسلام] را تشریح می‌نماید. می‌دانیم که نظام‌های سنتی روم، بیزانس، ساسانی و حتی نظام‌های کهن فرعون و نمرود را نپذیرفته و آن‌ها را شدیداً به انتقاد گرفته است. از این نظر، یک منتقد نیرومند در زمینه‌ی نقد تمدن است. اما چه شرایط مادی عصر و چه ظرفیت ایدئولوژیک محمد، کفایت توضیح نگرش خویش در زمینه‌ی «شهر» را نمی‌دهد. به وضعیت عدم ارائه‌ی آلترناتیو از سوی سوسیالیست‌های امروزمین شباهت دارد. اما دعوت بزرگ وی به اخلاق، نشان می‌دهد که کاملاً متوجه بیماری‌های جامعه‌ی متمدن بوده است. از این نظر، یک اصلاح‌طلب<sup>۱</sup> و حتی انقلابی پرتوان است. جامعه‌ای که اخلاق در آن حاکم نباشد را نمی‌پذیرد. مقرراتی را نیز که در مورد بهره‌ی سرمایه (ربا) وضع نموده، از توسعه‌ی بیماری‌وار جامعه‌ی کاپیتالیستی ممانعت می‌کند. پیش از هر چیز با توجه به ساختار شخصیتی حضرت محمد به نظر می‌آید که در این موارد، از مسیحیت و یهودیت پیشرفته‌تر است. از گرایش وی در زمینه‌ی مخالفت با برده‌داری، آگاهییم. در موضوع بردگان، فوق‌العاده مهربان است و از آزاد نمودن آن‌ها پشتیبانی می‌نماید. رویکرد وی در برابر زن، اگرچه از آزادی و برابری به‌دور بوده؛ اما از بردگی عمیق زنان نیز متنفر است. از اینکه شمار فراوانی همسر و جاریه<sup>۲</sup> داشته، می‌توان نتیجه گرفت که دارای هر دو گرایش است. «مالکیت و تفاوت طبقاتی» را در جامعه می‌پذیرد؛ اما دقیقاً همانند یک سوسیال دموکرات برخورد کرده، با مالیات‌های افراطی سعی در ممانعت از انحصار و حاکمیت اجتماعی انحصارگران دارد.

در این کلام مختصر به راحتی می‌توان گفت که حضرت محمد و اسلام، به‌شیوه‌ای بسیار استادانه، نه طرفدار یک فرهنگ مادی بی‌توازن هستند و نه می‌خواهند به‌شکل فرهنگ ایدئولوژیک محضی باقی بمانند. این جنبه‌اش به‌خوبی روشن می‌نماید که چرا هم در مقابل نیروهای تمدن و هم سایر تشکلهای ایدئولوژیک-

فرهنگی، نیرومند شده‌اند. شاید هم به‌غیر از کاهنان سومری و مصری، هیچ جنبش اجتماعی به اندازه‌ی اسلام نتوانسته اتحاد فرهنگ مادّی و ایدئولوژیک را به‌گونه‌ای زبردستانه با هم پیشبرد دهد. اگر امروزه هنوز هم از نیرومندشدن اسلام رادیکال یا سیاسی بحث می‌نماییم، ناچاریم این خصوصیت ساختاری‌اش که راه بر گرایش‌های اینچینی گشوده را نیز به‌خوبی درک کنیم.

باز تفسیر پیشرفت و تحول فرهنگ مادّی و ایدئولوژیک پس از سقوط روم و ساسانی، مفید خواهد بود. از سقوط [روم] پیداست که نظام چهارهزار ساله‌ی برده‌داری ضمن اینکه تخریبات عمیقی بر روی وجدان یعنی اخلاق انسان‌ها به‌جای نهاده است، خلأهای بزرگی ایجاد نموده و سامان‌بخشی‌های حقوقی - یعنی آخرین تنظیمات حقوقی‌ای که رومیان انجام دادند- نتوانسته خلأهای ذکرشده را پر نماید. آشکار است که در جهان اعتقاد و باورداشت نیز، خلأ بزرگی ایجاد شده است. برملا گردید خدایانی که چهار هزار سال سعی بر باوراندن آنها دارند، به هیچ‌وجه چنان نیستند که تصورشان می‌کردند. بت‌پرستی، قداست دیرباز خویش را از دست داده بود. ادعا می‌شود، دورانی آغاز گردیده که حتی بهترین پیکره‌ی ژوپیترا<sup>۱</sup> نیز ارزشی نداشته است. ساختارهای گول‌آسای مادّی، انسانیتی ویران‌شده را برجای نهاده است. جنگ‌های مستمر، «صلح» را به‌صورت یک اتوپیا درآورده بود.

می‌توان گفت که این دوران، حالتی کاملاً بحرانی و کائوتیک داشته است. مقررات و اشکال حیاتی کهن، ارزش خویش را از دست داده و مورد نوینی نیز چندان وجود نداشته است. هر کس در انتظار پیامی رهایی‌بخش بوده است. محیط چنان کیفیتی داشته که مفاهیم بهشت و جهنم، کاملاً از آن احساس می‌شده است. توده‌های بی‌کار و به حال خود رهاشده‌ی بردگان مناطق مرکزی، و حرکت‌های اقوام کوچنده‌ی پیرامون، رو به تراکم نهاده بود. محیطی ایده‌آل ایجاد شده بود که پیام نجات‌بخش تاریخی، انعکاس خوبی در آن داشت. سپیده‌دم جنبش‌های عظیم، فرا رسیده بود. به زبان امروزمین می‌توان گفت: نیاز فوری در آن شرایط، اتوپیا و برنامه‌های نوین بودند. جنبش‌های عظیم، در نتیجه‌ی اتوپیا و برنامه‌های بزرگ می‌توانند تحقق یابند. پیش از آن، در تمامی طول تاریخ تمدن نیز به اتوپیاها و برنامه‌های نجات‌بخش احساس نیاز می‌شد. جنبش‌هایی که در داخل و خارج وجود داشتند، همواره نسخه‌های نجات‌بخش اتوپیایی و پراکتیکی داشتند. اما بحران ساختاری و کارکردی نظام برده‌داری، این‌بار بسیار ژرف بود. وضعیت و شرایطی باقی نمانده بود که نظام‌های جدید برده‌داری در آن برقرار گردند.

در چنین شرایطی، انسانیت هم از لحاظ وجدانی و هم از نظر ذهنیتی، عطش شدیدی داشت. وقتی آخرین ساختارهای مادّی که نظام را سرپا نگه می‌داشتند تداوم‌ناپذیر گشتند، بدان معنا بود که شرایط برای ادیان جهانی (پیام‌های نجات‌بخشی که وجدان و ذهن انسان را خطاب قرار می‌دادند) کامل شده است. این پرسش کنجکاوی فراوانی برمی‌انگیخت: اگر عصر تازه، برده‌داری نوینی نیست پس چه نوع عصری خواهد بود؟

درباره‌ی جامعه‌ی فئودالی، سخنان بسیاری بر زبان رانده شده است. می‌گویند پس از نظام برده‌داری قدیمی، پدید آمده است. اما قدمت بیگ‌نشینی‌هایی که مشابه بیگ‌نشینی‌های رایج فئودالی بوده‌اند، به ۴۰۰۰ ق.م بازمی‌گردد. در مورد قصرهایش نیز می‌توان یادآوری نمود که در سال‌های ۲۰۰۰ ق.م نمونه‌های مستحکم‌تری بنا شده بود. گروه‌های خدمتکار و روستایی که پیرامون اکثر آنها موجود بوده، قبلاً نیز در همه‌جا وجود داشته است. هنگام فروپاشی امپراطوری‌ها، یا بیگ‌نشینی‌های فراوانی سر برمی‌آوردند یا یکی از اجزای هیرارشی درون اجتماع آن اتنیسیته، به‌راحتی می‌توانست بیگ‌نشینی خویش را برقرار سازد. دولت‌هایی با

۱. Jupiter: از خدایان دوازده‌گانه که در کوه المپ بوده است؛ گاه خدای مجازات و کیفر بوده، گاه خدای موسیقی دانسته شده و گاه نیز خدای احشام و خورشید؛ او را فرزند زئوس می‌دانند که با افسی رعب‌انگیزی به نام پوتون جنگیده و آن را کشته است. ژوپیترا، خدای خدایان در نزد رومیان است. یعنی تحت تأثیر اساطیر یونانیان، «زئوس پاتر» به ژوپیترا متحول گردیده. از نظر رومیان او خدای حکمران دولت روم است؛ ژوپیترا دولت و ارتش روم را بنیان نهاده و بر آن فرمان می‌راند. رومیان هر کشوری که فتح می‌کردند، یک معبد ژوپیترا در آن برپا می‌ساختند و سعی بر اتحاد خدایان می‌نمودند. معادل خدای بزرگ اتروسک‌ها یعنی تینیا است.

ساختار کوچک، که پس از رومیان و ساسانیان برپا شدند، تفاوت چندانی با نمونه‌هایی از همان دست در دوران قدیمی نداشتند. امپراطوری‌ها چیزی نبودند جز فدراسیون‌ها یا کنفدراسیون‌هایی که از اتحاد تعداد اندک یا پرشماری از این [بیگ‌نشین]‌ها، تشکیل شده بودند. دهکده‌ها و ذهنیت‌هایشان تفاوت چندانی با نمونه‌های دوران نئولیتیکی نداشتند که حداقل در ۶۰۰۰ ق.م، نهادینه شده بود. در روابط زن و مرد، چیزی تغییر نیافته بود. روابط سرف و سینیور (ارباب و رعیت) از روابط بسیار کهن آغا و بنده [به عبارتی برده‌دار و برده]، متفاوت‌تر نبودند. مالکیت نیز عین همان مالکیت بود. در زمینه‌ی ابزارهای تولیدی، وضعیت‌ی انقلابی وجود نداشت. از ساختار و ماهیت حکمرانان و خدایان‌شان بسیار گفتیم. بنابراین دشوار می‌توان نظام‌های مادّی‌شان را که در سده‌های پنجم و ششم ب.م ایجاد شده‌اند، تمدنی نوین محسوب نمود. همچنان که ساختارهای شهری اروپا، به هیچ روی برای تمدنی نوین کافی نبود. امپراطوری‌هایی که برپا شده‌اند، برخلاف آنچه بسیار مدح و ثنا می‌شوند، چیزی بیش از پس‌مانده‌های روم نبوده‌اند.

برای موارد موجود در شرق نیز می‌توان همان چیز را گفت. به نظر من، اطلاق عنوان «بازمانده‌های نظام پیشاسرمایه‌داری» بر اینها، معنادارتر است. پس‌مانده‌ی چیزی نظیر بقایای خانه یا محله‌های کوچک موجود در یک ویرانه است. نهایتاً اینکه از بازنگری موارد گذشته، آن‌سوتر نمی‌روند. اما نباید ساختاربنده‌ی‌های مادّی ماقبل کاپیتالیسم را منکر شد. ساختارهای گذار به کاپیتالیسم، ممکن است متفاوت‌تر باشند. شهرنشینی‌های اروپا، به‌ویژه پس از سده‌ی دهم ب.م به‌منزله‌ی اولین گام‌های کاپیتالیسم می‌باشند. بنابراین اگر اصطلاحات «فتودالیسم» و «عصر تاریک قرون وسطی» را چندان به‌کار نبریم، می‌تواند آموزنده‌تر باشد. تفسیر نزدیک‌تر به واقعیت این است که خدایان نقاب‌دار چهار هزار ساله و نظام جامعه‌ی به‌بردگی‌درآمده در چارچوب «مقطع طولانی‌مدت» فروپاشیده‌اند. فروپاشی نظام نئولیتیکی، هنوز هم ادامه دارد. منظورم این است که فروپاشی نظام‌های مقطع طولانی‌مدت، ممکن است طولانی بوده و صدها سال ادامه یابد. شاید پی‌درپی بازنگری هم بشوند. اگر بر سر نام‌گذاری آنها پافشاری شود، نهایتاً می‌توان آنها را «نظام‌های دیر هنگام دوران پس از سده‌های پنجم و ششم» عنوان کرد.

تمامی این موارد از نظر اسلام و مسیحیت، دارای چه معنایی هستند؟ در اتوپیا‌هایشان، از وعده‌ی بهشت فراتر نمی‌روند. در مورد نظام‌های «سعادت هزاران ساله»‌ی آنان نیز بحث می‌شود. این بخشی است که در هر اتوپیایی بر زبان رانده می‌شود. وعده‌ی «بهشت»، همیشه حسرت انسان‌هایی را در نظرم تداعی می‌نماید که در بیابانی گرم و تفتیده در آرزوی «واحه» به‌سر می‌برند. مورد مخالف آن [بهشت]، حیاتی است که به برهوت مبدل گشته. پیامبران می‌توانند برای این جماعت‌های مورد خطاب خویش، روزها و آینده‌ی سرشار از امیدی را وعده دهند. مقوله‌ای که تحت نام بهشت، در جایگاه اتوپیای آینده قرار داده می‌شود، چیزی به‌غیر از جستجوی جهان نوینی نیست. از طرف دیگر، می‌تواند جان‌پناه به اجبار بناشده‌ای باشد برای شخص محکوم به اعدامی که دنیایش از چهار طرف در ظلمت و تاریکی فرو رفته، و یا برای آنها که هیچ امیدی به رهایی ندارند. در لحظه‌های قبل از اعدام صدام، ارتباط میان او و کتاب قرآنی که در دست داشت، بسیار آموزنده است. قرآن، نیروی تصورات شدید ذهنی برای برساختن حیات‌هایی است که در مرحله‌ی اعدام هستند؛ نقطه‌ی امیدی است پس از اینکه دیگر هیچ چاره‌ای باقی نمی‌ماند. بدون آگاهی کامل از شرایط بردگی، نمی‌توان پیام کتاب‌های مقدس را به‌صورت صحیح تفسیر نمود. اگر منش یا کاراکتر متافیزیکی انسان را از نظر دور نداریم، برساختن اتوپیا‌های بسیاری از جمله بهشت-جهنم، امری ناگزیر است. واقعیت یا همان رئالیته‌ی انسان، چنین موردی را الزامی می‌گرداند. در صورت عکس آن، همان‌گونه که نمی‌توان به راحتی زیست، مسیر حیات‌هایی بهتر و زیباتر نیز گشوده نمی‌شود.

بایستی این مورد را هم بر آن بیافزاییم: خود هراس از مرگ نیز مقوله‌ای اجتماعی است. هراس از مرگ نیز

موردی است که بر ساخته شده یا سبب برساختنش شده‌اند. بنابراین «هراس از مرگ»‌هایی که ایجاد شده‌اند، طی برساخت‌های نوین اجتماعی شاید از میان برداشته شوند. حتی می‌توان بهترین و زیباترین حالت زندگی را از مرگ آفرید. مرگ‌هایی که در طبیعت روی می‌دهند، هیچگاه همانند مرگ‌های اجتماعی موجود در جامعه‌ی انسانی نیستند. تلخی و حزن‌آلودی بسیار مرگ‌های اجتماعی، از مغایرت آن‌ها با واقعیت مرگ نشأت می‌گیرد. اگر نه بدون وجود مرگ، چیزی به نام حیات نمی‌توانست موجود باشد. به همین دلیل، ارزشمندترین حیات، حیات یا در واقع جاودانگی‌ای است که در آن نسبت به مرگ آگاهی وجود دارد.

اتوپیا‌های اسلام و مسیحیت، برای آنانی که در پی رهایی از بردگی بودند جالب توجه بودند. اما فرجامی که از پس آن می‌آمد، روشن نبود. انگار می‌خواستند تنها با اشاره به حیاتی بهشت‌گونه، از کنار مسئله بگذرند. در موضوع جامعه‌ی نوینی که در آتیه ایجاد خواهد شد، اشاره به نمونه جماعت‌های موجود در صومعه‌ها و مدارس دینی، مسئله را اندکی فهم‌پذیر خواهد ساخت.

مدارس دینی، صومعه‌ها، طریقت‌ها و مذاهب، برنامه‌ی آن‌ها و تلاش‌شان جهت برساخت جامعه‌ای نوین است. هر دو دین نیز این را بسیار آزموده و هنوز هم می‌آزمایند. وجود چنین تلاش‌هایی در طی دو هزار سال [برای مسیحیت] و هزار و پانصد سال [برای اسلام]، نباید سبب حیرت شود. از طرف دیگر، بلندپایگان کلیسای مسیحیت و فرماندهان فاتح اسلامی، به راحتی بردگی بازننگری‌شده‌ی دیرنگامی را آفریدند. اگر توجه شود، این نظام‌های برده‌داری دیرنگام، به منزله‌ی اتراق‌گاه‌های موقتی فتح می‌باشند. نظام حیاتی پایداری برای تمامی جامعه نیستند. اطلاق عنوان «تمدن اسلام و مسیحیت» بر اینها، اندکی زورکی است. دغدغه‌ی اتوپیا‌ها، ساختن تمدن‌ها نیست؛ بلکه نجات حیات و زیباسازی آن است. پیداست که پرسش در خصوص ماهیت تمدنی که نظام اعتقادی و اخلاقی هر دو آموزه آن را ساخته باشند، فاقد پاسخی منسجم است. در گذار از سیستم چهار هزار ساله، نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده‌اند. تحت نام این ادیان، برخی از رژیم‌های بازننگری‌شده‌ی برده‌دار «هم به شکل بیگ‌نشین، هم شهر و هم امپراطوری» بنیان نهاده شدند. اما نمی‌توان اینها را تمدن‌های مسیحی و اسلامی شمرد. تنها می‌توان گفت حالتی از آن‌هاست است که از جنبه‌ی ایدئولوژیک، دچار تحریف شده است. نه کشیش می‌تواند از کلیسا بیرون آید و در کاخ امپراطوری مقیم شود، و نه روحانی می‌تواند از مسجد خارج گردد و در رأس دولت قرار گیرد. هیچ‌گاه هم از اطلاق عنوان «منحرف و گمراه» بر اعضای به دولت‌رسیده‌ی خویش باز نایستاده‌اند. حکمرانان دولتی را دعوت نموده و هشدار داده‌اند که باید از واجبات دینی پیروی نمایند. چون خصلتی این‌گونه دارند، هنوز موجودیت خویش را ادامه می‌دهند؛ اما به شکلی بسیار بی‌تأثیر و نومیدانه!

ماکس وبر، تمدن کاپیتالیستی را تمدنی می‌نامد که سحر خویش را از دست داده است. البته که در پیشرفته‌ترین نظام فرهنگ مادی، حیاتی سحرانگیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. حیات سحرانگیز، در جهان فرهنگ ایدئولوژیک میسر می‌گردد. اسلام، مسیحیت و فرهنگ‌های مشابه، استعداد سحرانگیز نمودن جهان حیات کاپیتالیستی را ندارند. تنها ظرفیت و توان جامعه‌شناسی آزادی است که می‌تواند با استفاده از کل میراث فرهنگ ایدئولوژیک، حیات سحرانگیزی را بیافریند. سعی خواهیم کرد در بخش مربوطه، عمیق‌تر به این موضوع بپردازیم. اثبات خواهیم نمود که خود حیات، بزرگ‌ترین ارزش سحرآفرینی را داراست. شعار نوین «یا کاپیتالیسم، یا سوسیالیسم» نیست؛ بلکه بایستی چنین شعاری باشد: «یا کاپیتالیسم، یا حیات آزاد!»

بنابراین در برابر پرسش از دلایل برقراری تمدن کاپیتالیستی می‌توان راحت‌تر به پاسخگویی پرداخت. اسلام و مسیحیت با خاتمه‌دهی به امپراطوری‌های غول‌آسایی که مانع کاپیتالیسم هستند، و متمدن‌نساختن خود از نظر اهداف و ساختار، دانسته یا نادانسته اندکی محیط لازم را برای کاپیتالیسم فراهم آورده‌اند. والرشاتین با گفتن اینکه «امپراطوری‌ها در چالش با کاپیتالیسم‌اند»، دیدگاه توانمندانه‌ای ارائه داده است.

ماکس وبر در کتاب خویش که «اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم» نام دارد، به صورت قابل فهم تر نشان می‌دهد که چگونه راه بر روی کاپیتالیسم گشوده شد.

با این حال آیا راه‌حلی بدون تمدن می‌توانست وجود داشته باشد؟ جواب مثبت این پرسش، چیزی همانند برگشت به نئولیتیک می‌گشت. چون نمی‌توانستند شهرها را از میان بردارند، نمی‌توانستند از تجارت نیز جلوگیری کنند. نمی‌توانستند جامعه‌ی مردسالار را به کناری بگذارند. هر اندازه انتقاد شوند نیز، در آن شرایط نمی‌توانستند دولت را از میان بردارند. زندگی در صومعه‌ها، مدارس دینی، طریقتی و تصوفی، خود نیز نتیجه‌ی این فقدان چاره بود. تأثیرات مخرب و فسادآور مقولات ذکرشده‌ی تمدن را دیده بودند و می‌خواستند راه‌یابی‌ها را بکنند. راهکارهای مورد نظرشان، بی‌تأثیر باقی می‌ماندند. به همین جهت هم بود که محیط را برای موجودیت تمدنی تازه یا توسعه‌ی آن، باز نگه می‌داشتند.

در این میان، نظر افکنندنی دوباره بر حکایت و سرنوشت قبیله‌ی عبرانی، بسیار آموزنده خواهد بود. یهودیان، در موضوع تجارت و پول متخصص بودند. همچنین در زمینه‌ی نویسندگی، بسیار توانمند بودند. در شرایط دوران روم و ساسانی، در تمامی جهان آن روزگار پراکنده شده بودند. در استفاده از نیروی نفوذ پول و تجارت، استعدادی عالی داشتند. همانند روح تمدن مادی و به عبارت بهتر، نیروی پالوده‌شده‌ی آن بودند. نویسندگان، جای پیامبرانی را گرفته بودند که به بهترین وجه خبر از گذشته و آینده می‌دادند. در رأس نیروهایی می‌آمدند که پیش‌شرایط یک نظام تمدنی نوین یا کاپیتالیسم را فراهم می‌آوردند. رد و نشان آنها نیز همواره بر روی اتوپیاها وجود داشت. دین و خدا نیز حوزه‌ی تخصصی آنها بود.

مسیحیت در عصر فرهنگ ایدئولوژیک خویش، تمامی اروپا را فتح نموده بود. ورود محدودی به آسیا داشت. در تمدن آفریقا نیز حضور محسوسی داشت. اسلام، با شتاب از سراسر عربستان گرفته تا شمال آفریقا و آسیای میانه، فتوحات خویش را ادامه داده بود. هم تمامی مناطق نظام تمدن قدیمی را تسخیر کرده بودند و هم مناطق نوینی را به امپراطوری فرهنگ ایدئولوژیک خویش می‌افزودند. اما چیزی که به تحقق می‌پیوست، وسعت‌یابی تمدن نبود. می‌توانیم آن را گسترش‌یابی جهان معنوی نیز بنامیم. مقصود مسیحیت از عبارتی همچون «دولت هزارساله‌ی خداوند»، همین واقعیت بود.

پایه‌های علمی اتوپیاها هم مسیحیت و هم اسلام، بسیار ضعیف است. جنبه‌ی اخلاقی‌شان پیشرفته است. از فلسفه‌ی کلاسیک یونان تأثیر پذیرفته‌اند. در احیای مجدد آن، ایفای نقش نموده‌اند. به عبارتی می‌توان گفت، یزدان‌شناسی آنها بنیان خویش را از ارسطو و افلاطون می‌گیرد. بخشی را نیز از یزدان‌شناسی مصر و سومر اقتباس کرده‌اند. در خصوص [آرانه‌ی] اتوپیاها آزادی نیز در وضعیتی عقب‌مانده قرار دارند. مجدداً بایستی بگوییم: مورد اساسی برای ادیان، اخلاق است. برخلاف آنچه گمان می‌شود، یزدان‌شناسی موضوع درجه اول و اساسی ادیان نیست. چون اخلاق اهمیت خویش را از دست نداده است، مسیحیت، اسلام و آموزه‌هایی نظیر آنها اهمیت خود را حفظ نمودند. در جلد سوم دفاعیاتم یعنی **جامعه‌شناسی آزادی**، به جایگاهشان در تمدن دموکراتیک اشاره خواهیم کرد.

اتوپیاها همیشه بدون عیب و نقص نیستند. اکثراً در خدمت چیزی قرار می‌گیرند که در خلاف جهت اهدافشان است. اتوپیاها اسلام و مسیحیت اندکی برخلاف اهدافشان، به آمدن کاپیتالیسم خدمت فراوانی نمودند. اما اینکه بسیار با آن درگیر شدند نیز یک واقعیت است. در جلد دوم دفاعیاتم یعنی **تمدن کاپیتالیستی**، بار دیگر به این موضوع اشاره خواهیم نمود.

موردی که به‌عنوان ضمیمه می‌توان برای اسلام بیان داشت، این است که راه غضب نامحدود و به ناحق منطقه و فرهنگش را برای اشراف قبایل بربر و حاکم گشود. بسیار گفته شده که مسیحیت را به عقب رانده است. این‌ها مواردی هستند که برای هر دینی مصداق دارند. حال آنکه اگر درگیری بین اسلام دولتی شده و

مسیحیت دولتی شده، تحت عنوان منازعه‌ی اسلام و مسیحیت نشان داده شود، نمایانگر تمامی واقعیت نخواهد بود. نیک می‌دانیم که این برخوردها ریشه‌های تمدنی داشته و از دین به‌مثابه‌ی نقاب استفاده شده است. نتیجه اینکه، عموماً موضوعات فرهنگ ایدئولوژیک- فرهنگ مادّی، موضوعاتی معضل‌دارند؛ اما واقعیت‌هایی هستند که باید مورد تحقیق و کندوکاو واقع شوند. نقش درگیری بین برده- ارباب، سرف- سینیور در امر پیشبرد تاریخ، محدود و غیرمستقیم است. چرخ‌های تاریخ، به‌گونه‌ای دیگر می‌چرخند. در این مورد پژوهش می‌نماییم. چیزی که انجام می‌دهیم، تحقیقاتی غیرحرفه‌ای است. اما هم برای درک تاریخ و هم پاسخگویی به مسائل روزگار کنونی، فعالیت‌های بایسته‌ای هستند.

اگر ارزیابی مختصری درباره‌ی جناح دیگر مقاومت‌طلب یعنی نیروهای قومی انجام ندهیم، رویکردمان در قبال موضوع فاقد کلیت خواهد بود. در آخرین دوران تمدن برده‌داری، گت‌ها و هون‌ها از شمال اروپا و اعراب از طرف عربستان هم با تاکتیک‌های مقاومت‌گرانه و هم هجومی خویش، حمله از پی حمله انجام می‌دادند. کوچ یا حمله و مقاومت این اقوامی که هیرارشی قبیله‌ای در آنها توسعه یافته بود و در حالت جامعه‌ی پدرسالار پیشاتمدنی‌ای قرار داشتند که جامعه‌ی بربر عنوانش می‌کنیم، نوعی جنبش فرهنگ ایدئولوژیک‌اند. پرجوش و خروش‌تر و جسورتر بوده و خون تازه‌ای برای تمدن محسوب می‌گشتند. اتوپیاهاشان اندکی مساوات‌طلبانه‌تر بوده و عناصری به‌جای‌مانده از نئولیتیک را با خود داشته است؛ همچنین اکثراً آرزوی رسیدن به تمدن را در سر می‌پروراندند. نتوانسته‌اند متافیزیکی در حد ادیان وضع کنند. بیشتر به خونی تازه و سربازانی مزدبگیر برای امپراطوران مبدل گشته‌اند. اما کماکان از مؤثرترین نیروهای پیش‌برنده‌ی تاریخ‌اند. اگر هجوم ژرمن، ترک، مغول، اعراب و قبل از آن هوری‌ها، آموری‌ها و اسکیت‌ها نمی‌بود، به نظر می‌رسد جریان تاریخ به نوع دیگری می‌بود. ژرمن‌ها و اعراب، هر دو امپراطوری روم را فرو پاشانده و ترک‌ها و مغول‌ها نیز در فروپاشی ایران و بیزانس سهیم بوده‌اند. اما اقدامی که رؤسای قبایل‌شان به آن دست زدند، این بود که یا تاج امپراطوری نوین را بر سر نهاده یا در ارتش و بروکراسی آن جای می‌گرفتند. مابقی، یا مجدداً قبایلی تشکیل داده یا به شکل عناصر بدون طبقه در پایین‌ترین جایگاه جامعه، حیاتی منفعل پیشه می‌ساختند. نقش این دو نیروی داخلی و خارجی در فروپاشی نظام برده‌داری، بحث‌ناپذیر است. اما در زمینه‌ی ارائه‌ی آلت‌رناتیو و ایجاد مقوله‌ی نوین، به همان تناسب قادر به نقش‌آفرینی نیستند. ویران ساخته و غارت می‌کنند، اما قادر به ایجاد و حفاظت نیستند.

از طریق فعالیتی که تا بدین‌جا صورت دادیم و می‌توانیم آن را تحقیق نیز بنامیم، درواقع سعی کردیم جهت [درک] مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بنیان‌هایی را فراهم گردانیم. در این راستا کوشش نمودیم تا نشان دهیم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی محصول کدام رویدادهای تاریخی است. عَرَضِی واقعیت مسائل به‌شکل فاقد تاریخ، یکی از خصوصیات بنیادین ساختار علم- قدرت کاپیتالیستی است. برای این ادعای کاپیتالیسم که می‌گوید آخرین نظام است و همیشه پایدار می‌ماند، ویژگی‌های بی‌زمانی و بی‌مکانی دارای اهمیت می‌باشند. علم‌گرایان غربی به‌هنگام عدم احتساب مکان و زمان، به تحلیلاتی عالی و توأم با جزئیات فراوان می‌پردازند. در مورد «میکرو تاریخ»<sup>۱</sup> و رویدادهای روزانه‌ی ماجراوار، فعالیت‌های بی‌شماری دارند. همچنین با فشرده‌ساختن زمان- مکان، درصددند بگویند که انگار تأثیر آن را از میان برداشته‌اند. از طریق این فعالیت نوشتاری نشان دادیم: یک جریان اجتماعی - متفاوت‌تر از موردی که به وسیله‌ی این اقدامات درصددند ارائه نمایند- نیز وجود دارد که طی تلاش انسانی عظیمی در حال پیشبرد مستمر است. به همین مناسبت نیز گفتیم که نمی‌توان از تاریخ گریخت؛ همچنین اگرچه کاپیتالیسم خود را به‌عنوان «پایان تاریخ» اعلام نماید نیز، بسیاری از نیروهای تمدنی در گذر از عصر خویش، ادعایی نظیر آن داشته‌اند. جهت آغاز به کار پژوهش در خصوص کاپیتالیسم، به اندازه‌ی کافی

۱. Mikro tarih : تاریخ در مقیاس خُرد؛ تاریخ خُرد در مقابل تاریخ کلان یا ماکرو

مجهرز شده‌ایم. علی‌رغم تکراری بودن، به تعریف و شرایط ظهور آن به‌مثابه‌ی یک تمدن، ادامه خواهیم داد. با اهتمام، به برشمردن مواردی که از تمدن‌های ماقبل خویش کسب کرده و نیز مقولاتی که بر آن افزوده‌اند، خواهیم پرداخت.

می‌توان جوهره‌ی این بخش از دفاعیاتم را به‌منزله‌ی تز اساسی، بدین صورت بیان کرد: نظام تمدن دولتی که بر اساس اختلاط تودرتوی طبقه-شهر- دولت به‌وجود آمده و تا دوران سرمایه‌ی مالی (فاینانس) که آخرین عصر کاپیتالیسم است، پیوسته خویش را تکثیر نموده و توسعه یافته است. زحمتکشان شهری را نیز که در طول دوران به‌تدریج و روستایی و تحت فشار قرار دادن آن تحقق یافته است. زحمتکشان شهری را نیز که در طول دوران به‌تدریج پدید آمده‌اند، به نظام فشار و استثمار خویش می‌افزاید. اینکه تمدن دولتی پنج هزار ساله، در برابر تمدن دموکراتیک - که شاید هم متکی بر شرایط زمانی و مکانی طولانی‌تر از آن بوده و نتوانسته خویش را به لحاظ ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی و اقتصادی از نشئت و گسستگی برهاند- تا به امروز موجودیت خویش را ادامه داده است، از هژمونی ایدئولوژیک سرچشمه می‌گیرد. نظام‌های زورمدار و ظلم‌پیشه، تنها بر اساس هژمونی ایدئولوژیک توانسته‌اند به موفقیت نائل آیند. تضاد اساسی، تنها طبقاتی نیست بلکه تضادی در سطح تمدن است. مبارزه‌ی تاریخی که حداقل پنج‌هزار سال از آن را توانسته‌ایم به‌صورت نوشتاری مشاهده کنیم، مبارزه‌ی است میان تمدن دولتی - اساساً متکی بر شهر و دولت طبقاتی- با تمدن دموکراتیکی که دولتی نشده و بدنه‌ی اساسی آن متشکل است از جامعه‌ی زراعی و روستایی که در طول زمان زحمتکشان شهری را نیز شامل گشته. تمامی مناسبات، تضادها و مبارزات ایدئولوژیک، نظامی، سیاسی و اقتصادی موجود در جامعه، تحت این دو نظام تمدنی مادر (اصلی) جریان یافته‌اند. جلدهای بعدی دفاعیاتم، به شکل تحلیل این تز اساسی و تطبیق آن بر خاورمیانه و گُردستان خواهد بود.